سیرت محمد رسول الله

از خندق تا وفات



عبدالملک ابن هشام

برگردان: مسعود انصاری



سیرت رسول الله محمد

از خندق تا وفات



عبدالملک ابن هشام

متوفی دویست و بیجده هجری قمری

برگردان: مسعود انصاری



انتشارات مولی

سرشناسه: ابن هشام، عبدالملک بن هشام، - ۲۱۳ق.

عنوان قراردادی: السیرالنبویه .فارسی

عنوان و نام پدیدآور: سیرت محمد رسول‌الله/ ابن‌هشام ؛ ترجمه مسعود انصاری.

مشخصات نشر: تهران: مولی، ۱۳۹۲.

مشخصات ظاهری: ۳ج.

شابک: دوره: ۳-۰۰۰-۳۳۹-۶۰۰-۹۷۸ ، ج۱: ۷-۹۷-۲۶۷۱-۹۶۴-۹۷۸ ، ج۲: ۴-۹۸-۲۶۷۱-۹۶۴-۹۷۸ ،

ج۳: ۱-۹۹-۲۶۷۱-۹۶۴-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

مندرجات: ج.۱. تبارشناسی تا هجرت.- ج.۲. هجرت تا خندق.- ج.۳. خندق تا وفات.

موضوع: محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق. — سرگذشتنامه

شناسه افزوده: انصاری، مسعود، ۱۳۴۵ - ، مترجم

رده بندی کنگره: BP۲۲/۲/الف۲س ۹۰۴۱ ۱۳۹۲

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۳

شماره کتابشناسی ملی: ۳۳۲۶۷۸۴



تهران: خیابان انقلاب-چهارراه ابوریحان-شماره ۱۱۵۸، تلفن: ۶۶۴۰۹۲۴۳-نمابر: ۶۶۴۰۰۰۷۹

www.molapub.com • Email: molapub@yahoo.com

سیرت محمد رسول الله (خندق تا وفات)

ابن هشام • ترجمه: مسعود انصاری

چاپ اول: ۱۳۹۲ = ۱۴۳۵ • ۱۱۰۰ نسخه • ۹۲

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۶۷۱-۹۹-۱ **ISBN: 978-964-2671-99-1**

شابک دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۳۳۹-۰۰۰-۳ **ISBN: 978-600-339-000-3**

حروفچینی: کوشش • **لیتوگرافی:** طیف نگار • **چاپ:** ایران مصور • **صحافی:** کاوا

خط روی جلد: استاد حمید عجمی



فهرست مطالب

سیرت محمّد رسول اللّه

غزوه‌ی خندق تا وفات

(۳ ـ ۶۵۶)

فهارس

(۷۰۶ ـ ۶۵۷)

سیرت رسول الله محمد

از خندق تا وفات

غزوه‌ی خندق

ابومحمّد، عبدالملک بن هشام روایت کرده است که زیاد بن عبدالله بکّایی از محمّد بن اسحاق مطلبی برای من روایت کرده است که گفت: آنگاه در ماه شوّال سالِ پنجم غزوه‌ی خندق اتّفاق افتاد.

نقش یهود در ترغیب قریش

یزید بن رومان، غلامِ خانواده‌ی زبیر بن عروة بن زبیر، و کسی دیگر که به او اطمینان دارم، از عبدالله بن کعب بن مالک و محمّد بن کعب قرظیّ و زهری و عاصم بن عمرو بن قتاده و عبدالله بن ابی بکر و از دیگر عالمانمان که روایت همه‌ی آنان در این باره با همدیگر همخوانی دارد، اما برخی از آنان بخش‌هایی را روایت کرده‌اند که دیگران نکرده‌اند، برای من روایت کَرده است: حکایت خندق چنین آغاز شد که شماری از یهودیان، از جمله: سلّام بن ابی الحُقیق نَضری و حییّ بن اخطب نضری و کِنانة بن ابی الحُقیق نضری و هوذة بن قیسِ وایلی و ابوعمار وایلی در رأس افرادی از بنی نضیر و بنی وائل کسانی بودند که احزاب را ضدّ رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم گِردهم آوردند. آنان به نزد

قریش در مکّه رفتند و آنان را برای جنگ با رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرا خواندند و گفتند: ما هم در مبارزه با او، با شما همراه هستیم تا دعوتش را ریشه کن کنیم.

قریشیان به او گفتند: ای گروه یهود، شما پیش از همه از کتاب آسمانی برخوردار بوده‌اید و بیش از هر کس از موضوعی آگاه هستید که ما و محمّد بر آن اختلاف داریم، چه نظر دارید؟ دین ما بهتر است یا دین او؟

گفتند: دین شما بهتر از دین اوست و شما از او به حقّ نزدیک‌ترید. این آیات از قرآن کریم در شأن همین گروه از یهودیان نازل شده است، چنان که می‌فرماید: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ، وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هٰؤُلاَءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلاً. أُولٰئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ، وَ مَنْ يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيراً = آیا به آنان که بهره‌ای از کتاب یافته‌اند، ننگریسته‌ای که به بُت و طاغوت ایمان می‌آورند و درباره‌ی کافران می‌گویند: اینان از مؤمنان راه یافته‌ترند؟ اینان کسانی‌اند که خداوند آنان را از رحمت خویش دور داشته است و هرکس که خدا او را از رحمتش دور بدارد، برایش یاوری نخواهی یافت ۵۲ و ۵۱/ نساء».

تا آنجا که می‌فرماید: «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ = آیا با مردم بر آنچه که خداوند از فضل خویش به آنان داده است، حسد می‌ورزند؟... ۵۴/ نساء». یعنی به نبوّت پیامبر اکرم‌صلّی الله علیه وآله و سلّم رشک می‌برند. تا آنجا که می‌فرماید: «فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَ آتَيْنَاهُمْ مُلْكاً عَظِيماً. فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ، وَ كَفَى بِجَهَنَّمَ سَعِيراً = ما خود به آل ابراهیم کتاب و حکمت دادیم و به آنان فرمانروایی بزرگی بخشیدیم. برخی از آنان به آن کتاب ایمان آورده و برخی از آنان روی برتافتند. و جهنّم افروخته برای آنان بس است ۵۵ و ۵۴/ نساء».

تحریض غطفانیان توسط یهود

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی این سخن را به قریش گفتند، آنان از این نظر شادمان شدند و با نشاط و شوق بیشتری فراخوانِ آنان را برای جنگ با رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم پذیرفتند و برای این کار جمع شدند و عِدّه و عُدّه فراهم کردند. آنگاه همین افراد از یهودیان به نزد غطفانیان، از طوایف قیس عیلان آمدند و آنان را به جنگ با رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرا خواندند و به آنان گفتند که در این نبرد خود، نیز ضدّ پیامبر اسلام با آنان همراه خواهند بود و قریش نیز در این کار با آنان همداستان شده‌اند و به آنان پیوسته‌اند.

حرکتِ گروه‌های مشرکان

ابن اسحاق می‌گوید: قریش به فرماندهیِ ابوسفیان از مکّه حرکت کردند و بنی غطفان به راه افتادند و فرماندهی بنی فزاره با عیینه بن حِصن بن حُذَیفة بن بدر و بنی مُرّه با حارث بن عوف بن ابی حارثه‌ی مرّی و افراد قبیله‌ی أشجع با مسعَر بن رخیلة بن نویرة بن طَریف بن سُحْمة بن عبدالله بن هلال بن خلاوة اشجع بن رَیث بن غطفان بود، البته شماری از این قبیله که از او پیروی کردند.

حفر خندق

وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم شنید که آنان برای جنگ حرکت کرده‌اند و چه تصمیمی گرفته‌اند، پیرامون مدینه خندقی حَفر کرد و برای آن که آن حضرت مردم را به پاداش معنوی و اخروی این کار ترغیب کند، خود نیز در کار کندنِ خندق شرکت کرد و مسلمانان هم با جدّیت هرچه تمام‌تر تلاش کردند و هم آن حضرت و هم مسلمانان با جدّیت کوشیدند تا خندق حفر شود. امّا از آن میان برخی از منافقان همکاری نکردند و هرگاه که مجالی به آنان

دست می‌داد ضعیف کار می‌کردند و بدون اطّلاع و اذنِ رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم دزدانه به نزد خانواده‌ی خویش می‌رفتند. اما اگر برای هریک از مسلمانان گرفتاری پیش می‌آمد و یا ضرورتی ایجاد می‌شد که گریزی از آن نبود، حقیقت امر را با آن حضرت در میان می‌گذاشت و اجازه می‌خواست که برای انجام کار ضروریِ خود برود و رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم هم به او اجازه می‌داد و هرگاه که نیاز خود را برآورده می‌کرد، برای برخوردار شدن از پاداش الهی و کسب خشنودی خداوند بر سر کار خویش باز می‌گشت.

آیات نازل شده درباره‌ی مؤمنان و منافقان

خداوند متعال در وصفِ همین مؤمنان می‌فرماید: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَ إِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَى أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّى يَسْتَأْذِنُوهُ، إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ أُولَئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ، فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ، وَاسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللَّهَ، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ = مومنان تنها آنانند که به خدا و رسولش ایمان آورده‌اند و چون در کاری همراه با او باشند که نیازمند همداستانی است، [به جایی] نروند مگر وقتی که از او اجازه خواهند. بی‌گمان آنان که از تو اجازه می‌خواهند، اینان کسانی‌اند که به خداوند و رسول او ایمان دارند. و اگر برای انجام برخی از کارهاشان از تو اجازه خواستند، به هرکس از آنان که خواهی اجازه بده و از خداوند بر ایشان آمرزش بخواه، بی‌گمان خداوند آمرزگار مهربان است ۶۲/ نور».

این آیه در وصف آن دسته از مومنان راستین نازل شده است که برای کسب خشنودی خداوند تلاش می‌کردند و در کار نیک رغبت داشتند و در فرمانپذیری از خدا و رسول او می‌کوشیدند. آنگاه خداوند متعال در وصف منافقانی که از کار می‌دزدیدند و بدون اجازه‌ی پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله و

سلّم دزدانه از زیر کار درمی‌رفتند، می‌فرماید: «لاَ تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعضاً، قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَاذاً، فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ = فراخوانِ رسول خداصلّی الله علیه وآله و سلّم را در میان خود همچون فراخواندن همدیگر نشمارید. به یقین خداوند کسانی از شما را که پناه جویان و پنهانی بیرون می‌روند، می‌شناسد. پس باید آنان که برخلاف فرمان او رفتار می‌کنند، از آن برحذر باشند که بلایی به آنان برسد یا عذابی دردناک گریبانگیرشان شود ۶۳/نور».

ابن هشام می‌گوید: لِواذ به معنای استتار به هنگام گریز است، چنان که حسان بن ثابت گفته است:

وقُرَيش تَفِرُّ مِنَّا لِواذاً أن يُقِيموا و خَفّ منها الحُلومُ

قریشیان از ما می‌گریزند تا خود را نهفته بدارند که خرشان تا چه اندازه پست شده است.

این بیت نیز از یکی از قصایدش نقل شده که آن را در بیان واقعه‌ی اُحُد ذکر کرده‌ایم.

آنگاه می‌فرماید: «أَلاَ إِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالأَرْضِ قَدْ يَعْلَمُ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ وَ يَوْمَ يُرْجَعُون إِلَيْهِ فَيُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ = هان، بی‌شک آنچه در آسمانها و زمین است از آنِ خداوند است. شیوه‌ای را که شما برآنید، می‌داند و روزی که به سوی او بازگردانده می‌شوند، آنگاه آنان را به آنچه کرده‌اند، خبر می‌دهد. و خداوند به همه چیز داناست ۶۴/ نور».

ابن اسحاق می‌گوید: «ما انتم علیه»، صدق و کذبِ منافقان است.

شعر خوانیِ مسلمانان به هنگام حفر خندق

ابن اسحاق می‌گوید: مسلمانان همچنان در کارِ کندنِ خندق کوشیدند تا این‌که خندق را، چنان که باید، به درستی کندند و در همین اثنا درباره‌ی یکی از مسلمانان به نام جُعَیل که رسول خداصلّی اللّه علیه وآله و سلّم او را عمرو نامید، شعری به نصّ زیر می‌خواندند:

سَمّاه مِن بعد جعیل عَمْرَا و كان للبائس يوماً ظَهْراً

[رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلّم] پس از آن که نامش جعیل بود، او را عمرو نامید و روزی برای بیچارگان، یاور است.

و هرگاه به قافیه‌ی این شعر می‌رسیدند، رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم آن را با مسلمانان تکرار می‌کرد.

معجزات

ابن اسحاق می‌گوید: در قضیه‌ی حفر خندق احادیثی را برای من روایت کرده‌اندکه متضمن دلایلی در تصدیق رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم و تأیید حقیقت پیامبری آن حضرت صلّی اللّه علیه وآله و سلّم است که مسلمانان این رخدادها را به چشم ظاهر دیدند.

معجزه‌ی سنگ و گِل

طبق روایاتی که از جابر بن عبداللّه به من رسیده، ایشان روایت کرده است: در مسیرِ کندنِ خندق، کلوخی پیدا شد که رفعِ آن بر مسلمانان بسیار دشوار آمد و نتوانستند آن را بشکنند و از میان بردارند. مسلمانان قضیه را به حضور رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم عرض کردند و گفتند چنین مشکلی پدید

آمده است. آن حضرت فرمود:

ظرفی آب برایش بیاورند. سپس مقداری از آبِ دهانِ مبارک خود را در آن ریخت و چنان که می‌باید به درگاه خداوند دعا کرد و آن آب را بر آن کلوخ پاشید. شخصی که در آنجا حضور داشت، می‌گوید: سوگند به ذاتی که او را به راستی به پیامبری برانگیخت آن کلوخ چنان گداخته شد که تو گفتی توده‌ی ریگ است که به هیچ وجه تیشه و بیل را بر نمی‌گرداند.

حکایت خرمایِ دختر بشیر

ابن اسحاق می‌گوید: سعید بن مینا برای من روایت کرده است که برای او روایت کرده‌اند که دختر بشیر بن سعد، خواهر نعمان بن بشیر گفت: مادرم عَمره، دخترِ رواحه مرا فراخواند و یک مشت خرما در دامنِ من ریخت و گفت:

دخترجان، این خرما را برای پدرت و دایی‌ات، عبداللّه بن رواحه ببر تا به هنگام چاشت (برای صبحانه) بخورند.

می‌گوید: من آن خرما را برداشتم و با خود بُردم و از کنار رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم گذشتم و پدر و دایی‌ام را می‌جُستم، آن حضرت به من فرمود: دختر جان، اینجا بیا، چیست که با خود همراه آورده‌ای؟

عرض کردم: ای رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم، آن خرماست. مادرم آن را برای پدرم بشیر بن سعد و دایی‌ام عبداللّه بن رواحه فرستاده تا آن را بخورند.

فرمود: آن را به نزد من بیاور.

او می‌گوید: آن را در دستان رسول خداصلّی اللّه علیه وآله و سلّم ریختم، اما دستانِ مبارکش پر نشد. آنگاه فرمان داد پارچه‌ای بیاورند و پارچه‌ای را آوردند وگستردند و آن حضرت هم خرما را رویِ آن پهن کرد و پخش شد و سراسر آن

پارچه را پُر کرد. آنگاه به یکی از مسلمانان که نزد او بود، فرمود: همه‌ی اهل خندق را فرا بخوان تا بیایند و چاشت بخورند.

همه‌ی آنان بر آن سُفره حاضر شدند و از آن می‌خوردند و همواره بیشتر می‌شد و حتّی وقتی مسلمانان سیر شدند و از سر سفره برخاستند، چنان زیاد بود که از اطرافِ آن پارچه به زمین می‌ریخت.

حکایت خوراکِ جابر

ابن اسحاق می‌گوید: سعید بن مینا از جابر بن عبداللّه برای من روایت کرده است: همراه با رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به کندنِ خندق مشغول بودیم و من گوسپندی داشتم که چندان فربه نبود، با خود گفتم: اگر بشود از آن خوراکی برای رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم آماده کنیم. به همسرم فرمان دادم که مقداری جو آسیاب کند و او از آن برای ما نانی پُخت و من هم آن گوسفند را ذِبح کردم و آن را برای رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم کباب کردیم. وقتی شب شد و رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم می‌خواست از خندق به خانه‌ی خویش برود ـ می‌گوید: ما روزها در آنجا کار می‌کردیم و به هنگام شب به نزد خانواده‌ی خویش برمی‌گشتیم ـ من گفتم: ای رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم، من برای تو گوسفندی را ذِبح کرده و خوراکی آماده ساخته‌ایم و مقداری هم نانِ جو پخته‌ایم و دوست دارم با من به خانه‌ی ما بیایی، من می‌خواستم آن حضرت به تنهایی به خانه‌ی ما بیاید. اما وقتی این سخن را با او در میان گذاشتم، فرمود: آری می‌آیم. آنگاه فرمان داد کسی فریاد بزند: همگی با رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به خانه‌ی جابر بن عبداللّه بروید.

من گفتم: اِنّا لِلّه و اِنّا الیه راجعون!

می‌گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم و مسلمانان همگی با آن

حضرت به خانه‌ی من آمدند و آن حضرت نشست و ما خوراکی را که آماده کرده بودیم، در حضورش [بر سفره] گذاشتیم. رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به سنّتِ مرسوم خویش، «پربرکت باد» و «بسم اللّه الرحمن الرحیم» گفت و از آن خورد و مردم، همگی بر آن سفره حاضر می‌شدند و چون گروهی سیر می‌شدند، گروهی دیگر می‌آمدند تا این‌که اهل خندق همگی از آن سیر شدند.

پیشگوییِ آن حضرت درباره‌ی فتح

ابن اسحاق می‌گوید: از سلمان فارسی برای من روایت کرده‌اند که گفت: در بخشی از خندق ضربه‌ای به زمین زدم و دیدم که سنگی درشت، عارض شد و رسول خداصلّی الله علیه وآله و سلّم نزدیک به من ایستاده بود. وقتی ملاحظه کرد که من دارم بر زمین ضربه می‌زنم و آن جایگاه بسیار سفت است، پایین آمد و کلنگ را از دست من گرفت و ضربه‌ای به آن زد و از ضربه‌ی کلنگ برقی درخشید. آنگاه ضربه‌ای دیگر زد و برقی دیگر درخشید، آنگاه برای سوّمین بار ضربه‌ای زد و برقی دیگر درخشید.

من عرض کردم: ای رسول خدا، پدر و مادرم فدای تو باد، چه بود آن برقی که به هنگام ضربه زدنت از زیر کلنگ می‌درخشید؟

فرمود: ای سلمان، آیا تو هم آن را دیدی؟

عرض کردم: آری، دیدم.

فرمود: برق نخست، نشان از آن داشت که خداوند با آن یمن را بر من گشود. درخشش دوّم نشان از آن داشت که خداوند متعال شام و مغرب را بر من گشود و درخشش سوّم نیز نشانه‌ی آن بود که خداوند با آن مشرق زمین را بر من خواهد گشود.

ابن اسحاق می‌گوید: فردی مطمئن از ابی هریره برای من روایت کرده

است که می‌گفت: وقتی که در زمان عمر و عهد عثمان و پس از آن این سرزمین‌ها بر مسلمانان گشوده شد، او می‌گفت: هر جا را که می‌خواهید بگشایید. سوگند به ذاتی که جانِ ابوهریره در دست قدرت اوست، هر شهری را که اکنون و یا در آینده تا روز رستاخیز بگشایید، خداوند متعال پیش از این کلیدهایش را به محمّد صلّی الله علیه وآله و سلّم داده است.

رسیدن قریش

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم کندنِ خندق را به پایان بُرد، قریشیان در رأس ده هزار نفر از بردگان خود و افراد بنی کنانه و اهل تهامه که از آنان پیروی کرده بودند، آمدند و بین جُرُف و زغابه، در محلّ جمع شدنِ سیلاب‌ها در رومه فرود آمدند. اهل غطفان نیز با گروهی از مردم نجد که از آنان پیروی کرده بودند، آمدند و در ذنب نقمی، واقع در کنار اُحُد اردو زدند.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم نیز با سه هزار نفر از مسلمانان آمدند و پشت به سوی کوه سلع، در آنجا اردو زدند و تنها خندق بین او و کافران فاصله انداخته بود.

ابن هشام می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم ابن امّ‌مکتوم را به کارگزاریِ مدینه تعیین کرد.

ابن اسحاق می‌گوید: فرمان داد که کودکان و زنان در دژها جای گیرند.

ابن اسحاق می‌گوید: دشمن خدا، حُیَیُّ بن اخطب نُضری به نزدِ کعب بن اسد قُرَظی رفت که اختیار عهد و پیمانِ بنی قریظه با او بود و او با رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم صلح کرده و با همدیگر عهد و پیمانی مقرّر کرده بودند. وقتی کعب صدای حُیی بن أخطب را شنید، در قلعه‌اش را بر او بست. حُیَی

اذنِ ورود خواست، اما او نپذیرفت که در را بر او بگشاید، حُیَی او را ندا داد: ای کعب، وای به حال تو، در را بر من بگشای.

او گفت: ای حُیَیّ، وای به حالت، تو مردی بدشگون هستی. من با محمّد پیمان بسته‌ام و هرگز عهد خود را با او نمی‌شکنم. من از او جز وفا و راستی هیچ چیز ندیده‌ام.

حییّ گفت: وای به حالت، در را بر من بگشا تا با تو سخن بگویم.

کعب گفت: من این کار را نمی‌کنم.

حییّ گفت: سوگند به خداوند، تنها به همین خاطر در را بر من بسته‌ای که می‌ترسی از بلغوری که پخته‌ای، لقمه‌ای را من بخورم.

او با این سخن توانست آن مردم را خشمگین کند، از این روی در را بر او گشود و او گفت: ای کعب، وای به حال تو، من پیامی برای تو آورده‌ام که شکوه جاودانه‌ات را تضمین می‌کند، من انبوهی از مردانِ عرب را با خود آورده‌ام، من سران و سرورانِ قریش را برای تو آورده‌ام و اکنون آنان در رومه، که سیل‌ها آنجا جمع می‌شوند، اردو زده‌اند. غطفانیان را هم با تمامی رهبران و سرانشان آورده‌ام که آنان نیز اکنون در ذَنَب نَقمی در حوالی اُحُد، فرود آمده‌اند و آنان با من پیمان بسته‌اند تا زمانی که محمّد و یاران او را از پای در نیاورده‌اند، باز نگردند.

راوی می‌گوید: کعب به او گفت: سوگند به خداوند که تو پیامی برای من آورده‌ای که مایه خواریِ جاودانه من خواهد بود و تو ابری آورَده‌ای که بارانش فرو ریخته و اکنون تُندر و آذرخش از آن به گوش می‌رسد و دیده می‌شود. در آن خیری نیست. ای حیّی وای به حال تو، مرا به حالِ خود بگذار. من از محمّد جز راستی و وفا هیچ چیزی ندیده‌ام.

بدینسان حییّ و کعب با همدیگر بگو مگو می‌کردند و حییّ از راه‌های

گوناگون می‌کوشید که با او به نرمی سخن بگوید و دل او را به دست آورد، تا این‌که کعب به این شرط درخواست او را پذیرفت که به نام خداوند با او عهد و پیمان ببندد که اگر قریش و غطفان بازگشتند و نتوانستند کار محمّد را یکسره کنند با او وارد دژ شود تا هر بلایی که ممکن است بر سر او آید، در آن شریک باشد.

آنگاه کعب بن اسد پیمان خود را شکست و از عهدی که میان او و رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم بسته شده بود، برائت خواست.

وقتی این خبر به رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم و مسلمانان رسید، آن حضرت سعد بن معاذ بن نعمان را که در آن زمان سرور قبیله‌ی اوس بود و سعد بن عبادة بن دُلَیم، یکی از افراد ساعدة بن کعب بن خزرج را که در آن زمان سرورِ خزرج بود، همراه با عبدالله بن رواحه، هم پیمان بنی حارث بن خزرج و خوّات بن جبیر، هم پیمانِ بنی عمرو بن عوف به سوی یهودیان فرستاد و به آنان فرمود: بروید و ببینید خبری را که از این قوم برای ما آورده‌اند درست است یا خیر؟ اگر این خبر راست بود، آن را به کنایه با من بگویید و آشکارا نگویید که مباد از اراده‌ی مسلمانان بکاهد. اما اگر بر پیمان خود با ما وفادار بودند، آن را آشکارا به مردم بگویید.

راوی می‌گوید: به راه افتادند و به نزد آنان رفتند و آنان را پلیدتر از آن یافتند که در خبر آمده بود و گفتند: رسولِ خدا کیست؟ ما با محمّد هیچ عهد و پیمانی نداریم. سعد بن معاذ به آنان دشنام داد و آنان نیز به او دشنام دادند. او مردی درشتناک و تندخوی بود، سعد بن عباده به او گفت: دشنام‌گویی را رها کن، حکایت ما با آنان بسی بزرگ‌تر از این حرف‌هاست. آنگاه هر دو سعد و همراهانشان به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم بازگشتند و سلام کردند و گفتند: «عَضلّ والقارة»، یعنی آنان هم خیانتی مانند خیانتِ دو گروه عضل

وقاره در حقّ اصحابِ رجیع، یعنی خُبیب و یارانش در میان آوردند.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: «اللّه اکبر، ابشروا یا معشرالمسلمین = خداوند بزرگ است، ای گروه مسلمانان شما را نوید باد».

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه بلا فراگیر شد و همگان را، از هر سوی، بیمی افزونتر در دل افتاد و دشمنانِ مسلمانان از بالا دست و از فرودستشان به سوی آنان آمده بودند و مؤمنان هر گمانی را که ممکن بود، در ذهن آوردند و نفاق برخی از منافقان نیز آشکار شد، حتّی معتّب بن قشیر، هم پیمانِ بنی عمرو بن عوف گفت: محمّد به ما وعده می‌داد که گنجینه‌های کسری و قیصر را خواهیم خورد و اکنون می‌بینیم که هیچ کس از ما حتّی برای رفتن به قضای حاجت نیز در امان نیست.

ابن هشام می‌گوید: یکی از عالمانِ مورد اعتماد به من گفته است که معتّب بن قُشیر منافق نبود و دلیل او این بود که معتّب در واقعه‌ی بدر در رکابِ رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم حضور داشت.

ابن اسحاق می‌گوید: اوس بن قیظیّ، یکی از افراد بنی حارثة بن حارث نیز گفت: ای رسول خدا، خانه‌های ما اکنون در برابر دشمن بی‌حفاظ است (و او این سخن را از جانبِ تنی چند از بزرگانِ قوم خود می‌گفت). پس به ما اجازه بده به خانه‌های خویش برویم که در بیرون از مدینه واقع هستند. رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم و مشرکان بیست و چند شب در این حالت ماندند و در میان آنان جز تیراندازی‌های پراکنده و محاصره هیچ درگیری دیگری اتّفاق نیفتاد.

وقتی این وضعیّت بر مسلمانان دشوار آمد، چنان که عاصم بن عمر بن قتاده و شخص مورد اعتماد دیگری از محمد بن مسلم بن عبیداللّه بن شهاب زهری برای من روایت کرده است. رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به عیینة بن

حِصن بن حذیفة بن بدر و حارث بن عوف بن ابی حارثه‌ی مُرّی که رهبران بنی غطفان بودند، پیام فرستاد که یک سوّم محصول مدینه را به آنان بدهد به شرط آن‌که با غطفانیانِ همراه خویش بازگردند و با آن حضرت و یارانش کاری نداشته باشند و میان آنان پیمان صلح برقرار گردد. کار به آنجا انجامید که حتّی سندی هم نوشتند، ولی هنوز کسی به عنوان گواه آن را امضا نکرده بود و صلح قطعی نشده بود و تنها در این باره گفتگو شده بود. اما وقتی که رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم می‌خواست این کار را به انجام رساند کسی را به دنبالِ سعد بن معاذ و سعد بن عُباده فرستاد و قضیه را به آنان گفت و در این باره مشورتِ آنان را خواست و آنان عرض کردند: ای رسول خدا، هر کاری که شما دوست بدارید ما همان را انجام می‌دهیم، اما آیا خداوند به تو چنین فرمان داده است و ما باید قطعاً به این فرمان گردن نهیم یا این‌که می‌خواهی این کار را به خاطر ما انجام دهی؟

آن حضرت فرمود: حق آن است که این کار را به خاطر شما انجام می‌دهم، خدا می‌داند که من این تصمیم را تنها برای آن گرفته‌ام که دیدم تمامی عرب‌ها می‌خواهند تیر خود را از یک کمان به سوی شما نشانه روند و از هر سوی بر شما سخت گرفته‌اند. من می‌خواستم با هر شیوه‌ای که شده است شکوه و شوکت آنان را درهم شکنم.

سعد بن معاذ عرض کرد: ای رسول خدا، ما و این قوم پیش از این مشرک و بت‌پرست بودیم و خداوند را نمی‌پرستیدیم و نمی‌شناختیم و آنان نمی‌توانستند از محصول مدینه حتّی یک عدد خرما را جز به عنوانِ مهمانی و یا پس از معامله بخورند، آیا اکنون که خداوند ما را به اسلام گرامی داشته و به [و چشم به راه می‌مانیم] آیین خود رهنمون شده و ما را به وجود مبارکِ شما و اسلام عزّت بخشیده است، اموالمان را به آنان بدهیم! سوگند به خداوند که ما

را به این کار نیازی نیست و جز شمشیر به آنان چیزی نمی‌دهیم تا این‌که خداوند در میان ما و آنان داوری کند.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: پس این سند در اختیار توست، هر طور که صلاح می‌دانی عمل کن. سعد بن معاذ آن سند را برداشت و نوشته‌اش را زدود، سپس گفت: در مبارزه با ما کار دشواری را در پیش دارند.

گذر تنی چند از مشرکان از خندق

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم و مسلمانان در آن حالت قرار داشتند و دشمنان هم آنان را در محاصره خودگرفته بودند و هنوز جنگی در میان آنان در نگرفته بود و فقط شماری از سوار کاران قریش، از جمله عمرو بن عبدُ ودّ بن ابی قیس، از افرادِ بنی عامر بن لؤیّ از خندق عبور کردند.

ابن هشام می‌گوید: برخی نام او را عمرو بن عبد بن ابی قیس ذکر کرده‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: هم‌چنین عِکرمة بن ابی جهل و هُبیرة بن ابی وهبِ مخزومی و ضرار بن خطاب بن مرداس، شاعر و هم پیمانِ بنی محارب بن فهر نیز از جمله آنان بودند که برای جنگ آماده شدند، آنگاه به میانِ سپاه خود، از جمله به خیمه‌های بنی کنانه رفتند و گفتند: ای بنی کنانه برای جنگ آماده باشید و خواهید دانست که سوارکارانِ امروز چه کسانی هستند. سپس در حالی که سپاهیانشان هم شتابان به آنان می‌پیوستند، پیش آمدند تا این‌که بر خندق باز ایستادند.

وقتی خندق را دیدند، گفتند: سوگند به خداوند که این از جمله‌ی تدبیرهایی نیست که عرب اندیشیده باشد.

رهنمودِ سلمان

ابن هشام می‌گوید: گفته‌اند که حفر خندق به اشارتِ سلمانِ فارسی به رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم بوده است و یکی از عالمان برای من روایت کرده است که مهاجرین در واقعه‌ی خندق گفتند: سلمان از ماست. انصار هم گفتند: سلمان از ماست و رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: «سلمان منّا اهل البیتِ = سلمان از نگاه ما، به منزله‌ی اهل بیتِ ماست».

رشادت علیّ بن ابی طالب

ابن اسحاق می‌گوید: سپس به سوی مکانِ تنگی از خندق رفتند و تلاش کردند که اسبان خود را از آنجا بگذرانند و اسبان را در شوره‌زاری بین خندق و سلع راندند [و تلاش کردند که از خندق بگذرند]، علیّ بن ابی طالب، علیه‌السلام، در رأس شماری از مسلمانان با آنان رویاروی شد و از شکافی که اسبانشان را به آن سوی تاخته بودند، جلویشان راگرفت و سوارکاران به شتاب به سوی آنان تاختند. از آن میان عمرو بن عبدِوُدّ که در بدر زخمی شده بود و در جنگ اُحُد شرکت نکرده بود، در جنگ خندق بر خود نشانه‌ای گذاشته بود تا با آن، جایِ او معلوم باشد. وقتی افسار اسب خویش را بالاکشید و باز ایستاد، گفت: کیست که با من هماورد شود؟

علیّ بن ابی طالب آشکار شد و به او گفت: ای عمرو، تو به نام خدا عهد بستی که هرگاه یکی از قریشیان تو را به یکی از دو پیشنهاد فرا خواند، یکی از پیشنهادهای او را بپذیری.

گفت: آری.

علی به او گفت: من تو را به پرستش خداوند یگانه و پیروی از پیامبر او و اسلام فرا می‌خوانم.

عمرو گفت: من به اسلام نیازی ندارم.

علیّ گفت: پس تو را به مبارزه می‌طلبم.

عمرو گفت: ای برادرزاده، سوگند به خداوند که من دوست ندارم تو را بکشم.

علیّ به او گفت: اما سوگند به خداوند که من دوست دارم تو را بکشم. آنگاه بود که عمرو خشمگین شد و بر اسب خود نشست و بر جای ایستاد و ضربه‌ای بر چهره‌اش زد، آنگاه رو به سوی علی آورد و قهرمان یکتاپرستی و پهلوانِ شرک با همدیگر به مبارزه برخاستند و چندین جولان دادند تا این‌که علی، که خدای از او خشنود باد، او را کشت و مشرکان که شکست خورده بودند، سوار بر اسبان خود شدند تا فرار کنند و از خندق بگذرند.

ابن اسحاق می‌گوید: علیّ بن ابی طالب (رضوان اللّه علیه) در این باره گفته است:

نَصَر الحِجارةَ من سَفاهةِ رأيِهِ — وَ نَصَرْتُ ربَّ محمدٍ بصَوابِي

فصَددت حين تَرَكْته متجَدّلاً — كالجِذْع بين دَكادِكٍ و رَوابِي

و عَففت عن أثوابِهِ ولو أنني — كنتُ المُقطَّر بَزّني أثوابي

لا تَحْسِبُنَّ اللّه خاذل دِينه — و نَبيِّه يا مَعْشر الأَحْزاب

از بی‌خردی خود سنگ را یاری کرد. درحالی که من با خردمندی خود پروردگار محمّد را یاری کردم.

وقتی او را درحالی یافتم که نقش زمین شده بود، مانند شاخه‌ی درختی که بین ماسه‌ی نرم و تپه‌ها افتاده باشد.

از نزدیک شدن به لباس‌هایش خویشتن‌داری کردم، امّا اگر من بر پهلوی خود افتاده بودم، لباس‌هایم را از من می‌گرفت.

ای گروه‌های مختلف عرب، نپندارید خدا دین و پیامبرش را خوار خواهد داشت.

ابن هشام می‌گوید: بیشتر شعرشناسان در این باره تردید دارند که این ابیات از علیّ بن ابی طالب باشد.

شعر حسّان درباره‌ی فرار عکرمه

ابن اسحاق می‌گوید: در آن روز عِکرمة بن ابی جهل نیزه‌اش را بر زمین انداخت و پس از کشته شدنِ عمرو پا به فرار گذاشت و حسّان بن ثابت در این باره گفته است:

فرَّ و ألقَی لنا رُمْحَه لعَلّک عِکْرِمَ لَم تَفعل
و ولَّیْتَ تَعْدُو کعَدْو الظلیـ ـم ما إنْ تَجُور عن المَعْدِلِ
ولم تلق ظهرَک مُسْتأنِسا کأن قَفاک قفا فُرْعُل

گریخت و نیزه‌اش را برای ما نهاد، ای عکرمه شاید تو چنین نکرده باشی.
روی گرداندی و مانند شترمرغ نر می‌دویدی و هیچ گریزگاهی نمی‌یافتی.
پشت خود را آرام نمی‌یافتی، تو گفتی پَسِ گردنت به پَسِ گردنِ کفتارهای کوچک می‌ماند.

ابن هشام می‌گوید: فُرعل به معنای کَفتارِ کوچک و این ابیات از یکی از قصاید او نقل شده است.

شعار مسلمانان

شعار اصحاب رسول خداصلّی اللّه علیه وآله و سلّم در جنگ خندق و غزوه‌ی بنی قریظه، «حمٓ، لایُنصرون = حا، میم. پیروز نمی‌شوند» بود.

حکایت سعد بن مُعاذ

ابن اسحاق می‌گوید: ابولیلی، عبداللّه بن سهل بن عبدالرحمن بن سهل

انصاری، هم پیمانِ بنی حارثه می‌گوید: در واقعه‌ی خندق عایشه، امّ‌المؤمنین در قلعه‌ی بنی‌حارثه بود، قلعه بنی حارثه‌ی از استوارترین دژهای مدینه به شمار می‌آمد. مادر سعد بن مُعاذ نیز در آن قلعه با او بود و در آن زمان که هنوز آیات مربوط به بیان حکم حجاب نازل نشده بود، سعد از آنجا گذشت و زرهیِ کوتاه پوشیده بود، عایشه گفت: دستش کاملاً از آن پیداست. سعد در آن روز نیزه‌ای در دست داشت و به شتاب آن را حرکت می‌داد و می‌گفت:

لَبِّث قَلِيلاً يَشهدِ الهَيْجا جَمَل   لا بَأْس بالمَوت إذا حانَ الأَجَلْ

اندکی درنگ کن تا جَمَل (نام شخصی است) به جنگ برسد، وقتی اجل فرا رسد، از مرگ باکی نیست.

راوی می‌گوید: مادرش به او گفت: پسرم، به رسول خداصلّی الله علیه وآله و سلّم بپیوند، سوگند به خداوند که دیر کرده‌ای.

عایشه می‌گوید: به او گفتم: ای امّ سعد، سوگند به خداوند، دوست داشتم که زره‌ی سعد بهتر از این بود، زیرا از آن بیمناک بودم که مورد اصابت تیری قرار گیرد، چنان که سرانجام تیری به او اصابت کرد و یکی از رگ‌های دستش را قطع کرد. بنا بر روایت عاصم بن عمر بن قتاده، حبّان بن قیس بن عَرِقه، یکی از افراد بنی عامر بن لؤیّ آن تیر را پرتاب کرده بود.

وقتی می‌خواست تیر را پرتاب کند، گفت: این تیر را از من بپذیر که من پسرِ عرقه هستم.

سعد به او گفت: خداوند در دوزخ چهره‌ات را سیاه بگرداند. خداوندا، اگر هنوز جنگ با قریش ادامه خواهد داشت، مرا زنده نگاه‌دار تا در جنگ شرکت کنم، زیرا نبرد با هیچ مردمی برای من خوشتر از آن نیست که با کسانی پیکار کنم که پیامبرت را آزردند و او را دروغزن انگاشتند و از دیارش بیرون کردند.

خداوندا، اگر مقرّر کرده‌ای میان ما و آنان جنگ در گیرد، برای من در این جنگ شهادت را مقرّر کن و تا هنگامی که چشمانم به کیفر بنی قریظه روشن نشده است، مرا نمیران.

شعر أسامه

ابن اسحاق می‌گوید: شخصی مورد اعتماد از عبداللّه بن کعب بن مالک برای من روایت کرده است که می‌گفت: در آن روز ابواسامه‌ی جُشمی، هم پیمانِ بنی مخزوم سعد را مورد اصابت قرار داد و او در این باره شعری را درباره‌ی عکرمة بن ابی جهل گفته است:

أعكْرِمَ هلاّ لُمْتنی إذ تقول لی	فداک بآطام المدینة خالدُ
أَلستُ الذی أَلزمتُ سعداً مُرِشّةً	لها بین أثنَاء المَرافِق عاند
قضَی نَحْبه منها سعید فَأَعْولت	علیه مع الشُّمْط العَذَارَی النَّوَاهِد
و أنت الذی دافعت عنه وقد دَعا	عُبیدة جمعاً منهمُ إذ یُکابد
علی حِینِ ما هُم جائر عن طَرِیقه	و آخر مَرْعُوب عن الْقَصْد قاصِد

خدا بهتر می‌داند که کدام یک از این دو روایت درست است، ابن هشام می‌گوید، برخی گفته‌اند: کسی که سعد را مورد اصابت قرار داد، خفاجة بن عاصم بن حِبّان بود.

حکایت صفیه و حسّان بن ثابت

ابن اسحاق می‌گوید: یحیی بن عبّاد بن عبداللّه بن زبیر از پدرش، عبّاد، روایت می‌کند که گفت: صفیّه، دخترِ عبدالمطلّب در بامِ دژِ متعلّق به خانواده‌ی حسّان بن ثابت بود. او می‌گفت: حسان بن ثابت نیز همراه با زنان و کودکان با

ما در آنجا بود. صفیه گفت: یکی از مردانِ یهودی به آنجا آمد و گرداگردِ دژ می‌گردید. در آن هنگام بنی قریظه هم سر جنگ داشتند و پیمان خود را با رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم شکسته بودند. در آن هنگام هیچ کس نبود که او را از ما باز دارد و رسول خدا و مسلمانان روبه‌روی دشمن ایستاده بودند و اگر کسی به ما حمله می‌کرد، آنان نمی‌توانستند به سوی ما بیایند. من گفتم: ای حسّان، می‌بینی که این یهودی دارد پیرامون دژ می‌گردد. من از آن بیمناکم که او برای جاسوسی آمده باشد و به یهودیان بگوید که ما بدون حفاظ و محافظ هستیم و به ما حمله کنند و رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم و یارانش هم به دشمن می‌اندیشند. پایین برو و او را بکش.

حسان گفت: خداوند تو را ببخشاید، ای دختر عبدالمطلّب، تو خود خوب می‌دانی که من این کاره نیستم.

صفیه می‌گفت: وقتی حسّان به من چنین گفت و دانستم که از دست او کاری بر نمی‌آید. میان بر بستم و گُرزی برداشتم و از دژ پایین آمدم و ضربه‌ای به او زدم و او را کشتم. وقتی کارش را تمام کردم به دژ بازگشتم و گفتم: ای حسان، برو و وسایلش را بردار، او مرد است و من نتوانستم این کار را انجام دهم. حسان گفت: ای دختر عبدالمطلّب، مرا به این کار نیازی نیست.

حکایت نعیم

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خداصلّی الله علیه وآله و سلّم وَ یارانش چنان که خداوند متعال در وصف آنان می‌فرماید: در بیم و سختی به سر می‌بردند، زیرا دشمن داشت به آنان چیره می‌شد و از بالا دست و پایین دستشان به آنان حمله کرده بود.

آنگاه نُعیم بن مسعود بن عامر بن أنیف بن ثعلبة بن قُنفُذ بن هِلال بن

خَلاوة بن اشجع بن رَیث بن غطفان به نزد رسول خداصلّی اللّه علیه وآله و سلّم آمد و گفت: ای رسول خدا، من مسلمان شده‌ام و قومِ من از این امر آگاه نیستند. هر فرمانی که می‌خواهی به من بده.

رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم فرمود: تو اگر در میان ما باشی یک نفر بیشتر نیستی. اگر می‌توانی در سُست کردنِ اراده‌ی دشمن تلاش کن که جنگ نیرنگ است.

نعیم بن مسعود که در زمان جاهلیّت با بنی قریظه دوستی داشت، برخاست و به نزد آنان رفت. به آنان گفت: ای بنی قریظه، شما می‌دانید که من تا چه مایه با شما دوستی داشته‌ام و چه رابطه‌ی ویژه‌ای بین من و شما وجود دارد.

گفتند: راست می‌گویی. ما به تو اعتماد داریم.

به آنان گفت: قریش و غطفان مانند شما نیستند، این سرزمین، وطنِ شماست، اموال و فرزندان و زنانتان در اینجا هستند و شما نمی‌توانید از اینجا به جایی دیگر بروید و اکنون قریش و غطفان برای جنگ با محمّد و یاران او آمده‌اند و شما نیز از آنان پشتیبانی کرده‌اید، حال آن‌که سرزمین و اموال و زنانشان در جای دیگری است. آنان مانند شما نیستند. اگر پیروز شوند و به چیزی دست یابند [این فضیلت را از آنِ خود می‌شمارند]، اگر حکایت جز این باشد به سرزمین خود باز می‌گردند و شما را در این سرزمین با این مرد تنها می‌گذارند. اگر او تنها با شما به پیکار برخیزد شما توان مقابله با او را نخواهید داشت و تا هنگامی که گروهی از اشرافشان را به گرو نگرفته‌اید، همراه با آنان پیکار نکنید و آنان باید برای اطمینان خاطر شما افرادی را در اختیار شما بگذارند، آنگاه شما در رکابِ آنان با محمّد پیکار کنید و با او به جنگ در آیید.

گفتند: سخنِ بسیار نیکویی گفته‌ای.

آنگاه به نزد قریش رفت و به ابوسفیان بن حرب و دیگر افراد قریش که با او همراه بودند، گفت: شما می‌دانید که من با شما تا چه اندازه دوستم و با محمّد چقدر فاصله دارم. خبری به من رسیده است که می‌باید آن را به شما برسانم. زیرا من خیرخواه شما هستم، اما نگویید که من این خبر را برای شما گفته‌ام.

گفتند: می‌پذیریم که نامی از تو در میان نیاوریم.

گفت: بدانید که گروه یهود از کاری که با محمّد کرده‌اند، پشیمان شده‌اند و به او پیام فرستاده‌اند که از کار خود پشیمان هستیم. آیا راضی می‌شوی که ما برخی از اشرافِ دو قبیله‌ی قریش و غطفان را بگیریم و به تو تحویل دهیم تا آنان را بکشی؟ آنگاه ما هم در رکاب تو با بقیه‌ی آنان می‌جنگیم. تا آنان را از پای در آوریم. او نیز پشیمانی آنان را پذیرفته است. اگر یهود به شما پیام بفرستند که افرادی را به عنوان گروی به ما بسپارید، شما حتی یک نفر را هم در اختیار آنان قرار ندهید.

آنگاه به نزد غطفانیان رفت و گفت: ای گروه غطفان، شما هم تبار و عشیره‌ی من و محبوب‌ترین مردم در نزد من هستید و به من اعتماد دارید.

گفتند: راست می‌گویی. ما به تو اعتماد داریم.

او گفت: از من نشنیده بگیرید.

گفتند: ما نام تو را آشکار نخواهیم کرد، بگو ببینیم چه خبر شده است؟

به آنان نیز همان سخن را گفته بود که با قریش گفت َو آنان را از یهود برحذر داشت.

در شنبه شبِ ماه شوّالِ سال پنجم هجری، خداوند متعال برای کمک به رسول خویش به دلِ ابوسفیان بن حرب و سرانِ غطفان انداخت که عکرمة بن ابی جهل را در رأس گروهی از افراد قریش و غطفان به نزد بنی قریظه

بفرستند. آنان رفتند و به آنان گفتند: ما در موقعیتی نیستیم که در اینجا بمانیم و برای ماندن به اینجا نیامده‌ایم. شتران و اسبانمان دارند هلاک می‌شوند. فردا صبح برای جنگ آماده باشید تا محمّد را از پای درآوریم و به این قائله پایان دهیم.

آنان پیام فرستادند: فردا شنبه است و ما روز شنبه کاری نمی‌کنیم، در این روز برای برخی از ما اتّفاقاتی افتاده است و بلاهایی بر سرشان آمده که از شما پنهان نیست و تا هنگامی که شما افرادی از خود را در گروِ ما نگذاشته‌اید تا موجب اعتماد ما باشند، همراه با شما ضدّ محمّد به جنگ نخواهیم پرداخت و وارد این معرکه با او نخواهیم شد. زیرا ما از آن بیمناکیم که اگر در جنگ گزندی به شما رسد و پیکار بر شما دشوار آید، به سوی سرزمین خود بشتابید و ما را با این مرد تنها بگذارید که آنگاه ما توان مقابله با او را نخواهیم داشت. وقتی فرستادگان این خبر را باز آوردند، قریش و غطفان گفتند: سوگند به خداوند که سخن نعیم بن مسعود با شما درست بوده است، پس به بنی قریظه پیام بفرستید که ما حتّی یکی از افراد خودمان را هم به شما نمی‌سپاریم. اگر جنگ را می‌خواهید بیایید و بجنگید.

وقتی بنی قریظه چنین پاسخی از آنان شنیدند، گفتند: سخنی را که نعیم بن مسعود به شما گفت، درست بود. این مردم می‌خواهند بجنگند و اگر مجالی به آنان دست داد، مدینه را غارت می‌کنند و اگر حکایت جز این باشد، شتابان به سرزمین خود بر می‌گردند و شما را در سرزمینتان با این مرد تنها می‌گذارند، به قریش و غطفان پیام بفرستید: تا زمانی که کسانی را در اختیار ما نگذاشته‌اید، همراه با شما نخواهیم جنگید.

آنان هم پیشنهاد بنی قریظه را نپذیرفتند و خداوند بند از بندشان گسست و اراده‌ی آنان را سست کرد و در شبی بس سرد بادی بر آنان فرستاد

که دیگ‌های آنان را واژگون می‌کرد و خیمه‌شان را از جای برمی‌کند.

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی خبر به رسول خداصلّی الله علیه وآله و سلّم رسید که در میان آنان اختلاف افتاده است و خداوند جمعِ آنان را از هم گسسته است، حذیفة بن یمان را فرا خواند و او را به سوی آنان فرستاد تا ببیند سرانجام، آنان در آن شب چه کرده‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: یزید بن زیاد از محمّد بن کعب قُرظی روایت کرده است که گفت: یکی از کوفیان به حذیفة بن یمان گفت: ای ابوعبدالله، آیا شما رسول خداصلّی الله علیه وآله و سلّم را دیدید و با او همراز و هم سخن بودید؟

او گفت: ای برادرزاده، آری.

پرسید: شما چه می‌کردید؟

گفت: ما همگام با او جهاد و تلاش می‌کردیم.

راوی می‌گوید: آن شخص کوفی گفت: سوگند به خداوند اگر ما توفیق می‌یافتیم، او را ببینیم، نمی‌گذاشتیم که بر زمین راه برود و آن حضرت را بر دوشِ خود حمل می‌کردیم.

حذیفه گفت: ای برادرزاده، ما در واقعه‌ی خندق با رسول خداصلّی الله علیه وآله و سلّم همراه بودیم و آن حضرت پاسی از شب را نماز گزارد، سپس رو به ما کرد و فرمود: کیست که به میان این قوم برود و ببیند که آنان چه کرده‌اند، آنگاه به نزد ما باز گردد - رسول خدا بازگشت او را تضمین کرده بود - آنگاه من از خداوند می‌خواهم که در بهشت در کنارِ من باشد؟ از بیمَ حضور در جمع دشمنان و از شدّت گرسنگی و سرما هیچ کس از جای برنخاست. رسول خداصلّی الله علیه وآله و سلّم مرا فرا خواند و وقتی آن حضرت مرا فرا خواند، دیگر هیچ راه گریزی نداشتم. فرمود: ای حذیفه، برو و در میانِ آن قوم وارد شو و ببین چه می‌کنند. دست به هیچ کاری نزن مگر وقتی که به نزد من باز آیی.

من به میان آنان رفتم و [دیدم] باد و لشکر خدا با آنان آنچه را که می‌باید می‌کرد، برای آنان هیچ دیگ و آتش و خیمه‌ای بر جای نماند. آنگاه ابوسفیان برخاست و گفت: ای گروه قریش، هرکس باید بنگرد که آیا همنشین او حضور دارد یا خیر؟

حذیفه گفت: من دستِ شخصی را که در کنارم نشسته بود، گرفتم و پرسیدم تو کیستی؟

گفت: فلان بن فلان.

آنگاه ابوسفیان گفت: ای گروه قریش، سوگند به خداوند که اینجا برای ماندن مناسب نیست، اسبان و شتران دارند هلاک می‌شوند و بنی قریظه پیمانِ ما را شکسته‌اند و از آنان خبر ناخوشایندی به ما رسیده است و می‌بینید که تُندیِ باد با ما چه کرده است و دیگی هیچ آتشی اکنون بر جای نیست و هیچ خیمه‌ای هم استوار نمی‌ماند، حرکت کنید که من هم می‌خواهم برگردم. آنگاه برخاست و رفت و بر شتر خویش که بسته بود، سوار شد و بر آن نشست و تازیانه‌ای به او زد و بر آن برجست و به راه افتاد. سوگند به خداوند او ایستاده بود که افسارش را رها کرد. اگر سفارش رسول خداصلّی اللّه علیه وآله و سلّم به من نبود که فرموده بود: «دست به هیچ کاری نزن تا وقتی که به نزد من باز گردی» می‌توانستم و می‌خواستم که تیری رها کنم و ابوسفیان را بکشم.

حذیفه گفت: من به نزد رسول خداصلّی اللّه علیه وآله و سلّم بازگشتم و دیدم که آن حضرت ایستاده است و دارد بر چادر نگار یافته‌ی یمنیِ یکی از همسرانش نماز می‌گزارد. وقتی مرا دید، مرا در آغوش گرفت و کناره‌ی آن چادر را بر من انداخت. آنگاه به رکوع و سجده رفت و من همچنان در آغوش او بودم. وقتی سلام داد، خبر را به حضورش عرض کردم.

آنگاه غطفانیان هم شنیدند که قریش چه تصمیمی گرفته است و آنان

هم شتابان به سرزمین خود بازگشتند.

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی صبح شد رسول خداصلّی الله علیه وآله و سلّم از خندق به مدینه بازگشت و مسلمانان هم با آن حضرت برگشتند و سلاح خود را بر زمین گذاشتند.

غزوه‌ی بنی‌قریظه

بنا بر روایتِ زُهری، هنگام نیمروز بود که جبرییل علیه‌السّلام در حالی که عمّامه‌ای از جنس استبرق (دیباىِ پُرتراکم) بر سر نهاده بود و بر استری سوار بود که بر آن زینی و بر آن زین هم چادری از دیبا قرار داده بودند. به رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم گفت: ای رسول خدا، آیا سلاحت را بر زمین گذاشته‌ای؟

فرمود: آری.

جبرییل گفت: امّا فرشتگان هنوز سلاحشان را بر زمین نگذاشته‌اند و من اکنون از طلبِ آن قوم باز می‌گردم. ای محمّد، خداوند متعال به تو فرمان می‌دهد به سوی بنی قریظه بروی که من نیز آهنگ آنان دارم، تا آنان را از جای بجنبانم.

آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به مؤذّن دستور داد در میان مردم ندا در دهد که: هرکس گوشی شنوا دارد و فرمان می‌پذیرد، نماز عصر را نباید جز در جایگاه بنی قریظه به جای آورد.

بنا بر گفته‌ی ابن هشام آن حضرت ابن امّ مکتوم را برای کارگزاری مدینه تعیین کرد.

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم علیّ بن ابی طالب را پیش آورد و پرچم را به دست او داد و فرمود که به سوی بنی قریظه برود. مردم نیز به آن سوی می‌شتافتند. علیّ بن ابی طالب به راه افتاد و وقتی به دژها نزدیک شد، شنید که دارند سخنی زشت درباره‌ی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم می‌گویند. بازگشت و در راه با رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم روبه‌رو شد و عرض کرد: ای رسول خدا، تو نباید به این مردم پلید نزدیک شوی.

فرمود: چرا؟ گمان می‌کنم سخنی آزاردهنده از آنان شنیده‌ای؟

عرض کرد: آری، ای رسول خدا.

فرمود: اگر مرا ببینند دیگر چنین سخنی نمی‌گویند.

وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به قلعه‌های آنان نزدیک شد، فرمود: ای برادرانِ میمون‌ها و خوک‌ها، می‌بینید که خداوند شما را خوار داشت و خشم خود را بر شما فرو فرستاد و انتقام خود را از شما گرفت؟

گفتند: ای ابوالقاسم، تو که با کسی به ناروا سخن نمی‌گفتی!

پیش از آن‌که رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به بنی قریظه برسد، در صورَین (محلیّ نزدیک به مدینه) یکی از یارانش را دید و فرمود: کسی از اینجا نگذشته است؟

عرض کرد: دِحیة بن خلیفة الکلبی سوار بر استری سپید از اینجا گذشت که بر استر او زینی و بر آن زین چادری از جنس دیبا گذاشته شده بود.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: او جبرییل بوَد. خداوند او را به سوی بنی قریظه فرستاد، تا دژهای آنان را از جای بجنباند و در دلهاشان بیم افکند.

وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به بنی قریظه رسید. در کنار یکی از چاه‌های آنان به نام «أنا» فرود آمد.

ابن هشام می‌گوید: نام آن چاه «أنّی» است.

ابن اسحاق می‌گوید: مسلمانان نیز به آن حضرت پیوستند و به هنگام نماز عشا برخی از آنان که عقب مانده بودند، به آن حضرت رسیدند و به خاطر فرموده‌ی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم نماز عصر را نخوانده بودند، چرا که آن حضرت فرمود: «هیچ کس نباید نماز عصر را جز در کنار قلعه‌های بنی قریظه به جای آورد».

از آن روی که مسلمانان هم گریزی از جنگ با آنان نداشتند، به خاطر فرموده‌ی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم نماز عصر را نخواندند و می‌خواستند تا وقتی که به بنی قریظه نرسیده‌اند، نمازی نگزارند. آنگاه پس از نماز عشا، نماز عصر را هم به جای آوردند و خداوند متعال هم در قرآن کریم بر آنان عیبی نگرفت و رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم هم با آنان درشتی نکرد.

این حدیث را ابی اسحاق بن یسار از معبد بن کعب بن مالک انصاری برای من روایت کرده است.

محاصره‌ی بنی قریظه

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم بیست و پنج شبانه روز آنان را در محاصره‌ی خود داشت و این امر بر آنان دشوار آمد و خداوند متعال نیز در دل‌هاشان بیم افکند.

حییّ بن اخطب نیز پس از بازگشت قریش و غطفان با بنی قریظه وارد دژ آنان شد تا به پیمانی که با کعب بن اسد بسته بود، وفا کند. وقتی یقین کردند که رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم تا هنگامی که آنان را از پای در نیاورده دست، از سرشان بر نخواهد داشت، کعب بن اسد به آنان گفت: ای یهودیان،

می‌بینید که چه بلایی بر سرتان آمده است. من سه راه به شما پیشنهاد می‌کنم، به هر کدام که صلاح می‌دانید عمل کنید.

گفتند: چه کنیم؟

گفت: از این مرد پیروی می‌کنیم و او را تصدیق می‌کنیم و سوگند به خداوند برای شما روشن شده است که او پیامبر فرستاده شده از سوی خداوند است و او همان پیامبری است که نامش را در کتابتان ثبت شده می‌یابید. آنگاه خون و مال و فرزندان و زنانتان ایمن خواهند ماند.

گفتند: ما هرگز از حکم تورات دست بر نمی‌داریم و به جای آن هیچ کتاب دیگری را بر نمی‌گزینیم.

گفت: وقتی این نظر را نمی‌پذیرید پس بیایید فرزندان و زنانمان را به دستانِ خود بکشیم و پس از آن شمشیرها را برکشیم و به جنگ محمّد رویم تا به این وسیله پشت سرِ ما هیچ باری بر دوش ما سنگینی نکند، تا این‌که خداوند بین ما و محمّد داوری کند. آنگاه اگر نابود شویم هیچ نسلی را بر جای نگذاشته‌ایم که به خاطر آنان اندیشناک باشیم. ولی اگر پیروز شویم باز می‌توانیم زن و فرزندی دست و پا کنیم.

گفتند: اگر این بینوایان را بکشیم، آنگاه پس از آنان زیستن برای ما به چه ارزد!

گفت: اگر این نظر مرا هم نمی‌پذیرید، امشب شنبه شب است، چه بسا محمّد و یارانش در این شب فکر کنند که از ما ایمن هستَند. به آنان حمله کنید. شاید بتوانیم نادانسته بر آنان یورش بریم و افرادشان را بکشیم.

گفتند: با این کار، شنبه‌ی خود را تباه کرده‌ایم و در شنبه کاری کرده‌ایم که هرکس در گذشته دست به چنین کاری زده، می‌دانی که مسخ شده است.

کعب گفت: از آن هنگام که مادرانتان شما را زاده است، هیچ گاه مصمّم نبوده‌اید.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه آنان به رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم پیام فرستادند که ابولبابةِ بن عبدالمُنذر، هم پیمان عمرو بن عوف را به نزد ما بفرستند - آنان هم پیمان اوس بودند - تا در کار خود با او مشورت کنیم.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم هم ابولبابه را به نزد آنان فرستاد. وقتی او را دیدند، مردان به نزدش شتافتند و زنان و کودکان پیش او گریه کردند و دلِ او به حالشان سوخت و آنان به او گفتند: ای ابولبابه، اگر حکم محمّد را بپذیریم. چه سرنوشتی در انتظار ما خواهد بود، آیا باید حکم او را بپذیریم؟

او گفت: آری و آنگاه به گردن خود اشاره کرد. یعنی شما را گردن خواهد زد.

ابولبابه می‌گفت: سوگند به خداوند هنوز پای از جای نجنبانده بودم که دانستم به خدا و رسولش خیانت کرده‌ام. آنگاه به راه خود رفت و به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم نیامد و خود را به یکی از ستون‌های مسجد بست و گفت: تا هنگامی که خداوند توبه‌ی مرا از این کاری که کرده‌ام نپذیرد، از اینجا تکان نخواهم خورد. با خداوند پیمان بست که هرگز پا در سرزمین بنی‌قریظه نگذارد و هرگز در جایی که به خدا و رسولش خیانت کرده است، کسی او را نبیند.

ابن هشام می‌گوید: بنا بر روایت سفیان بن عیینه از اسماعیل بن ابی خالد از عبداللّه بن ابی قتاده، خداوند متعال آیه زیر را درباره‌ی ابی لبابه نازل کرده است که می‌فرماید: «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللهَ وَالرَّسُولَ وَتَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ = ای مومنان، دیده و دانسته به خدا و رسول او و به امانت‌های خود خیانت نکنید ۲۷/ انفال».

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی خبر او به رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم رسید و آن حضرت دید که او دیر کرده است، فرمود: اگر به نزد من می‌آمد، برای او آمرزش می‌خواستم، اما وقتی این کار را کرده است تا وقتی که خداوند توبه‌اش را نپذیرفته، من نمی‌توانم او را از جایش برهانم.

ابن اسحاق می‌گوید: یزید بن عبدالله بن قُسَیط برای من روایت کرده است که: به هنگام سحر آیه‌ی مربوط به پذیرفته شدن توبه‌ی ابولبابه بر رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم نازل شد. وقتی که آن حضرت در خانه‌ی امّ سَلَمه بود. امّ سلمه می‌گفت: هنگام سحر بود که شنیدم رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم دارد می‌خندد.

پرسیدم: ای رسول خدا، از چه می‌خندی؟ خداوند همواره تو را شادمان بگرداند.

فرمود: توبه‌ی ابولبابه پذیرفته شده است.

عرض کردم: ای رسول خدا، آیا به او نوید بدهم؟

فرمود: اگر می‌خواهی به او بگو.

- این رخداد پیش از مقرّر شدن حجاب اتّفاق افتاد - و ام سلمه بر آستانه‌ی در خانه خود ایستاد و گفت: ای ابولبابه، تو را نوید باد که خداوند توبه‌ات را پذیرفته است.

امّ سلمه می‌گفت: مردم به سوی او هجوم بردند، تا او را از طنابی که با آن به ستون بسته شده بود، برهانند. اما او گفت: خدا می‌داند که نخواهم گذاشت مگر هنگامی که رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم مرا با دستان خود آزاد کند. آنگاه وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم برای نماز صبح به مسجد رفت، بند از بدن او باز کرد.

ابن هشام می‌گوید: ابولبابه شش شب خود را به ستون (که از تنه‌ی خرما

بود) بسته بود، هر بار به هنگام نماز همسرش می‌آمد و او را برای نماز باز می‌کرد و سپس می‌رفت و خود را به ستون می‌بست. یکی از عالمان برای من چنین روایت کرده است.

آیه‌ای که درباره‌ی توبه‌ی او نازل شد، این آیه است که می‌فرماید: «وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً وَآخَرَ سَيِّئاً عَسَى اللهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ = و دیگرانی هستند که به گناه خود اعتراف کرده‌اند و برخی کارهای نیک را آمیخته به برخی کارهای بد انجام داده‌اند، باشد که خداوند توبه‌ی آنان را بپذیرد که خداوند آمرزنده‌ی مهربان است ۱۰۲/ توبه».

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه ثعلبة بن سَعیه، اُسَید بن سعیه، اسد بن عبید، از افرادِ قبیله‌ی بنی هَذْل که از بنی قریظه و بنی نضیر نبودند و نسب آنان بالاتر از این دو قبیله بود و آنان پسر عموهای آن دو قبیله بودند، در آن شب که بنی قریظه حکم رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم را پذیرفتند، مسلمان شدند.

در آن شب عمرو بن سُعْدَی قُرَظی بیرون آمد و با نگهبان رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم روبه‌رو شد و در آن شب نگهبان محمد بن مسلمه بود. وقتی او را دید، گفت: کیست؟

عمرو گفت: من عمرو بن سُعْدَی هستم - عمرو کسی بود که نپذیرفت همراه با بنی قریظه پیمان رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم را بشکنند و به آن حضرت خیانت کند و گفت: من هرگز به محمّد خیانت نمی‌کنم - وقتی محمّد بن مسلمه او را شناخت، گفت: «خداوندا، مرا از آمرزش لغزش‌های بزرگان محروم نکن». آنگاه راهش را باز گذاشت و او هم به راه خود ادامه داد تا این‌که در همان شب به آستانه‌ی مسجد رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم در مدینه آمد و پس از آن ناپدید شد و کسی ندانست که به هنگام روز به کجا رفته است.

حکایت او را به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم عرض کردند و آن حضرت فرمود: این مرد باوفا به عهد خویش نجات یافت.

برخی از مردم گفته‌اند: در آن روز که بنی قریظه حکم رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم را پذیرفتند، از میان آنان او را با طنابی پوسیده بستند که طناب او از هم گسست. و پس از آن دانسته نشده که به کجا رفت و رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم درباره‌ی او چنین فرمود: خداوند بهتر می‌داند کدام یک از این دو رخداد اتّفاق افتاده است.

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی صبح شد، حکم رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم را پذیرفتند. پس از آن اوس از جای برخاستند و گفتند: ای رسول خدا، آنان هم پیمانِ ما بودند و هم پیمان خزرج نبودند و شما درباره‌ی هم پیمانانِ برادرانمان حکمی کرده‌اید که ما از آن آگاه هستیم. زیرا رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم پیش از بنی قریظه، بنی قینقاع را به محاصره‌ی خویش درآوردند و آنان نیز به حکم او گردن نهادند و عبدالله بن ابیّ از آن حضرت خواست که آنان را به او ببخشد و درخواست او پذیرفته شد - وقتی اوسیان در این باره با رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم سخن گفتند، رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: ای اوس، آیا راضی می‌شوید که یکی از افراد خودتان درباره‌ی آنان داوری کند؟

گفتند: ای رسول خدا، راضی می‌شویم.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: سعد بن مُعاذ درباره‌ی آنان داوری کند.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم سعد بن معاذ را در خیمه‌ی زنی از قبیله‌ی اسلم، به نام رُفیده، در مسجد خویش، بستری کرده بود و آن زن زخمیان را پانسمان می‌کرد، زیرا آن زن تصمیم گرفته بود برای کسب

خشنودی خداوند، زندگی خود را برای پرستاری از مسلمانانی قرار دهد که احتمالاًگزندی دیده باشند.

وقتی سعد در خندق تیر خورد، رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به قوم او فرمود: او را در خیمه‌ی رفیده نگاه دارید تا من به همین نزدیکی‌ها به نزدش باز می‌گردم.

وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم او را تعیین کرد تا درباره‌ی بنی قریظه داوری کند، قومش او را بر درازگوشی که بالشی چرمی برایش بر پشت آن نهاده بودند، سوار کردند و آوردند. او مردی تنومند و با هیبت بود. سپس او را به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم آوردند و به او می‌گفتند: ای ابوعمرو، درباره‌ی هم پیمانانت به نیکی داوری کن. رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم تو را برای این کار برگزیده که درباره‌ی آنان به نیکی رفتار کنی. وقتی بر او فشار آوردند و افراد زیادی در این باره با او سخن گفتند، گفت: کار سعد به آنجا رسیده است که در کار خداوند تحت تأثیر نکوهش هیچ نکوهشگری قرار نگیرد. برخی از افراد قومش به سرایِ بنی عبدالأشهل بازگشتند و پیش از آن‌که سعد به آنان برسد، افرادی از بنی قریظه به آنان گفتند که سعد چه گفته است.

وقتی سعد به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم و مسلمانان آمد، رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: برای سرورِ قوم خود به پا خیزید.

وقتی آن حضرت چنین فرمود، مهاجرانِ قریشی گفتند: منظور رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم انصار است. اما انصار می‌گفتند: منظور رسول خدا صلای للّه علیه وآله و سلّم همه‌ی مردم بودند و برای او به پا خاستند و گفتند: ای ابوعمرو، رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم سرنوشتِ هم پیمانان‌ات را به تو سپرده است تا درباره‌ی آنان داوری کنی. سعد بن معاذ گفت: شما باید در این

باره به عهد و پیمان الهی پایبند باشید و آیا اگر من با در نظر گرفتنِ حکم خداوند درباره‌ی آنان داوری کنم، می‌پذیرید؟

گفتند: آری ما می‌پذیریم.

او که برای گرامی داشت رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم روبه‌روی آن حضرت نایستاده بود، عرض کرد تا مگر آن حضرت چه فرماید؟ آیا به من اجازه می‌دهد؟

آن حضرت فرمود: آری.

سعد گفت: من درباره‌ی آنان چنین داوری می‌کنم که مردان باید کشته شوند و اموالِ آنان تقسیم شود و کودکان و زنان را به اسارت بگیرند.

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمر بن قتاده از عبدالرحمن بن عمرو بن سعد بن معاذ، او هم از علقمة بن وقّاص لیثی روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به سعد فرمود: «لقد حكمتَ فيهم بحكم اللّه من فوق سبعة أرقعة = تو درباره‌ی آنان چنان براساس حکم خداوند داوری کردی که گویی همان حکم مقرّر خداوند از بالای هفت آسمان است».

ابن هشام می‌گوید: یکی از عالمان که به او اطمینان دارم، برای من روایت کرده است: در حالی که مسلمانان بنی قریظه را محاصره کرده بودند، علیّ بن ابی طالب فریاد زد: ای لشکر ایمان، و او و زبیر بن عوام پیش آمدند و گفت: سوگند به خداوند یا همچون حمزه طعم شیرین شهادت را خواهم چشید و یا این‌که دژِ آنان را خواهم گشود.

آنگاه بود که بنی قریظه گفتند: ای محمّد، قضاوتِ سعد بن معاذ را درباره‌ی خود خواهیم پذیرفت.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه تسلیم شدند و رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم آنان را در مدینه و در سرای دخترِ حارث، همسر یکی از افراد بنی نجّار

زندانی کرد. سپس رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به بازار مدینه رفت و دستور داد که در آنجا گودال‌هایی حفر کنند، سپس فرمان داد آنان را آوردند و در آنجا گردن زدند. آنان را گروه -گروه و طایفه - طایفه می‌آوردند و گردن می‌زدند. دشمنان خدا، حُیَیّ بن اخطب و کعب بن اسد، سرانِ آن قوم نیز در میانشان بودند. شمارِ آنان ششصد یا هفتصد نفر بود و کسانی هم تعداد آنان را بیش از این، بینِ هشتصد و تا نهصد نفر ذکر کرده‌اند.

وقتی داشتند آنان را گروه -گروه به میدان اعدام می‌بردند، به کعب بن اسد گفتند: ای کعب فکر می‌کنی با ما چه خواهند کرد؟

کعب گفت: آیا شما در هیچ مقام و جایگاهی خرد نمی‌ورزید؟ آیا نمی‌بینید که ندا دهنده دست نگاه نمی‌دارد و هرکس که می‌رود باز نمی‌گردد. سوگند به خداوند که دارند همگان را می‌کشند! به این شیوه عمل می‌کردند تا این‌که کار همگان را یکسره کردند.

سرانجام حییّ بن اخطب، آن دشمن خدا را آوردند که حُلّه‌ای به رنگ گُل (سُرخ تاب) به تن داشت.

ابن هشام می‌گوید فقاحیه نوعی نگارین کردنِ جامه است ـ که از هر سوی به اندازه‌ی سر انگشتان آن را شکافته بود تا مسلمانان نخواهند آن را از او باز ستانند. دستانش نیز با طناب به گردنش بسته بود. وقتی به رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم نگاه کرد، گفت: سوگند به خداوند که هیچگاه خود را در دشمنی با تو نکوهش نکرده‌ام، اما چه گویم که اگر خداوند کسی را خوار بدارد، خوار داشته می‌شود. آنگاه رو به سوی مردم کرد و گفت: ای مردم، از فرمان الهی باکی و گریزی نیست، سرنوشتی است مقدّر و پیکاری است که خداوند برای بنی‌اسراییل مقرّر داشته است، آنگاه نشست و گردنش را زدند.

جَبل بن جَوّال ثعلبی در این باره گفت:

لعمرک مالامَ ابن اخطب نفسه ولکنّه مَن یخذل اللّه یخذَلِ
لجاهد حتّی أبلغَ النّفسَ عُذرها و قَلقَل یبغی العزَّ کلَّ مقلقَلِ

به جانت سوگند، پسرِ اخطب خود رانکوهش نکرد، امّا بدانید هرکس را خدا خوار بدارد، خوار می‌شود.
تلاش کرد تا این که عذرش را رساند و از جای جنبید تا مگر شکوه کسانی راکه حرکتی می‌کنند، بجوید.

ابن اسحاق می‌گوید: محمّد بن جعفر بن زبیر، از عروة بن زبیر و او از عایشه، امّ‌المؤمنین روایت کرده است که گفت: از زنانشان تنها یک نفر کشته شد. او نزد من بود، با من سخن می‌گفت و در ظاهر و باطن می‌خندید و مردانِ خیانتکارِ بنی‌قریظه را در بازار گردن می‌زدند که ناگهان یکی نام او را فرا خواند و گفت: فلان زن کجاست؟

او گفت: من هستم.

امّ المؤمنین می‌گفت: من به او گفتم: وای به حالت، تو را چه شده است؟

گفت: می‌خواهند مرا بکشند.

گفتم: چرا؟

گفت: به خاطر کاری که کرده‌ام.

آنگاه او را بردند و گردنش را زدند.

عایشه می‌گفت: هرگز فراموش نمی‌کنم که چه قدر از شادمانی و خنده‌ی بسیارش شگفت‌زده شدم، با این که او می‌دانست او را خواهند کشت.

ابن هشام می‌گوید: او بود که [سنگِ] آسیاب بر سر خلاّد بن سوید انداخت و او راکشت.

ابن اسحاق می‌گوید: چنان که ابن شهاب زهری برای من روایت کرده است، ثابت بن قیس بن شمّاس به نزد زبیر بن باطا قُرظی آمد که کنیه‌اش

ابوعبدالرحمن بود. زبیر در زمان جاهلیّت بر ثابت بن قیس بن شماس منّت گذاشته بود و او را آزاد کرده بود. یکی از فرزندان زبیر برای من روایت کرده که در واقعه‌ی بعاث این نیکی را در حقّ او کرده بود. او را گرفت و موی پیشانی‌اش را برید، آنگاه راهش را باز گذاشت. ثابت که پیرمردی بود، به نزدش آمد و گفت: ای ابوعبدالرحمن آیا مرا می‌شناسی؟

او گفت: همچو منی، چگونه می‌تواند کسی مانند تو را نشناسد.

[زبیر] گفت: من می‌خواهم به خاطر حقّی که بر من داری، لطف تو را به خود جبران کنم.

ثابت گفت: کریمان چنین کنند.

آنگاه ثابت بن قیس به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم آمد و عرض کرد: ای رسول خدا، زبیر بر من حقّی دارد و در زمان جاهلیت بر من منّت گذاشته و آزادم کرده است و من دوست دارم که این کارش را جبران کنم. او را به من ببخش.

رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم فرمود: او را به تو می‌بخشم.

سپس به نزدش آمد و گفت: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم تو را به من بخشیده است.

او گفت: من پیرمردی هستم که خانواده و فرزندی ندارم، برای چه می‌خواهم زنده بمانم؟

ثابت به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم آمد و عرض کرد: ای رسول خدا، پدر و مادرم فدای تو باد، همسر و فرزندش را هم به من ببخش.

آن حضرت فرمود: آنان را هم به تو می‌بخشم.

به نزدش آمد و گفت: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم همسر و فرزندت را نیز به من بخشیده است و من هم آنان را به تو می‌بخشم.

او گفت: خانواده‌ای در حجاز که هیچ مالی ندارند، چه کار می‌توانند بکنند.

ثابت به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم آمد و عرض کرد: ای رسول خدا، مالِ او را نیز به من ببخش.

آن حضرت فرمود: مالش هم از آنِ تو باد.

ثابت به نزدش آمد و گفت: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم مالِ تو را نیز به من بخشیده است. آن را هم به تو می‌دهم.

پرسید: ای ثابت، او که چهره‌اش به آیینه‌ی چینی می‌ماند و دوشیزگانِ قبیله در او می‌نگریستند، یعنی کعب بن اسد چه شد؟

گفت: او را کشتند.

او پرسید: ای مالک، با سرور هر شهری و روستایی، حییّ بن اخطب چه کردند؟

گفت: او را کشتند.

پرسید: ای ثابت، با پیشاهنگِ ما به هنگام حمله و به پشتیبان ما به هنگام شسکت و فرار، عزّال بن سَمَوأل چه کردند؟

گفت: او را هم کشتند.

پرسید: با کعب بن قریظه و بنی عمرو بن قریظه چه کردند؟

گفت: آنان را هم آوردند و کشتند.

گفت: ای ثابت، به خاطر حقّی که بر تو دارم، از تو می‌خواهم مرا نیز به آنان بازرسان، زیرا پس از آنان دیگر زندگی برای من ارزشی ندارد و من حتّی به اندازه‌ی کشیدنِ ریسمانِ دلوِ آبی هم نمی‌توانم صبر کنم تا این‌که به دوستانم باز رسم.

آنگاه ثابت او را آورد و گردنش را زد.

وقتی این سخنش را که «به دوستان خود باز رسم» برای ابوبکر گفتند، گفت: سوگند به خداوند در آتش دوزخ که در آنجا برای همیشه جاودانه خواهند بود، به آنان باز خواهد رسید.

حکایت عطیّه و رفاعهَ

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمان داد تا هریک از آنان را که به سن بلوغ رسیده بودند، اعدام کنند.

ابن اسحاق می‌گوید: شعبة بن حجّاج از عبدالملک بن عُمیر، از عطیّه‌ی قرظی برای من روایت کرده که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمان داد هریک از افراد بنی قریظه را که به سنّ بلوغ رسیده بودند، بکشند و من پسربچه‌ای بودم که هنوز به سن بلوغ نرسیده بودم و کاری به من نداشتند.

ابن اسحاق می‌گوید: ایوب بن عبدالرحمن بن عبداللّه بن ابی صعصعه، هم پیمانِ بنی عدیّ بن نجّار گفت: امّ مُنذر، سلمی، دخترِ قیس، خواهرِ سلیط بن قیس که یکی از خاله‌های آن حضرت بود، با رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به سوی هر دو قبله نماز گزارد و در بیعتِ زنان با آن حضرت بیعت کرده بود، از آن حضرت خواست رفاعةُ بن سَموأل قرظی را به او ببخشد. او به سن بلوغ رسیده بود و به سلمی پناه برده بود و پیش از این آنان را می‌شناخت. سلمی به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم عرض کرد: ای پیامبر خدا، پدر و مادرم فدای تو باد. رفاعه را به من ببخش. او می‌گوید نماز می‌گزارد و گوشتِ شتر می‌خورد.

راوی می‌گوید: آن حضرت او را به سلمی بخشید و سلمی زندگی او را نجات داد.

تقسیمِ فی

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم اموال و زنان و فرزندان بنی قریظه را در میان مسلمانان تقسیم کرد. در آن روز بود که سهمِ سوارکاران و پیاده نظام شناخته شد و آن حضرت خُمس را هم جداکرد و پس از جداکردن خُمس به سوارکاران سه سهم داد (دو سهم به اسب و یک سهم به سوار کار) و یک سهم هم به پیاده نظام‌هایی که اسبی نداشتند. در واقعه‌ی بنی قریظه سی‌وشش نفر با اسبانِ خود در این نبرد شرکت کرده بودند و این نخستین غنیمتی بود که در آن سهم اسبان هم در نظر گرفته شد و آن حضرت خمس را هم جداکرد و پس از آن با این شیوه و روش غنیمت تقسیم شد و در جنگ‌ها مقرّر گردید که خمس را جدا کنند و سهم اسبان را هم بپردازند. آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم سعد بن زید انصاری، هم پیمان بنی عبدالأشهل، اسیران بنی قریظه را به نجد فرستاد و با قیمت آنان برای مسلمانان اسب و سلاح خرید.

حکایت ریحانه

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم از میانِ زنانشان، ریحانه، دختر عمرو بن خُنانة، یکی از زنان بنی عمرو بن قریظه را برای خود برگزید و همچنان در ملک آن حضرت بود و نزدش ماند تا این‌که وفات یافت. رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به او پیشنهاد کرد که با او ازدواج کندَ و به شرط آن که او نیز حجاب را رعایت کند.

او گفت: ای رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم، مرا هم‌چنین در ملک خود برجای گذار که این امر بر من و بر تو آسان است.

آن حضرت نیز پذیرفت. وقتی او را به اسارت گرفتند از پذیرش اسلام

سرباز زد و تصمیم گرفت بر آیین یهودیت بر جای بماند و رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم از او کناره گرفت و می‌خواست که او مسلمان شود. یک روز آن حضرت با یاران خویش ایستاده بود که پشت سر خویش صدای نعلین کسی را شنید، فرمود: ثعلبة بن سعیه است که آمده است تا مرا به مسلمان شدن ریحانه نوید دهد.

او آمد و عرض کرد: ای رسول خدا، ریحانه مسلمان شده است و آن حضرت از مسلمان شدن او شادمان شد.

آیات نازل شده درباره‌ی خندق و بنی قریظه

ابن اسحاق می‌گوید: خداوند متعال درباره‌ی واقعه‌ی خندق و سرنوشت بنی قریظه آیاتی از قرآن کریم را نازل کرده و این حکایت در سوره‌ی احزاب بیان شده که بیان می‌کند مسلمانان به چه بلایی گرفتار آمدند و خداوند سرانجام آنان را به نعمت خویش نواخت و از آنان حمایت کرد و گره از کارشان گشود و پس از آن‌که منافقان درباره‌ی آنان سخنان ناروایی گفتند، در کارشان گشایش حاصل کرد، چنان که می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحاً وَجُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيراً = ای مؤمنان، نعمت خداوند را بر خود یاد کنید، هنگامی که لشکرهایی به سوی شما آمدند، که بر آنان توفانی و لشکرهایی که آنها را ندیدید، فرستادیم. و خداوند به آنچه می‌کنید، بیناست ۹/ احزاب». یعنی لشکرهای قریش و غطفان و بنی قریظه. اما سپاهیانی که خداوند متعال همراه با باد برای آنان فرستاد، فرشتگان بودند. خداوند متعال می‌فرماید: «إِذْ جَاءُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَ مِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَ إِذْ زَاغَتِ الأَبصارُو وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا = وقتی از فرازتان و از فرودتان بر شما تاختند و

چون دیدگان خیره ماندند و دلها به حنجره‌ها رسیدند و گمان‌های گوناگون به خداوند می‌بردید ۱۰/ احزاب». کسانی که از بالادستشان به سوی آنان آمدند، بنی قریظه بودند و کسانی از فرودستشان به سوی آنان آمدند، قریش و غطفان بودند. آنگاه خداوند متعال می‌فرماید: «هُنَالک ابْتُلِیَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالاً شَدِیداً. وَ إِذْ یَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلاَّ غُرُوراً = آنجا بود که مؤمنان آزموده شدند و به سختی تکان خوردند. و چون منافقان و بیماردلان می‌گفتند: خداوند و رسولش جز از روی فریب به ما وعده نداده‌اند ۱۲ و ۱۱/احزاب». به خاطر آن‌که معتّب بن قشیر چنین می‌گفت: «وَإِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ یَا أَهْلَ یَثْرِبَ لاَ مُقَامَ لَکُمْ فَارْجِعُوا وَیَسْتَأْذِنُ فَرِیقٌ مِنْهُمُ النَّبِیَّ یَقُولُونَ إِنَّ بُیُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِیَ بِعَوْرَةٍ إِنْ یُرِیدُونَ إِلاَّ فِرَاراً = و چون گروهی از آنان گفتند: ای اهل مدینه، جای ماندن ندارید، پس بازگردید. و گروهی از آنان از پیامبر اجازه‌ی ماندن می‌طلبند. می‌گویند: خانه‌هایمان بی‌حفاظ است. حال آن‌که آنها بی‌حفاظ نیستند. جز قصد گریختن ندارند ۱۳/احزاب» به خاطر سخن اوس بن قیظی و کسانی که با او همداستان بودند: «وَلَوْ دُخِلَتْ عَلَیْهِمْ مِنْ أَقْطَارِهَا = و اگر از اطراف آن خانه‌هایشان، لشکریان کفّار بر سر آنان در آورده شوند».

ابن هشام می‌گوید: اقطار به معنای جوانب و کناره‌ها و مفرد آن «قطر» است، مانند «اقتار» و «قتر». چنان که فرزدق گفته است:

کم من غِنیّ فَتح الإلَهُ لهم به والخیلُ مُقْعیة علی الأَقْطار

چه بسیار توانگران که خدا با آن پیروزشان گردانده باشند، درحالی که اسبان بر پهلوی خود خفته بودند.

و برخی واژه‌ی پایانی را «اقتار» روایت کرده‌اند.

آنگاه می‌خواستند به فتنه درافتند، یعنی به شرک بازگردند [و در ایمان خود شکّ کردند] «ثُمَّ سُئِلُوا الْفِتْنَةَ لَآتَوْهَا وَمَا تَلَبَّثُوا بِهَا إِلَّا يَسِيراً وَلَقَدْ كَانُوا عَاهَدُوا اللهَ مِنْ قَبْلُ لَا يُوَلُّونَ الْأَدْبَارَ وَكَانَ عَهْدُ اللهِ مَسْئُولاً = سپس از آنان فتنه‌ی ارتداد طلب کنند. به یقین آن را انجام می‌دادند و در آن، مگر اندکی درنگ نمی‌کردند. و به راستی که پیش از این با خداوند پیمان بسته بودند که پشت نکنند. و پیمان خداوند باز خواست دارد ۱۵ و۱۴/ احزاب». آنان بنی حارثه بودند که در واقعه‌ی اُحُد می‌خواستند پس از سست شدنِ اراده‌ی بنی سلمه، خود نیز سست شوند. آنگاه با خداوند عهد بستند که دیگر بار هرگز چنین کاری نکنند و خداوند متعال به آنان یادآوری کرد که در واقع در دلِ خود چه اندیشه‌ای کردند و می‌فرماید: «قُلْ لَن يَنْفَعَكُمُ الْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ وَ إِذاً لاَ تُمَتَّعُونَ إِلاَّ قَلِيلاً. قُلْ مَنْ ذَا الَّذِى يَعْصِمُكُمْ مِنَ اللَّهِ إِنْ أَرَادَ بِكُمْ سُوءاً أَوْ أَرَادَ بِكُمْ رَحْمَةً وَلاَ يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلاَ نَصِيراً. قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ وَالْقَائِلِينَ لإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَلاَ يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلاَّ قَلِيلاً = بگو: اگر از مرگ و کشته شدن بگریزید، گریختن به شما سود نبخشد. و آنگاه جز اندکی بهره‌مند نمی‌شوید. بگو: چه کسی است که شما را از [دائره‌ی تصرّف] خداوند، اگر درباره‌ی شما سختی بخواهد یا درباره‌ی شما رحمتی بخواهد، نگاه دارد؟ و برای خود در برابر خداوند دوست و یاریگری نیابند. به راستی خداوند بازدارندگانتان را می‌شناسد و نیز آنان را که به برادرانشان گفتند: به سوی ما آیید. و جز اندکی به کارزار نمی‌آیند ۱۸ و ۱۷/ احزاب».

آنگاه می‌فرماید: «أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ فَإِذَا جَاءَ الخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِى يُغْشَى عَلَيْهِ مِنَ المُوْتِ فَإِذَا ذَهَبَ الخَوْفُ سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ = در حالی که به شما بخل می‌ورزند. پس چون ترس در میان آید، آنان را بینی که به تو می‌نگرند، در حالی که چشمهایشان مانند کسی می‌گردد که از

سختی مرگ بیهوشش کرده باشند. پس چون ترس از میان برود، بخل ورزان بر مال، با زبانهای تیز بر شما زبان درازی می‌کنند».

ابن هشام می‌گوید: سلقوکم، یعنی درباره‌ی شما به مبالغه سخن گفتند و زبان درازی کردند و شما را سوزاندند و به شما آزار رساندند.

عرب می‌گوید: «خطیبٌ سلّاق» و «خطیب مِسلَق و مِسلاق»، چنان که اعشی بن قیس بن ثعلبه گفته است:

فیهم المجدُ والسَّماحةُ والنَّجـ ـدة فیهم والخاطبِ السَّلاّقُ

شکوه و جوانمردی و دلیری در آنان است و خطیب باید سخنور باشد.

این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است.

«یَحسَبون اِلّاحزابَ لَم یذهبُوا وَ إِنْ یَأتِ الأَحْزَابُ یَوَدُّوا لوْ أَنَّهُمْ بَادُونَ فِی الأَعْرَابِ یَسْئَلُونَ عَنْ أَنبَائِکُمْ وَلَوْ کانُوا فِیکُمْ مَا قَاتَلُوا إِلاَّ قَلِیلاً = و اگر آن لشکرها بیایند، آرزو کنند، ای کاش آنان در میان اعراب، بادیه‌نشین بودند که از خبرهای شما پرسش می‌کردند. و اگر در میان شما باشند. جز اندکی پیکار نکنند ۲۰/ احزاب».

آنگاه رو به سوی مسلمانان می‌کند و می‌فرماید: «لَقَدْ کَانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ کَانَ یَرْجُوا اللَّهَ وَالْیَوْمَ الآخِرَ = به راستی برای شما، برای کسی که پاداش خداوند و روز قیامت را امید می‌دارد، در رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم سرمشقی است». یعنی کسی که در دل خویش هیچ اندیشه‌ی باطلی را راه ندهد و از جایی که او در آنجا ایستاده است، دور نشود.

آنگاه از مؤمنان و راستی و تصدیق آنان در مقامی یاد می‌کند که خداوند متعال با بلاهای وعده داده‌ی خویش آنان را آزمود و می‌فرماید: «وَلَمَّا رَأَی الْمُؤْمِنُون الأَحْزَابَ، قَالُوا هٰذا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ، وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، وَمَا

زَادَهُمْ إِلاَّ إِيمَاناً وَتَسْلِيماً = و چون مؤمنان لشکرهای کافران را دیدند، گفتند: این است آنچه خداوند و رسولش به ما وعده داده بودند. و خداوند و رسولش راست گفتند. و در حقّ آنان جز ایمان و تسلیم نیفزود ۲۲/ احزاب».

یعنی آنان در برابر این آزمایش بردباری پیشه کردند و در برابر قضای الهی تسلیم شدند و حقیقت را تصدیق کردند و همه‌ی اینها به خاطر وعده‌ای بود که خدا و رسولش به آنان داده بود و آنان به آن وعده‌ها یقین داشتند. سپس می‌فرماید: «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ = از مؤمنان کسانی هستند که آنچه را که با خداوند بر آن پیمان بسته بودند، تحقق بخشیدند و کسی از آنان هست که قرارش را به انجام رسانده است ۲۳/ احزاب».

ابن هشام می‌گوید: «قضی نحبه» یعنی وفات یافت و مراد از نحب، چنان که ابوعبیده برای من روایت کرده، نفس و جمع آن نحوب است، چنان که ذوالرّمه می‌گوید:

عَشِيّة فرّ الحارِثيُّون بَعْدَما قَضَى نَحْبه فى مُلْتَقى الخَيل هَوْبَرُ

شبانگاهی که حارثیون، پس از کشته شدنِ هوبر (یزید بن هوبر) در محلّ برخورد اسبان، فرار کردند.

این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است. و هوبر از بنی حارث بن کعب بود و مراد او یزید بن هوبر است.

نحب به معنای نذر نیز می‌آید، چنان که جریر بن خَطَفَی می‌گوید:

بِطِخْفَة جَالَدْنَا الملوكَ وخَيْلُنا عَشِيَّةَ بِسْطامٍ جَرَيْنَ على نَحْبِ

در طخفه، با پادشاهان رویاروی شدیم، حال آن که سپاه ما شبانگاهِ بسطام، آرام حرکت می‌کردند.

در این شعر از نذری سخن می‌گوید که به موجب آن عهد کرده بود او را بکشد و سرانجام او را کشت. و این بیت نیز از یکی از قصایدش نقل شده است.

مراد از بسطام، بسطام بن قیس بن مسعود شیبانی، پسر ذی‌الجدّین است. ابوعبیده برای من روایت کرده است که او پهلوانِ ربیعة بن نزار بود.

طِخفه، جایگاهی در راه بصره است.

نحب، هم‌چنین به معنای گروی و رهان نیز هست، چنان که فرزدق گفته است:

و إذ نَحَبَتْ كَلْبٌ على النّاس أيّنا   على النَّحْب أَعْطَى للجَزِيل و أفضلُ

نحب هم‌چنین به معنای گریه است و مصدر اشتقاق انتحاب همین واژه است.

معنای دیگر نحب، نیاز و همّت است. عرب می‌گوید: «مالی عندهم نحب. چنان که مالک بن نویره‌ی یربوعی گفته است:

و مالِيَ نحبٌ عِنْدَهم غَيْر أنّني   تَلَمَّست ما تَبْغی من الشُّدُن الشُّجُر

من نزد آنان گریه‌ای ندارم، جز آن چه را از شترانِ شدنی که چشمانشان سرخ است، می‌باید طلبید.

هم‌چنین نَهار بن توسعه، یکی از افراد بنی تیم، لات بن ثعلبه بن عُکابة بن صعب بن علیّ بن بکر بن وایل گفته است:

وَ نَجَّی یوسفَ الثَّقَفِیَّ رَكضٌ   دِراكٌ بعد ما وَقَع اللِّواءُ
ولو أدركْنَه لَقَضَيْنَ نَحْباً   به وِلكُلِّ مُخْطَأَةٍ وقاء

یوسفِ ثقفی را، پس از آن که پرچم بر زمین افتاد، تنها حرکت پیاپی نجات داد.
اگر به او دست می‌یافتند، او را می‌کشتند، هر لغزشی، نگاه دارنده‌ای هم دارد.

نحب، هم‌چنین به معنای گذرِ آرام نیز هست.

ابن اسحاق می‌گوید: خداوند متعال می‌فرماید: «وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ = و کسی از آنان هست که چشم به راه است». یعنی چشم به راه آن پیروزی است که خداوند به او وعده داده است و نیز چشم به راه شهادتی که یارانش به آن نایل آمدند. آنگاه می‌فرماید: «وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلاً = و به هیچ وجه تبدیلی در پیمان خود نیاورده‌اند ۲۳/ احزاب». یعنی شک نکردند و به آیین خود تردید روا نداشتند و به جای آن آیینی دیگر برنگزیدند: «لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ إِنْ شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُوراً رَحِيماً. وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْراً وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَ كَانَ اللَّهُ قوِيًّا عَزِيزاً. وَ أَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِيهِمْ = تا خداوند راستگویان را به پاس راستی‌شان پاداش دهد و منافقان را اگر خواهد عذاب کند یا از آنان در گذرد. بی‌گمان خداوند آمرزنده‌ی مهربان است. و خداوند کافران را در اوج خشم و غضبشان بازگرداند که هیچ کامی نیافتند. و خداوند از سوی مؤمنان در کار جنگ کفایت کرد. و خداوند توانای پیروزمند است. و کسانی از اهل کتاب را که از آنان پشتیبانی کرده بودند، از قلعه‌هایشان فرود آورد... ۲۶-۲۴/ احزاب». صیاصی به معنای قلعه‌ها و دژهایی است که در آنجا پناه گرفته بودند.

ابن هشام می‌گوید: سحیم، عبد بنی حسحاس (بنی حسحاس از بنی اسد بن خُزَیمه هستند)، گفته است:

وأَصْبحت الثّيرانُ صَرْعى وأَصْبحت نساء تَميم يَبْتَدِرْن الصَّياصِيا

گاوانِ نر نقشِ زمین شدند (کشته شدند) و زنان به دژها شتافتند.

این بیت از یکی از قصایدش نقد شده است:

صیاصی به معنای شاخ‌ها هم هست، چنان که نابغه‌ی جعدی گفته است:

و سادَةَ رَهْطِيَ حتی بَقِيـ ـتُ فرْداً كَصِيصَية الأَعْضَبِ

سرانِ قومم مردند و من مانند شاخی شکسته تک افتاده‌ام.

این بیت نیز از یکی از قصایدش نقل شده است و ابوداوود إیادی گفته است:

فَذَعَرنا سُحْم الصَّياصى بأيدِيـ ـهنّ نَضْحٌ من الكُحَيْل وقارُ

از ولوله‌ای که در کوه درگرفت (پژواکِ فریادشان از کوه به گوش رسید) بیمناک شدیم و در دستانشان قطران و قیر (سیاهی) داشتند.

این بیت نیز از یکی از قصاید او نقل شده است.

صیاصی، چنان که ابوعبیده به من گفته است، به معنای سوزن نسّاجی نیز هست. ابوعبیده برای تأیید این معنایِ آن واژه بیتِ دُرَید بن صمّه‌ی جُشمی، جُشَم بن معاویة بن بکر بن هوازن را برای من خواند که می‌گوید:

نظرتُ إليه والرِّماح تَنُوشُه كَوقْع الصَّياصى فى النَّسِيج المُمدَّدِ

به او نگریستم و نیزه‌ها ـ مانند فروافتادنِ شوک در بافته‌ای کشیده است.

این بیت نیز از یکی از قصایدش نقل شده است.

ابن اسحاق می‌گوید: می‌فرماید: «وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقاً تَقْتُلُونَ وَ تَأْسِرُونَ فَرِيقاً = و در دلهایشان وحشت انداخت، گروهی را می‌کشتید و گروهی دیگر را به اسارت می‌گرفتید ۲۶/احزاب». یعنی مردانشان را می‌کشتید و زنان و کودکانشان را به اسارت می‌گرفتید.

آنگاه می‌فرماید: «وَ أَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ وَأَرْضاً لَمْ تَطَئُوهَا وَ كانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيراً = و سرانجام سرزمین آنان و خانه‌هایشان و مالهای آنان و زمینی را که بر آن گام ننهاده بودید، به شما داد و خداوند بر هر کاری تواناست ۲۷/احزاب».

وفات سعد بن معاذ

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی کار بنی قریظه به پایان آمد، زخم سعد بن معاذ در او کارگر افتاد و در اثر آن شهید شد.

ابن اسحاق می‌گوید: معاذ بن رفاعه‌ی زرقی برای من روایت کرد و گفت: شمار بسیاری از قوم من برای من روایت کرده‌اند: وقتی در دلِ شب جانِ سعد بن معاذ را باز ستاندند، جبرییل علیه‌السّلام که عمامه‌ای از دیبا بر سر داشت، به نزد من آمد و گفت: ای محمّد، این میّت چه کسی بود که درهای آسمان را برای او گشودند و عرش برای او لرزید؟

راوی می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم شتابان از جای برخاست و به سوی سعد شتافت و دید که او جان به جهان آفرین تسلیم کرده ست.

ابن اسحاق می‌گوید: عبداللّه بن ابی بکر، از عمره، دختر عبدالرحمن روایت کرده است که گفت: عایشه با کاروانی که از مکّه می‌آمد روبه‌رو شد و اُسید بن حُضیر نیز بینِ آنان بود و همسرش وفات یافته بود و به خاطر او اندوهگین بود. عایشه به او گفت: ای ابویحیی، خداوند تو را ببخشاید. آیا به

خاطر زنت اندوهگین هستی، حال آن‌که پسرعمویت شهید شد و عرش برای او لرزید!

ابن اسحاق می‌گوید: شخصی مورد اعتماد از حسن بصری برای من روایت کرده است که گفت: سعد مردی تنومند بود، اما وقتی مردم جنازه‌ی او را بر دوش خود برداشتند، احساس کردند سبک است. یکی از منافقان گفت: سوگند به خداوند او تنومند بود، اما ما هیچ جنازه‌ای را سبک‌تر از او حمل نکرده‌ایم.

این خبر به رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم رسید و فرمود: «إنّ له حَمَلةً غیرکم، والّذی نفسی بیده، لقد استبشرت الملائکة بروح سعد، و اهتزَّ له العرش = او را جز شما هم کسانی حمل می‌کردند. سوگند به ذاتی که جانِ من در دست قدرتِ اوست، فرشتگان با شادمانی به پیشوازِ روحِ سعد آمدند و عرش بهرِ او از جای جنبید.»

ابن اسحاق می‌گوید: مُعاذ بن رفاعة از محمود بن عبدالرحمن بن عمرو بن جموح و او از جابر بن عبداللّه روایت کرده است که گفت: وقتی سعد را به خاک سپردند، ما هم با رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم همراه بودیم. آن حضرت تسبیح گفت و مردم نیز با ایشان تسبیح گفتند. آنگاه تکبیر گفت و مردم نیز با ایشان تکبیر گفتند. آنگاه عرض کردند: ای رسول خدا، چرا تسبیح گفتی؟

فرمود: «لقد تضایق علی هذا العبد الصالح قبرُه، حتّی فرّجه اللّه عنه = قبر بر این بنده‌ی راست کردارِ خداوند تنگ آمد و خداوند آن را برایش گسترده‌تر ساخت.»

ابن هشام می‌گوید: سازگار با این حدیث، حدیثِ امّ المؤمنین، عایشه است که گفت: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم فرمود: «أنّ للقبر لَضمَّةً لو کان

احد منها ناجیاً لکان سعد بن معاذ = قبر همگان را در خود می‌فشرد. اگر یک نفر از فشردن و تنگیِ قبر رهایی یابد او سعد بن معاذ است.»

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از انصار درباره‌ی سعد می‌گوید:

و ما اهتزّ عرش اللّه منَ موت هالک سمعنا به إلّا لسعدبن عمرو

وقتی پیکر سعد را برداشتند و بر دوش خود گذاشتند، مادر او (ابن هشام می‌گوید: کبیشه، دختر رافع بن معاویة بن عبید بن ثعلبة بن عبد بن أبجر / خُدْرة بن عوف بن حارث بن خزرج) می‌گریست و می‌گفت:

ویل أمّ سعدٍ سعداً صرامةً وحَدّا
و سُودداً و مجدا و فارساً معدّا
سُدّ به مسدّا يَقُدّ هاماً قدّا

وای به حالِ مادر سعد، برای کشته شدنِ سعد که دلیر بود و قاطع
برخوردار از بزرگی و شکوه و سوارکاری آماده
با او بسی راه‌ها بند آمدند و آن که می‌باید سرها را از تن جدا می‌شد.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم می‌فرماید: «کل نائحةٍ تکذب، إلّا نائحة سعد بن معاذ = هر نوحه کننده‌ای [ممکن است] دروغ بگوید، مگر نوحه کننده برای سعد بن معاذ».

شهیدان واقعه‌ی خندق

ابن اسحاق می‌گوید: در واقعه‌ی خندق، فقط شش نفر از مسلمانان شهید شدند. [که عبارتند از:]

از بنی عبدالأشهل، سعد بن مُعاذ، و انس بن اوس بن عتیک بن عمرو و عبداللّه بن سهل.

از بنی جُشَم بن خزرج، دو نفر به نام‌های طفیل بن نعمان و ثعلبة بن غنمه.

از بنی نجّار، یک نفر به نام کعب بن زید که تیری به او اصابت کرد و او را شهید کرد و معلوم نبود که آن تیر را از کدام سوی پرتاب کرده‌اند و پرتاب کننده‌ی او چه کسی بود.

کشته شدگانِ مشرکین

از مشرکان نیز سه نفر کشته شدند:

از بنی عبدالدّار بن قصیّ، منبّه بن عثمان بن عَبیدبن سبّاق بن عبدالدّار که تیری به او اصابت کرد و در اثر آن در مکّه درگذشت.

ابن هشام می‌گوید: نام او عثمان بن امیّة بن منبّه بن عبید بن سبّاق بود.

ابن اسحاق می‌گوید: از بنی مخزوم بن یَقَظه، نوفل بن عبدالله بن مغیره. از رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم خواستند که نعشِ او را به آنان بفروشد. او بی‌پروا به خندق زد و در آنجاگیر کرد و کشته شد و مسلمانان بر پیکر او چیره شدند و رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: «ما به نعش او و قیمت مرده‌ی او نیازی نداریم و آن را به آنان داد.»

ابن هشام می‌گوید: چنان که از زهری به من خبر رسیده است آنان حاضر بودند که برای خریدن پیکر او ده هزار درهم به رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم بپردازند.

ابن اسحاق می‌گوید: از بنی عامر بن لُؤَی (آنگاه از بنی مالک بن حِسل)، عمرو بن عبدوُدّ که علیّ بن ابی طالب رضوان الله علیه او را کشت.

ابن هشام می‌گوید: فرد مورد اطمینانی برای من روایت کرده که از ابن شهاب زهری برای او روایت کرده‌اند که گفت: علیّ بن ابی طالب در آن روز

عمرو بن عبدوُدّ و پسرش حِسل بن عمرو را کشت.

ابن هشام می‌گوید: نام او را هم عمرو بن عبدوُد و هم عمرو بن عبد ذکر کرده‌اند.

شهیدانِ غزوه‌ی بنی قریظه

ابن اسحاق می‌گوید: در غزوه‌ی بنی قریظه، از مسلمانان و از بنی حارث بن خزرج، خلاّد بن سوید بن ثعلبه بن عمرو شهید شد. که [سنگِ] آسیابی را بر سر او افکندند و از آن زخمی شدید برداشت. روایت کرده‌اند که رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: «إنّ له لأجر الشهیدین = او پاداش دو شهید را خواهد داشت».

ابوسنان بن مِحصن بن حُرثان، هم پیمان بنی اسد بن خُزیمه هم وقتی که رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم بنی قریظه را محاصره کرده بود. وفات یافت و او را در قبرستان بنی قریظه که هنوز هم مردگان را در آنجا دفن می‌کنند، به خاک سپردند.

نوید پیامبر

وقتی که مسلمانان از خندق بازگشتند، چنان که برای من روایت کرده‌اند، رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: «ان تغزوکم قریش بعد عامِکم هذا، و لکنکم تغزونهم = پس از امسال دیگر قریش با شما نمی‌جنگد، بلکه شما با آنان می‌جنگید».

در عمل نیز پس از آن دیگر قریشیان با مسلمانان جنگ نکردند و رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم با آنان نبرد می‌کرد تا این‌که خداوند متعال زمینه‌ی فتح مکّه را فراهم کرد.

اشعار سروده شده درباره‌ی خندق و بنی قریظه

ضرار بن خطّاب بن مرداس، هم پیمان بنی محارب بن فِهر درباره‌ی واقعه خندق گفته است:

و مُشفقه تَظُنّ بنا الظُّنونا وقد قُدْنا عَرَنْدَسَة طَحُونَا
کأنّ زُهاءها أُحُد إذا ما بَدَتْ أرکانُه للنَّاظِرینا
تَری الأبْدانَ فیها مُسْبغَاتٍ علی الأبطال والیَلَبَ الحَصِینا
وجُرْداً کالقِداح مُسوَّمات نُؤُمّ بها الغُواة الخاطِئینا
کأنهمُ إذا صالُوا وصُلْنا بباب الخَنْدَقَینِ مُصافِحُونا
أناسٌ لانَری فیهم رَشِیداً وقد قالوا أَلَسْنا رَاشِدینا
فأَحْجَرْناهم شهراً کَرِیتاً وکنّا فوقَهم کالقاهرینا
نُراوِحُهمْ و نَغْدُو کلَّ یوم علیهمْ فی السِّلاح مُدجَّجینا
بأَیْدینا صَوارِمُ مُرْهَفاتٌ نَقُدّ بها المَفارق والشؤونا
کأن وَ مِیضَهنّ مُعَرَّیات إذا لاحتْ بأَیدِی مُصْلِتینا
وَمِیضُ عقیقةٍ لَمعْت بلیلٍ تری فیها العَقائق مُسْتَبِینا
فلولاَ خَنْدقٌ کانوا لدیه لَدَمَّرْنا علیهم أَجْمَعینا
ولکنْ حال دونَهمُ و کانُوا به من خَوْفِنا مُتعوِّذِینا
فإنْ نَرْحل فإنّا قد تَرَکْنا لدی أَبْیاتِکم سعداً رَهِینا
إذا جنّ الظلامُ سمعتَ نَوْحَی علی سَعْدٍ یُرجِّعْن الحَنِینا
وسوفَ نَزُورکم عمّا قریب کما زُرْناکُمُ مُتَوازِرِینا
بجَمْعٍ من کِنانة غَیْر عُزْلٍ کأُسْدِ الغابِ قد حَمَتِ العَرینا

دلسوزی که به ما گمان‌های بد می‌برد و ما نیرومندانی را که دشمنان را پامال می‌کردند، رهبری می‌کردیم.

توگفتی شمارشان، به اُحد می‌ماند، آنگاه که ارکانش برای آنان که می‌دیدند، آشکار شد.

تَن‌ها را در زره‌ها کامل می‌دیدی، زره‌هایی که قهرمانان به تن کرده و سپرهای استواری که در دست داشتند.
اسبانِ برگزیده‌ای که به تیرهای رها شده می‌ماندند که سرکشانِ گناهکار را با آن هدف گرفته بودی.
تو گویی وقتی آنان و مَا در آستانه‌ی خندق به حرکت درآمدیم، دوستانی هستیم که دست در دست همدیگر نهاده‌ایم.
مردمانی که دلاورانی بین آنان نمی‌دیدم و گفتند: نه مگر ما خود دلاوریم.
به طور کامل آنان را محاصره کردیم و بالای سر آنان پیروزمندانه ایستاده بودیم.
هر روز با سلاحی کامل به سراغشان می‌رفتیم و صبحگاهان به آنان حمله می‌کردیم.
در دستانِ خود شمشیرهای بزّان داشتیم و با آن فرقِ سرها و استخوان‌هایش را می‌بریدیم.
تو گویی رخشندگی آنها، وقتی جنگاوران از غلاف برکشند، آشکار است.
درخشندگی ابری که در شب در اثر آذرخش بدرخشد. آنگاه است که ابرها را روشن می‌بینی.
اگر خندق نمی‌بود، آنگاه نزدش می‌بودند، همه‌ی آنان را نابود می‌کردیم.
امّا خندق در برابر آنان قرار گرفته است و از ترس ما به آن پناه برده‌اند.
اگر برویم، بدانید که ما سعد را نزد خانه‌هاتان گرو گذاشته‌ایم.
وقتی شب دامن بگستراند، خواهی دید که زنانِ نوحه‌گر بر سعد می‌گریند و ناله سر می‌دهند.
به زودی، به همین نزدیکی‌ها با شما دیدار خواهیم کرد، چنان که پیشتر دست در دستِ همدیگر با شما رویاروی شدیم.
با جمعی از کنانه که بی‌سلاح نیستند، مانند شیرانِ بیشه که از عرین (جایگاه خود) دفاع می‌کنند.

شعر کعب در پاسخ به ضرار

کعب بن مال، هم پیمان بنی سلمه در پاسخ به او گفته است:

وسائلةٍ تُسائل ما لَقِينا ولو شَهِدَتْ أَرَتْنا صابِرِينَا
صَبَرْنا لا نَرى لله عِدْلاً على ما نَابَنا مُتَوَكِّلِينا
وكان لنا النبيّ وزيرَ صِدْقٍ به نَعْلُوالبَرِيّة أَجْمَعِينا
نُقاتل معشراً ظلموا و عَقّوا و كانُوا بالعَداوة مُرْصِدِينا
نُعاجِلهم إذا نَهضوا إلينا بضَرْب يُعْجِل المُتَسرِّعينا
تَرانا فى فَضَافِضَ سابغاتٍ كغُدْران المَلا مُتَسَرْبِلينا
وفى أيمانِنا بيضٌ خِفَافٌ بها نَشْفِى مِرَاج الشَّاغِبينا
بباب الخَنْدَقين كأنّ أُسْداً شَوابِكُهُنّ يَحْمِين العَرينا
فَوارِسنا إذا بَكَرُوا ورَاحُوا على الأَعْداءِ شُوساً مُعلمِينا
لننْصر أحمداً واللّهَ حتّى نكونَ عِبَادَ صِدْقٍ مُخْلِصينا
ويَعْلم أهلُ مكّة حين سارُوا وَ أَحْزَابٌ أَتَوْا مُتحزِّبِينا
بأَنّ اللّهَ لَيس له شريكٌ و أَنَ اللّه مَوْلَى المُؤْمِنينا
فإِما تَقْتُلُوا سَعْداً سفاهاً فإِنَّ للّه خَيْرالقَادرينا
سيُدْخله جِناناً طَيِّبَاتٍ تكونُ مقامةٌ للصَّالحينا
كما قَدْ رَدَّكُمْ فَلاًّ شَرِيداً بغَيْظِكم خَزَايا خائبِينا
خَزَايَا لَمْ تَنَالُوا ثَمَّ خَيْراً وكِدْتُم أن تَكُونوا دامِرِينا
بِرِيحٍ عاصِفٍ هَبَّتْ عَلَيْكُمْ فكُنْتُمْ تَحتها مُتكَمِّهِينا

زنی از آنان می‌پرسد که ما چه به خود دیده‌ایم، اگر حضور داشت می‌دید که ما چگونه پایمردی می‌کردیم.

درحالی که برای خدا شریکی قایل نبودیم، در برابر رنجی که به خود می‌دیدیم، با توکّل به خدا بر جای استوار می‌ماندیم.

پیامبر، یاریگر راستین ما بود، با او بر همه‌ی انسان‌ها پیروز می‌شدیم.

با گروهی می‌جنگیدیم که ستم و نافرمانی کردند و با دشمنی در کمین ما نشستند.

اگر برخیزند و به سوی ما بیایند با شمشیرهایی که رو به کسانی که به سوی ما

می‌شتابند، خواهند شتافت، آنان را از پای درمی‌آوریم.
ما را در زره‌های فراخ و کامل می‌بینی، مانند آبگیرهای دشت، درحالتِ پوشیدنِ زره.
در پیمان‌های ما شمشیرهای سبکی هست که با آن شرار فتنه‌انگیزانمان را فرو می‌نشانیم.
در آستانه‌ی دو خندق شیرانی ایستاده بودند و دندان‌هاشان از عرین (محلّ زیستِ شیران) دفاع می‌کنند.
دلاورانِ ما وقتی صبح شد و بر دشمنان یورش بردند، پر غرور و نشانمند حرکت می‌کردند. [و می‌گفتند:]
به احمد و خدایش یاری برسانیم تا این که بندگانِ راستین و پالوده دلِ خدا باشیم.
مردم مکّه و گروه‌های مختلف وقتی با همدیگر همراه شدند، دانستند.
خدا هیچ شریکی ندارد و کارساز مؤمنان است.
پس اگر سعد را از روی بی‌خردی می‌کشید، باید بدانید خداوند از هرکس دیگری تواناتر است.
او را به بهشت‌هایی پاک درمی‌آورد که جایگاه شایستگان خواهد بود.
چنان که شما را شکست خورده و رانده شده با خشمتان خوار و ناکام بازگرداند.
انسان‌های خواری که در آنجا به هیچ نیکی نرسیدید، و نزدیک بود که نابود شوید.
با تندبادی که بر شما وزید و شما زیر آن کور شده بودید و چیزی را نمی‌دیدید.

شعر زبعری

عبدالله بن زبعری سهمی درباره‌ی واقعه‌ی خندق گفته است:

حَیِّ الدیارَ محا معارِفَ رَسْمِها   طُولُ البِلی و تراوُح الأحقابِ
فکأنما کَتب الیهودُ رُسومَها   إلاّ الکَنیف و مَعْقِد الأَطْناب
قَفْراً کأنک لم تَکُنْ تَلهوبها   فی نِعْمة بأوانسٍ أَتْراب
فاتْرک تذکُّر ما مَضَی من عیشةٍ   و مَحَلَّةِ خلق المقام یَباب
واذْکر بلاءَ معاشرٍ واشکُرْهم   سَارُوا بِأَجمعهم من الأنْصاب

أنصاب مكة عامِدين ليَثْرِب — فی ذِی غَياطِلَ جَحْفل جَبْجاب
يَدَع الحُزُونَ مناهِجاً معلومةً — فی كل نَشْرٍ ظاهر و شعاب
فيها الجيادُ شَوازِبٌ مجْنوبةٌ — قُبُّ البُطون لواحق الأقْراب
من كلّ سَلْهبةٍ و أجْرَد سلْهَب — كالسيدِ بادَرَ غَفْلة الرُّقاب
جَيْشٌ عُيَيْنَةُ قاصدٌ بلوائِه — فيه و صَخرٌ قائدُ الأحزاب
قَرْمان كالبَدْرَين أصبح فيهما — غَيْث الفقَير و مَعْقِل الهُرّاب
حتّى إذا ورَدوا المدينة وارتَدَوْا — للمَوْت كلّ مُجَرَّب قَضّاب
شهراً و عشراً قاهرين محمداً — و صِحابُه فی الحرْب خير صِحَاب
نادوا برحلتهم صَبِيحة قُلْتُم — كِدْنا نكون بها مع الخُيّاب
لولا الخَنادِق غادروا من جَمْعهم — قَتْلى لطيْرٍ سُغب و ذِئاب

سرزمینی را به یاد آر که نقش‌های شناخته شده‌اش از کُهنگیِ دیرپای و آمد و شد روزگار سترده شده است.

تو گویی یهود نقش‌هایش را نگاشته است، مگر حضیره‌ها و محل بستنِ طنابِ خرگاه‌ها را.

چنان ویرانه که گویی در آن از نعمتی برخوردار نبوده و با دوستانِ هم سنّ و سال بازی نکرده‌ای.

یادآوریِ زندگی گذشته را رها کن و هر جا که جایگاهی برپا داشته بودند، ویرانه شده است.

بلای گروه‌های گوناگون را به یاد آور و از آنان سپاسگزار باش که همگی با نشانه‌هایی که مقرّر کرده بودند، رهسپار مکّه می‌شدند.

از نشانه‌های مکّه برای رفتن به یثرب استفاده می‌کردند، در رأس سپاهی انبوه و پرهیاهو و بسیار.

تپه‌ها، راه‌های آشکاری را بر جای می‌گذارند، در هر بلندیِ پیدا و درّه‌ای.

در میانشان اسبانِ چُست که فربه نیستند و کُتَل (یدک) هستند و شکم ندارند و کفل‌هاشان به اندازه است.

از هر اسبِ دراز استخوان و گزیده‌ای داشتند، همچو گرگی که ناگهان گردن‌ها را می‌گیرد.

سپاهی با چشمانی باز آهنگِ درفشِ خویش کرده، و ابوسفیان فرمانده‌ی گروه‌های مختلف است.
سرورانی مانند ماه شب چارده که بارانِ بینوایان و پناهگاه گریختگانند.
تا این که وقتی به مدینه درآمدند، صاحبانِ شمشیرهای کارآزموده و برّان برای مرگ زره پوشیدند.
یک ماه و ده روز، بر محمّد پیروز خواهند شد و یارانش در جنگ بهترین یارانند.
صبحی در میانِ کاروان خود ندا دادند: دیری نخواهد پایید که نومید خواهیم شد.
اگر خندق‌ها نبودند، از میانشان کشته‌شدگانی برای پرندگانِ گرسنه و گرگان برجای می‌گذاشتیم.

شعر حسان

حسان بن ثابت انصاری در این باره گفته است:

هل رَسْم دارسةِ المقام يَبابِ — مُتكلِّم لمحاور بجواب
قَفْر عَفارِهُم السحاب رُسومَه — وهُبوبُ كلّ مُطلّةٍ مِرْبابِ
ولقد رأَيت بها الحلول يزينَهم — بِيضُ الوُجوه ثواقب الأحْسَاب
فَدع الدِّيار و ذِكْر كلّ خَرِيدة — بَيضاءَ آنسةِ الحديث كَعاب
واشكُ الهُموم إلى الإِلَه و ما ترى — من معشر ظَلَموا الرَّسول غضاب
ساروا بأجْمعهم إليه وألَّبُوا — أهلَ القُرى وبَوادِيَ الأعْراب
جَيْش عُيينةُ وابنُ حَرْب فيهمُ — مُتَخَمِّطُون بحلبة الأحزاب
حتى إذا وردُوالمَدِينة وارتَجَوْا — قَتْلَى الرّسول و مَغْنَم الأسلاب
وَ غَدَوا علينا قادرين بأَيْدِهم — رُدُّو بغَيْظِهِمُ على الأَعْقَاب
بهبُوب مَعْصِفةٍ تُفرّق جَمْعهم — و جُنُودِ رَبّک سيِّدِ الأَرْبَاب
فكَفى الإِلَه المُؤمنين قِتالَهُمْ — وأثابَهم فى الأجْر خيرَ ثَواب
مِن بعد ما قَنطوا فَفرَّق جَمْعهم — تَنْزِيلُ نَصْر مليكنا الوهَّاب

و أَقَرَّ عَيْن محمدٍ وصِحابِه | و أَذَلّ كُلّ مُكَذّب مُرْتاب
عاتِي الفؤادِ مَوَقَّع ذِى رِيبةٍ | فى الكُفْر ليس بطاهرِ الأَثْواب
عَلِق الشقاءُ بقَلْبه ففُؤَادُه | فى الكُفْر آخرُ هذه الأحقابِ

شعر کعب

کعب بن مالک در پاسخ به او نیز گفته است:

أَبقَى لنا حَدَثُ الحُرُوب بقيةً | من خَيْرِ نحْلة رَبِّنا الوهابِ
بَيْضاءَ مُشْرِفة الذُّرى و مَعاطِناً | حُمَّ الجُذوع غزِيرَة الأَحْلاب
كاللُّوب يُبْذل جَمّها و حَفِيلُها | للجارِ وابنِ العَمّ والمُنْتاب
و نَزائِعاً مثل السّراح نَمَى بها | عَلفُ الشَّعير و جِزّة المِقْضاب
عَرِى الشَّوَى منها و أَرْدَف نَحْضَها | جُرْدُ المُتون و سائِر الآراب
قُوداً تَراح إلى الصِّياح إذ غَدَت | فعل الضِّراء تَراح للكَلاَّب
و تَحوط سائمة الدِّيار و تارةً | تُرْدى العِدا و تَؤُوبُ بالأَسْلاب
حُوشُ الوُحوش مُطارة عند الوَغَى | عُبْس اللِّقاء مُبينة الإِنجاب
عُلِفتِ على دَعةٍ فصارتْ بُدَّنا | دُخْسَ البَضِيع خَفيفَة الِاقْصابِ
يَغْدُونَ بالزَّغْفِ المُصاعف شَكّه | و بمُتْرَصات فى الثِّقافِ صِيَاب
و صَوارم نَزَع الصَّياقِل غُلْبها | و بكُلّ أَرْوع ما جدِ الأَنْساب
يَصِل اليمين بمارنٍ مُتقاربِ | وُ كِلَت وقِيعتُه إلى خَبَّاب
و أَغرّ أزْرق فى القَناةِ كأنَّه | فى طُخْيةِ الظَّلْماء ضوْء شِهاب
و كتيبةٍ يَنْفى القِرانَ قَتِيرُها | و تَرُدّ حَدَّ قَواحذ النُّشَّاب
جَأْوى مُلَمْلَمة كأنّ رماحها | فى كل مُجْمَعة ضَرِيةُ غاب
يأوى إلى ظِلّ اللّواءَ كأنّه | فى صَعْدةِ الخَطِّىّ فَىْءُ عُقاب
أَعيَت أبا كَرِبٍ و أَعْيَت تُبّعاً | و أَبتْ بَسالَتها على الأَعْراب

و مَواعظ من ربّنا نُهدَی بها بِلسان أعزَهَرَ طَیِّب الأَثْواب
عُرِضت علینا فاشتَهَینَا ذِکْرَها من بعد ما عُرِضتْ علی الأَحْزاب
حِکَماً یراها اَلمجْرِمون بِزَعْمهم حَرجاً و یَفْهمها ذَوُو الأَلْباب
جاءَت سَخِینة کی تُغالب ربَّها فَلَیُغْلَبَنَّ مُغالِبُ الغَلاَّب

این تازه‌ترین جنگ، اثری از بهترین بخشش پروردگارِ بخشنده‌ی ما برای ما بر جای گذاشته است.

دژهایِ بلند و پیدا و نخلستان‌هایِ برخوردار از آب و بهینْ شتران که شیرِ فراوان می‌دهند.

مانند سنگستانِ سیاه که شیرهای جمع شده و فرو ریزانِ خود را به همسایه و پسرعمو و میهمان می‌بخشد.

اسبانِ نژاده‌ی عربی همچو گرگان که با عَلَفِ جو و یونجه‌های بریده آنها را پرورده باشد.

با دست و پایی عریان، که صاف و بی‌مو بودنِ پشت آنها پاره‌های گوشت برهم نشانده است.

با پشت و گردنی دراز، وقتی که بامدادان عَمَل سگِ شکاری، سگبان را به نشاط می‌آورد، شوقِ بانگ برآوردن دارد.

و از مواشیِ به چرا برده پاسبانی می‌کند و باری دیگر دشمن را نابود می‌کند و با چنگ آورد بازمی‌گردد.

همچو جانوران وحشی، گریزپایْ، که جنگ را سبک می‌شمارد و به هنگام هماورد شدن با دشمن تندخوی است و بخشش و بزرگواری‌ای آشکار دارد.

در فراخی پرورده و فربه شده و گوشتهایی برهم انباشته، امّا روده‌هایی نازک دارد.

به هنگام نیزه زدن دو چندان نیزه می‌زنند و در هنگامه‌ی دشوار، در قالبِ نیزه خالص و بی‌غَش هستند.

و شمشیرهای برّاق که جلا دادن‌ها زنگارش را زدوده‌اند و با هر کس که به خود نازد، نژادی گزیده [و نژاده] دارد.

دست به نیزه‌ای نرم می‌رسد که در دسترس است [و در آن نیکْ جای می‌گیرد] و ساختنش را به خبّابِ آهنگر سپرده‌اند.

سرنیزه‌ای بین نیزه‌ها، تو گویی، در سپاهی تاریک‌وش، [درخششِ آن] به پرتو شهاب می‌ماند.
گروهی که میخ‌های حلقه‌های زرهشان به هم نمی‌رسد و تیزیِ تیرهای بر آنها نشسته را برمی‌گرداند.
سیاهِ سرخ تاب و انباشته شده، چنان که گویی نیزه‌هایش در هر طبقی، به آتشِ افروخته می‌ماند.
چنان به سایه‌ی پرچم پناه می‌برد که گویی در راستْ رسته بودن، در سایه‌ی عقاب جای گرفته است.
ابوکرب و تبع [دو پادشاه یمن] را درمانده کرده است و در استواری [و درشتی] تو گویی فراتر از بادیه‌نشینان است.
ما پندهایی از خدایمان دریافت داشته‌ایم که با آنها راه می‌یابیم، به واسطه‌ی کسی که زبانی پاک و جامه‌ای پاکیزه دارد.
پس از آن که دعوتش بر گروه‌های مختلف عرضه شد، بر ما نیز عرضه گردید و ما با شوق آن را پذیرفتیم.
حکمت‌هایی که گناهکاران به پندار خود آنها را تنگنا می‌شمارند، امّا خردمندان آن را درک می‌کنند.
قریش آمد تا با پروردگارش بجنگد، امّا از پیروزمندی بس چیره، شکست خواهند خورد.

ابن هشام می‌گوید: کسی که به او اطمینان دارم برای من روایت کرده است که گفت: عبدالملک بن یحیی بن عبّاد بن عبداللّه بن زبیر گفته است: وقتی کعب گفت:

جاءت سَخِینة کَیْ تُغالِب رَبَّها فَلَیُغْلَبَنَّ مُغالِبُ الغَلاّب

رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم فرمود: «لقد شکرک اللّه یا کَعْب علی قولک هذا = ای کعب، خداوند به خاطر این سروده‌ات از تو سپاسگزاری می‌کند».

ابن‌اسحاق می‌گوید: باز کعب بن مالک درباره‌ی واقعه‌ی خندق گفته‌است:

من سَرَّه ضَرْبٌ يُمَعْمِعُ بعضُه		بعضاً كَمَعْمَعَة الأَباء المُحْرَقِ
فلْيأْتِ مَأْسدةً تُسَنّ سُيوفها		بين المذاد و بين جِزْع الخَنْدق
دَرِبوا بِضَرْبِ المُعْلِمِين و أَسْلَموا		مُهُجَات أَنفسِهمْ لربِّ المَشرق
فی عُصْبة نَصَرَ الإِلٰه نَبِيّه		بِهِم و كانَ بعَبْدِه ذا مَرْفق
فی كلّ سابغةٍ تَخُطُّ فضولُها		كالنِّهی هبَّتْ ريحُه المُتَرقْرق
بَيْضاء مُحْكمة كأَنّ قَتِيرها		حَدَق الجَنَادِب ذات شَكٍّ مُوثَق
جَدْلاء يَحْفِزها نِجادُ مُهَنّد		صافِی الحَديدة صارم ذی رَوْنق
تِلْكم مع التَّقْوی تكون لِبَاسَنا		يوم الهِياج و كلَّ ساعةِ مَصْدَق
نَصِل السُّيوف إذا قَصُرن بخَطْونا		قُدُماً و نُلْحِقها إذا لم تَلْحَق
فتَری الجَماجِم ضاحِياً هاماتُها		بَلْهَ الأَكُفَّ كأَنّها لم تُخْلَق
نَلْقَ العدوّ بِفَخْمَةٍ مَلْمُومة		تَنْفِی الجُموع كَقَصْد رأسِ المَشْرق
و نُعِدّ للأَعداء كلَّ مُقَلّص		وَرْدٍ و محجولِ القوائم أَبْلَق
تَرْدِی بفُرْسانٍ كأَنّ كُماتَهم		عند الهِياج أُسود طَلٍّ مُلثِق
صُدُق يُعاطون الكُماةَ حُتُوفَهم		تحت العَمايه بالوَشِيج المُزْهِق
أمر الإِلٰهُ برَبْطها لِعَدُوّه		فی الحَرْب إن اللّه خيرُ مُوَفِّق
لتكون غيظاً للعدوّ و حُيَّطاً		للدارِ أنْ دَلفت خُيولُ النُزَّق
و يُعيننا اللّهُ العَزيز بقُوَّة		منه وصِدْقِ الصَّبر ساعةَ نَلْتق
و نُطِيعُ أمرَ نَبِيّنا و نُجيبه		و إذا دعا لكَرِيهةٍ لم نُسْبَق
و متی يُناد إلی الشّدائدِ نأْتِها		و متی نَرَ الحوماتِ فيها نُعْنِق
من يَتَّبِع قولَ النبیّ فَإِنه		فينا مُطَاع الأمر حقَّ مُصَدَّق
فبذاک يَنْصرنا و يُظْهِر عزّنا		و يُصِيبنا من نَيل ذاک بِمرْفَق
إنّ الذين يُكَذِّبون محمداً		كَفَروا و ضَلّوا عن سبيل المُتَّقِی

کسی که از ضربه‌هایی شادمان می‌شود که مانند صدای سوختن شاخه‌های گرفتار زبانه‌ی

آتش، از برخورد با همدیگر بانگ برمی‌آورند.
می‌باید به آوردگاهِ شیران (میدانِ کارزار) درآیند که بین مذاذ و کناره‌ی خندق قرار گرفته است.
به ضربه‌های جنگاورانِ نشاندار خوی گرفته‌اند و خویشتن را به پروردگار مشرق و مغرب سپرده‌اند.
بین گروهی جوانمرد که خدا پیامبرش را با آنان یاری کرده و نسبت به بنده‌اش مهربان است.
در هر زرهِ تمام [و فراخی] که زیاده‌اش بر زمین چنان کشیده می‌شود که بادی بر آبگیری وزیده و آن را به بازی گرفته باشد.
[شمشیرها و زره‌هایی] چنان استوار به تن دارند که میخ‌های آنها را بسی استوار دوخته‌اند.
با زره هایی چنان محکم بافته شده و با [نیزه‌ها و] حمایلِ شمشیرهایی هندی در دست که آنها را از آهنِ خالص ساخته‌اند و بزّان و رخشانند.
همه‌ی اینها همراه با تقوی، در روز جنگ و لحظه‌های نبرد جامه‌ی ما هستند.
اگر شمشیرها کوتاه باشند [و به دشمن نرسند] ما باگام‌های بلندِ خویش، پیش می‌رویم و وقتی آنها به دشمن نرسند، ما به آنان می‌رسیم.
سرها را می‌بینی که از تَن جدا شده و در معرض آفتاب قرار گرفته‌اند و دستها را بگذار [و بگذر] که گویی اصلاً آفریده نشده‌اند.
با انبوه سپاهیان با دشمن رویارو می‌شویم، سپاهی که جمع دشمن را چنان که مرگ، گردنِ کوهی همچو کوه مشرق را بزند، از همی می‌پاشند.
همه‌ی اسبان تیز تک [و سبکّ رو] و سمند و سپیذپای و ابلق را برای مبارزه با دشمن آماده می‌کنیم.
چنان سوارانِ خود را به شتاب می‌برند که گویی دلیرانِ نشسته بر آنها، در هنگامه‌ی جنگ، شیرانِ رهسپار در راهی هستند که در اثر بارش بارانْ ریزه‌ای لغزان شده باشد (شیران دلیرتر از هر زمان)
رزمندگانِ راستینی که به دلیران، در لابه‌لای ظلمتِ غبارِ برخاسته با نیزه‌های نابودکننده مرگ می‌بخشند.

خدا چنین فرمان داده که آنها را برای رویاروی شدن با دشمن در جنگ ببخشند و خداوند بهترین توفیق‌دهنده است.
تا مایه‌ی خشم دشمن باشد و از دیار ما در برابر دشمن بدخوی، وقتی که نزدیک آید، حمایت کند.
خداوند پیروزمند ما را بهٔ نیرویی از جانب خود و با استوار داشتنِ ما در لحظه‌ی رویاروی شدن با دشمن، یاری می‌کند.
از فرمان پیامبرمان اطاعت می‌کنیم و اگر ما را برای هنگامه‌ای بی‌سابقه فراخوانده به او لبیک می‌گوییم.
اگر ما را به کارزاری سخت فرا خواند، در آن حضور می‌یابیم و اگر صحنه‌های کارزار را ببینیم، شتابان به سوی آن می‌شتابیم.
هر کس از سخن پیامبر پیروی کند، از بین ما، سخنِ او را می‌شنوند [و از او] به راستی فرمان می‌پذیرند.
با همین به ما یاری می‌رساند و شکوهِ ما را آشکار می‌سازد و با رسیدن به همین جایگاه، ما را به مهر خود می‌نوازد.
کسانی که محمّد را دروغزن می‌انگارند، کافر شده و از راهِ تقوا و پرهیز به دور افتاده‌اند.

ابن هشام گوید: ابوزید مصرع‌های زیر را به عبارت «تلکم مع التقوی تکون لباسنا» و «من یتبع قول االنبیّ» و «تنفی الجموع کرأس قُدس المشرق» برای من خوانده است.

ابن اسحاق می‌گوید: باز کعب بن مالک درباره‌ی واقعه‌ی خندق گفته است:

لقد علم الأحزابُ حین تَألّبوا علینا و رَامُوا دِیننا ما نُوادعُ
أضامِیم من قَیْس بن عَیْلان أَصْفَقت و خِنْدف لم یَدْرُوا بما هو وَاقِع
یَذُودوننا عن دیننا و نَذُودهم عن الکُفر والرَّحمن راءٍ وسامع
إذا غایظُونا فی مقام أعاننا علی غَیْظِهم نَصرٌ من اللّه واسعُ
و ذلک حِفْظ اللّه فینا و فَضْله علینا و من لم یَحْفظِ اللّهُ ضائع

هَدانا لدين الحقّ و اختاره لنا ولِلّه فوق الصَّانعين صَنائع

آنگاه که گروه‌های مختلف ضدّ ما جمع شدند و دینِ ما را مورد طعن قرار دادند، دیگر ما سازش نمی‌کنیم.

جماعتها و گروه‌های مختلف از قبیله‌ی قیص بن عیلان و خندف وقتی که جمع شدند و به همدیگر پیوستند، نمی‌دانستند چه اتفاقی دارد می‌افتد.

آنان ما را از دینمان بازمی‌داشتند و ما نیز آنان را از کفر بازمی‌داشتیم و خدا نیز آنان را می‌دید و سخنانشان را می‌شنید.

وقتی در جایگاهی خشم خود را بر ما فرو ریختند، یاری گسترده‌ی الهی ضدّ خشم و دشمنی آنان ما را فراگرفت.

نگاهْداشت و فضل الهی بر ما چنین بود و هر کس را خدا نگاه ندارد، تباه می‌شود.

ما را به دینِ راستین رهنمون شد و آن را برای ما برگزید و تدبیر الهی فراتر از مکر و فریبِ دیگران است.

ابن هشام می‌گوید: این ابیات از یکی از قصایدش نقل شده است.

ابن اسحاق می‌گوید: باز کعب بن مالک درباره‌ی واقعه‌ی خندق گفته است:

أَلاَ أَبْلِغْ قُريشاً أنّ سَلْعاً و ما بين العُرَيض إلى الصِّمادِ
نَواضِحُ فى الحُروب مُدَرَّباتٌ و خوصٌ ثُقِّبتْ من عَهْدِ عاد
رَوَاكِد يَزْخر المُرّار فيها فليستْ بالجِمام ولا الثِّماد
كأنّ الغابَ والبَرْدِيَّ فيها أَجَشّ إذا تبقَّع للحَصاد
ولم نَجعل تجارتَنا اشْتراء الـ ـحَميرِ لأرْض دَوْس أو مُراد
بِلادٌ لم تُثَر إلا لكَيْما نُجَالِد إنْ نَشِطتم للجِلاد
أَثَرْنا سِكَّةَ الأنْباطِ فيها فلم تر مثلها جَلَهاتِ وَاد
قصَرنا كل ذى حُضر و طُول على الغَابات مُقْتَدِر جواد
أَجِيبُونا إلى ما نَجْتَدِيكم من القول المُبَيّن والسّداد

وإلا فاصبروا لجِلاَد يَوْمٍ	لكم منّا إلى شَطْر المَذاد
نُصَبِّحكم بكلّ أخى حُروب	وكل مُطَهَّم سَلس القِياد
و كلّ طِمِرَّة خَفِق حشَاها	تَدِفّ دفِيفَ صَفْراء الجَراد
و كلّ مُقَلَّص الآراب نَهْدٍ	تميمِ الخَلْق من أُخُرٍ و هَادى
خُيول لا تُضاعُ إذا أُضِيعتْ	خيولُ الناس فى السَّنة الجَماد
يُنازِعْن الأعِنَّة مُصْغِيات	إذا نادى إلى الفَزَع المُنادى
إذا قالت لنا النُّذُر استعدُّوا	تَوَكّلنا على رَبِّ العِباد
و قُلنا لن يُفَرِّج ما لَقِينا	سوى ضرْب القَوانِس والجِهاد
فلم تَر عُصبةً فيمن لَقِينا	مِن الأَقْوام من قارٍ و بَادى
أَشدَّ بسالةً منّا إذا ما	أَرَدناه و أَلْيَنَ فى الوِداد
إذا ما نحن أشرَجْنا عليها	جِياد الجُدْل فى الأُرَب الشِّداد
قَذَفْنا فى السوابِغِ كلّ صَقْرٍ	كريمٍ غير مُعْتَلِثِ الزِّناد
أَشَمّ كأنه أَسَدٌ عَبُوس	غَدَاةَ بَدا ببَطْنِ الجزع غادى
يُغَشّى هامة البَطل المُذَكىّ	صَبِيَّ السَّيْفِ مُسْتَرْخى النِّجَاد
لنُظْهِر دينَک اللهمّ إنّا	بكَفِّکَ فاهدِنا سُبُل الرَّشاد

به قریش خبر برسانید که کوه سلع و مابین عریض تا صماد...

در نواضح (نخلستان‌هایی که آنها را با پاشیدن آبیاری می‌کنند) کسانی هستند که در جنگها کار آزموده‌اند و چاه‌هایی تنگ که آنها را از زمان عاد کنده‌اند.

همیشگی و پایدار که از آن نهری فراز می‌آید و تنها چاهی پُر آب و کم‌آب نیستند.

تو گویی درختان درهم پیچیده و درخت بردیّ (پیزر) در آن، وقتی زرد و آماده‌ی درویدن می‌شوند، بانگِ خش‌خش آنها بلند می‌شود.

ما تجارت خود را خریدن خَر از دو قبیله‌ی دوس و مراد قرار نمی‌دهیم.

سرزمین‌هایی که تنها برای آن کشت شده‌اند که اگر شما برای شمشیر زدن برخیزید، با شما به پیکار برخیزیم.

نخل‌های ردیف شده‌ای به روش انباط (قبیله‌ای غیر غربی) در آن کاشته‌ایم [و ایمن از نیرنگ دیگران است] و چون از دیگر سوی بنگری، هرگز همانندی برای آن نخواهی دید.
از میانِ اسبان، به آنها که توانمندند رو به سوی غایات دارند، بسنده کرده‌ایم (تنها چنین اسبانی را برگزیده‌ایم.)
آنچه را که با سخنی آشکار و استوار از شما خواسته‌ایم، بپذیرید [و برآورده سازید.]
در غیر این صورت چشم به راه روز نبردی باشید که به جانبِ مذاذ (محلّی نزدیک خندق) انجام خواهد گرفت.

با جنگاورانی و اسبانی کاملاً نژاده و کامل که بسی رام هستند، صبحگاهان به شما خواهیم تاخت.

و هر اسبِ نژاده‌ی نیکْ‌رو که دلشان می‌تپد و مانند ملخ هایی که هنوز به یک سالگی نرسیده‌اند، بال برای پرواز می‌گشایند.
و هر اسبِ خرامان [و درازدست و پایْ] و پُر گوشت و از هر سوی [پیش و پس] درستْ خلقت است (آفرینشی و هیأتی نیکو دارد.)
اسبانی که وقتی اسب‌های مردم در قحط‌سالی تباه می‌شوند، آنها از بین نمی‌روند.
آنگاه که ندادهنده برای هنگامه‌ی کارزار فرا می‌خواند، گوش می‌سپارند، با عنان‌ها در کشاکِش می‌شوند.
آنگاه که هشداردهندگان به ما آماده‌باش دهند، بر پروردگار بندگان توکّل می‌کنیم.
و گفتیم، با هر کس که رویاروی شویم، جز نوکِ کلاهخود و جهاد کسی را نمی‌رهاند.
هر شهر و بادیه‌نشین اگر با ما رویارو می‌شود... او را دلیرتر از ما نخواهی دید، آنگاه که آهنگ او کنیم. همچنین هیچ‌کس را در دوستی نرمخوتر از ما نمی‌بینی.
آنگاه که ما بر زره‌های نیک بافت گره‌های استوار زنیم.
هر شاهینِ نیکْ خلقتْ را در زره‌ها اندازیم، مگر آنان را که کاملا برای جنگ آماده باشند.
پیروزمند، چنان که گویی شیری است عبوس که بامدادی به بطنِ کناره‌ی وادی برآمده است.
سرِ پهلوانان بس نیرومند را با میانه‌ی شمشیر و در حالی که حمایلش فرو هشته است، فرو می‌گیرد.
خداوندا، برای آن که دین تو را پیروز بگردانیم و خود در قبضه‌ی قدرتِ تو هستیم و ما را

به راه راست هدایت کن.

ابن هشام می‌گوید: بیت «قصرنا کل ذی حُضر و طول» و سه بیت پس از آن و بیتِ «أشم کأنه أسد عبوس» از ابوزید انصاری روایت شده است.

شعر مسافع در رثای عمرو

ابن اسحاق می‌گوید: مُسافع بن عبدمناف بن وهب بن حُذافة بن جُمحَ در رثای عمرو بن عبدوُدّ و کشته شدن او به دست علیّ بن ابی طالب می‌گوید:

عمرُوبن عَبْدٍ کان أول فارس جزع المَذاد و کان فارسَ یَلْیل

سَمْحُ الخَلائِق ماجد ذو مِرَّةٍ یَبْغی القتال بِشِکةٍ لم یَنْکُل

ولقد عَلِمتم حین ولَّوا عَنْکُم أن ابنَ عبدٍ فیهمُ لم یَعْجَل

حتی تَکَنَّفه الکُماةُ وکُلّهم یَبْغی مَقاتله ولیس بمؤتلی

ولقد تکَنَّفت الأسِنَّة فارساً بجنوب سَلْع غیرَ نِکْس أَمیل

تَسَلُ النزالَ علیُّ فارسَ غالبٍ بجنوبِ سَلْع، لَیْته لم ینزل

فاذهبْ علیّ فما ظَفِرْ بمِثْله فَخْراً ولا لاقیتَ مثلَ المُعْضِل

نَفْسِی الفداءُ لفارسٍ من غالبٍ لاقَی حِمَام المَوْت لم یَتَحَلْحَل

أعنِی الذی جَزَع المَذاد بمُهْرِه طَلَباً لثأرِ معاشر لم یَخْذُل

عمرو بن عبد نخستین سوارکار بود که مذاد را پیمود و سوارکارِ یلیل بود.
بخشنده‌ترین مردم و ارجمند و پرتوان و جنگ را با سلاح می‌خواهد و از بیم پایْ‌پَس نمی‌گذارد.
وقتی از شما روی گرداندند، دانستید که ابن عبد بینِ آنان است و شتاب نکرد.
تا این که دلاوران پیرامونش را گرفتند و هر کس می‌خواست با او پیکار کند و او مقصّر نیست.
تا اینکه سرنیزه‌ها آن سوارکار را در جنوب سلع (نام جایگاهی است)، فرو گرفتند و او

ناتوان و بی‌سلاح نبود.
علی [بن ابی‌طالب] قهرمانِ بنی‌غالب در جنوب سَلع سررسید، ای کاش چنین نمی‌شد.
در فخر نتوانی بر کسی همچو علی چیره شوی و هرگز با چنین رخدادِ سترگی روبه‌رو نشده بودی.
جانم فدایِ قهرمانِ بنی‌غالب که با کبوتر مرگ روبه‌رو شد و از جای نجنبید.
مرادم کسی است که با اسبِ خود مذاذ را درنوردید تا خونِ گروهی را بخواهد که پامال نشدند.

هم‌چنین مسافع در نکوهش سوارکارانِ همراه با عمرو که او را تنها رها کردند و گریختند، می‌گوید:

عمرو بن عبْد والجيادُ يقودُها	خَيْلٌ تُقاد له و خيلٌ تُنْعَل
أَجْلَت فوارسُه وغادر رهْطُه	رُكْناً عظيماً كان فيها أَوَّل
عَجَباً و إِن أَعْجَبْ فقد أَبْصَرته	مَهْما تسومُ عليّ عَمْراً يَنْزِل
لا تَبْعَدَنَّ فقد أُصِبْتُ بقَتْله	ولَقِيتُ قبل الموت أمراً يَثْقُل
و هُبيرة المَسْلوب ولّى مُدْبِراً	عند القتال مَخافةً أن يُقْتلوا
و ضرار كان البأسُ منه مُحْضَراً	ولّى كما ولّى اللَّئِيمُ الأعْزَل

عمرو بن ود بود که گروهی از اسبان را پیش می‌تاخت و اسبانی را برای او می‌راندند و برخی دیگر را نَعل می‌زدند.
سوارکارانِ همراه با او [پایْ پَس کشیدند و] پراکنده شدند و گروهش جفا کردند و استوار نایستادند، کسی که رکنی بزرگ و از آن میان، نخستین بود.
شگفتا، اگر دچار شگفتی می‌شوم، [برای آن است که] می‌دیدم هَر گاه علی عمرو را می‌جُست، به او یورش می‌آورد.
تو چه می‌دانی که من از کشته شدن او چه به خود دیده‌ام و پیش از مرگ باری سنگین را بر دوش خود احساس کردم.
هبیره‌ی شکست‌خورده، از بیم آن‌که کشته شوند، به هنگام جنگ به دشمن پشت کردند.
و ضرار که همواره شاهد جنگ بوده، مانند انسانِ پستِ بی‌سلاحی از دشمن

روی می‌گرداند.

ابن هشام می‌گوید: برخی از شعرشناسان معتقدند که این شعر از مسافع نیست و عبارت «عمراً ینزل» نیز از ابن اسحاق روایت نشده است.

شعر هبیره در رثای عمرو

ابن اسحاق می‌گوید: هُبیرة بن ابی وهب برای پوزش‌خواهی از فرار خویش و در رثای عمرو و کشته شدن او به دست علیّ بن ابی طالب می‌گوید:

لَعَمْرِیَ ما ولّیتُ ظَهْرِی محمداً و أصحَابه جُبْناً ولا خِیفةَ القتْلِ
ولکنَّنی قلّبت أَمْرِی فلم أَجِد لَسَیْفِی غَناءً إن ضَربتُ ولا نَبْلی
وقَفْت فلمّا لم أَجِدْلی مقدَّماً صَددتُ کضِر غامِ هِزَبرٍ أبی شِبْل
ثَنَی عِطْفه عن قِرْنه حین لم یَجِد مَکَرًّا وَقِدْماً کان ذلک من فِعْلی
فلا تَبْعَدن یا عمرو حَیًّا و هالِکا و حُقّ لِحُسْن المَدْح مثلُک من مِثْلی
ولا تَبْعَدَن یا عَمْرو حَیًّا و هالِکاً فقد بِنْتَ محمود الثَّنا ماجِد الأَصْل
فَمَنْ لِطَراد الخَیْلِ تُقْدَع بالقَنا و للفَخْر یوماً عند قَرْقَرة البُزْل
هُنالک لو کان ابنُ عبدٍ لَزَارَها و فَرَّجها حَقًّا فتًی غیرُ ما وَغْل
فَعَنْک علیٌّ لا أَری مثلَ موقفٍ وَقَفْت علی نَجْدِ المُقدَّمِ کالفَحْل
فما ظَفِرتْ کفّاکَ فخراً بمثله أَمِنْت به ما عِشْت من زلّة النَّعْل

به جانم سوگند، از ترس و بیمِ مرگ از محمّد و یارانش روی نگرداندم.
بلکه من کار خود را دگر ساختم و پنداشتم اگر شمشیر بزنم، سود و فایده‌ای نخواهد داشت.
باز ایستادم و هیچ پیشاهنگی نیافتم و مانند نرینه شیری نیرومند دشمن را بازداشتم.
وقتی زمینه را برای یورش دوباره و راهی برای پیشرفت نیافت، گردن پیچید [و روی گرداند] و کار من نیز چنین بود.

ای عمرو، زنده یا مرده دور نشو و کسی چون تو، سزاوار ستایش است.
و ای عمرو، زنده یا مرده، دور نشو و بدان که تو را با ستایش نیک و تباری اصیل سرشته‌اند.
کیست که بتواند به هنگامِ یورش سپاهی انبوه با نیزه جلوه‌دار آنان شود، مباهات به هنگام خروشِ شتران نیرومند، زمانی دارد (ضرب‌المثل است برای فخرفروشان، وقتی که بانگ برآورند.)
اگر پسر عبد آنجا بود، به آن کارزار درمی‌آمد و آن جوانمردی که تباهکار نبود.
علی فاصله گرفت و من هیچ جایگاهی را مانند آن جایگاه ندیدم که تو بر قهرمانی دلیر همچو او ایستاده بودی.
تو [در عمر خود] هیچ مایه فخری، مانند آن به دست نیاوردی و تا زنده‌ای با آن از لغزش مصون هستی.

باز او در رثای عمرو بن عبدودّ می‌گوید:

لقد عَلِمت عُلْیا لؤَیّ بن غالب لَفارسُها عَمْرو إذا ناب نائِبُ
لَفارسها عَمْرو إذا ما یَسُومه علیٌّ و إنّ اللیث لا بدّ طالِب
عَشِیّة یَدْعوه علیٌّ و إنه لفارسُها إذ خام عند الکتائِب
فیا لَهْف نفسی إنَّ عمراً ترکتُه بیَثْرِب لا زالت هُناک المصائِب

والاترین فرزندانِ لؤیّ بن غالب دانستند که سوارکارشان، وقتی به نمایندگی از همه‌ی آنان عازم این نبرد شد.
قهرمانشان، عمرو، آنگاه که علیّ او را به زحمت انداخت، شیر را جوینده‌ای می‌باید.
شباهنگام علی او را فرا می‌خواند و او سوارکارش هست که گروه‌هایی از سپاهیان از او بیمناک شدند و بازگشتند.
دریغا بر من که عمرو را در یثرب وانهادم و همین امر مایه‌ی بس مصیبت‌هاست.

شعر حسان درباره‌ی کشته شدن عمرو و مباهات به آن

حسان بن ثابت در مقام مباهات به کشته شدن عمرو بن عبدودّ گفته است:

بَقِيّتكم عَمْرو أَبَحْناه بالقَنا بيَثْرِبَ نَحْمِي والحُماة قَليل
و نحن قَتَلْناكم بكلّ مُهنّد و نحنُ وُلاة الحَرْب حين نَصُول
و نحن قَتلْناكم ببَدّر فأَصْبحت مَعاشِرُكم في الهالكين تَجُول

فشرده‌ی شما عمرو بود که او را با نیزه در یثرب، در دفاع از خود کشتیم و چنین حمایت‌کنندگانی اندک‌شمارند.
و ما با شمشیرهایی آهنین شما را کشتیم و چون ما جولان دهیم، افسارِ جنگ به دست ماست.
ما در بدر نیز شما را کشتیم و گروه‌های مختلف شما بین نابودشدگان می‌چرخیدند.

ابن هشام می‌گوید: برخی از شعرشناسان انکار می‌کنند که این ابیات از حسان باشد.

ابن اسحاق می‌گوید: باز حسان بن ثابت درباره‌ی عمرو بن عبدوُدّ گفته است:

أمسَى الفتى عمرو بن عَبْدٍ يَبْتَغي بجنوب يَثْرِبَ ثَأْرَه لم يُنْظَرِ
فلقد وجدتَ سُيوفَنا مشهورةً ولقد وجدتَ جيادَنا لم تُقْصَرِ
ولقد لقيتَ غداةَ بدر عُصْبَةً ضَرَبوک ضَرْباً غيرَ ضَرْب الحُسَّر
أصبحت لا تُدْعى ليومِ عَظِيمةٍ يا عَمْرو أو لجسيمِ أمرٍ مُنْكَرِ

جوانی که نامش عمرو بن عبد بود در جنوب یثرب به دنبالِ خونخواهی می‌گشت، اما فرصت نیافت.
تو شمشیرهای ما را آخته یافتی و دیدی که اسبان از یورش بازنمی‌ایستند.
تو در بامدادِ روز واقعه‌ی بدر با گروهی روبه‌رو شدی و ضربه‌ای به تو زدند که مانند

ضربه‌ی افراد بی‌سلاح نبود.
ای عمرو، چشم بر روزی گشودی که برای روزی بزرگ یا کاری سترگ که ناشناخته باشد، فرا نمی‌خواندند.

ابن هشام می‌گوید: برخی از شعرشناسان انکار می‌کنند که این شعر از حسان باشد.

ابن اسحاق می‌گوید: باز حسان بن ثابت گفته است:

أَلا أَبْلِغْ أَبا هِدْم رسولاً مُغَلْغلة تَخُبُّ بها المَطیُّ
أکنتُ ولیَّکم فی کل کُرْهٍ و غیری فی الرّخاء هو الوَلیّ
و منکم شاهدٌ ولقد رآنِی رُفِعْت له کما احتُمِل الصَّبِیّ

زنهار، به ابوهِدم پیامی بفرست، با نامه‌رسانی که بر مرکبی تندرو سوار باشد.
نه مگر در هر رخداد دشواری من کارساز شما بوده‌ام و دیگران در زمانِ آسایش کارگزاری شما را برعهده داشته‌اند.
کسانی از شما گواه بوده‌اند و قطعاً مرا دیده‌اند که همواره تا چه مایه از آنان حمایت کرده‌ام.

ابن هشام می‌گوید: برخی این ابیات را از ربیعة بن امیّه دیلی روایت کرده‌اند که در آخرش این بیت را نیز ذکر کرده‌اند:

کَبَبْتَ الخزرجیَّ علی یَدَیْه وکان شفاءَ نفسی الخزرجیّ

فردی خزرجیّ را به دستانِ او کشتی و کشته شدنِ خزرجیان مایه‌ی شِفای دلِ من است.

برخی هم آن را از ابی اسامه‌ی جُشمی دانسته‌اند.

شعر حسان درباره‌ی غزوه‌ی بنی قریظه و در رثای سعد بن معاذ

ابن اسحاق می‌گوید: حسان بن ثابت درباره‌ی واقعه‌ی بنی قریظه و در رثای

سعد بن معاذ و داوری او گفته است:

لقد سَجَمت من دَمع عَيْنِيَ عَبرةٌ	وحُقّ لعينِي أن تفيض على سَعْد
قَتِيل ثَوَى فى معركٍ فُجِعتْ به	عُيونٌ ذوارِى الدَّمْع دائمَةُ الوَجْد
على مِلّةِ الرحمن وارثَ جَنّةٍ	مع الشّهداء، وَفدها أكرم الوفد
فإِن تک قد ودّعْتنا و ترکتنا	و أمسيْت فى غَبراء مُظلمة اللَّحْد
فأنت الذى يا سعد أُبْت بمشهد	کَرِيم و أَثْواب المکارم والحمْد
بحُکْمک فى حَيَّى قُرَيظة بالذى	قَضى اللّه فيهم ما قَضَيْت على عَمْد
فوافَق حُکمَ اللّه حُکْمُک فيهمُ	ولم تَعْفُ إذ ذُکِّرْت ما کان من عَهْد
فإِن کان رَيْبُ الدّهْر أَمْضاک فى الأُلَى	شَرَوْا هذه الدنيا بجنّاتها الخُلْد
فِنعم مَصِير الصادقين إذا دُعوا	إلى اللّه يوماً للوَجاهة والقَصْد

قطره‌ای از اشکِ چشمانم جاری شد و چشمِ من حقّ دارد که بر سعد بگرید

کسی که در میدان جنگ کشته شد و این خبر برای چشمانی ناگوار بود، برای چشمانی اشک‌ریزان و همواره اندوهگین.

بر آیینِ خدای رحمان و همراه با شهیدان میراث‌برِ بهشت. هیأتش ارجمندترین هیأت بود.

اگر با ما وداع گفتی و تو ما را رها کردی و در گوری، در دلِ لَحَد آرام گرفتی!

تو ای سعد، کسی هستی که در جایگاهی بس ارجمند به مقام شهادت رسیده‌ای و جامه‌های مکارم و ستایش را بر قامتِ تو نیکْ دوخته‌اند.

با داوریِ تو درباره‌ی دو قبیله‌ی بنی‌قریظه که درباره‌ی آنان به حکم الهی داوری کردی و حکمی از سوی تو نبوده (رضایت خدا نیز در آن بود).

داوری تو با حکم الهی درباره‌ی آنان همخوانی داشت، وقتی آن پیمانی را که در میان بود، فرا یادت آوردند، مانع از داوری تو نشد.

گردش روزگار بود تو را بر کسانی حاکم گرداند که این دنیا را به بهای بهشتِ جاودان می‌خواستند.

چه نیک است سرنوشت مردانِ راستین که چون روزی به سوی خدا فراخوانده شوند، با [خوشرویی و] عزّت و اراده پیش آیند.

شعر حسان در رثای ابن معاذ و دیگر شهیدان

حسان بن ثابت هم‌چنین در رثای سعد بن معاذ و اصحابِ شهید رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم و نیکویی‌های آنان می‌گوید:

ألا يا لقومى هل لما حُمّ دافِع ... وهل ما مَضَى من صالح العيش راجعُ
تذكَّرت عَصْراً قد مضى فتهافتتْ ... بناتُ الحَشَىٰ وانهلّ منّى المَدامع
صَبابة وَجْدٍ ذَكَّرَتْنى أَحِبَّةً ... و قَتلى مضَى فيها طُفَيل و رَافع
و سَعْدٌ فأَضْحوا فى الجِنان و أوْحَشَت ... منازلهم فالأرض منهم بلاقع
و فَوْا يوم بدرٍ للرسول و فَوْقَهم ... ظِلالُ المَنايا والسيوف اللوَامع
دعا فأجابوه بحقٍّ و كلُّهم ... مُطيع له فى كلّ أمر وسامع
فما نَكلوا حتَّى تَولَّوْا جماعةً ... ولا يَقْطع الآجال إلا المصارع
لأنهمُ يرجون منه شَفاعةً ... إذا لم يكن إلا النبيون شافِع
فذلک يا خيرَ العِباد بلاؤنا ... إجابتُنا للّه والموت ناقِع
لنا القدم الأولى إليک و خَلْفُنا ... لأولنا فى مِلَّةِ اللّه تابعُ
و نَعْلم أنّ المُلْک لله وَحْدَه ... و أن قَضَاءاللّه لابدّ واقِع

آلا، ای قومِ من، کیست که بتواند سرنوشت را برگرداند و بدانید که روزهای خوش زندگی بازگشتی ندارد.

روزگار گذشته را به یاد می‌آوردم که دل از دست افتاد و از چشمانم بسی اشک‌ها فرو ریخت.

رقّتِ وجدی که بسی یارانِ دوست داشتنی را به یاد آورد و کشته‌شدگانی که طُفیل و رافع نیز جزو آنان بودند.

و نیز سعد که به بهشت درآمد و خانه‌هاشان تنها ماند و این سرزمین ویران و تُهی مانده است.

آنان در جنگ بدر، در حالی که سایه‌ی مرگ و شمشیرهای رخشان بالای سر آنان قرار داشتند، به رسول خدا وفادار ماندند.

آنان را فرا خواند و به راستی اجابتش کردند و آنان در هر کاری از او فرمان می‌پذیرند و گوشِ شنوا دارند.
تا گروهی روی نگردانده بودند، آنان نترسیدند و بازنگشتند و جز در خاک غلتیدن کشته‌شدگان هنگامه را به انجامش نمی‌رساند.
زیرا آنان از او امید شفاعت دارند، آنگاه که جز پیامبران، کسی شفاعت نمی‌کند.
ای بهترینِ بندگان، این آزمایشِ ماست، لبیک ما به خدا و مرگ حتمی است.
ما نخستین گام را به سوی تو برمی‌داریم و پشتِ سر ما کسانی پیرو آیین الهی هستند.
ما می‌دانیم فرمانروایی تنها از آنِ خداست و قضای الهی قطعاً شدنی است.

شعر حسان درباره‌ی واقعه‌ی بنی قریظه

حسان بن ثابت درباره‌ی این واقعه گفته است:

لقد لَقِيتْ قُرَيظةُ ماسآها ... وما وَجَدتْ لِذُلٍّ مِنْ نَصِيرِ
أصابَهم بلاءٌ كان فيه ... سوى ما قد أُصاب بنى النَّضِيرِ
غداةَ أَتاهمُ يَهْوِى إليهم ... رسولُ اللّه كالقَمر المنير
له خَيْلٌ مُجَنَّبة تَعادَى ... بفُرْسان عليها كالصقور
تَرَكْناهم و ما ظَفِروا بشَىءٍ ... دماؤُهُم عليهمْ كالْغدير
فهم صَرْعى تَحُوم الطيرُ فيهم ... كذاك يُدان ذوا العَنَدا الفَجُور
فأَنْذِرْ مثلَها نُصْحاً قريشاً ... من الرحمن إن قَبِلت نَذِيرى

بنی‌قریظه با سرنوشتی روبه‌رو شدند که آنان را نگران ساخت و آنان در برابرِ خوار شدن هیچ یاوری نیافتند.
بلایی بر سرشان آمد، جز آنچه که بنی‌نضیر به آن گرفتار آمدند.
بامدادی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم مانند ماهی درخشان به سوی آنان آمد.
او را اسبانی پیشرو و تندپایْ بود که سوارکارانی همچو شاهین بر آنها سوار بودند.
آنان را کشتیم و به هیچ چیزی دست نیافتند و خونهایشان مانند برکه‌ای شده بود که در آن فرو غلتیدند.

آنان نقش زمین شده بودند و پرندگان پیرامون آنان جمع شده بودند. ستیزه‌جویان بدکار چنین سزا می‌بینند.
پس قریش را به عنوان نصیحتی از سوی خدای رحمان هشدار می‌دهم، اگر آنان هشدارِ مرا بپذیرند.

باز حسان درباره‌ی بنی قریظه گفته است:

لقد لَقِيتْ قُرَيظةُ ماسآها و حلّ بحِصْنها ذُلٌّ ذَلِيل
وَسَعْد كان أَنذَرهم بنُصْح بأنّ إلهكم ربٌّ جَليل
فما بَرحوا بنَقْض العَهْد حتى فَلاَهم فى بلادهم الرّسُول
أحاطَ بحِصْنهم منّا صُفوف له من حَرِّ وَقْعَتهم صَليل

بنی‌قریظه به سرنوشتی دچار آمد که مایه‌ی نگرانی آنان بود و بلایی به دژهاشان درآمد که مایه‌ی خواریِ آنان شد.
سعد خیرخواهانه آنان را هشدار داد [و گفت] که خدایتان پروردگار ارجمند است.
همواره پیمان‌شکنی می‌کردند تا این که پیامبر در سرزمینشان با آنان پیکار کرد.
گروه‌هایی منظّم از ما دژهای آنان را محاصره کرده بودند که از آتشِ گامهایشان بانگی به گوش می‌رسد.

حسان بن ثابت باز درباره‌ی واقعه‌ی بنی قریظه گفته است:

تَفاقد مَعْشَرٌ نَصَرُوا قُرِيشاً وليس لهم ببَلْدتهم نَصير
هم أُوتوا الكِتاب فَضَيّعوه و هم عُمْى من التوراة بُور
كفرتم بالقُران و قد أُتيْتم بتَصْديق الذى قال النَّذِير
فهَان على سَراة بنى لُؤَىّ حَرِيقٌ بالبُوَيرة مُسْتَطِير

گروهی که قریش را یاری می‌کردند، همدیگر را از کف دادند (و چنین باد) و آنان در سرزمین خود یاوری ندارند.
آنان کتاب یافتند و آن را تباه کردند و آنان از دیدنِ حقیقتِ تورات کور و گمراهند.

به قرآن کفر ورزیدند، در حالی که آنچه را که در آن هشداردهنده گفت، تصدیق کردید. آتشی که بویره (محلّ سکونت بنی‌قریظه) را فرو گرفت، بر سرانِ بنی لؤیّ آسان آمد.

شعر ابی سفیان در پاسخ به حسان

ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلّب در پاسخ به حسان گفته است:

أدام اللّه ذلک من صَنیع و حَرّق فی طرائقها السَّعِیرُ
ستَعْلم أیّنا منها بنُزْهٍ و تعلم أیَّ أرضَینا تَضِیر
فلو کان النَّخِیل بهارِکاباً لقالوا لا مُقام لکم فسیروا

خدا این شیوه را بر جایْ دارد و در نواحیِ آن آتش شعله‌ور بیفروزد.
خواهی دانست چه کسی از آن دور است و سرزمینِ کدام یک از ما پاره پاره خواهد شد.
پس اگر آنجا خرمابُنان مایه‌ی دلبستگی و پایبندی به آن سرزمین باشند، خواهند گفت: جای ماندن ندارید، حرکت کنید.

شعر ابن جوال در پاسخ به حسان

ابن جوّال ثعلبی نیز در پاسخ به حسان و در رثای بنی نضیر و بنی قریظه گفته است:

ألاَ یا سعدُ سَعْدَ بنی مُعاذ لما لقِیتْ قُرِیظة والنَّضیرُ
لَعَمْرک إنَّ سَعْد بنی مُعاذ غداةَ تَحمّلوا لهو الصَّبُور
فأمّا الخَزْرجی أبو حُباب فقال لقَیْنُقاع لا تَسیروا
و بُدِّلت المَوالِی من حُضَیر أُسَیْداً والدَّوائرُ قدَ تَدُور
و أَقْفرتِ الْبُوَیْرة من سَلاَم وسَعْیَة وابن أَخْطب فهی بُور
وقد کانوا ببَلْدتهم ثِقالاً کما ثَقُلت بَمیْطَانَ الصُّخُور
فإنْ یَهْلِکْ أبو حَکم سَلاَم فلا رَثُّ السِّلاح ولا دَثُور

وكلّ الكاهنَيْنِ و كان فيهم مع اللّين الخضارمةُ الصُّقُور
وجَدْنا المَجد قد ثَبتُوا عليه بمَجْد لا تُغَيِّبه البدور
أقيمو يا سراة الأوس فيها كأنّكم من المخزاة عور
تركتم قِدركم لا شيء فيها وقد رالقوم حاميةٌ تفور

هان ای سعد، سعدِ بنی مُعاذ، از آنچه بنی قریظه و بنی نضیر به خود دیدند.
به جانت سوگند سعدِ بنی مُعاذ، در بامدادی که آنان به آن رنج گرفتار آمدند، او بسی شکیبا بود.
امّا آن خزرجی، ابوحُباب به بنی قینُقاع گفت که حرکت نکنید.
و هم پیمانانی از بنی حضیر و بنی أسید دگر شدند و حوادثِ روزگار دستگردان می‌شوند.
بویره از سلام و سعیة ویران شد و پسر اخطب نابود گردید.
آنان در سرزمین خود مانند صخره‌های کوه میطان سنگین بودند.
اگر ابوحَکم، سلام، نابود شود، دیگر سلاحها کهنه نمی‌شوند و آداب محو و دگر نمی‌شوند.
هر دو قبیله و بین آنان بخشنده‌ترین کسان شاهین‌وار بودند.
آنان را چنان یافتیم که بر شکوه چنان با شکوهمندی باز ایستادند که گذر زمان (گذشت روزگاران) آن را از بین نمی‌برد.
ای بزرگانِ اوس، چنان در آنجا بمانید که گویی که از خواری بینایی یک چشمتان را از دست داده‌اید.
شما دیگهاتان را تُهی گذاشته‌اید و هیچ چیز در آن نیست، در حالی که دیگهای این قوم گرم و خروشان است.

کشته شدن سلام بن ابی الحقیق

ابن اسحاق می‌گوید: پس از آن‌که کار خندق و غزوه‌ی بنی قریظه به پایان رسید، سلّام بن ابی الحُقیق، ابورافع از جمله کسانی بودکه گروه‌های مختلف را ضدّ رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم برانگیخته بود. پیش از این قبیله‌ی اوس قَبل از وقوع جنگ اُحُد کعب بن اشرف را به دلیل دشمنی‌اش با رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم و ترغیب مردم بر ضدّ آن حضرت، کشته بودند، به همین دلیل قبیله‌ی خزرج هم از رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم اجازه خواستند که سلّام بن ابی الحُقیق را که در خیبر بود، خود بکشند و آن حضرت هم پذیرفت.

ابن اسحاق می‌گوید: محمّد بن مسلم بن شهاب زُهری از عبداللّه بن کعب بن مالک برای من روایت کرده است که گفت: یکی از الطاف الهی در حقّ پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله و سلّم این بود که دو قبیله‌ی انصاریِ اوس و خزرج در انجام کارهای نیک و کمک به آن حضرت با همدیگر رقابت می‌کردند و هرگاه که اوسیان برای رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم کاری سودمند را انجام می‌دادند، خزرجیان می‌گفتند: سوگند به خداوند شما نمی‌توانید با این کار، در نگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم و در اسلام بر ما برتری بجویید. آنگاه تا

وقتی که خود نیز چنان کاری را انجام نمی‌دادند، دست بر نمی‌داشتند و اگر خزرج هم کاری را می‌کردند، اوس با آنان به رقابت بر می‌خاستند.

وقتی افراد قبیله‌ی اوس کعب بن اشرف را که با رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم دشمنی می‌کرد، کشتند، افراد قبیله‌ی خزرج گفتند: سوگند به خداوند که شما نمی‌توانید با این کارتان بر ما برتری یابید.

آنگاه با خود گفتند: کیست که مانند ابن اشرف با رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم دشمن باشد؟ تا این‌که دیدند ابن ابی الحُقیق مانند او با آن حضرت دشمنی می‌کند. او در خیبر می‌زیست. از این روی از آن حضرت درخواست کردند که خود او را از میان بردارند و آن حضرت هم پذیرفت.

آنگاه پنج نفر از افرادِ قبیله‌ی خزرج از بنی سلمه به نام‌های عبدالله بن عتیک، مسعود بن سنان، عبدالله بن أنیس، ابوقتاده، حارث بن ربعی و خزاعی بن اسود، هم پیمان آنان از قبیله‌ی اسلم رفتند و رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم عبدالله بن عتیک را امیرِ آنان تعیین کرد و آنان را از کشتن کودکان و زنان برحذر داشت. آنان رفتند تا این‌که در شب به خیبر و به سرای ابن ابی الحُقیق رسیدند و در آن سرای دَرِ همه‌ی خانه‌ها را بر اهلِ آن خانه‌ها بستند. او بالا خانه‌ای داشت که از خرما بُنی ـ نردبام مانند ـ به آنجا می‌رفت. از آن بالا رفتند و بر در او ایستادند و از او اجازه‌ی ورود خواستند. زنش بیرون آمد و پرسید: شما چه کسانی هستید؟

گفتند: گروهی از عرب‌ها هستیم و غلّه می‌خواهیم.

گفت: ابن ابی الحقیق آنجاست، به نزدش بروید.

راوی می‌گوید: وقتی بر او وارد شدیم از بیم آن‌که میان ما و او درگیری ایجاد شود، در اتاق را بر خود بستیم. زنش بانگ برآورد و بر ما فریاد زد. امّا ما به سوی ابن ابی الحقیق شتافتیم و به او که بر فرشی نشسته بود، حمله کردیم.

در آن تاریکیِ شب هیچ چیز او را به ما نشان نمی‌داد، مگر سپیدی‌اش که گویی جامه‌ی مصریِ سپیدی است که آنجا افتاده است. اما وقتی که زنش بانگ برآورد، یکی از ما شمشیرش را بر او بلند می‌کرد و به یاد می‌آورد که رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم آنان را از کشتن زنان برحذر داشته است، دست نگاه می‌داشت و اگر جز این بود در آن شب او را نیز می‌کشتیم.

راوی می‌گوید: وقتی او را آماج ضربه‌های شمشیر خود قرار دادیم، عبدالله بن انیس شمشیر خود را در شکمش فرو برد تا کارش را یکسره کند و او می‌گفت: همین برای من بس است، بس است. آنگاه از آن خانه بیرون آمدیم، ولی عبدالله بن عتیک در شب، مشکلِ بینایی داشت، از پلّه افتاد و دستش آسیب دید، اما نشکست - به گفته‌ی ابن هشام: برخی گفته‌اند پایش آسیب دید - ما او را برداشتیم و تا ورودیِ یکی از چشمه‌هاشان (آنجا که آب چشمه وارد قلعه می‌شود) آوردیم و وارد آنجا شدیم. آنگاه یهودیان آتش افروختند و از هر سوی شتافتند تا مگر ما را بیابند. اما وقتی از یافتن ما نومید شدند، به سوی ابن ابی الحقیق رفتند و در حالی که او داشت جان می‌داد، پیرامون او جمع شدند. ما با خود گفتیم: از کجا بدانیم که آن دشمن خدا مرده است! یکی از ما گفت: من می‌روم تا ببینم مرده است یا خیر! به راه افتاد تا این‌که به میان آنان رفت. من دیدم که زنش همراه با برخی از مردانِ یهود پیرامونش ایستاده‌اند و او چراغی در دست داشت و در چهره‌ی شوهرش می‌نگریست و با آنان سخن می‌گفت که: من صدای ابن عتیک را شنیدم. آنگاه با خود گفتم: ابن عتیک در این سرزمین چه کار می‌کند! آنگاه رفت که در چهره‌اش بنگرد، سپس گفت: سوگند به خدای یهود که مرده است. من هیچگاه سخنی شیرین‌تر از این در عمرم نشنیده بودم.

راوی می‌گوید: آنگاه به نزد ما بازگشت و خبر را به ما گفت و ما رفیقِ

آسیب دیده‌ی خود را برداشتیم و به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم رسیدیم و به آن حضرت خبر دادیم که آن دشمن خدا را کشته‌ایم و در این باره که چه کسی او را کشته است، اختلاف کردیم و هرکس مدّعی بود که خود او را کشته است. رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: شمشیرهایتان را بیاورید. ما شمشیرهامان را آوردیم و آن حضرت به آنها نگاهی کرد و درباره‌ی شمشیر عبدالله بن أنیس فرمود: این شمشیر او را کشته است. نشانِ خوراکی را که آن دشمن خدا خورده بود، در آن می‌بینم.

شعر حسّان درباره‌ی کشته شدن ابن اشرف و ابن الحقیق

ابن اسحاق می‌گوید: حسان بن ثابت در بیان کشته شدنِ کعب بن اشرف و سلّام بن ابی الحُقیق گفته است:

لِلّه دَرّ عِصابةٍ لاقیتَهم یابنَ الحُقَیق و أَنْت یابن الأَشْرفِ
یَسْرون بالبیض الخِفَاف إلیکم مَرَحاً کأُسْدٍ فی عَرینٍ مُغْرِفِ
حتی أَتوْکم فی محلّ بلادِکم فسَقَوْکمُ حَتْفاً بِبِیض ذُفَّفِ
مُسْتَبْصِرین لنَصْر دینِ نَبِیّهم مُسْتَصغرین لکلّ أمر مُجْحِف

خدا خیر دهد گروهی را که با آنان رو به رو شدی، ای فرزند حقیق و نیز تو ای پسر اشرف.
شمشیرهای سبک را به سوی شما روانه می‌کنند، با نشاط، مانند شیرانِ بیشه‌ای انباشته از درختان.
تا این که در محلّ سرزمینتان به سراغتان آمدند و با شمشیرهای کُشَنده شما را کشتند.
با بینش به یاری دین پیامبرشان شتافتند و هر اتّفاقی را که موجبِ از بین رفتنِ جان و مالشان می‌شد، کوچک می‌شمردند.

ابن هشام می‌گوید: عبارت «ذُفّف» از ابن اسحاق روایت نشده است.

مسلمان شدن عمرو بن عاص و خالد بن ولید

ابن اسحاق می‌گوید: یزید بن ابی حبیب، از راشد، غلام حبیب بن ابی اوس ثقفی و او از حبیب بن ابی اوس ثقفی روایت کرده که گفت: عمرو بن عاص از زبان خویش برای من روایت کرد و گفت: وقتی با قبایل مختلف از غزوه‌ی خندق بازگشتیم، برخی از افراد قریش راکه با من هم رأی بودند و از من حرف شنوی داشتند، جمع کردم و به آنان گفتم: من فکر می‌کنم کار محمّد، به شیوه‌ای نامرسوم بالا می‌گیرد و من تصمیمی گرفته‌ام. اما می‌خواهم بدانم شما چه نظر دارید؟

گفتند: تو چه تصمیمی گرفته‌ای؟

گفت: من فکر می‌کنم باید به نجاشی بپیوندیم و در سرزمین او زندگی کنیم. آنگاه اگر محمّد بر قوم ما پیروز شود، ما نزد نجاشی هستیم و این‌که زیر فرمان نجاشی باشیم، بهتر از آن است که زیر فرمان محمّد باشیم. اما اگر قوم ما پیروز شوند، آنان را می‌شناسند و از آنان جز نیکی چیزی به ما نمی‌رسد.

گفتند: البته این هم نظری است.

گفتم: چیزی فراهم آورید که به عنوان هدیه برای او ببریم. بهترین چیزی که ما می‌توانیم از شهر خود برای او ببریم، چرم است. ما چرم بسیاری گرد آوردیم و به راه افتادیم تا این‌که به آن سرزمین و به نجاشی رسیدیم. در نزد او بودیم که عمرو بن امیّهٔ ضمری هم به آنجا آمد و رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم او را درباره‌ی وضعیت جعفر و همراهانش به نزد او فرستاده بود. او وارد شد و سپس بیرون رفت. من به همراهانِ خود گفتم: او عمرو بن امیّه‌ی ضمری بود، اگر به نزد نجاشی بروم و از او بخواهم که او را به من تحویل دهد، او را به من می‌دهد و می‌توانم گردنش را بزنم و وقتی من فرستاده‌ی محمّد را بکشم، قریش می‌داند که به جای آنان به وظیفه‌ی خود به خوبی عمل کرده‌ام.

به نزد نجاشی رفتم و به شیوه‌ی مرسوم خود برای او سجده کردم و او گفت: دوستِ من، خوش آمدی، آیا از سرزمین خود برای من هدیه‌ای آورده‌ای؟

گفتم: آری. ای پادشاه، برای تو پوست و چرم بسیار آورده‌ام.

آنگاه آنها را نزدیک خود برد و از آن خوشش آمد و مطلوبش واقع شد. سپس به او گفتم: ای پادشاه، من دیدم که فردی از مجلس تو بیرون رفت و او فرستاده‌ی مردی است که با ما دشمن است. او را به من تحویل بده تا او را بکشم که او بسیاری از اشراف و بزرگانِ ما را کشته است.

نجاشی وقتی این سخن را شنید، بسیار خشمگین شد، سپس دستش را کشید و ضربه‌ای به بینیِ خود زد که من گمان کردم از آن ضربه بینی‌اش شکسته است. در آن لحظه اگر زمین شکافته می‌شد و من در آن فرو می‌رفتم [برای من بهتر بود،] تا مگر از مجلس نجاشی رهایی می‌یافتیم. سپس به او گفتم: ای پادشاه، سوگند به خداوند اگر من می‌دانستم که چنین درخواستی ناخوشایندِ توست، هرگز آن را از تو درخواست نمی‌کردم.

گفت: آیا از من می‌خواهی سفیر کسی را که همان ناموس اکبری (حضرت جبرییل) به سوی او می‌آید که به نزد موسی می‌آمد، در اختیار تو بگذارم و تو او را بکشی.

من گفتم: ای پادشاه، آیا حکایت او اینچنین است؟

گفت: ای عمرو، وای به حال تو، از من و او پیروی کن.

خدا می‌داند که او بر حقّ است و بر مخالفانش پیروز خواهد شد، چنان که موسی بر فرعون و سپاهیانش پیروز شد.

گفتم: آیا تو هم همراه با من با او بر اسلام بیعت می‌کنی؟

گفت: آری. آنگاه دستش را دراز کرد و من با او بر اسلام بیعت کردم. سپس

به نزد همراهانم رفتم و برخلافِ گذشته، اکنون حالی دیگر یافته بودم و امّا اسلام خود را از آنان پنهان نگاه داشتم.

آنگاه به قصدِ رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم از آن سرزمین بیرون آمدم تا مسلمان شوم و در راه با خالد بن ولید روبه‌رو شدم و این قضیه پیش از فتح مکّه اتّفاق افتاد. او داشت از مکّه می‌آمد. به او گفتم: ای ابوسلیمان، به کجا می‌روی؟

گفت: به راه راست می‌روم و این مرد پیامبر است.

می‌روم که مسلمان شوم، تا چه اتّفاق افتد!

من هم گفتم: من هم آمده‌ام که مسلمان شوم.

آنگاه در مدینه به حضور رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم رسیدیم و خالد بن ولید پیش از من رفت و مسلمان شد و با آن حضرت بیعت کرد. سپس من نزدیک‌تر رفتم و عرض کردم: ای رسول خدا، من به آن شرط با تو بیعت می‌کنم که گناهان گذشته‌ام آمرزیده شوند. اما با آینده کاری ندارم.

رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم فرمود: «یاعمرو، بایع، فإنّ الإسلام یجبّ ما کان قبله و إنّ الهجرة تجبُّ ما کان قبلها = ای عمرو، بیعت کن که مسلمان شدن گذشته انسان را از بین می‌برد و هجرت نیز گناهان گذشته انسان را پاک می‌شوید.

آنگاه من با آن حضرت بیعت کردم و از مجلس بیرون آمدم.

ابن هشام می‌گوید: این حدیث به عبارتِ «فإنّ الإسلام یَحُتّ ما کان قبله، و إنّ الهجرة تحتُّ ما کان قبلها» نیز روایت شده و فعل «یحتّ» به معنای «ساقط می‌کند» است.

مسلمان شدن ابن طلحه

ابن اسحاق می‌گوید: فردی مطمئن برای من روایت کرده است که عثمان بن طلحة بن ابی طلحه نیز با آنان همراه بود و وقتی آنان مسلمانان شدند، او نیز مسلمان شد.

ابن اسحاق می‌گوید: ابن زبعريِ سهمی درباره‌ی مسلمان شدن ابن طلحه و خالد گفته است:

أَنْشُد عُثمانَ بن طَلْة حِلْفَنا　　و مُلْقَى نِعَال القَوْم عند المُقَبَّل
و ما عَقد الآباء من كلّ حِلْفة　　و ما خالدٌ مِنْ مِثْلها بُمحَلَّلِ
أَمِفتاحَ بَيْتٍ غَيْرِ بيتک تَبْتَغِي　　و ما يُبْتَغَى من مَجْدِ بيتٍ مُؤَثَّل
فلا تأْمنَنَّ خالداً بعد هَذِه　　و عثمان جاء بالدُّهَيْم المُعَضَّل

عثمانِ بن طلحه را به پیمانمان سوگند می‌دهم و محلّ انداختنِ کفش‌های مردم به هنگام بوسیدنِ حجرالأسود.
پیمانِ پدران، مانند هر پیمانی نیست و خالد از چنان پیمانی رهاشدنی نیست.
آیا کلید خانه‌ای جز خانه‌ی تو را می‌جوید و شکوه خانه‌ای را می‌جویند که دیرین باشد؟
پس از این خالد را ایمن مدان، که عثمان با مصیبتی بس سخت آمده است.

فتح بنی قریظه در ماه ذی‌قعده و روزهای آغازین ذی‌حجّه به انجام رسید و آن حج را هم مشرکان برگزار کردند.

غزوه‌ی بنی لحیان

ابن اسحاق می‌گوید: سپس رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم ماه‌های ذی‌حجّه، محرّم، صفر و دو ماه ربیع‌الأوّل و ربیع الثانی را در مدینه ماند و در آغاز شش ماه از فتحِ قریظه، برای انتقام از بنی لحیان، به دلیل خیانتی که به اصحاب رجیع، یعنی خبیب بن عدیّ و یارانش کرده بودند، به سوی آنان حرکت کرد و در ابتدا اعلام شد که سپاه اسلام می‌خواهد به شام برود تا از این طریق بتوانند در غفلت دشمن با آنان رویاروی شوند. به گفته‌ی ابن هشام: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم ابن امّ مکتوم را به کارگزاری مدینه تعیین کرد و خود از شهر خارج شد.

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم از طریق کوه غُراب (کوهی واقع در مسیر شام و در نزدیکی مدینه)، آنگاه از بترا به راه خود ادامه داد و سرانجام از ذات الیسار گذشت و و از تبن و صخیرات الیمام نیز گذشت، سپس در راه مکّه در «المحجّه» راهش را راست کرد و شتابان حرکت کردند تا این‌که در غُرَان، محلّ سکونتِ بنی لحیان فرود آمدند و غران وادی‌ای بین أَمَج و عُسفان واقع است و به سرزمینی منتهی می‌شود که به آن «سایة»

می‌گویند. رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم وقتی به آنجا رسید، ملاحظه کرد که آنان از بیم سپاه اسلام گریخته‌اند و در قلّه‌ی کوه‌ها پناه گرفته‌اند. وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم در آنجا فرود آمد و از آن روی که آنان آگاهی یافته بودند و فرار کرده بودند و سپاه اسلام نتوانست آنان را غافلگیر کند و به خواسته‌ی خود برسد، آن حضرت فرمود: اگر به عُسفان برویم، مردم مکّه فکر خواهند کرد که ما به قصد آنان آمده‌ایم. آنگاه در رأس دویست نفر از یاران خویش به راه افتاد و به عسفان رفت و سپس دو تن از سوارکارانش را فرستاد تا این‌که به کراع الغَمیم رسیدند و پس از آن رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به مدینه بازگشت.

جابر بن عبدالله می‌گفت: وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم رو به سوی مدینه باز می‌گشت، این دعا را می‌خواند: «آئبون تائبون إن شاءالله لربنا حامدون، أعوذ بالله من وعثاء السفر و كآبة المنقلبِ و سوء المنظر فی الأهل و المال = ما بازگشت کنندگان‌ایم، ما توبه کارانیم. اگر خدا بخواهد ستایشگر پروردگار خویش هستیم. از رنج و سختیِ سفر و بازگشتِ با اندوه و چشم‌انداز بد در خانواده و اموالمان به تو پناه می‌بریم».

شعر کعب

حدیثِ غزوه‌ی بنی لِحیان از عاصم بن عمر بن قتاده و عبدالله بن ابی بکر، از عبدالله بن کعب بن مالک روایت شده است و کعب بن مالک درباره‌ی غزوه‌ی بنی لحیان گفته است:

لو أنّ بنی لِحیان کانوا تناظروا　　لقوا عُصَباً فی دارهم ذات مَصدقِ
لقوا سَرَعاناً یملأالسَّرب روعُه　　أمام طَحُون کالمَجَرّةِ فیلق
و لکنّهم کانوا وباراً تَّتبعت　　شعاب مجازٍ غیرِ ذی مُتنفّق

اگر بنی لحیان منتظر می‌ماندند، گروهی دلاور را در سرای خود می‌دیدند.
پیشاهنگانی را می‌دیدند که بیم‌شان، راه را پُر کرده بود، در برابر پامال شدن سپاهی قرار گرفته بودند که به کهکشانی می‌ماندند.
امّا آنان جانوری بودند که هامونِ حجاز را بدون راه گریز می‌پیمودند.

غزوه‌ی ذی قرد

آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به مدینه باز آمد و چند شبی بیش در آنجا نمانده بود که عیینة بن حِصن بن حذیفة بن بدر فَزاری، در رأس لشکری از غطفان در بیشه‌ای شماری از شترانِ شیرده‌ی متعلّق به رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم و مسلمانان را که یکی از مردانِ بنی غفار همراه با همسرش از آنها چوپانی می‌کرد، با خود بردند و آن مرد را کشتند و زنش را همراه با شتران با خود بردند.

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمر بن قتاده و عبداللّه بن ابی بکر و افرادِ مورد اعتماد دیگری (هریک بخشی از حکایت غزوه‌ی ذی قَرَد را) از عبداللّه بن کعب بن مالک روایت کرده‌اند: نخستین کسی که از کار آنان آگاه شد، سلمة بن عمرو بن اکوعِ اسلمی بود که تیر و کمانش را حمل کرده و به بیشه می‌رفت.

غلام طلحة بن عبیداللّه نیز با او همراه بود که افسار اسبش را در دست داشت. وقتی از گردنه‌ی سَلع باز نگریست، برخی از لشکریانشان را دید و از کناره‌ی شکافِ کوه بالا رفت و فریاد زد: «وا صباحاه». آنگاه چونانِ ببری تیز پای دنبالشان کرد و آنان را آماج تیرهای خود قرار می‌داد تا این‌که به آنان رسید و

همچنان به سوی آنان تیر می‌انداخت و پس از پرتاب هر تیر می‌گفت: بگیرید که من پسر اکوع هستم و امروز، روز نابودی انسان‌های پلید است و هرگاه که آنان به سوی او باز می‌گشتند، پا به فرار می‌گذاشت، آنگاه دیگر بار بر می‌گشت و دنبالشان می‌کرد و اگر امکان می‌یافت دوباره آنان را آماج تیرهای خود قرار می‌داد و می‌گفت: بگیرید که من ابن اکوع هستم و امروز، روز نابودی انسان‌های [ترسوی] پلید است.

راوی می‌گوید: یکی از آنان می‌گفت: این واقعه در آغاز روز برای ما اتّفاق افتاد.

راوی می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فریاد ابن اکوع را شنید و در مدینه بانگ زد که: فریاد. فریاد! سپاهیان اسلام همگی شتابان به سوی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم شتافتند.

نخستین سوار کاری که به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم آمد، مِقداد بن عمرو بود که به او مقداد بن اسود نیز می‌گویند که هم پیمان بنی زهره بود. و پس از او نخستین سوارکارانی که از انصار در حضور رسول خدا صلای ّلله علیه وآله و سلّم حاضر شد، عبّاد بن بشر بن وقش بن زُغبة بن زَعورا، یکی از افراد بنی عبدالأشهل و سعد بن زید، یکی از افراد بنی کعب بن عبدالأشهل، و اُسید بن ظهیر، هم پیمانِ حارثة بن حارث (که درباره‌ی حضور او تردید وجود دارد)، و عکّاشة بن محصن، هم پیمانِ بنی اسد بن خزیمه، و محرزبن نضله، هم پیمان بنی اسد بن خزیمه، و ابوقتاده، حارث بن ربعیّ، هم پیمان بنی سلمه، و ابوعیّاش و عبید بن زید بن صامت، هم پیمان بنی زریق بودند. وقتی در حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم جمع شدند، براساس روایاتی که به من رسیده است، سعد بن زید را امیرِ آنان مقرّر کرد، سپس فرمود: تو آنان را دنبال کن تا من هم در رأس مردم به تو بپیوندم.

چنان که برخی از افراد بنی زُریق برای من روایت کرده‌اند، رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به ابی عیاش فرمود: ای ابوعیّاش، ای کاش این اسبت را به کسی بدهی که از تو سوارکارتر باشد و بتواند به آن قوم برسد؟

ابوعیاش می‌گوید: عرض کردم: ای رسول خدا، من سوارکارترین فرد هستم، آنگاه اسب خود را تاخت دادم. سوگند به خداوند هنوز پنج، ذراع بیشتر نرفته بودم که اسب مرا به زمین انداخت و از فرموده‌ی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم در شگفت شدم که می‌فرمود: ای کاش اسبت را به کسی می‌دادی که از تو سوارکارتر باشد. و من می‌گفتم: سوارکارتر از من کسی نیست.

برخی از افراد بنی زریق گفته‌اند که رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم اسب ابی عیّاش را به مُعاذ بن ماعص یا عائذ بن ماعص بن قیس بن خلده داد که هشتمین نفر از آنان بود. اما برخی دیگر سلمة بن عمرو بن اکوع را یکی از هشت نفر می‌دانند و اسید بن ظهیر، هم پیمان بنی حارثه را به شمار نمی‌آورند. که البته خداوند بهتر از هرکسی می‌داند که کدام یک از این دو روایت درست است. اما سلمه در آن روز سوار بر اسب نبود و نخستین کسی بود که با پای پیاده به آن قوم رسید و سوارکاران هم رهسپار شدند تا این‌که به آن قوم تجاوزکار رسیدند.

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمر بن قتاده برای من روایت کرده است: نخستین سوارکاری که به آنان رسید، مُحرز بن نضله هم پیمان بنی اسد بن خُزیمه بود و به او مُحرز أخرم و گاهی هم قُمَیر می‌گفتَند. وقتی فریاد خواستند، یکی از اسبان محمود بن مَسلمه، که اسبی پرورش یافته و تازه نفس بود، با شنیدن شیهه‌ی اسبان در سرای او شروع به جولان دادن کرد. یکی از زنان بنی عبدالأشهل وقتی دید آن اسب که به خرما بُنی بسته بود، دارد جولان می‌دهد، گفت: ای قُمیر، چنان که می‌بینی این اسب آرام و قرار

ندارد، آیا می‌خواهی بر آن سوار شوی و به رسول خدا و مسلمانان بپیوندی؟

گفت: آری می‌خواهم.

آنگاه آن اسب را به او داد و سوارش شد و دیری نپایید که آن اسب شتابان رفت و توانست که بهَ آن قوم برسد. در میان آنان ایستاد و گفت: ای گروهِ بنی لکیعه (ای گروهِ پلیدان) مهاجرین و انصار دارند شما را دنبال می‌کنند تا به شما برسند.

راوی می‌گوید: یکی از آنان به او حمله کرد و او را به شهادت رساند و اسبِ او رم کرد و کسی نتوانست آن را بگیرد تا این‌که در یکی از آخورهای بنی عبدالأشهل باز ایستاد.

در این غزوه‌ی از مسلمانان کسی جز او کشته نشد.

ابن هشام می‌گوید: در آن روز همراه با محرز، وقّاص بن مجَزِّز مُدلجی نیز بنا بر روایت چندین کس از عالمان، کشته شد.

ابن اسحاق می‌گوید نامِ اسبِ محمود «ذو اللّمه» بود.

ابن هشام می‌گوید: نام اسبِ سعد بن زید، «لاحق»، اسم اسبِ مقداد «بعزَجه» و به گفته‌ای «سبحه» و نام اسبِ عکّاشة بن محصن «ذواللّمه» و نام اسبِ ابوقتاده «حَزوه» و نام اسب عبّاد بن بشر «لمّاع» و نام اسبِ اسید بن ظُهیر «مسنون» و نام اسبِ ابوعیّاش، «جُلوه» بود.

ابن اسحاق می‌گوید: یکی که به او اعتماد دارم از عبداللّه بن کعب بن مالک برای من روایت کرده است که مجَزِّز سوارِ اسب عکّاشة بن مِحصن، به نام «جنَاح» بود که مجزّر کشته شد و جناح را به غنیمت گرفتند.

کشته شدگانِ مسلمانان

وقتی دو گروه با همدیگر رویاروی شدند، ابوقتاده، حارث بن ربعی، هم پیمان

بنی سلمه، حبیب بن عیینه بن حصن را کشت و لباده‌اش را به او پیچید و به مردم پیوست. و رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم همراه با مسلمانان بازگشت.

ابن هشام می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم ابن امّ مکتوم را در مدینه به جانشینی خود تعیین کرد.

ابن اسحاق می‌گوید: در حالی که حبیب همچنان به لباده‌ی ابن قتاده پیچیده بود که مردم بازگشتند و گفتند: ابوقتاده کشته شده است. اما رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: او ابوقتاده نیست، بلکه به دستِ ابوقتاده کشته شده است. لباده را کنار زدند تا یقین حاصل کنند، ابوقتاده او را کشته است.

هم‌چنین او به عکاشة بن محصن، بن اوبار و پسرش، عمرو بن اوبار رسید و دید که هر دوی آنان بر یک شتر سوار شده‌اند، نیزه‌ای را سر راست پرتاب کرد و هر دوی آنان را کشت و به این ترتیب توانستند چند نفر از شتران را نجات دهند. رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم نیز به راه خود ادامه داد تا این‌که در یکی از کوه‌های ذی قَرَد فرود آمد و مسلمانان هم به او پیوستند و آن حضرت یک شبانه روز در آنجا ماند و سلمة بن اکوع به حضور آن حضرت عرض کرد: ای رسول خدا، اگر یکصد نفر را با من بفرستی می‌توانم دیگر شتران را هم از آنان باز ستانم و گردن آن قوم را نیز خواهم زد. بنا بر خبری که به من رسیده است، رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به او فرمود: آنان اکنون دارند در میانِ بنی غطفان شام می‌خورند.

آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به هر صد نفر یک شتر داد و آنان آن را پی کردند و خوردند و پس از آن رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به مدینه بازگشت.

آن زن هم که شوهرش را کشته بودند، سوار بر یکی از شترانِ رسول خدا

صلّی الله علیه وآله و سلّم به مدینه باز آمد و به حضور آن حضرت رسید و قضیه را عرض کرد و گفت: ای رسول خدا، من برای خداوند نذر کرده‌ام که اگر سوار بر این شتر بتوانم خود را نجات دهم، آن را در راه خدا قربانی کنم.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم لبخندی زد و فرمود: بد پاداشی به او دادی، چرا که خداوند متعال تو را بر آن سوار کرد و با آن نجات یافتی و حالا می‌خواهی او را بکُشی! نذر هیچ انسانی اگر در معصیّت خداوند باشد و یا شخص مالک آن نباشد پذیرفته نیست. این شتر مالِ من است. تو هم به لطف و برکت الهی به نزد خانواده‌ات باز گرد.

حکایت آن زنِ غفاری و سخن او با رسول خدا و سخن رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم با او از ابی زبیر مکّی و او از حسن بن ابی الحسنِ بصری روایت شده است.

شعر حسان

یکی از اشعاری که درباره‌ی واقعه‌ی ذی قرد سروده شده، شعر حسان بن ثابت است که می‌گوید:

لولاَ الذی لاقتْ و مَسّ نُسُورها　　بجَنوب سايَةَ أمسِ فی التَّقْوَادِ
لَلَقِینکم یَحْمِلْنَ کُلَّ مُدَجَّج　　حامِی الحَقیقة ماجدِ الأجْداد
ولَسرَّ أولادَ اللَّقِیطة أنّنا　　سِلْمٌ غَداةَ فوارِس المِقْداد
کُنّا ثمانیةً وکانوا جَحْفلاً　　لَجِباً فشُکّوا بالرِّماح بَدَاد
کُنّا من القَوْم الذین یَلُونَهم　　و یُقَدّمون عِنان کلِّ جَواد
کلاّ وربِّ الرّاقصات إلی مِنًی　　یَقْطَعن عُرُض مَخارِمِ الأَطْوَاد
حتی نُبیل الخَیل فی عَرَصاتکم　　وَ نؤوب بالمَلَکاتِ والأَوْلاَدِ
رَهْواً بکُل مُقلَّصٍ و طِمِرَّةٍ　　فی کلّ مُعْترک عَطَفْنَ و وادی

أفنَی دوابرَها ولاحَ مُتُونَها یومٌ تُقاد به و یَومُ طِرَاد
فکَذاک إنّ جِیادَنا مَلْبونةٌ والحربُ مُشْعَلة بریح غَواد
و سُیوفنا بیضُ الحَدائد تَجْتلی جُنَنَ الحَدِید وَهَامَة المُرْتاد
أخذَ الاِلَهُ علیهمُ لحَرامه ولعزّة الرحمٰن بالأَسْداد
کانُوا بدارٍ ناعِمین فبُدِّلُوا أیامَ ذی قَرَد وُجُوهَ عِباد

اگر سپاهی که با آن رویاروی شد، نبود، سپاهی که شن‌ریزه‌هایی در سُم مرکبشان گیر کرده بود. دیروز در جنوب «سایه» (نام مکانی است) که شتران را برخلاف حرکتشان می‌کشیدند.

با سلاح کامل با شما هماورد می‌شدند و از حقیقت و با شکوه و شرافتی که از آن برخوردار بودند، حمایت می‌کردند.

پدر ناشناخته‌ها را این امر شادمان کرد که در پگاهِ روز دلاوریهای مقداد، ما آماده‌ی آشتی بودیم.

ما هشت‌کس بودیم و آنان لشکری انبوه و پُر هیاهو بودند و از هر سوی نیزه می‌زدند.

ما از مردمانی بودیم که به دنبالشان می‌آیند و افسار هر اسبی را رها می‌کنند.

سوگند به پروردگارِ شترانی که آهنگ منی کرده‌اند و راه‌های قرار گرفته در بُنِ کوه‌های بلند را می‌پیمایند.

تا این که می‌گذاریم اسبان در میانه‌ی سرایشان بول کنند و زنان و کودکانشان را به اسارت می‌گیریم.

با هر اسبِ خرامان و اسبِ تندرو، در هر رزمگاهی که بگذرند و در هر وادی‌ای آرام راه بروند.

زاد و رود آنان را نابود کنند و پشت‌های آنان را سست بگردانند، روزی انتقام بگیرند و روزی دیگر قهرمانان با همدیگر هماورد شوند.

بدینسان اسبانمان به شیر پرورده‌اند و جنگ با بادِ صبحگاهی شعله‌ور است.

شمشیرهای ما، شمیرهای برّانند، سلاح‌های آهنین و سرهای جنگ‌خواه را می‌بُرّند.

خداوند متعال برای حَرَمِ خود از آنان پیمان گرفته است و آنان هرگونه تعدّی به عزّت الهی را باز می‌دارند.

آنان به سرایی، در نعمت، می‌زیستند و در ایّام ذی قرد به چهره‌ی بردگان درآمدند.

ابن هشام می‌گوید: وقتی حسان این شعر را سرود، سعد بن زید از او خشمگین شد و سوگند یاد کرد که هرگز با او سخن نگوید. او گفت: اسبان و دلاوریهای مرا برای مقداد تلقّی کرد. حسان از او پوزش خواست و گفت: سوگند به خداوند که منظور من این نبود، اما حرفِ رَویِ [در شعر] با نام مقداد سازگاری داشت و ابیاتی سرود تا سعد را از خود خشنود کند:

إِذَا أَردتُم الأشدّ الجَلْدا   أَو ذا غَناء فَعَليكم سَعْدا
سَعْدبن زَيْد لا يُهَدّ هَدّاً

اگر خواهان فرمانی سختْ پیکار هستید یا طالب شخصی دارا، به سوی سعد بروید.
سعد بن زید نابود نمی‌شود.

سعد این را از او نپذیرفت و [عذر او] فایده‌ای نداشت.
باز حسان درباره‌ی واقعه‌ی ذی قرد گفته است:

أَظَنَّ عُيَينةُ إذ زَارها   بأن سوفَ يَهْدِم فيها قُصورَا
فأُكْذِبْتَ ما كنتَ صَدَّقته   و قُلتم سنَغْنَمُ أمراً كَبِيرا
فعِفْتَ المَدِينة إذ زُرْتها   و آنَست للأُسْد فيها زَئيرا
فولّوْا سراعاً كشَدّ النّعام   ولم يكشفوا عن مُلِطٍّ حَصِيرا
أَميرٌ علينا رسولُ المليک   أَحِبب بذاکَ إلينا أَمِيرا
رسولٌ نُصَدّق ما جاءه   و يتلُو كتاباً مُضيئاً مُنِيرا

عینیه وقتی آن را دید گمان کرد، که در آنجا قصرها ویران خواهند شد.
آنچه را که راست پنداشته بودی، دروغ دانستند و گفتند: چیز بزرگی را به غنیمت خواهیم گرفت.
وقتی مدینه را دیدی، آنجا را ناخوش داشتی و دیدی که شیران در آنجا می‌غرّند.

مانند حرکتِ شترمرغان، شتابان روی گرداندند و حتّی نتوانستند به شتری هم آسیب برسانند.
رسول خدا امیر ماست و من امیر بودن او بر خود را دوست می‌دارم.
پیامبری که پیام دریافت داشته‌اش را تصدیق می‌کند و کتابی روشنی‌بخش و روشنگر را می‌خواند.

شعر کعب

کعب بن مالک نیز درباره‌ی واقعه‌ی ذی قرد گفته است:

أَيَحسَبُ أولادُ اللَّقيطةِ أَنّنا — على الخيل لسنا مِثلهم فی الفوارِس
و إِنَّا أناسٌ لا نری القَتْل سُبَّة — ولا نَنْثَنی عند الرِّماح المَداعس
و إنا لَنَقْری الضیف من قَمَع الذُّرا — و نَضرب رَأْسَ الأَبْلخ الْمُتشاوس
نَرُدّ کُماة الْمُعْلَمین إذا انتخوْا — بضرْب یُسَلّی نَخْوة الْمُتقاعِس
بکلّ فتًی حامی الحَقیقة ماجِدٍ — کریمٍ کسِرْ حان الغَضاة مُخالس
یَذُودون عن أَحْسابهم و تِلاَدِهِم — بِبیضٍ تَقُدّ الهَامَ تحت القَوانِس
فسائِلُ بَنِی بَدْر إذا ما لَقِیتَهم — بما فعل الإخْوانُ یومَ الْتمارُس
إذا ما خرجتم فاصدقوا من لَقِیتمُ — ولا تَکْتمُوا أخبارَکم فی المجالِس
وقولُوا زَلِلنا عن مَخالب خادر — به وَحَرٌ فی الصدر ما لم یُمارِس

آیا پدر ناشناخته‌ها می‌پندارند، ما وقتی سوار اسب هستیم، سوارکارانی مانند آنان نیستیم؟
ما کسانی هستیم که کشته شدن را عار نمی‌دانیم، و در برابر نیزه های پرتاب شده سر خم نمی‌کنیم.
ما از میهمان با بالای کوهانِ شتر پذیرایی می‌کنیم و سر متکبّری را که از غرور به گوشه‌ی چشم می‌نگرد، خواهیم برید.
دلاورانِ نشانمند شده را با ضربه‌ای که نخوتِ فرمان ناپذیران را، اگر تکبّر بورزند،

برمی‌گردانیم.

با همه‌ی جوانانِ حمایت‌کننده‌ی حقیقت و ارجمند و بزرگوار، مانند گرگانِ غضاة که رباینده‌اند.

از گوهر نیک خود و از داشته‌ی دیرینشان با شمشیری که سرهای زیرکلاه‌ها را می‌بَرد، دفاع می‌کنند.

از شرکت‌کنندگان در بدر، اگر آنان را دیدی، بپرس، برادران در روز رزم چه‌ها کردند.

وقتی بیرون رفتید، درباره‌ی کسانی که با آنان هماورد شدید، راست بگویید و اخبارتان را در مجالس پنهان نکنید.

بگویید از چنگالِ شیرانی پایبند به گلّه لغزیدیم، که از آن کینه‌ای ناشناخته در سینه‌ها نهفته است.

شعر شداد برای عینیه

ابن اسحاق می‌گوید: شدّاد بن عارض جُشَمی درباره‌ی واقعه‌ی ذی قَرَد و برای عینیة بن حِصن که کنیه‌اش ابومالک بود، گفته است:

فهَلاّ کررتَ أبا مالک و خیلُک مُدْبِرة تُقْتَلُ

ذکرتَ الإیابَ إلی عَسْجَر و هَیْهات قد بَعُد المُقْفَل

و طَمّنتَ نَفَسک ذا مَیْعة مِسَحّ الفَضاء إذا یُرْسَل

إذا قَبَّضَتْه إلیک الشّما لَ جاشَ کما اضطرَم المِرْجَل

فلمّا عَرَفْتم عِبادَ الإلـ ـه لم یَنْظر الآخرَ الأوّل

عَرفتم فَوارِس قد عُوِّدُوا طِرَاد الکُماة إذا أسْهَلوا

إذا طَرَدُوا الخَیْلَ تَشقَی بهم فِضَاحاً و إن یُطْرَدوا یَنْزِلوا

فیَعْتصموا فی سَواء المُقا م بالبِیض أَخْلَصَها الصَّیْقَل

ای ابی مالک، چرا حمله نکردی، درحالی که سپاهت، روی گردانده بود و کشته می‌شد؟

بازگشت به عسجر را به یاد آوردی و هیهاتِ این که بازگشت دیر شده است.

به اسبی با نشاط دل خوش داشتی، حرکتِ همواره در دشتی فراخ را که در آن رها شود.
وقتی باد شمال آن را به سوی تو برگرداند، از جایْ جنبید، مانند خروشِ دیگِ مسین.
وقتی بندگانِ خدا را شناختید، واپسینان به پیشروان ننگریستند.
پهلوانانی را شناختید که عادت کرده‌اند به دلاوران یورش آورند، وقتی که به زمین‌های هموار (هامون = دشت) درآیند.
وقتی به سپاهی یورش آورند، با رفتار تند خویش آنان را رسواکنند و اگر مورد یورش قرار گیرند، فرود می‌آیند.
در جایگاه‌های هموار به شمشیری چنگ می‌زنند که زنگار از آن زدوده باشند.

غزوه‌ی بنی مصطلق

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم روزهای باقی مانده از جمادی‌الآخر و ماه رجب را در مدینه ماند و پس از آن در ماه شعبان سال ششم به پیکار با بنی مصطلق از قبیله‌ی خزاعه رفت.

ابن هشام می‌گوید: ابوذر غفاری را به جانشینی خود در مدینه تعیین کرد. برخی هم گفته‌اند که این مسؤولیت را به نمیلة بن عبدالله لیثی داد.

دلیل این غزوه

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمر بن قتاده و عبدالله بن ابی بکر و محمّد بن یحیی بن حبّان برای من روایت کرده‌اند (هر کس بخشی از این واقعه را روایت کرده‌اند) و گفته‌اند: برای رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم خبر آوردند که بنی مصطلق دارند خود را برای جنگ با آن حضرت آماده می‌کنند. رئیس آنان، حارث بن ابی ضرار، ابوجُوَیریة بن حارث بود که بعدها به ازدواج رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم درآمد. وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم این خبر را درباره‌ی آنان شنید، به سوی آنان رهسپار شد و بر سر چاهی به نام «مُرَیسیع»

واقع در نواحی قدید و منتهی به ساحلِ دریا با آنان رویاروی شد که دو گروه با همدیگر هماورد شدند و جنگ کردند و خداوند بنی مصطلق را شکست داد و شماری از آنان کشته شدند و رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرزندان و زنان و اموالشان را به غنیمت گرفت.

در این نبرد یکی از مسلمانان، از قبیله‌ی بنی کلب بن عوف بن عامر بن لیث بن بکر به نام هشام بن صُبابه کشته شد که یکی از انصار از گروه عبادة بن صامت به این پندار که از سپاه دشمن است، او را از روی خطا کشت.

درگیری جهجاه و سنان

وقتی که هنوز رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم در کنار همان چاه اردو زده بود، مردم آمدند تا آب بردارند و با عمر بن خطاب نیز اجیری از بنی غفار به نام جهجاه بن مسعود همراه بود که افسار اسبش را می‌گرفت. در همین اثنا جهجاه و سنان بن وَبرجُهنی، هم پیمان بنی عوف بن خزرج بر سر چاه به همدیگر فشار آوردند و کار به درگیری کشید. جُهنی فریاد زد: ای گروه انصار، جهجاه هم فریاد زد: ای گروه مهاجران. در این میان عبدالله بن ابیّ بن سلول که گروهی از قومش، و نیز زید بن ارقم که جوانی بود، با او همراه بودند و او در میان آنان نشسته بود، خشمگین شد و گفت: آیا این کار را کردند؟ با ما دشمنی کردند و در سرزمین ما از ما بیشتر [و بر ما چیره شده‌اند] شده‌اند، سوگند به خداوند که حکایت ما و جلابیب قریش (مشرکان این لقب را به مهاجرانِ مسلمان داده بودند و جلابیب در اصل به شلوارهای خشن گفته می‌شود) آن است که پیشینیان گفته‌اند: «سمِّن کلبکَ یأکلک = سگت را فربه کن تا تو را بخورد». سوگند به خداوند اگر به مدینه باز گردیم، والاتباران، دونْ‌پایگان را از آنجا بیرون خواهند کرد و به آنان گفت: این کاری است که شما

با خودتان کرده‌اید، آنان را به سرزمین خود راه دادید و اموالتان را با آنان تقسیم کردید. سوگند به خداوند اگر آنچه را که در دست داشتید به آنان نمی‌دادید، رو به سوی شهری دیگر می‌گذاشتند. زید بن ارقم این سخن را شنید و به نزد رسولِ خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم رفت و خبر را به عرضِ آن حضرت رساند و این اتّفاق وقتی افتاد که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم کار دشمن را یکسره کرده بود و وقتی خبر را به حضورش عرض کرد، عمر بن خطاب هم نزد آن حضرت بود و عرض کرد: ای رسول خدا، به عبّاد بن بشر دستور بده که برود و او را بکشد.

رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم فرمود: ای عمر، چگونه چنین چیزی ممکن است که آنگاه مردم خواهند گفت: محمّد یارانش را می‌کشد، نه، بلکه برو اعلان کن تا مردم به راه افتند. هنگامی نبود که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم بخواهد حرکت کند [اما از ناراحتی این فرمان را صادر کرد و] مردم به راه افتادند.

پوزش خواهی ابن ابیّ

وقتی ابن ابیّ آگاه شد که زید بن ارقم این خبر را به رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم رسانده است، به نزد آن حضرت رفت و به خداوند سوگند یاد کرد که من این سخن را به این شیوه نگفته و بر زبان نیاورده‌ام. - ابن ابیّ در میان قوم خود جایگاه بزرگی داشت -گروهی از انصار که نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم حضور داشتند، گفتند: ای رسول خدا، شاید این پسربچه به پندار دچار آمده باشد و سخن او را به درستی نقل نکرده باشد و به این وسیله می‌خواستند که او را بری کنند.

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم رو به سوی

مدینه نهاد و به راه افتاد، اسید بن حُضیر به نزد آن حضرت آمد و به شیوه‌ای که بر پیامبران درود می‌فرستند، به حضورش سلام کرد و عرض کرد: ای پیامبر خدا، سوگند به خداوند در لحظه‌ای ناخوش رهسپار شده‌ای، تو هیچگاه در چنین هنگامی حرکت نمی‌کردی!

رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به او فرمود: آیا نشنیده‌ای که آن همراهتان چه گفته است؟

عرض کرد: ای رسول خدا، کدامین همراه؟

فرمود: عبداللّه بن ابیّ.

عرض کرد: چه گفته است؟

فرمود: او می‌گوید اگر به مدینه بازگردد، بلندپایگان، دون پایگان را از آنجا بیرون می‌کنند.

عرض کرد: ای رسول خدا، اگر بخواهی، تو خود او را بیرون خواهی کرد. سوگند به خداوند که او خود خوار و ذلیل است و تو عزیزی.

آنگاه عرض کرد: ای رسول خدا، بر او خرده مگیر. وقتی خداوند متعال تو را به مدینه آورد، قومش گوهر فراهم کرده بودند تا تاجی مرصّع بسازند و بر سر او گذارند و او اکنون می‌پندارد که تو پادشاهی را از او بازستانده‌ای.

رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم در آن روز تا به هنگام شب و شب تا به صبح فرمان داد تا مردم به راه خود ادامه دهند و روز بعد هم به راه خود ادامه دادند تا این‌که زبانه‌ی خورشید آزارشان داد. آنگاه همراه با مَردم در جایی باز ایستاد و دیری نپایید بر زمین آرام گرفتند و در خواب فرو رفتند. رسول خدا صلای لّله علیه وآله و سلّم این حکمت را به کار بست تا آنان را از سخنِ دیروز و گفته‌ی عبداللّه بن ابیّ منصرف کند.

پیشگویی پیامبر

آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم همراه با مردم به راه افتاد و حجاز را پشت سر گذاشت تا این‌که در «فویق النقیع» در کنار چاهی به نام «بقعا» فرود آمد. وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به راه افتاد، بادی سخت وزیدن گرفت و مردم به رنج افتادند و بیمناک شدند.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: از آن نترسید که برای مرگ یکی از بزرگانِ کفّار وزیدن گرفته است. وقتی به مدینه رسیدند، دیدند که رِفاعة بن زید بن تابوت، یکی از افراد بنی قینقاع که از بزرگانِ یهود و از سرانِ منافقان بود، در آن روز مرده است.

آنگاه سوره‌ای نازل شد و خداوند در آنجا از منافقان و در رأس آنان از عبداللّه بن ابیّ و کسانی که مانند او می‌اندیشیدند، یاد می‌کند و وقتی این سوره نازل شد، رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم گوش‌های زید بن ارقم را گرفت و فرمود: «هذا الّذی أوفی لِلّه بأُذنه = او کسی است، چنان که باید گوش‌های خود را در راه خدا به کار گرفت».

سپس حکایتِ عبداللّه بن ابیّ، به گوشِ پسرش، عبداللّه بن عبداللّه بن ابیّ رسید.

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمر بن قتاده برای من روایت کرده است که: عبداللّه به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم آمد و عرض کرد: ای رسول خدا، به من خبر داده‌اند که تو می‌خواهی عبداللّه بن ابیّ را به خاطر سخنانی که گفته است، بکشی. اگر قطعاً باید این حکم را اجرا کنی، بفرما که من او را بکشم. من سر او را برای تو خواهم آورد. سوگند به خداوند قبیله‌ی خزرج، همگی، می‌دانند که در این قوم هیچ کس نسبت به پدر خود نیکوکارتر از من نیست. من از آن بیمناکم به کسی دیگر دستور دهی او را بکشد و نفسِ من

نگذارد که ببینم قاتل عبدالله بن ابی دارد بینِ راه می‌رود و آنگاه من مجبور خواهم بود او را بکشم. که آنگاه فردی مؤمن را به کیفر فردی کافر کشته‌ام و وارد دوزخ خواهم شد.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: «ما با او مدارا می‌کنیم و تا هنگامی که با ما همراه است با او به نیکی رفتار خواهیم کرد.»

پس از این رخداد، قومِ خود ابن ابیّ او را عتاب و بازخواست می‌کردند و با او به درشتی سخن می‌گفتند: آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم وقتی این خبر را شنید که قومش با او چه رفتاری دارند، به عمر بن خطّاب فرمود: ای عمر، حالا می‌بینی، روزی که گفتی او را بکش، اگر دستور می‌دادم که او را بکشند، چه بسا شرارِ خشمِ قومش هرچه زودتر افروخته می‌شد، اما اگر امروز به خود آنان فرمان بدهند که او را بکشند، او را خواهند کشت.

راوی می‌گوید: عمر عرض کرد: سوگند به خداوند می‌دانم که تصمیم رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم از تصمیم من پربرکت و خجسته‌تر است.

ابن اسحاق می‌گوید: مقیس بن صبابه ـ چنان که خود می‌گفت ـ از مکّه آمد و اظهار مسلمانی کرد و گفت: ای رسول خدا، من مسلمان شده‌ام و به نزد تو آمده‌ام تا دیه‌ی برادرم را بگیرم که به اشتباه کشته شده است. رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمان داد دیه‌ی برادرش، هشام ابن صُبابه را به او پرداخت کنند. چند روزی نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم ماند، سپس با قاتلِ برادرش دشمنی کرد و او را کشت، سپس مرتد شد و به مَکّه بازگشت و در شعری می‌گفت:

شفی النفس أن قدمات بالقاع مسنداً تضرِّج ثوبیه دماء الأخادع
و کانت هموم النفس من قبل قتله تلمّ فتحمینی وِطاء المضاجع
حللت به وِتری و أدرکت ثَورَتی و کنت إلی الأوثان اول راجع

ثأرت به فهراً و حملت عقله		سراةَ بنی النَّجار أرباب فارع

دلِ خود را به آن تسلّی داد که در هامون، ایستاده، مُرد و هر دو جامه‌اش به خونِ برآمده از رگ‌های پشت آغشته بود.
اندوه‌های دل، پیش از کشته شدنش، مرا فرو می‌گرفت و از نرمیِ بستر باز می‌داشت.
انتقامم را از او گرفتم و خَشم خود را فرو نشاندم و نخستین کس بودم که به بتان برگشتم.
از فهر انتقام گرفتم و دیه‌اش را بر برگزیدگان بنی نجّار که دژهای استوار داشتند، تحمیل کردم.

هم‌چنین او گفته است:

جَلَّلته ضربةً باءت لها وشل		من ناقع الجوف یعلوه و ینصرمُ
فقلتُ والموتُ تغشاه أسِرّته		لا تأمننّ بنی بکر إذ ظلموا

ضربه‌ای بلند کردم و به او زدم که خونی از آن برجوشید که گاه فوّاره می‌زد و گاه قطع می‌شد.
وقتی مرگ چهره‌اش را فرو گرفته بود، به او گفتم: وقتی بنی‌بکر مورد ستم قرار گیرند، از آنان ایمن مباش.

شعار مسلمانان

ابن هشام می‌گوید: شعارِ مسلمانان در واقعه‌ی بنی مصطلق عبارتِ «یا منصور، أمت أمت» بود.

کشته شدگان بنی مصطلق

ابن اسحاق می‌گوید: در آن روز شماری از افراد بنی مصطلق کشته شدند و علیّ بن ابی طالب دوکس از آنان را به نام‌های مالک و پسرش، کشت، عبدالرحمن بن عوف هم یکی‌از سواره‌نظام آنان، به‌نام احمر یا أحیمر را کشت.

حکایت جویریه بنت حارث

رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم شماری بسیار از آنان را به اسارت گرفت و آنان را بینِ مسلمانان تقسیم کرد. یکی از آنان که در آن روز به اسارت درآمد. جویریه، دختر حارث بن ابی ضِرار بود که پس از آن به ازدواج رسول اکرم‌للّه علیه وآله و سلّم درآمد.

ابن اسحاق می‌گوید: محمّد بن جعفر بن زبیر، از عُروة بن زبیر و او از امّ‌المؤمنین عایشه نقل کرده است: وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم اسیرانِ بنی مصطلق را تقسیم کرد، جویریه، دختر حارث به ثابت بن قیس بن شماس و یا به پسر عموی او رسید. او که زنی شیرین زبان و با ملاحت بود و هرکس که او را می‌دید، مهر او در دلش جای می‌گرفت، تقاضا کرد که خود را باز خرید کند و به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم آمد که برای بازخرید خود از آن حضرت کمک بخواهد.

عایشه می‌گوید: سوگند به خداوند تا او را بر آستانه‌ی حجره‌ی خویش دیدم، از او بدم آمد و من می‌دانستم همان خواهد شد که من دیده بودم. آمد و به حضور رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم رسید و عرض کرد: ای رسول خدا، من جویریه، دختر حارث بن ابی ضرار، سرورِ بنی مصطلق هستم. به بلایی گرفتار آمده‌ام که بر تو پنهان نیست و اکنون قرعه‌ی من به نام ثابت بن قیس بن شمّاس - یا پسر عموی او - افتاده است و من می‌خواهم خود را بازخرید کنم و به نزدت آمده‌ام تا در این باره از تو کمک بخواهم.

آن حضرت فرمود: آیا تو را به بهترین از این رهنمون شوم؟

عرض کرد: ای رسول خدا، چیست که بهتر از این باشد؟

فرمود: من مبلغِ بازخرید تو را می‌پردازم و با تو ازدواج می‌کنم.

عرض کرد: ای رسول خدا، می‌پذیرم و این کار را کرد.

عایشه می‌گوید: به مردم خبر رسید که رسول خدا با جویریه، دختر حارث بن ابی ضرار ازدوج کرده است و مردم گفتند: به کنیزی و یا غلامی گرفتن خویشاوندان رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم روا نیست و همگان را آزاد کردند. به این ترتیب با ازدواج رسول خدا با جویریه یکصد خانواده از بنی مصطلق آزاد شدند و من هیچ زنی را نمی‌شناسم که از جویریه برای قوم خود خجسته‌تر بوده باشد.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم از غزوه‌ی بنی مصطلق باز می‌گشت و امّ المؤمنین جویریه را هم به اسارت گرفته و با خود همراه داشت و در ذات الجیش (نام مکانی در نزدیکی مدینه) بود که جویریه امانتی را به یکی از انصار داد و گفت: آن را برای من نگاه دار. رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به مدینه رسید و پدر جویریه آمد که دخترش را بازخرید کند. به عقیق که رسید، به شترانش نگاهی کرد و از دو نفر از آن شتران خوشش آمد و آن را در یکی از کوه‌های عقیق پنهان کرد، سپس به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم آمد و گفت: ای محمّد، دخترم را به اسارت گرفته‌اید. این هم فدیه او [می خواهم او را بازخرید کنم].

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به او فرمود: پس آن دو شتری را که در عقیق و در فلان و بهمان جا پنهان کرده‌ای کجا هستند؟

حارث گفت: گواهی می‌دهم معبود راستینی جز خداوند نیست و تو، محمّد، فرستاده‌ی خداوند هستی. سوگند به خداوند که جز او،کسی از این امر آگاهی نداشت. سپس او مسلمان شد و دو پسرش هم همراه با او مسلمان شدند و گروهی از قومش هم به اسلام گرویدند و او کسی را فرستاد و آن دو شتر را آورد و آنها را به پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله و سلّم داد و دخترش، جویریه را به او دادند و او مسلمان شد و در اسلام خود بسیار پایبند بود و رسول خدا

صلّی اللّه علیه وآله و سلّم او را از پدرش خواستگاری کرد و پدرش او را به نکاح رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم درآورد و آن حضرت چهارصد درهم را کابین او مقرّر کرد.

حکایت ولید بن عقبه

ابن اسحاق می‌گوید: یزید بن رومان برای من روایت کرده است: پس از مسلمان شدنشان، رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم ولید بن عقبة بن ابی معیط را به سوی آنان فرستاد، وقتی شنیدند که او دارد می‌آید، سوار شدند و به پیشواز او رفتند. اما وقتی ولید شنید که آنان دارند می‌آیند، به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم بازگشت و به حضورش عرض کرد که آنان می‌خواستند او را بکشند و او از گرفتن زکات از آنان بازداشت. پس از این رخداد مسلمانان همواره می‌گفتند که باید به پیکار آنان برویم، تا این‌که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم هم تصمیم گرفت با آنان جنگ کند. در همین اثنا هیأتی از سوی آنان به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم آمد و عرض کردند: ای رسول خدا، وقتی فرستاده‌ی شما می‌خواست به نزد ما بیاید، ما این خبر را شنیدیم، برای گرامی داشت او، به پیشوازش آمدیم و می‌خواستیم زکاتی را که بر ما مقرّر بود، به او بپردازیم. اما او شتابان بازگشت و اکنون به ما خبر رسیده است که او به حضور شما عرض کرده است که ما می‌خواستیم او را بکشیم، اما خدا می‌داند که ما چنین قصدی نداشته‌ایم. آنگاه خداوند مَتعال این آیات را درباره‌ی او نازل کرد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْماً بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ = ای مؤمنان، اگر فاسقی خبری برایتان بیاورد، بررسی کنید [تا مبادا] آن‌که از روی نادانی به گروهی زیان رسانید،

آنگاه بر آنچه مرتکب شده‌اید، پشیمان شوید. بدانید که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم در میانتان است. اگر در بسیاری از کارها از شما اطاعت کند، به رنج افتید... ۷ـ۶/ حجرات».

فرد مورد اعتمادی از زهری، و او از عُروة، و او از امّ المؤمنین عایشه برای من روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم از این سفر خود به مدینه باز می‌گشت و آن حضرت در این سفر امّ المؤمنین، عایشه را هم با خود همراه داشت که دروغ بافانِ افک (دروغِ خویش) را در میان آوردند.

خبرِ افک (دروغ بزرگ) در غزوه‌ی بنی مصطلق

ابن اسحاق می‌گوید: زهری، از علقمه بن عبّاس، سعید بن جبیر، عروة بن زبیر و عبیدالله بن عبدالله بن عتبه (هر کس بخشی از این حکایت را برای من باز گفته‌اند و برخی کامل‌تر از برخی دیگر بیان کرده‌اند، اما من همه آن روایت را فرا - هم - آورده‌ام) برای من روایت کرده است: محمّد بن اسحاق می‌گوید: یحیی بن عبّاد بن عبدالله بن زبیر، از پدرش و او هم از امّ‌المؤمنین عایشه و عبدالله بن ابی بکر، او از عَمره، دخترِ عبدالرحمن، او از خود امّ المؤمنین عایشه رضی‌الله عنه واقعه‌ی افک را روایت کرده‌اند. که گاهی همه‌ی حکایت را باز گفته‌اند و گاهی هم برخی بخشی از آن را روایت کرده‌اند که برخی دیگر آن را روایت نکرده‌اند. اما تمامی افرادی که روایت کرده‌اند مورد اعتماد هستند و هر سخنی را که از او شنیده‌اند، روایت کرده‌اند. بنابراین روایت‌ها، عایشه گفت: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم هرگاه می‌خواست به سفری برود در میان زنان خود قرعه می‌انداخت و قرعه به نام هرکس از آنان که می‌افتاد، او را با خود می‌برد. در غزوه‌ی بنی مصطلق هم به رسمِ معمول در میان آنان قرعه انداخت و قرعه به نام من افتاد و آن حضرت مرا همراه با خود برد. در چنین هنگامی

زنان ناشتاشکنی می‌خوردند (کم غذا می‌خوردند = قوتِ روز گذار) تا گوشتِ بدنشان باد نکند و سنگین نشوند. وقتی شتر مرا آماده می‌کردند، در هودج خود می‌نشستم، آنگاه افرادی که موظّف به انجام امور من بودند، می‌آمدند و هودج را بر می‌داشتنِد و بر پشت شتر می‌گذاشتند و آن را با طناب می‌بستند، سپس افسار شتر را می‌گرفتند و حرکت می‌کردند. وقتی کار رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم در این سفر به پایان آمد، تصمیم گرفت به مدینه باز گردد، در نزدیکی مدینه در جایگاهی فرود آمد و بخشی از شب را در آنجا گذراند. آنگاه در میان مردم ندا داد که حرکت کنند و مردم هم به راه افتادند و در این اثنا من برای قضای حاجتی به بیرون رفتم و گردنبندی را هم به گردن داشتم که از مهره‌هایی طفاری (شهری است در یمن) درست شده بود، به هنگام بازگشت آن گردنبند از گردن من گسست و گم شد و من باخبر نشدم. وقتی به میانِ کاروان آمدم، دست بردم گردنبند را منظم کنم، دیدم که نیست. در همین اثنا مردم برای حرکت آماده شدند و من در جستجوی گردنبند بیرون آمدم تا آن را یافتم. آنان که شتر مرا می‌بردند، وقتی شتر را آماده کردند، به دنبال من آمدند و هودج را برداشتند و گمان می‌کردند که من، طبق معمول در آن هستم. آن را برداشتند و بر شتر بستند و بدون تردید گمان کردند که من در آن هستم. سپس افسار شتر را گرفتند و او را حرکت دادند و من به اردوگاه بازگشتم و هیچ کس را در آنجا نیافتم و مسلمانان رفته بودند.

می‌گفت: چادر خود را به خود پیچیدم و در همان مکان ماندم و می‌دانستم وقتی مرا نیابند به سراغم می‌آیند. خوابیده بودم که گذر صفوان بن معطّل سُلَمی بر من افتاد. او به خاطر کاری که داشت از لشکر عقب مانده بود و آن شب را با آنان همراه نبود. چون سایه‌ی مرا دید، پیشتر آمد و در کنار من ایستاد. او پیش از وجوب حجاب مرا دیده بود و می‌شناخت.

وقتی مرا دید، گفت: «انّا لِلّه و إنّا الیه راجعون، ضعینة رسول اللّه / ما از خداییم و به سوی او باز می‌گردیم! هودج‌نشین رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم است!». من به جامه‌ی خود پیچیده بودم.

پرسید: خداوند به تو مهر آورد، از چه روی بازماندی؟

امّ المؤمنین گفت: من با او سخن نگفتم.

سپس شتر را نزدیک آورد و گفت: سوار شو و خود به عقب رفت. من سوار شدم و او افسار شتر را گرفت و شتابان به راه افتاد تا به مردم برسد. اما ما نتوانستیم به آنان برسیم و تا صبح پی نبردند که من عقب مانده‌ام.

مردم در مدینه فرود آمدند و آرام گرفته بودند آن مرد که افسار شتر مرا گرفته بود، به مدینه رسید و اهلِ اِفک آن بهتان عظیم را بر زبان آوردند و مسلمانان مضطرب شدند و خدا می‌داند که من از بهتان آنان هیچ آگاهی نداشتم.

آنگاه وارد مدینه شدیم و دیری نپایید که به سختی بیمار شدم و از سخنانی که مردم می‌گفتند، خبری به من نمی‌رسید، اما خبر به رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم و پدرم رسیده بود و هیچ اندک و بسیاری را از آن خبرها به من نمی‌گفتند، اما من می‌دیدم که از مهر رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به من کاسته شده است و هرگاه که بیمار می‌شدم، آن حضرت به من مهر می‌ورزید و با من مهربانی می‌کرد، اما در این بیماری‌ام با من چنین رفتار نکرد و من هرگز ندیده بودم آن حضرت با من چنین رفتاری داشته باشد. وقتی به نزد من می‌آمد و می‌دید که مادرم (ابن هشام می‌گوید: کنیه‌اش امّ رومان و نامش زینب، دخترِ عبد دُهمان، یکی از افراد بنی فراس بن غَنم بن مالک بن کنانه بود) از من پرستاری می‌کرد، می‌فرمود: «کیف تیکم = حال دخترتان چطور است؟» و بیش از این دیگر سخنی نمی‌گفت.

ابن اسحاق می‌گوید: امّ المؤمنین می‌گفت: از این رفتار احساسی به من دست داد و چون دیدم آن حضرت با من مهربانی نمی‌کند، عرض کردم: ای رسول خدا، اگر می‌شود به من اجازه بده به نزد مادرم بروم تا او از من پرستاری کند.

فرمود: مشکلی نیست.

ام المؤمنین می‌گفت: به نزد مادرم رفتم و از هیچ چیز خبری نداشتم تا این‌که پس از بیست و چند شبانه روز از بیماری خود بهبود یافتم. ما عرب بودیم و مانند عجم‌ها در خانه دستشویی نداشتیم و ساختن دستشویی در خانه را دوست نداشتیم و نمی‌پسندیدیم. زنان به هنگام شب برای رفع نیازهای خود هر شب از خانه بیرون می‌رفتند و من نیز شبی برای رفع نیازی به بیرون رفتم و امّ مسطح بن ابی رُهم بن مطلب بن عبدمناف هم با من همراه بود. مادر او، دختر صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم، خاله‌ی ابوبکر بود.

ام المؤمنین می‌گفت: او داشت با من راه می‌رفت که ناگهان لیز خورد و بر چادر خود افتاد و گفت: نفرین بر مِسطح.

مسطح، لقبِ او و نامش عوف بود.

من گفتم: سخن بدی گفتی، آن هم درباره‌ی مردی که از مهاجران است و در جنگ بدر نیز حضور داشته است.

او گفت: ای دختر ابوبکر، آیا خبر به تو نرسیده است؟!

من گفتم: چه خبری؟

او سخنِ بهتانْ پیشگان را با من گفت.

من با خود گفتم: پس اینطور!

او گفت: آری، چنین بوده است.

امّ المؤمنین می‌گفت: دیگر برای من توانی بر جای نماند و بازگشتم.

سوگند به خداوند همواره می‌گریستم تا این‌که حسّ کردم از گریه دارد، جگرم پاره می‌شود. به مادرم گفتم: خداوند تو را بیامرزد، مردم چنین سخنی گفتند و تو چیزی با من نگفته‌ای!

او گفت: دخترجان، بر خود آسان بگیر. سوگند به خداوند، اندک‌اند زنانی که زیبا باشند و شوهرش هم - با وجودِ هووهایی - او را دوست بدارد و هووهایش و دیگر مردم درباره‌ی او چیزی نگویند.

امّ المؤمنین می‌گفت: آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم برخاست و بینِ مردم خطبه‌ای ایراد کرد که من از آن آگاه نبودم. آن حضرت حمد و ستایش خدا را گفت و فرمود: «أیّها النّاسُ، ما بال رجالٍ یوذوننی فی اهلی و یقولون علیهم غیرَالحقّ، واللّه ما علمتُ منهم إلّا خیراً، و یقولون ذلک لرجلٍ واللّه ما علمت منه اِلّا خیراً، و ما یدخل بیتاً من بیوتی إلّا و هو معی = ای مردم، این مردان را چه شده است که مرا درباره‌ی خانواده‌ام می‌رنجانند و درباره‌ی آنان به نادرستی سخن می‌گویند. سوگند به خداوند من از آنان جز نیکی ندیده‌ام. درباره‌ی مردی چنین می‌گویند که خدا می‌داند از او هم جز نیکی ندیده‌ام و همواره با من وارد خانه‌ام می‌شود».

امّ المؤمنین می‌گفت: بیشترین نقش را در اشاعه‌ی این سخن عبداللّه بن أبیّ بن سلول در رأس مردانی از خزرج و مسطح و حمنة بنت حجش داشتند. حمنه از آن جهت که خواهرش، زینب بنت جحش همسر رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم بود و از میانِ همسرانِ آن حضرت، جایگاه هیچ کس جز او با من برابری نمی‌کرد. اما زینب را خداوند به دینش پایبند داشته بود و جز نیکی هیچ نگفت، ولی حمنه به خاطر خواهرش با من مخالفت می‌ورزید و من از این روی بسیار دلتنگ شدم.

وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم این خطبه را ایراد کرد، اسید بن

حُضیر گفت: ای رسول خدا، اینان که چنین سخنی می‌گویند، اگر از اوس هستند، من کار آنان را خواهم ساخت و اگر از برادرانِ خزرجِ ما هستند تو خود فرمان بده تا درباره‌ی آنان اقدامی کنیم، زیرا آنان سزاوارند که گردنشان را بزنیم.

امّ المؤمنین گفت: آنگاه سعد بن عُباده، که پیش از این جز نیکی از او سرنزده بود، برخاست و گفت: سوگند به خداوند، دروغ می‌گویی. گردن آنان را نمی‌زنیم و تو از آن روی چنین گفتی که می‌دانستی آنان از خزرج هستند و اگر از قوم تو می‌بودند، چنین نمی‌گفتی!

اسید گفت: سوگند به خداوند، تو دروغ می‌گویی و منافق هستی که از منافقان دفاع می‌کنی.

امّ المؤمنین می‌گفت: مردم با همدیگر بگو مگو می‌کردند و کار به آنجا کشیده شد که نزدیک بود دو قبیله‌ی اوس و خزرج با همدیگر درگیر شوند. رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم از منبر به زیر آمد و به نزد من آمد.

عایشه می‌گفت: آنگاه علیّ بن ابی طالب رضی‌الله عنه و اسامة بن زید رضی‌الله عنه را فرا خواند تا با آنان مشورت کند. آنگاه اسامه درباره‌ی من جز نیکی چیزی نگفت و مرا ستود و گفت: ای رسول خدا، درباره‌ی خانواده‌ات جز نیکی هیچ چیز نمی‌دانیم و این سخن دروغ و باطل است. ولی علی گفت: ای رسول خدا، زنان بسیارند. تو می‌توانی زنی دیگر را جایگزین او کنی. از کنیزکت بپرس او راست را به تو خواهد گفت.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم بریره را فرا خواند تا از او حقیقت امر را باز پرسد. آنگاه علیّ بن ابی طالب برخاست و به سختی او را زد و می‌گفت: راستش را به رسول خدا بگو. و او می‌گفت: درباره‌ی او جز نیکی هیچ چیز نمی‌دانم و هیچ عیبی از عایشه ندیده‌ام، مگر آن‌که هرگاه خمیر می‌گرفتم و از او

می‌خواستم که مراقبش باشد، او به خواب می‌رفت و گوسفندی می‌آمد و آن خمیر را می‌خورد.

نازل شدن آیات قرآن کریم درباره‌ی برائت امّ المؤمنین، عایشه

امّ المؤمنین می‌گفت: در حالی که پدر و مادرم و زنی از انصار نزد من بودند و من می‌گریستم و آن زنِ انصاری نیز با من می‌گریست، رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به نزدم آمد و نشست و خداوند را حمد و سپاس گفت و فرمود: ای عایشه، چه بسا سخن مردم به تو رسیده باشد. تو از خدا پروا بدار و اگر مرتکب کار بدی که مردم می‌گویند، شده باشی به درگاه خداوند متعال توبه کن که خداوند توبه‌ی بندگانش را می‌پذیرد.

امّ المؤمنین می‌گفت: سوگند به خداوند وقتی چنین فرمود: اشک از جانم بالا آمد، تا این‌که احساس کردم قطره‌ای دارد فرو می‌چکد و منتظر ماندم تا پدر و مادرم پاسخِ رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم را بدهند، اما آنان سخنی نگفتند.

می‌گفت: سوگند به خداوند من خود را حقیرتر و کوچک‌تر از آن می‌دانستم که درباره‌ی من آیاتی نازل شود که مردم آن را در مساجد بخوانند و با آن نماز بگزارند، اما امیدوار بودم که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم خوابی ببیند که در آن خداوند بهتانی را که به من بسته بودند، تکذیب کند و از آن برائت من دانسته شود و یا خداوند توسّط جبرییل خبری به آن حضرت بدهد، اما این‌که آیاتی از قرآن درباره‌ی من نازل شود، خود را کوچکتر از آن می‌دانستم!

امّ المؤمنین می‌گفت: وقتی دیدم پدر و مادرم سخنی نمی‌گویند، به آنان گفتم: آیا پاسخی به رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم نمی‌دهید؟

آنان گفتند: سوگند به خداوند که ما نمی‌دانیم در پاسخ آن حضرت چه بگوییم.

امّ المؤمنین می‌گفت: سوگند به خداوند هیچ خانواده‌ای را نمی‌شناسم به چنان رنجی گرفتار آمده باشند که خانواده‌ی ابوبکر در آن روزها به آن دچار آمدند. آنگاه وقتی دیدم که زبان پدر و مادرم بند آمده است، باز دلِ من از غصّه به درد آمد و گریستم، سپس گفتم: سوگند به خداوند که هرگز از این سخن که فرموده‌ای به درگاه خداوند توبه نخواهم کرد [زیرا تهمتی بیش نیست]. سوگند به خداوند، اگر به تهمتی که مردم در میان آورده‌اند، اقرار کنم، خدا می‌داند که دامنِ من از این تهمت بس پاک است و سخنی گفته‌ام که دروغی بیش نبوده است. اما اگر آنچه را که مردم می‌گویند، من انکار کنم، شما باور نمی‌کنید. آنگاه به نام یعقوب و حکایتی از او که در خاطر داشتم پناه آوردم و گفتم: همان را می‌گویم که پدر یوسف گفت: «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ = آنگاه بردباری نیکوپیشه می‌کنم و از آنچه که شما می‌گویید باید از خداوند یاری خواست ـ ۱۸ /یوسف». سوگند به خداوند هنوز رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم از جای بلند نشده بود، که حالتِ نزول وحی آن حضرت را فرو گرفت و آن حضرت را در جامه‌اش فرو پوشانیدند و زیرسرش بالشی چرمین گذاشتند. من وقتی حالتِ آن حضرت را چنین دیدم، دیگر نترسیدم و باکی نداشتم، زیرا می‌دانستم که از این تهمت پاک هستم و خداوند متعال، نعوذ باللّه، به من ستمی روا نمی‌دارد. اما پدر و مادرم، سوگند به ذاتی که جانِ عایشه در دست قدرت اوست، تا هنگامی که پرده را از رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم برگرفتند، فکر می‌کردم از بیم آن‌که مباد سخن مردم راست باشد، داشت جان از تنِ آنان جدا می‌شد. آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به حالت عادی بازگشت و آن حضرت در جای خود نشست و [عرق] همچو درّ، در روزی سرد،

از چهره‌اش فرو می‌چکید و عرق را از پیشانی خود می‌سترد و می‌فرمود: ای عایشه، تو را نوید باد، ای عایشه، بشارت که خداوند حکم برائت تو را نازل کرده است.

من گفتم: خداوند را سپاسگزارم.

آنگاه آن حضرت به نزد مردم رفت و با آنان سخن گفت و آیاتی از قرآن کریم را که نازل شده بود، برای آنان خواند، سپس فرمود، حدّ قذف را درباره‌ی مِسطح بن أُثاثه، حسّان بن ثابت و حمنه بنت جحش جاری کنند. زیرا آنان بیش از هرکسی به این تهمت دامن زده بودند.

ابن اسحاق می‌گوید: ابواسحاق بن یَسار، از یکی از افراد بنی نجّار برای من روایت کرده است که همسرِ ابو ایّوب، خالد بن زید، یعنی امّ ایوب به او گفت: ای ابو ایوب، آیا نمی‌شنوی مردم درباره‌ی عایشه چه می‌گویند؟

او گفت: چرا. ولی دروغ است. ای امّ ایوب آیا تو چنین کاری می‌کنی؟

در پاسخ گفت: نه، سوگند به خداوند من چنین کاری نمی‌کنم.

گفت: سوگند به خداوند که عایشه از تو بهتر است.

ام المؤمنین می‌گفت: در آیات نازل شده درباره‌ی بدکاران خداوند متعال می‌فرماید: «إِنَّ الَّذینَ جَاءُو بالإِفْکِ عُصْبَةٌ مِنْکُمْ، لاَ تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَکُمْ بَلْ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ، لِکُلِّ امْرِیءٍ مِنْهُمْ مَا اکْتَسَبَ مِنَ الإِثْمِ، وَالَّذِی تَوَلَّی کِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِیمٌ = به راستی کسانی که تهمت در میان آوردند، گروهی از شما هستند. این تهمت زدن را برای خود شرّ نپندارید، بلکه آن بَرایتان خیر است. بر عهده‌ی هرکس از آنان سهمی از گناه است که مرتکب شده‌اند و کسی از آنان که بخش عمده‌ی آن تهمت را انجام داده است، عذابی بزرگ دارد ۱۱/ نور».

مرتکبان بخش عمده‌ی این بهتان، حسّان بن ثابت و همراهانِ او بودند.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند که مصداق این عبارت قرآنی عبدالله

بن ابیّ و همراهان او بودند.

ابن هشام می‌گوید: کسی که بخش عمده‌ی آن را انجام داد، عبدالله بن ابیّ بود و ابن اسحاق پیش از این به این موضوع تصریح کرده است.

آنگاه خداوند متعال می‌فرماید: «لَوْلاَ إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْراً = چرا وقتی آن را شنیدید، مردان و زنان مؤمن در حقّ خویش گمان نیک نبردند و نگفتند: این دروغی آشکار است. یعنی چرا سخنی مانند ابو ایوب و همسر او نگفتند ۱۲/نور». سپس می‌فرماید: «إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ وَتَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ، وَ تَحْسَبُونَهُ هَيِّناً وَ هُوَ عِنْدَاللَّهِ عَظِيمٌ = آنگاه که آن را به زبان‌های خویش فرامی‌گرفتید و به زبان‌های خود سخنی می‌گفتید که به آن دانشی نداشتید و آن را سبک تلقّی می‌کردید. حال آن‌که آن نزد خداوند گناهی بزرگ است ۱۵/نور».

وقتی این آیات درباره‌ی ام المؤمنین عایشه و در نکوهش آنان که چنان تهمتی را در میان آورده بودند، نازل شد، ابوبکر که به خاطر خویشاوندی و نیازمنديِ مسطح به او انفاق می‌کرد، گفت: سوگند به خداوند که پس از این دیگر هیچ چیزی را به او نمی‌بخشم و به خاطر آن‌که درباره‌ی عایشه چنین گفته و رنجی که به ما رسانده است، دیگر هرگز بهره‌ای به او نمی‌رسانم. آنگاه خداوند متعال این آیه را نازل کرد: «وَلا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُوْلِی الْقُرْبَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ فی سَبِيلِ اللَّهِ وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلاَ تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ = و دارندگان و توانمندانتان نباید سوگند خورند بر آن‌که به خویشاوندان و بینوایان و مهاجران در راه خدا چیزی ندهند، و باید که ببخشند و در گذرند. آیا دوست نمی‌دارید خداوند شما را بیامرزد؟ و خداوند آمرزگار مهربان است ۲۲/نور».

ابن هشام می‌گوید: برخی واژه‌ی «کبر» را به ضمّ و برخی به کسر

خوانده‌اند، اما در قرآن به کسرِ کاف آمده است.

ابن هشام می‌گوید: عبارتِ «ولا یأتَل اولو الفضل منکم»، به معنای «لا یألُ اولو الفضل منکم = آنان نباید سوگند خورند»، است چنان که امرؤالقیس بن حُجرِ کندی گفته است:

أَلا رُبَّ خَصم فِیکَ أَلْوَی رَدَدْتُه   نصیح علی تَعْذَاله غَیْرُ مؤْتَلِ

این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است و برخی هم گفته‌اند «ولا یأتل اولوالفضل» به معنای «ولا یحلف اولوالفضل» است و طبق روایاتی که به ما رسیده این نظر حسن بن ابی الحسن بن بصری است و در کتاب خداوند آمده است: «لِلَّذِینَ یُؤْلُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ = آنان که درباره‌ی زنانشان سوگند یاد می‌کنند ۲۲۶/ بقره». و فعل «یولون» از أَلیه، و أَلیه به معنای سوگند و یمین است. حسان بن ثابت گفته است:

آلیتُ ما فی جمیع الناس مُجتَهداً   منّی أَلِیَّةَ برٍّ غَیر إفْناد

این بیت از میان مجموعه‌ای از ابیات نقل شده که اگر خدا بخواهد، به جای خود از آن یاد خواهیم کرد. اما مراد از عبارتِ «یؤتوا» در چنین جایگاهی، «لایؤتوا» است و در قرآن کریم آمده است: «یُبَیِّنُ اللَّهُ لَکُمْ أَنْ تَضِلُّوا = خداوند برایتان به روشنی بیان می‌کند تا گمراه نشوید ـ ۱۷۶/ نساء» که مراد از آن «لا تضلّوا» است. هم‌چنین می‌فرماید: «وَ یمسک السماءَ أن تقعَ علی‌الارض = خدا آسمان را نگاه می‌دارد تا بر زمین نیفتد ۶۵/ حج»، چنان که ابن مفرّخ حمیری گفته است:

لا ذَعَرْتُ السَّوَامَ فی وَضَح الصُّبْـ   ـح مُغیراً ولا دُعیتُ یزیدا

یوم أُعطِی مَخافَة المَوْت ضَیْماً   وَالمَنَایا یَرْصُدْننی أن أَحِیدا

نه از چرندگان در روشنی صبح ترسیده‌ام تا غارتگری به آنان زند و نه یزید را فرا خوانده‌ام.
روزی که به بیم مرگ خواری دهند و مرگ برای من کمین کرده است که منحرف شوم.

مراد «لا أحید» است. این بیت از مجموعه‌ای از ابیاتش نقل شده است.

ابن اسحاق می‌گوید: امّ المؤمنین می‌گفت: ابوبکر گفت: آری، سوگند به خداوند من دوست دارم خداوند مرا ببخشاید و دوباره انفاقی را که به مسطح می‌کرد، از سرگرفت و گفت: او را هیچگاه از این انفاق محروم نمی‌کنم.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه وقتی به صفوان بن معطّل خبر رسید که حسّان درباره‌ی‌اش چه گفته است، شمشیرش را برداشت و جلویش را گرفت. ضمن آن‌که حسان شعری را هم گفته بود که در آن به ابن معطّل و عرب‌های قبیله‌ی مضر که با او مسلمان شده بودند، کنایه زده بود. او گفته بود:

أَمْسَى الجَلابیبُ قد عَزّوا و قد کثروا		وابنُ الفُرَیْعة أَمْسَی بَیَضة البَلدِ
قد تَکِلت أُمُّه مَن کنتَ صاحِبَه		أو کان مُنْتَشِباً فی بُرْثن الأسد
ما لِقَتیلی الذی أغْدوا فآخذه		من دیةٍ فیه یُعطاها ولاَ قوَدِ
ما البَحْر حین تَهب الرِّیح شامیةً		فَیغْطَئِلُّ و یَرْمی العبر بالزَّبَد
یوماً بأغلَب منِّی حِین تُبصِرنی		مِلْغَیْظ أَفْرِی کَفَرْی العارِض البَرِد
أمّا قریشٌ فإنی لَن أُسالِمهم		حتی یُنِیبوا من الغیّات للرّشد
و یَتْرکوا اللاتَ والعُزَّی بمَعْزِلة		وَیَسْجُدوا کلّهم للواحد الصَّمد
وَ یَشْهدوا أن ما قال الرسولُ لهم		حقٌّ ویُوفُوا بعَهْدِ اللّه والوُکُد

غُرَبا عزّت یافته‌اند و فراوان شده‌اند و ابن الفریعه، تنهای این شهر شده است.
کسی که دوستش بودی در مصیبت نشست و یا در چنگالِ شیر آویزان است.
برای کشته شده‌ی خود باید برخیزم و دیه یا قصاصش را از کسانی که بر عهده‌ی آنان است، بگیرم.

دریا را چه می‌شود وقتی که باد برآمده از سوی شام، وزیدن می‌گیرد و در خروش می‌شود و در ساحل خود کف بر جای می‌گذارد.
روزی که چون مرا ببینی، خشم بر من چیره شده و مانند حرکت اَبرِ سرد حرکت می‌کنم.
امّا قریش باید بدانند تا هنگامی که از گمراهی به هدایت برنگشته‌اند، با آنان صلح نخواهیم کرد.
باید لات و عزّی را کنار بگذارند، و همگی برای خدای یگانه و بی‌نیاز دعا کنند.
و گواهی دهند آنچه را که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به آنان گفته است حقّ است و به پیمان الهی و میثاقی که بر آن بسته‌اند، پایبند باشند.

صفوان بن معطّل متعرّض او شد و با شمشیر ضربه‌ای به او زد و چنان که یعقوب بن عتبه برای من روایت کرده است، گفت:

تَلَقَّ ذُباب السیْف عنّی فإِننی غُلام إِذا هُوجیتُ لستُ بشاعرِ

مگسی شمشیر را از من گرفت، من وقتی هجو شوم دیگر شاعر نیستم.

ابن اسحاق می‌گوید: محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی برای من روایت کرده است: وقتی صفوان بن معطّل حسان را زد، ثابت بن قیس بن شماس از جای جست و با طنابی دستش را به گردنش بست و او را به سرای بنی حارث بن خزرج برد. عبداللّه بن رواحه او را دید و گفت: این چه کاری است که می‌کنی؟

او گفت: جای شگفتی نیست که با شمشیر حسان را زده است!
سوگند به خداوند اگر من او را ندیده بودم، او را کشته بوَد.
عبداللّه بن رواحه به او گفت: آیا رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم از کار تو آگاه است.

گفت: نه.

عبداللّه گفت: جسارت به خرج داده‌ای. این مرد را آزاد کن. آنگاه ثابت او را

آزاد کرد و به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم آمدند و حکایت را باز گفتند و آن حضرت حسان و صفوان بن معطل را فرا خواند. ابن معطّل گفت: ای رسول خدا، او مرا آزرده و هجو کرده است و من خشمگین شدم و او را زدم.

رسول خدا صلّی اللهِ علیه وآله و سلّم به حسان فرمود: ای حسان، نیکویی کن. آیا درباره‌ی قوم من پس از آن‌که خداوند آنان را به اسلام رهنمون شده است، به زشتی سخن می‌گویی؟ سپس فرمود: ای حسان به کسی که تو را زده است نیکی کن.

حسان عرض کرد: ای رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم من این آسیبی را که به خود دیده‌ام به تو می‌بخشایم.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: آیا پس از آن‌که خداوند شما را به اسلام رهنمون شده است، درباره‌ی یارانِ من به زشتی سخن می‌گویی.

ابن اسحاق می‌گوید: محمد بن ابراهیم برای من روایت کرده است که رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به پاداشِ نیکی حسان، کوشکی که در آن زمان قصر بنی حُدیله در مدینه و مال ابی طلحة بن سهل بود و او آن را به رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم بخشیده بود و رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم نیز آن را به جای ضربه‌ای که به خود دیده بود، هرماه با کنیزکی قِبطی به نام سیرین به حسان بخشید و حسان از آن کنیزک دارای فرزندی به نام عبدالرحمن به حسان شد.

ام المؤمنین می‌گفت: آنگاه از ابن معطّل جستجو کردند و معلوم شد که گرایشی به زنان ندارد و به آنان بی‌رغبت است تا این‌که پس از آن شهید شد.

حسان بن ثابت در مقام پوزش خواهی از امّ المؤمنین عایشه شعری سرود و عذر خواست:

حَصَانٌ رَزَانٌ ما تُزَنّ بِرِيبَةٍ و تُصْبح غَرْثَى من لُحوم الغَوافلِ
عَقيلة حيٍّ من لُؤَىّ بن غالبٍ كِرَام المَساعى مَجْدُهم غَيْر زَائل
مُهَذَّبة قد طَيَّبَ اللّهُ خِيَمها و طَهَّرَها من كلّ سُوءٍ و باطِل
فإن كُنْتُ قد قلتُ الذى قد زَعَمْتُم فلاَ رفعتْ سَوْطِى إلىَّ أَنَامِلى
وكيفَ وَوُدِّى ما حَيِيتُ و نُصْرتى لآل رسولِ اللّه زَيْن المَحافِل
له رَتَب عالٍ على الناسِ كُلِّهِمْ تَقَاصَرُ عنه سَوْرَة المُتَطَاوِل
فإنّ الذى قد قِيلَ لَيْسَ بِلائِطٍ ولكنّه قولُ امرىءٍ بِىَ ماحِل

زنِ پاکدامنی که در خانه‌ی خود می‌نشیند، هرگز به شکّی مورد اتّهام قرار نمی‌گیرد و از گوشت بی‌گناهان گرسنه می‌شود (از بدی برکنار است)
زنِ بزرگواری از قبیله‌ی لؤی بن غالب که به نیکی می‌کوشد و شکوه آنان زوال‌پذیر نیست.
پاک است و خدا سرشت او را پاک گردانیده و از هرگونه بدی و باطل پاک داشته است.
من اگر سخنی را که شما می‌پندارید گفته باشم، انگشتانم تازیانه‌ام را به سوی من بالا نمی‌آورد.
اگر شرم نمی‌کردم، دوستی و یاری‌ام درباره‌ی خانواده‌ی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم که زینتِ محافل است، چه می‌شد.
او همچو کوهی بلند از همه‌ی مردم بالاتر است و هیچ کس نمی‌تواند به جایگاه او برسد.
سخنی که گفته‌اند تهمت است و سخنِ شخصی سخن‌چین.

ابن هشام می‌گوید: بیتِ «عقیلة حیّ» و بیت پس از آن و بیت «له رتب عال» از ابی زید انصاری روایت شده است.

ابن هشام می‌گوید: ابوعبیده برای من روایت کرده است: زنی دختر حسّان بن ثابت را نزد عایشه ستایش کرد و گفت:

حَصَان رزَان ما تُزَنّ بِريبَة و تُصْبح غَرثَى من لُحوم الغَوافلِ

ام المؤمنین گفت: اما پدرش چنین نبود.

شعری در هجوِ حسان و مسطح

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از مسلمانان در هجو حسان و همراهانش به دلیل تهمتی که به امّ المؤمنین بر بسته بودند، گفته است:

لَقدْ ذاق حَسّان الذی کان أهلَه و حَمْنَةُ إذ قالوا هجیراً و مسْطَحُ

تعاطَوْا برَجْم الغَیْب زوجَ نَبیّهم وسَخْطة ذی‌العَرْش الکَریم فأُترحوا

و آذَوْا رسولَ اللّه فیها فجُلِّلوا مَخازِیَ تَبْقَی عُمِّمُوها و فُضِّحوا

و صُبّت علیهم مُحْصَدات کأنها شآبیبُ قَطر من ذُرَی المُزْنَ تَسْفَح

حسان طعم عذابی را چشید که سزاوارش بود و کنه‌ای بود، وقتی آن سخن زشت را گفتند و نیز سخن مسطح.

نادانسته درباره‌ی همسر پیامبر سخنی چنین سنگین گفتند و خشمِ خداوندِ صاحبِ عرش را برانگیختند و [به کیفرِ آن] اندوهگین شدند.

و رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم را درباره‌ی همسرش آزردند و به خواری‌ای دچار آمدند که آثارش بر جای می‌ماند و رسوا می‌شوند.

آنچنان سزاوار تازیانه‌های محکم شدند که گفتی کولاکی یکباره از بالای ابری فرو ریزنده بر آنان باریدن گرفته است.

صلح حدیبیه

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم پس از آن ماه‌های رمضان و شوّال را در مدینه ماند و در ماه ذی القعده به قصد عمره عازم مکّه شد و قصد جنگ نداشت.

ابن هشام می‌گوید: نُمیلة بن عبدالله لیثی را به جانشینی خود در مدینه تعیین کرد.

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم از عرب‌ها و نیز اعراب بادیه‌نشین خواست که با او همراه شوند، زیرا بنا بر رفتارهای که قریش داشتند از آن بیمناک بود که مبادا با او جنگ کنند و یا او را از رفتن به بیت‌الحرام باز دارند. اما بسیاری از بادیه‌نشینان از درخواست رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم پا پس گذاشتند و رسول خدا صلّی الله علیه وآلهَ و سلّم با مهاجران و انصار و هرکس از عرب‌های دیگر که با او همراه شدند، رهسپار شد و با خود قربانی نیز برد و برای عُمره احرام بست تا مردم بدانند که از جنگ ایمن هستند و فقط برای زیارت و بزرگداشت خانه‌ی خدا باز آمده است.

ابن اسحاق می‌گوید: محمّد بن مسلم بن شهاب زهری از عروة بن زبیر و

او از مِسوَر بن مخرمه و مروان بن حکم روایت کرده است که گفتند: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم در سالی که صلح حدیبیه در آن واقع شد به قصد زیارت خانه‌ی خدا عازم مکّه شد و نمی‌خواست با قریش جنگ کند و هفتاد شتر را برای قربانی کردنِ با خود برد و شمار مسلمانان هفتصد مرد بود که هر شتری برای ده نفر قربانی می‌شد.

بنا بر روایتی که به من رسیده است، جابر بن عبدالله می‌گفت: کسانی که به حدیبیه رفتیم، هزار و چهارصد کس بودیم.

زُهری می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم از مدینه بیرون آمد و به عُسفان رسیده بود که با بشر بن سُفیان کعبی روبه‌رو شد.

ابن هشام می‌گوید: برخی نام او را «بُسر» یاد کرده‌اند. او گفت: ای رسول خدا، قریش شنیده است که حرکت کرده‌ای و آنان با زنان و کودکان خویش بیرون آمده‌اند و پوستِ پلنگ به تن کرده‌اند و در ذی طوی فرود آمده‌اند و با خداوند پیمان بسته‌اند که تو هرگز وارد مکّه نشوی و خالد بن ولید هم پیشاهنگ آنان است و پیشاپیشِ خود، او را به کراع الغمیم فرستاده‌اند.

راوی می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: وای به حال قریش! زبانه‌ی آتش، آنان را در کام خود گرفته است، چه می‌شد اگر مرا با دیگر عرب‌ها تنها رها می‌کردند، آنگاه اگر آنان بر من پیروز می‌شدند، خواسته‌شان برآورده می‌شد و اگر خداوند مرا بر آنان پیروز می‌گرداند، می‌توانستند گروه - گروه به اسلام درآیند و حالا که چنین نکرده‌اند و بر طبل جنگ می‌کوبند می‌باید در برابر آنان با قدرت ایستاد. قریش چه گمان می‌کند!

سوگند به خداوند، من در راه دعوتی که خداوند مرا به آن رسالت داده است، با آنان به پیکار بر می‌خیزم که یا خداوند دعوت خویش را پیروز بگرداند و یا این‌که من در این راه جان ببازم.

سپس فرمود: آیا کسی هست ما را از راهی دیگر ببرد که آنان از آن راه بیرون آمده‌اند؟

ابن اسحاق می‌گوید: عبداللّه بن ابی‌بکر برای من روایت کرده است که مردی از قبیله‌ی اسلم گفت: ای رسول خدا، من شما را از راهی دیگر می‌برم.

راوی می‌گوید: مسلمانان را از راهی دشوار گذر و سنگلاخ برد که از میان درّه‌ها می‌گذشت. وقتی این راه را پیمودند، کار بر مسلمانان دشوار آمد و در پایان راه به زمینی هموار رسیدند و رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به مردم فرمود: «قولوا نستغفراللّه و نتوب الیه = از خداوند آمرزش می‌خواهیم و به درگاه او توبه می‌کنیم».

مردم به فرموده‌ی آن حضرت عمل کردند و آمرزش خواستند و توبه کردند و آن حضرت فرمود: «واللّه انّها للحطّة الّتی عُرضت علی بنی‌اسرائیل، فلم یقولوها = حِطّه‌ای که بر بنی اسرائیل پیشنهاد شد و آنان سرباز زدند، همین بود.»

ابن شهاب می‌گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به مسلمانان فرمود: از سمت راست، از میانِ (حَمش) از راهی که در پایین مکّه به ثنیة المرار، محلّ فرودِ حدیبیه منتهی می‌شود، بروید.

راوی می‌گوید: لشکر اسلام از همین راه رفتند، اما وقتی سوارانِ قریش از غباری که برانگیخته شده بود دانستند که مسلمانان راه خود را تغییر داده‌اند، شتابان به سوی قریش بازگشتند تا به آنان خبر بدهند. رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به راه خود ادامه داد تا این‌که به ثنیة المرار رسید و در آنجا شترش زانو زد و مردم گفتند: شتر زانو زده و بر زمین خوابیده است.

رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم فرمود: نخوابیده و چنین عادت نداشته است. بلکه بازدارنده‌ی فیل از مکّه او را نیز اکنون به حکمت خویش باز داشته

است. امروز اگر قریش هر خواسته‌ای که از من برای پیوسته داشتنِ رابطه‌ی خویشاوندی بخواهند، من خواهم پذیرفت، سپس به مردم فرمود: فرود آیید.

به حضور آن حضرت عرض شد: ای رسول خدا، اینجا که آبی نیست تا در کنار آن فرود آییم.

آن حضرت از تیردانِ خود تیری بیرون آورد و آن را به یکی از یاران خود داد و فرمود: آن را در یکی از چاه‌های این وادی فرو بر. او آن را در دلِ چاهی فرو برد و آبِ بسیاری از آن بر جوشید تا این‌که مردم از آن برای شتران خود حوض ساختند.

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از عالمان از افراد قبیله‌ی اسلم برای من روایت کرده است، کسی که تیر رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم را در چاه فرو برد ناجیة بن جُندب بن عُمیر بن یعمر بن دارِم بن عمرو بن وائلة بن سهم بن مازن بن سلامان بن اسلم بن أفصی بن ابی حارثه بود که برای رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم در این سفر شتران را می‌چراند.

ابن هشام می‌گوید: نام او «افصی بن حارثه» بود.

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از عالمان برای من گفته است: براء بن عازب می‌گفت: من بودم که تیر رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم را در چاه فرو بردم.

خداوند بهتر می‌داند کدام یک از این دو روایت درست‌تر است.

اسلم چند بیت شعری را خواند که ناجیه سروده بود و از آن گمان کردیم که او تیر را در چاه فرو کرد. اسلم می‌گفت: کنیزکی از انصار دلو خود را پیش آورد و ناجیه در چاه بود و دلوها را پر می‌کرد و آن کنیزک گفت:

یأیها المائح دلوی دُونکا إِنّی رأیتُ النّاس یحمدونکا

یثنون خیراً و یُمجدونکا

ای پُرکننده‌ی دَلوهایی که فرارویتان است، من دیدم مردم شما را می‌ستایند.
از شما به نیکی یاد می‌کنند و بزرگتان می‌دارند.

ابن هشام می‌گوید: برخی روایت کرده‌اند: «انّی رأیت النّاس یمدحونکا».
ابن اسحاق می‌گوید: ناجیه که در چاه دلو افراد را پر می‌کرد، می‌گفت:

قد علمت جاريةٌ يمانيهِ	أنی أنا المائح واسمی ناجیه
و طعنةٍ ذات رشاس واهیه	طعنتها عند صدور العادیه

آن کنیزک یمنی دانست که من پرکننده‌ی دلوها و نامم رهاننده است.
و نیزه‌ای که خونی پُردامنه فرو می‌ریزد، وقتی آن را در سینه‌ی دشمنان فرو کنم.

حکایت بُدیل و بنی خزاعه

زهری در حدیث خود گفته است: وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم در جای خود آرام گرفت، بُدیل بن ورقاء خزاعی، در رأس افرادی از بنی خزاعه به نزدش آمد و با آن حضرت سخن گفت و پرسید: به چه قصدی به اینجا آمده‌ای؟

آن حضرت به آنان گفت که برای جنگ نیامده است، بلکه برای زیارت خانه‌ی کعبه و بزرگداشت حرمت آن آمده است.

آنگاه همان سخنی را به آنان فرمود که به بشر بن سفیان فرموده بود. آنان به نزد قریش بازگشتند و گفتند: ای گروه قریش، شما دارید در رفتار با محمّد شتاب می‌کنید. محمّد برای جنگ نیامده است، بلکه برای زیارت خانه‌ی کعبه آمده است و آنان را متهم کردند و به شیوه‌ای که نمی‌پسندیدند با آنان سخن گفتند.

آنان در پاسخ گفتند: اگر آمده و نمی‌خواهد که جنگ کند، هرگز نباید با

زور به شهر ما در آید تا مباد که عرب‌ها برای ما هزار حرف و حدیث بگویند.

زهری می‌گوید: افراد قبیله‌ی بنی خِزاعه، مسلمان یا مشرک، خیرخواه و رازدار رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم بودند و هر رخدادی که در مکّه اتّفاق می‌افتاد آن را از آن حضرت پنهان نمی‌کردند.

حکایت مکرز

راوی می‌گوید: آنگاه مکرز بن حفص بن اخیف، هم پیمان بنی عامر بن لؤیّ را به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرستادند. وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم او را دید که می‌آید، فرمود: او مردی فریبکار است. وقتی به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم رسید و با آن حضرت سخن گفت، آن حضرت صلّی الله علیه وآله و سلّم همان سخنان را که به بُدیل و همراهانش گفته بود، به او نیز گفت و او به نزد قریش بازگشت و فرموده‌ی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم را به اطّلاع آنان رساند.

سپس حُلَیس بن علقمة یا ابن زبّان را که در آن زمان سرورِ غیرقریشی‌ها و یکی از قبایل بنی حارث بن عبدمناة بن کنانه بود، به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرستادند و چون رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم او را دید، فرمود: این مرد از جمله‌ی کسانی است که خداپرست هستند، قربانی‌ها را فرا روی او قرار دهید تا آنها را ببیند. وقتی او قربانی‌ها را دید که از کناره‌های کوه با قلادّه‌های خود روان می‌شوند و از آن حیث که دیرزمانی در جایگاه خود برای قربانی شدن باز داشته شده بودند، پشم‌های خود را خورده‌اند. به نزد قریش بازگشت و به دلیل بزرگداشتِ واقعه‌ای که دیده بود، به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم نرسید و حکایت را به قریش گفت.

آنان گفتند: بنشین، تو بادیه‌نشین هستی و نمی‌فهمی.

آنگاه حُلَیس خشمگین شد و گفت: ای گروه قریش، عهد و پیمان ما بر سر این نبود که زیارت کنندگان را از خانه‌ی خدا باز داریم. آیا کسانی را که برای بزرگداشت بیت‌اللّه الحرام آمده‌اند، باز داریم؟ سوگند به ذاتی که جان حلیس به دست قدرت اوست یا راه محمّد را برای زیارت باز می‌گذارید و یا این‌که یکدست و یکپارچه بادیه نشینان را با خود می‌برم.

به او گفتند: آرام باش. ای حلیس، از ما دست بدار تا درباره‌ی خود تصمیمی خوشایند بگیریم.

زهری در حدیث خود می‌گوید: سپس عروة بن مسعود ثقفی را به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم فرستادند و او به هنگام اعزام گفت: ای گروه قریش، من خودم دیدم که شما با فرستادگانتان به نزد محمّد تا چه اندازه به درشتی و بدزبانی سخن می‌گویید و شما جای پدر من و من جای فرزند شما هستم - عروه فرزند سبیعه، دختر عبد شمس بود - و من شنیدم که شما در چه وضعیتی هستید و از این روی هرکس از قوم خود را که از من پیروی می‌کردند، جمع کردم و شخصاً برای پشتیبانی از شما آمدم.

گفتند: راست می‌گویی. در نگاه ما به تو هیچ اتّهامی وارد نیست. به راه افتاد تا این‌که به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم رسید و فراروی آن حضرت نشست، سپس گفت: ای محمّد، تو از هر قبیله‌ای کسی را جمع کرده‌ای و آنان را بر سر خاندان خود آورده‌ای تا آنان را درهم شکنی. می‌بینی که قریش اکنون با زنان و فرزندان خود بیرون آمده‌اند و پوَست پلنگ به تن کرده‌اند و سَرِ جنگ دارند و با خداوند پیمان بسته‌اند که نگذارند به زور بر آنان وارد شوی. و به خداوند سوگند یاد می‌کنم، اینان را که می‌بینی پیرامونت گرد آمده‌اند، وقتی زبانه‌ی جنگ بر افروزد، از پیرامون تو خواهند گریخت.

ابوبکر که پشتِ سر رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم نشسته بود، گفت: برو

خروسکِ لات را بلیس. آیا ما از پیرامون آن حضرت خواهیم گریخت؟

او گفت: ای محمّد، چه کسی است که سخن می‌گوید؟

فرمود: او پسرِ ابی قحافه است.

او گفت: اگر نبود که حقّی بر من داری، چنان که می‌باید پاسخت را می‌دادم. اما این به آن در!

سپس با جسارتِ معمول عرب دست به سوی ریش مبارک رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم دراز می‌کرد و با آن حضرت سخن می‌گفت. راوی می‌گوید: مغیرة بن شعبه بالای سر رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم ایستاده بود و تازیانه در دست داشت و هرگاه که دستش را دراز می‌کرد تا به ریش مبارک رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم دراز کند، به دستش می‌زد و می‌گفت: پیش از آن‌که به تو برسد، دست خود را کوتاه کن و آن را به ریش مبارک رسول اکرم صلّی الله علیه وآله و سلّم نزدیک نیاور.

راوی می‌گوید: عروه می‌گفت: وای به حال تو، چه تندخو و درشتناک هستی!

راوی می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم لبخندی زد و عروه گفت: ای محمّد، او کیست؟

فرمود: او برادرزاده‌ات مغیرة بن شعبه است.

گفت: ای بی‌وفا، تو تا دیروز نمی‌توانستی [ننگِ] خود را بشویی. [حالا کارت به این جا رسیده است!].

ابن هشام می‌گوید: منظور عروه از این سخن آن بود که مغیرة بن شعبه پیش از مسلمان شدنش، سیزده کس از بنی مالک (از ثقیف) را کشته بود و دو قبیله از ثقیف، یعنی بنی مالک، قبیله‌ی کشته شدگان و هم پیمانانِ هوادار مغیره خشمگین شده بودند و عروه دیه‌ی هر سیزده کشته شده را پرداخته

بود و کار به صلح انجامید.

ابن اسحاق می‌گوید: زهری گفته است: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم با او هم مانند دیگران سخن گفت و به او نیز فرمود که برای جنگ نیامده است.

آنگاه از حضور رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم برخاست و می‌دید که یارانش چه احترامی برای آن حضرت قایل هستند و هرگاه وضو می‌گیرد، شتابان آبِ وضویش را سر می‌کشیدند و هرگاه آبِ دهانی به بیرون می‌افکند، آن را فرو می‌بلعیدند و هر مویی که از سرش به زمین می‌افتاد، آن را بر می‌داشتند.

به نزد قریش بازگشت و گفت: ای گروه قریش، من به نزد کسری و قیصر و نجاشی، در دربار پادشاهی‌شان رفته‌ام. سوگند به خداوند، جایگاه آنان در میان قوم خود، به اندازه‌ی جایگاه محمّد در میان یارانِ خویش نیست. من مردمانی را دیدم که هرگز دست از حمایت او بر نخواهند داشت، حالا صلاح کارتان را خود می‌دانید.

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از عالمان برای من روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم خِراش بن امیّه‌ی خزاعی را فرا خواند و او را به نزد قریش در مکّه فرستاد و او را بر شتر خویش به نام «ثعلب» سوار کرد تا به اشراف قریش بگوید که به چه قصدی به مکّه آمده است. ولی آنان شترِ رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم را پِی کردند و می‌خواستند خِراش را بکشند، اما بادیه‌نشینان مانع از این کار شدند و راهِ خراش را بازگذاشتنَد تا به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم باز آمد.

ابن اسحاق می‌گوید: افرادی مورد اعتماد، از عِکرمه، آزاد شده‌ی ابن عبّاس، از ابن عباس برای من روایت کرده‌اند: قریشیان چهل یا پنجاه کس را فرستادند و به آنان فرمان دادند که گِرد لشکر رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم

بگردند و از آنان آگاهی حاصل کنند و اگر بتوانند کسی از آنان را هم بکشند. اما مسلمانان آنان را دستگیر کردند و به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم آوردند و آن حضرت از آنان درگذشت. راهشان را باز گذاشت و آنان به سوی اردوگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم سنگ و تیر پرتاب کرده بودند، اما با این حال آن حضرت از آنان درگذشت.

اعزام عثمان بن عفّان

آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم عمر بن خطاب را فرا خواند تا او را به مکّه بفرستد و پیام او را به اشراف قریش برساند و به آنان بگوید که با چه قصدی به مکّه آمده است.

عمر عرض کرد: ای رسول خدا، من از آن بیمناکم که قریش بلایی بر سر من آورند و در مکّه از افراد بنی عدیّ بن کعب کسی نیست که از من حمایت کند و قریش می‌داند که من تا چه مایه با آنان دشمنی دارم و کینه‌ی آنان تا چه اندازه در دلِ من ریشه دوانده است. اما کسی را برای این کار به شما پیشنهاد می‌کنم که نزد قریش از من عزیزتر است. یعنی عثمان بن عفان.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم عثمان بن عفان را فرا خواند و او را به نزد ابوسفیان و اشراف قریش فرستاد تا به آنان بگوید که آن حضرت برای جنگ نیامده است و تنها برای زیارت و بزرگداشت خانه‌ی خدا به مکّه آمده است.

ابن اسحاق می‌گوید: عثمان به مکّه رفت و وقتی وارد مکّه شد، ابان بن سعید بن عاص با او روبه‌رو شد (شاید هم پیش از ورود به مکّه) و او را در میان دستان خود گرفت و به او پناه داد تا وقتی که پیام رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم را برساند. عثمان به نزد ابوسفیان و دیگر سران قریش رفت و پیام رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم را به آنان رساند و وقتی عثمان به آنان گفت که آن

حضرت برای جنگ نیامده است، به او گفتند: اگر تو می‌خواهی خانه‌ی خدا را طواف کنی، می‌توانی این کار را بکنی.

عثمان گفت: تا هنگامی که رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم بیت‌الحرام را طواف نکرده است، من نیز نمی‌خواهم طوافش کنم.

قریشیان او را نزد خود نگاه داشتند و به رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم و مسلمانان خبر دادند که عثمان بن عفان کشته شده است.

بیعت الرضوان

ابن اسحاق می‌گوید: عبداللّه بن ابی‌بکر برای من روایت کرده است: وقتی به رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم خبر دادند که عثمان بن عفّان کشته شده است، آن حضرت فرمود: تا هنگامی که این قوم را از پای در نیاورده‌ایم، از اینجا حرکت نمی‌کنیم. آنگاه مردم را به بیعت فرا خواند و بیعتِ رضوان زیر درخت صورت گرفت و مردم می‌گفتند: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم با آنان بیعت کرد که تا پای جان ایستادگی کنند. و جابر بن عبداللّه می‌گفت: موضوع بیعت رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم ایستادگی تا مرگ نبود، بلکه ما با آن حضرت بیعت کردیم که از میدان نبرد نگریزیم.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم از مردم بیعت گرفت و همه‌ی مسلمانانی که در آنجا حضور داشتند با آن حضرت بیعت کردند، مگر جدّ بن قیس، هم پیمانِ بنی سلمه که جابر بن عبداللّه می‌گفت: سوگند به خداوند تو گویی هم اکنون دارم به او می‌نگرم که به زیر بغل شتر خود چسبیده است. به آنجا چسبید و خود را پنهان داشت تا از چشم مردم نهفته بماند. سپس برای رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم خبر آوردند که قضیهٔ شهید شدنِ عثمان بن عفّان دروغ بوده است.

ابن هشام می‌گوید: وکیع از اسماعیل بن ابی خالد و او از شعبیّ روایت کرده است: نخستین کسی که در بیعت رضوان با رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم بیعت کرد، ابوسنان اسدی بود.

ابن هشام می‌گوید: فرد مورد اعتمادی برای من از کسی دیگر با اسناد او، از ابی مُلَیکه و او از ابن ابی عمر روایت کرده است: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم خود به جای عثمان بیعت کرد و یکی از دستانش را به دست دیگر زد.

صلح

ابن اسحاق می‌گوید: زهری گفته است: پس از آن قریش سهیل بن عمر، هم پیمانِ بنی عامر بن لُؤَی را به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرستادند و به حضور آن حضرت عرض کردند: به نزد محمّد برو و با او صلح کن و در صلح او باید قطعاً مقرّر باشد که امسال وارد مکّه نشود و از همانجا باز گردد تا هرگز عرب‌ها نگویند که او توانست به زور بر ما وارد شود. سهیل بن عمرو به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم آمد و وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم او را دید که می‌آید، فرمود: وقتی قریش این مرد را فرستاده‌اند، می‌خواهند صلح کنند. وقتی سهیل بن عمرو به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم آمد، زبان به سخن گشود و سخنِ بسیار گفت و مذاکره انجام شد و بین مسلمانان و قریش صلح برقرار گردید.

وقتی صلح قطعی شد و تنها نوشتن آن باقی مانده بود، عمر بن خطاب از جای برخاست و به نزد ابوبکر آمد و گفت: ای ابوبکر، آیا آن حضرت رسول خدا نیست؟

ابوبکر گفت: چرا؟

عمر گفت: آیا ما مسلمان نیستیم؟

ابوبکر گفت: چرا!

عمر گفت: آیا آنان مشرک نیستند؟

ابوبکر گفت: چرا!

عمر گفت: پس چرا ما باید در دین خود به خواری تن در دهیم؟

ابوبکر گفت: به فرمانِ رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم پایبند باش که من گواهی می‌دهم آن حضرت رسول خداست.

عمر گفت: من نیز گواهی می‌دهم که آن حضرت رسول خداست. سپس به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم آمد و گفت: ای رسول خدا، آیا تو رسول خدا نیستی؟

فرمود: چرا!

عرض کرد: آیا ما مسلمان نیستیم؟

فرمود: چرا!

عرض کرد: آیا آنان مشرک نیستند؟

فرمود: چرا!

عرض کرد: پس چرا باید در دین خود تن به خواری دهیم؟

آن حضرت فرمود: من بنده و رسولِ خدا هستم و هرگز از فرمان الهی سر نمی‌پیچم و خداوند نیز مرا تباه نمی‌کند!

راوی می‌گوید: آنگاه عمر می‌گفت: من برای جبرانِ عملکردِ آن روز خویش همواره صدقه می‌دادم، روزه می‌گرفتم، نماز می‌گزاردم و برده آزاد می‌کردم. از بیمِ سخنی که در آن روز گفته بودم، تا این‌که امیدوار شدم که [سرانجام] خیر باشد.

علیّ بن ابی‌طالب، نویسنده‌ی پیمانِ صلح

راوی می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم علیّ بن ابی طالب رضی‌الله عنه را فرا خواند و فرمود: «اکتب: بسم اللّه الرحمن الرحیم = بنویس: بسم اللّه الرحمن الرحیم».

راوی می‌گوید: سهیل گفت: من با این عبارت آشنا نیستم، بلکه بنویس: «بسمک اللّهمّ = خداوندا، به نام تو».

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: «اکتب باسمک اللّهمّ = بنویس باسمک اللّهم».

علیّ بن ابی طالب هم نوشت. سپس فرمود: «اکتب: هذا ما صالح علیه، رسول اللّه، سهیلَ بن عمرو = بنویس: این موضوعِ صلحی است که محمّد، رسول خدا با سهیل بن عمرو انجام داده است».

راوی می‌گوید: سهیل گفت: «اگر می‌دانستم که تو رسول خدایی، هرگز با تو پیکار نمی‌کردم، بلکه اسم خود و پدرت را بنویس.»

راوی می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: «اکتب هذا ما صالح علیه محمّد بن عبداللّه سهیلَ بن عمرو = این مفادّ اموری است که محمد بن عبداللّه درباره‌ی آن با سهیل بن عمر صلح کرده است».

«اصطلحا علی وضع الحرب عن النّاس عشرَ سنین یأمن فیهنّ النّاس و یکفّ بعضهم عن بعض، علی أنه من أتی محمداً من قریش بغیر اذن ولیّه ردّه علیهم، و من جاء قریشاً ممن مع محمّد لم یردّوه علیه، و إن بیننا عیبة مکفوفه، و أنه لا إسلال و لا اغلال، و أنه مَن أحب أن یدخل فی عقد محمّد و عهده دخل فیه و من أحبّ أن یدخل فی عقد قریش و عهدهم دخل فیه = این مواردی است که محمد بن عبداللّه صلّی الله علیه وآله و سلّم بر آن با سهیل بن عَمرو توافق کرده است: توافق کرده‌اند به مدّت ده سال مردم را از جنگ دور نگه دارند، تا مردم

در آن ده سال ایمن باشند و از همدیگر دست بدارند. [نیز توافق کرده‌اند] بر آن‌که اگر کسی از یاران محمّد صلّی الله علیه وآله و سلّم به قصد حجّ یا عمره و یا برای به دست آوردن روزی الهی به مکّه آید جان و مالش در امان است. و اگر کسی از قریش برای به دست آوردن روزیِ الهی به جهت رفتن به مصر یا شام به مدینه آید، جان و مالش در امان است (این بخش در سیره نیامده است).

هم‌چنین توافق کرده‌اند بر آن‌که اگر کسی از قریش بدون اجازه‌ی سرپرستش به نزد محمّد آید، او را به آنان بازگرداند و اگر کسی از آنان که همراه محمّد است به نزد قریش آید، او را به وی باز نگردانند.

و آن‌که در میانِ ما پالودگی [از نیرنگ و فریب] در میان است و دزدی و خیانت نباید وجود داشته باشد.

و آن‌که اگر کسی خواسته باشد که به عهد و پیمان محمّد در آید، در آید و نیز اگر کسی خواسته باشد به عهد و پیمان قریش بپیوندد، بپیوندد».

آنگاه افراد قبیله‌ی خزاعه از جای برجستند و گفتند: ما وارد عهد و پیمان محمّد صلّی الله علیه وآله و سلّم شدیم و بنوبکر نیز برخاستند و گفتند: ما نیز به عهد و پیمان قریش پیوستیم.

بند دیگر صلح این بود که: «وَ أَنَّکَ تَرْجَعُ عنّا عامَکَ هٰذا، فَلاٰ تَدْخُلُ عَلَیْنا مَکَّةَ وَ أَنَّهُ إِذاٰ کاٰنَ عامٌ قاٰبِلٌ، خَرَجْنا عَنْکَ فَدَ خَلْتَها بِأَصْحاٰبِکَ فَأَقَمْتَ بِهَا ثَلاٰثاً، مَعَکَ سِلاٰحُ الرّاٰکِبِ: السّیوفُ فِی الْقُرُبِ وَلاٰ تَدْخُلْهَا بِغَیْرِهَا = دیگر این‌که تو امسال از نزد ما باز می‌گردی و در مکّه بر ما وارد نمی‌شوی و چون سال آینده فرا رسد، ما از آنجا بیرون می‌رویم و تو با یارانت وارد می‌شوی و سه روز در آنجا می‌مانی و فقط باید ساز و برگ مسافر همراه داشته باشی. یعنی شمشیرها باید در نیام باشند و با [سلاحی] غیر آن وارد مکّه نمی‌شوی».

حکایت ابی جندل

در اثنای نوشتن سند صلح توسط رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم و سهیل بن عمرو، ناگهان ابوجَندل بن سهیل بن عمرو که به پایْ بندِ آهنین بسته بود، به آنجا آمد که گریخته بود و می‌خواست به رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم بپیوندد. یارانِ رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم وقتی از مدینه بیرون آمده بودند، هیچ تردید نداشتند که مکّه را فتح خواهند کرد. زیرا رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم این موضوع را به خواب دیده بود. اما وقتی دیدند که صلح شده و می‌خواهند به مدینه بازگردند و رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم شروطی را به زیان مسلمانان و برخلافِ خواست خود پذیرفته است، این امور بسیار بر مسلمانان دشوار و گران آمد تا آنجا که نزدیک بود برخی در ایمان خود تردید کنند و نابود شوند. وقتی سهیل، ابوجندل را دید، برخاست و به سوی او رفت و کشیده‌ای به چهره‌اش زد و گریبانش را گرفت و گفت: ای محمّد، پیش از این‌که او به اینجا بیاید قضیه میانِ من و تو تمام شده بود.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: راست می‌گویی.

پس از آن گریبانش را محکم می‌گرفت و می‌کشید تا او را به قریش باز

گرداند و ابوجندل با بانگی بلند فریاد می‌زد: ای گروه مسلمانان، آیا مرا به مشرکان باز می‌گردانید تا مرا در دینم به فتنه افکنند؟ این موضوع هم بر اندوه و رنج مسلمانان بیش از پیش افزود و رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: «ای ابوجندل، بردباری پیشه کن و خشنودی خداوند را بجوی که خداوند برای تو و دیگر مستضعفین که با تو همراه هستند گشایش و راه برون رفتی مقرّر خواهد کرد. ما با این قوم صلحی را منعقد ساخته و به نام خداوند با آنان پیمان بسته‌ایم و آنان نیز با ما پیمان بسته‌اند و ما به آنان خیانت نمی‌کنیم.

راوی می‌گوید: وقتی عمر بن خطاب فریاد او را شنید، از جای برجست و همپای او راه می‌رفت و می‌گفت: ای ابوجندل، صبر کن. آنان مشرک‌اند و خون هریک از آنان به خون سگی هم نمی‌ارزد.

راوی می‌گوید: قبضه‌ی شمشیر خود را به او نزدیک می‌کرد.

راوی می‌گوید: عمر می‌گفت: آرزو می‌کردم شمشیر را برگیرد و گردنِ پدرش را بزند. اما او دلش نمی‌آمد که پدرش را بکشد و قضیه پایان پذیرفت.

وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم از نوشتن سند فراغت یافت، برخی از مسلمانان و برخی از مشرکان را بر این صلح گواه گرفت که عبارت بودند از: ابوبکر صدیق، عمر بن خطاب، عبدالرحمن بن عوف، عبدالله بن سهیل بن عمر، سعد بن ابی وقاص، محمود بن مسلمه، مکرز بن حفص (که در آن زمان مشرک بود) و علیّ بن ابی طالب که صلح نامه را او نوشت.

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّمَ در حِلّ (بیرون حرم) خیمه زده بود و در حَرَم نماز می‌گزارد، اما وقتی که کار صلح را پایان داد، برخاست و شترانی را که آورده بود، قربانی کرد. سپس نشست و سر مبارک خود را تراشید. در روایتی که به من رسیده است، کسی که سر آن حضرت را در آن روز تراشید خِراش بن امیّة بن فضل خزاعی بود.

آنگاه وقتی که مردم دیدند رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم قربانی کرده و سر خود را تراشیده است، از جای برخاستند و خود نیز قربانی کردند و سر خود را تراشیدند.

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی نجیح از مجاهد و او از ابن عباس روایت کرده است که گفت: برخی در واقعه‌ی حدیبیه سرهای خود را تراشیدند و برخی دیگر کوتاه کردند و کامل نتراشیدند و رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: «یرحم الله المحلقین = خداوند محلّقین را ببخشاید».

مردم عرض کردند: ای رسول خدا، پس مقصّرین چه؟

فرمود: «یرحم الله المحلّقین».

عرض کردند: ای رسول خدا، پس مقصرین چه؟

فرمود: «یرحم الله المحلّقین».

عرض کردند: پس مقصّرین چه، ای رسول خدا؟

فرمود: «والمقصرین = خداوند مقصّرین را نیز ببخشاید».

عرض کردند: ای رسول خدا، چرا تأکید را بر محلّقین گذاشتی و نه بر مقصّرین؟

فرمود: آنان هیچ تردیدی به دل راه ندادند.

عبدالله بن ابی نجیح می‌گوید: مجاهد از ابن عبّاس برای من روایت کرده است: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم در آن سال یکی از شترانِ به غنیمت گرفته شده‌ی ابوجهل را نیز قربانی کرد که به گردنش حلقه‌ای نقره‌ای آویخته شده بود تا به این وسیله مشرکان را خشمگین سازد.

نزول سوره‌ی فتح

زهریّ در روایت خود می‌گوید: سپس رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به

مدینه بازگشت و در راه بین مکّه و مدینه سوره‌ی فتح نازل شد: «إِنَّا فَتَحنَا لَکَ فَتْحاً مُبِيناً لِيَغْفِرَ لَکَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْکَ وَيَهْدِيَکَ صِرَاطاً مُسْتَقِيماً = به راستی در حقّ تو به فتحی آشکار حکم کردیم. تا سرانجام خداوند همه‌ی گناهانِ گذشته و آینده‌ات را بیامرزد و نعمتش را بر تو تمام کند و تو را به راه راست رهنمون شود ۲ و ۱/ فتح».

سپس از حکایت رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم و یارانش سخن می‌گوید تا این‌که به قضیه‌ی بیعت رضوان می‌رسد: «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَکَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّمَا يَنْکُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفَى بِمَا عاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً = آنان که با تو بیعت می‌کنند، جز این نیست که با خدا بیعت می‌کنند. دست خدا بالای دست آنان است. پس کسی که عهد بشکند، فقط به زیان خودش عهدشکنی می‌کند و هرکس به آنچه که بر آن با خدا عهد بسته است، وفا کند، خداوند به او پاداشی بزرگ خواهد داد ۱۰/ فتح».

سپس از آنان سخن می‌گوید که از حرکت با رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم بازماندند و وقتی آن حضرت آنان را برای حرکت فرا خواند، گرانجان شدند و سستی ورزیدند: «سَيَقُولُ لَکَ الْمخَلَّفُونَ مِنَ الأَعْرَابِ شَغَلَتْنا أَموالُنا وَ أَهْلُونَا =واپس گذاشتگانِ بادیه‌نشین به تو خواهند گفت: اموالمان و فرزندانمان ما را مشغول داشت... ۱۱/ فتح». آنگاه باز احوالِ آنان را پی می‌گیرد تا این‌که می‌فرماید: «سَيَقُولُ الْمخَلَّفُونَ إِذَا انطلَقْتُمْ إِلى مَغَانِمَ لِتَأْخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعْكُمْ يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلاَمَ اللَّهِ قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونَا كَذَلِكُم قالَ اللَّهُ من قَبْلُ = باز پس گذاشتگان - هنگامی که ببینند به سوی غنیمتها رهسپار شده‌اید تا آنها را بر گیرید - خواهند گفت: ما را بگذارید از پیِ شما بیاییم. می‌خواهند وعده‌ی خدا را دگرگون کنند. بگو: هرگز از ما پیروی نخواهید کرد. خداوند از پیش چنین

فرموده است... ۱۵/ فتح».

آنگاه باز حکایت آنان را بیان می‌کند و به آنان می‌گوید که به زودی با قومی بس جنگاور رویاروی خواهید شد و اگر می‌خواهید می‌توانید راستیِ خود را ثابت کنید.

آنگاه می‌فرماید: «لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَ أَثَابَهُمْ فَتْحاً قَرِيباً وَ مَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزاً حَكِيماً. وَعَدَكُمَ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هٰذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاس عَنْكُمْ وَلِتكُونَ آيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ وَيَهْدِيَكُمْ صِراطاً مُسْتَقِيماً، وَ أُخْرَى لَم تَقْدِرُوا عَلَيْهَا قَدْ أَحَاطَ اللَّهُ بِهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيراً = به راستی خداوند از مؤمنان، هنگامی که زیر درخت با تو بیعت می‌کردند، خشنود شد و معلوم داشت که در دلهایشان چیست. در نتیجه بر آنان آرامش فرود آورد و فتحی نزدیک را به آنان پاداش داد و غنیمت‌های فراوانی که به آن دست می‌یابند. و خداوند پیروزمند فرزانه است.

خداوند به شما غنیمت‌های فراوانی وعده داده است که به آنها دست می‌یابید. و این غنیمت را هرچه زودتر به شما داد و دست مردم مخالف را از شما بازداشت. و تا برای مؤمنان نشانه‌ای باشد و شما را به راه راست هدایت کند. و غنیمت‌های دیگری که هنوز بر آنها دست نیافته‌اید. به راستی خداوند به آن علم و احاطه دارد. و خداوند بر هر کاری تواناست ۲۱-۱۸/فتح».

آنگاه از بازداشتن و جلوگیری کردن آن حضرت از جنگ سخن می‌گوید، آن هم پس از پیروزی بر آنان. یعنی درباره‌ی همان کسانی که آن حضرت دستگیرشان کرد، اما باز از آنان درگذشت، چنان که می‌فرماید: «وَ هُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ ببَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ وَ كانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيراً = و اوست کسی که دست آنان را از شما و دستِ شما را از

آنان در میان مکّه پس از آن‌که شما را بر آنان پیروز گرداند، بازداشت و خداوند به آنچه می‌کنید، بیناست ۲۴/ فتح».

سپس می‌فرماید: «هُمُ الذِینَ کَفَرُوا وَصَدُّوکُمْ عَنِ المَسْجِدِ الحَرَامِ وَالْهَدْیَ مَعْکُوفاً أَنْ یَبْلُغَ مَحِلَّهُ =آنانند که کفر ورزیدند و شما را از مسجدالحرام بازداشتند و نگذاشتند قربانی‌ای که موقوف داشته شده بود، به جایگاهش برسد... ۲۵/ فتح». سپس می‌فرماید: «وَلَوْلاَ رِجَال مُؤْمِنُونَ وَ نِسَاءٌ مُؤْمِنَاتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَؤُوهُمْ فَتُصِیبَکُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَیْرِ عِلْمٍ = و اگر مردان و زنانی مؤمن [و مستضعف در مکّه] نبودند که آنان را نمی‌شناسید [و ممکن بود] پایمالشان کنید، آنگاه نادانسته درباره‌ی آنان رنجی به شما می‌رسید. [فرمان حمله می‌دادیم.. ۲۵/ فتح»

ابن هشام می‌گوید: از مجاهد به من خبر رسیده است که گفت: این آیه درباره‌ی ولید بن مغیره و سلمة بن هشام و عیاش بن ابی ربیعه و ابی جَندل بن سهیل و امثال آنان نازل شده است.

ابن اسحاق می‌گوید: سپس خداوند متعال می‌فرماید: «إِذْ جَعَلَ الَّذِینَ کَفَرُواْ فی قُلُوبِهِمُ الحَمِیَّةَ حَمِیَّةَ الجَاهِلِیَّةِ = آنگاه که کافران در دلهای خود همان حمیّتِ جاهلیت درآوردند..» یعنی سهیل بن عمرو که از نوشتن بسم اللّه الرحمن الرحیم و محمّد رسول اللّه سرباز زد. سپس می‌فرماید: «فَأَنْزلَ اللَّهُ سَکِینَتَهُ علی رَسُولِهِ وَعَلَی المُؤْمِنِینَ وَأَلْزَمَهُمْ کَلِمَةَ التَّقْوَیٰ، وَکَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا = آنگاه خداوند آرامش خود را بر رسولش و نیز بر مؤمنان نازل کرد و آنان را به کلمه‌ی تقوی ملزم ساخت و به آن سزاوارتر و اهل آن بودند... ۲۶/ فتح». کلمه‌ی تقوی یعنی توحید و گواهی دادن به یکتایی خداوند و بندگی و رسالت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله و سلّم، سپس می‌فرماید: «لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْیَا بِالحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ المَسْجِدَ الحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِینَ مُحَلِّقِینَ

رُؤُسَكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ لاَ تَخَافُونَ، فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا = بی‌گمان خداوند به حقّ رؤیای رسولش را راست گرداند [با این مضمون که:] اگر خدا بخواهد ایمن و در حالی که موی سرتان را تراشیده و کوتاه کرده‌اید، بی‌آن‌که بیمناک باشید وارد مسجدالحرام خواهید شد. و آنچه را که نمی‌دانستید، می‌دانست... ۲۷/ فتح».

مراد، خوابی بود که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم دیده بود که ایمن و بدون هیچ بیمی وارد مکّه می‌شود، در حالی که موی سرهایشان را تراشیده و یا کوتاه کرده باشند و از کسی بیمی ندارند و خداوند پیش از آن، آن را می‌دانست و مؤمنان نمی‌دانستند و از این روی غیر از این نیز فتح نزدیکی هم در انتظار مؤمنان خواهد بود.

زهری می‌گوید: پیش از این در زمان اسلام هیچ فتحی بزرگتر از این نصیب مسلمانان نشده بود، زیرا در جنگ اصولاً مردم با همدیگر رویاروی می‌شدند، اما وقتی صلح برقرار شد و جنگ در میان نیامد و مردم از همدیگر ایمن شدند، با همدیگر سخن می‌گفتند و منازعه می‌کردند و اگر کسی کمترین خردی داشت وقتی درباره‌ی اسلام با او سخن گفتند، اسلام را پذیرفت و حتّی در این مدّتِ دو سالِ صلح، شمار مسلمانان به دو برابر و حتّی بیشتر از آن رسید.

ابن هشام می‌گوید: دلیل درستیِ سخن زهری آن است که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم بنا بر روایت جابر همراه با هزار و چهارصد نفر به حدیبیه رفت، حال آن‌که در سالِ فتح مکّه و دو سال پس از حدیبیه همراه با ده هزار نفر به سوی مدینه حرکت کرد.

سرنوشت مؤمنانِ مستضعف

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به مدینه آمد،

ابوبصیر، عقبة بن اُسید بن جاریه که در مکّه زندانی بود، به نزد آن حضرت آمد و چون به حضور آن حضرت رسید، ازهر بن عبدعوف بن عبد بن حارث بن زُهره و اخنس بن شریق بن عمرو بن وهب ثقفی درباره‌ی بازگرداندن او نامه‌ای به رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم نوشتند و یکی از افراد بنی عامر بن لؤی را همراه با غلامش فرستادند و آن نامه را به او سپردند و آنان نامه‌ی ازهر وأخنس را به رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم دادند و آن حضرت فرمود: «ای ابوبصیر، تو می‌دانی که ما با این قوم پیمانی داریم و در دین ما عهدشکنی روا نیست. بدان که خداوند برای تو و مستضعفانِ همراه تو راه گشایش و برون رفتی قرار خواهد داد. به نزد قوم خود برو».

عرض کرد: «ای رسول خدا، آیا مرا به مشرکان برمی‌گردانی تا مرا در دین خویش به فتنه افکنند؟».

فرمود: «ای ابوبصیر، برو. خداوند متعال برای تو و مستضعفانِ همراه تو راه گشایش و برون رفتی قرار خواهد داد».

ابوبصیر با آنان رفت و در ذِی حُلَیفه بودند که در کنار دیواری نشست و همراهانش هم نشستند و ابوبصیر گفت:

ای برادر عامری، آیا شمشیرت تیز است؟

گفت: آری.

ابوبصیر گفت: پس بگذار آن را ببینم.

او گفت: اگر می‌خواهی بیا و ببین.

راوی می‌گوید: ابوبصیر آن را از نیام بر کشید و بالای سرش برد و او را کشت. اما آن غلام شتابان گریخت و به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم آمد و آن حضرت در مسجد نشسته بود. وقتی به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم رسید، گفت: وای به حالت، تو را چه شده است؟

گفت: ابوبصیر همراهِ مرا کشته است.

راوی می‌گوید: سوگند به خداوند، دیری نپایید که ابوبصیر نیز با شمشیر آخته باز آمد و نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم ایستاد و گفت: ای رسول خدا، تو به عهد خود عمل کردی و خداوند پیمانی را که بر عهده داشتی گزارد و مرا به دستِ آن قوم سپردی اما من نگذاشتم که در کارِ دین خود به فتنه افتم و دوباره به نزد آنان باز روم.

رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم فرمود: «وای به حالِ مادرش، اگر چند مرد با او همراه بودند، جنگی را برپا می‌کرد».

پس از آن ابوبصیر از مدینه بیرون رفت و در «عیص»، از نواحیِ ذی‌المروه، واقع در ساحل دریا اطراق کرد. درست بر سر راهی که کاروان‌های قریش از آن طریق به شام می‌رفتند. این فرموده‌ی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم که: «اگر چند مرد با او همراه بودند، جنگ برپا می‌کرد» به گوش مسلمانانِ زندانی در مکّه رسید و همگی به «عیص» رفتند و به ابوبصیر پیوستند تا این‌که حدوداً هفتاد نفر نزدش جمع شدند و پس از آن راه را بر قریش تنگ کرده بودند و به هرکس از آنان که دست می‌یافتند، آنان را می‌کشتند و هر کاروانی هم که از آنجا می‌گذشت، راهش را بند می‌آوردند تا این‌که قریشیان به رسول خدااللّه علیه وآله و سلّم نامه نوشتند و از آن حضرت خواستند که به خاطر خویشاوندی که با قریش دارد، آنان را فراخواند و در مدینه پناه دهد و آن حضرت به آنان پناه داد و در مدینه به نزدش آمدند.

ابن هشام می‌گوید: ابوبصیر ثقفی است.

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی خبر به سهیل بن عمرو رسید که ابوبصیر آن عامریّ راکشته است، پشت خود را به کعبه تکیه داد و گفت: تا زمانی که دیه‌ی این مرد را نپرداخته‌اند، پشت از کعبه بر نخواهم داشت.

ابوسفیان بن حرب گفت: چنین درخواستی نابخردی است، سوگند به خداوند که دیه‌اش را پرداخت نخواهند کرد. (سه بار این سخن را تکرار کرد). و ابو انیس، موهب بن ریاح، هم پیمانِ بنی زهره در این باره گفته است - ابن هشام می‌گوید: او همان ابوانیس اشعری است:

أتانی عن سُهَیل ذَرْءُ قولٍ فأیْقظنی وما بِی من رُقادِ
فإن تَکُنِ العِتابَ تُرید منّی فعاتِبْنی فما بکَ من بِعادی
أتُوعدنی و عبدُ منافَ حَوْلی بمَخْزوم أَلْهفاً مَنْ تُعادی
فإن تَغْمِز قَنَاتی لا تجِدْنی ضَعِیف العُود فی الکُرَب الشِّداد
أُسامِی الأکْرمین أباً بِقَوْمی إذا وَطِیء الضعیفُ بهم أُرادی
همُ مَنعوا الظَّواهِرَ غَیْرَ شَکٍّ إلی حیثُ البَواطِنُ فالعَوادی
بکل طِمِرّة و بکُل نَهْدٍ سَوَاهِمَ قد طُوِین من الطِّراد
هم بالخَیْف قد عَلِمَت مَعَدّ رِوَاق المَجْدِ رُفِّع بالعماد

از سهیل بخشی از سخنی به من رسیده است که مرا در خوابی که به آن گرفتار بودم، بیدار کرد.
اگر می‌خواهی مرا عتاب کنی، چنین کن و در این باره نکوهشی متوجه‌ی تو نیست.
آیا در حالی داری مرا می‌ترسانی که بنی عبدمناف با بنی مخزوم پیرامون مرا گرفته‌اند، آیا نگرانی از کسی که با او دشمنی کرده‌ای.
اگر نیزه‌ام را بنگری خواهی دید که در لحظه‌های سخت سست‌بنیاد نیستم.
با نیاکان قوم خود، از همه‌ی نژادگان بالاترم، وقتی ضعیفی را پامال کنند، با آنان ستمکار را هدف قرار می‌دهم.
آنان بدون شک، بلندی‌ها و هموار‌ی‌ها و حتی کناره‌های وادی‌های مکّه را حمایت کرده‌اند.
با اسبانِ تُندرو و درشت‌اندام و با شترانی که از سفر لاغر شده باشند.
معدّ دانسته است آنان رواق‌های شکوهی در خیف دارند که آنها را با ستون‌ها افراشته‌اند.

شعر ابن زبعری در پاسخ به او

عبداللّه بن زبعری در پاسخ به او گفته است:

وأمسی مَوْهَب کحِمار سَوء		أجازَ ببَلدةٍ فیها یُنادِی
فإن العبدَ مثلکَ لا یُناوی		سُهَیلاً ضَلّ سَعْیکَ من تُعادی
فأَقْصِر یابنَ قَیْن السُّوءِ عَنْه		وعَدٌّ عن المَقالة فی البلاد
ولا تذکر عِتاب أَبِی یزید		فَهیهات البحور من الّثماد

موهب مانند درازگوشِ بدی شب کرده است، از سرزمینی گذر کرده که در آن ندا می‌دهد.
بنده‌ای همچو تو نباید با سهیل دشمنی کند، زیرا تلاشت درباره‌ی دشمنی با چنین کسی برباد می‌رود.
ای ابن قین، بدی را در حقّ او کم کن و از سخن گفتن در شهرها باز آی.
از سرزنش ابی‌یزید یاد مکن، دریاها را چه که به اندک آبی چشم بدوزند.

سرنوشت زنان مهاجر

ابن اسحاق می‌گوید: امّ کلثوم، دختر عقبة بن ابی معیط، در این مدّت به مدینه هجرت کرد و برادرانش، عماره و ولید، پسران عقبه به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم آمدند و از آن حضرت خواستند که بنا بر پیمانش با قریش در حدیبیه او را به آنان بازگرداند، اما آن حضرت نپذیرفت و خداوند چنین اجازه‌ای را به آنان نداد.

ابن اسحاق می‌گوید: زهریّ از عروة بن زبیر برای من روایت کرده که گفت: من به نزدش رفتم و او داشت نامه‌ای در پاسخ به پسرِ ابی هنیده، درباره‌ی آیه‌ی نازل شده در شان زنان مهاجر می‌نوشت که می‌فرماید: «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذَا جَاءَکُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ، اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِیمَانِهِنَّ، فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَی الْکُفَّارِ، لَا هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَلَا هُمْ یَحِلُّونَ

لَهُنَّ، وَ آتُوهُمْ مَا أَنْفَقُوا، وَلاَ جُنَاحَ عَلَيْكُمْ أَن تَنْكِحُوهُنَّ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ، وَلاَ تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ وَاسْئَلُوا مَا أَنْفَقْتُمْ وَلْيَسْئَلُوا مَا أَنْفَقُوا ذٰلِكُمْ حُكْمُ اللَّهِ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ، وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيم = ای مؤمنان، چون زنانِ مؤمنِ هجرت کرده به نزد شما آیند، آنان را بیازمایید - خداوند به ایمانشان داناتر است - پس اگر آنان را زنانی مؤمن تشخیص دادید آنان را به کافران باز نگردانید. نه اینان (زنان مؤمن)، برای آنان (کافران) حلالند و نه آنان (کافران) برای اینان (زنان مؤمن) حلالند. و آنچه را که مردان کافر هزینه کرده‌اند به آنان بدهید. و گناهی بر شما نیست که چون مهریه‌هایشان را به آنان بدهید آنان را به زنی گیرید. و به عقد زنانِ کافر تمسّک بجویید. و آنچه را هزینه کرده‌اید، بطلبید و [کافران نیز] باید آنچه را هزینه کرده‌اند، بطلبند. این حکم خداست. بین شما حکم می‌کند و خداوند دانای فرزانه است ۱۰/ ممتحنه».

ابن هشام می‌گوید: مفردِ «عصم»، عِصمه به معنای ریسمان و سبب است، چنان که اعشی بن قیس بن ثعلبه می‌گوید:

إِلَى المَرْء قيسٍ نُطيل السُّرى وَ نَأخذ من كُلِّ حَيٍّ عِصَم

با امرؤالقیس شبْ روی را طولانی می‌کنیم و از هر قبیله‌ای دستاویزی می‌گیریم.

راوی می‌گوید: عروة بن زبیر در پاسخ به او نوشت: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم در حدیبیه با قریش به این شرط صلح کرده بود که اگر کسی بدون اجازه‌ی سرپرست خود به مدینه بیاید، آن حضرت او را به آنان برگرداند و اما وقتی که زنان به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم هجرت کردند و اسلام را پذیرفتند، خداوند متعال نپذیرفت که پس از آزمودنِ آنان و معلوم داشتن پالوده بودنِ دلهاشان نسبت به اسلام و پس از آن‌که بدانند که آنان برای گرایش به اسلام هجرت کرده‌اند، دوباره آنان را به مشرکان بازگردانند و به آنان

فرمان داد تا اگر خود را از مشرکان باز دارند، مَهر چنین زنانی را به مشرکان باز گردانند، در صورتی که اگر مشرکان مَهر زنانی را که خود را از مؤمنان باز دارند، به مؤمنان بازگردانند و این حکم خداوند است که براساس آن در میان مؤمنان داوری می‌کند و خداوند دانای فرزانه است. آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم زنان را در مدینه نگاه داشت و مردان را به آنان بازگرداند و فرمان خدا را درباره‌ی تأمین هزینه‌ای که مشرکان برای همسرانِ مؤمنِ هجرت کرده‌ی خویش، تا حدّی که مشرکان در مقابله به مثل حاضر به پرداخت آن بودند، انجام داد و اگر خداوند این حکم را نازل نمی‌کرد، رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم زنان را هم مانند مردان به آنان باز می‌گرداند و اگر صلح حدیبیه بین آن حضرت و قریش نبود، زنان را باز نمی‌گرداند و مهری هم به آنان نمی‌داد، چنان که پیش از این پیمان در حقّ زنانی که به مدینه هجرت می‌کردند، چنین رفتار می‌کرد.

ابن اسحاق می‌گوید: از زهری درباره‌ی این آیه و عبارت قرآنيِ «وَإِنْ فَاتَكُمْ شَيْءٌ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ إِلَى الْكُفَّارِ فَعَاقَبْتُمْ فَآتُوا الَّذِينَ ذَهَبَتْ أَزْوَاجُهُمْ مِثْلَ مَا أَنفَقُوا وَاتَّقُوا اللهَ الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ = و اگر کسی از همسرانتان [رهسپار] به سوی کافران از دستتان رفت، آنگاه که کافران را کیفر دهید (اموالشان را به غنیمت گیرید) به آنان که همسرانشان [به سوی کفّار] رفته باشند برابر آنچه هزینه کرده‌اند، بپردازید و از خدایی که شما به او مؤمنید، پروا بدارید ۱۱/ ممتحنه» پرسش کردم و گفت:

می‌فرماید: اگر همسر کسی از شما به کافران پیوست و زنی مؤمن به شما نپیوست که بتوانید برای او هم چیزی مانند هزینه‌ای که پرداخت کرده‌اید، دریافت دارید، آن را از غنیمت تأمین کنید. وقتی این آیه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمْ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ» تا آنجا که می‌فرماید: «وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ

الْكَوَافِرِ» نازل شد، عمر بن خطاب، همسرش، تریبه، دخترِ ابی امیّة بن مغیره را طلاق داد و پس از او معاویة بن ابی سفیان با او ازدواج کرد و آنان هر دو در مکّه مشرک بودند. و نیز امّ کلثوم، دختر جَرْوَل، مادرِ عبیداللّه بن عمر خزاعی را که ابوجهم بن حذیفة بن غانم، یکی از افراد قومش با او ازدواج کرد که هر دو مشرک بودند.

ابن هشام می‌گوید: ابوعبیده برای من روایت کرده است: وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به مدینه بازگشت، یکی از اصحاب به حضورش عرض کرد: ای رسول خدا، مگر نگفته بودی با امن و امان وارد مکّه می‌شوی؟

فرمود: آری. اما آیا به شما گفته بودم که امسال وارد مکّه می‌شوم؟

عرض کردند: خیر!

فرمود: چنان خواهد بود که جبرییل علیه‌السّلام به من گفته بود.

غزوه‌ی خیبر

محمّد بن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم از حدیبیه بازگشت، ماه‌های ذی‌الحجّه و چند روزی از محرّم را در مدینه ماند و آن سال نیز کارگزارِ حجّ با مشرکان بود. سپس در روزهای باقی مانده از محرّم به خیبر رفت.

ابن هشام می‌گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم نمیله، پسرِ عبداللّه لیثی را به جانشینی خود در مدینه تعیین کرد و پرچم را به دست علیّ بن ابی طالب رضی‌اللّه عنه داد که پرچمی سفید بود.

ابن اسحاق می‌گوید: محمّد بن ابراهیم بن حارث تیمی از ابی هیثم بن نصر بن دُهر اسلمی روایت کرده است که پدرش برای او روایت کرده است که او شنید رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم در راه خیبر به عامر بن اکوع، عموی سلمة بن عمرو بن اکوع (نام اکوع سِنان بود) فرمود: «ای پسر اکوع پیاده شو و مقداری از احوال و اشعارت را برای ما بخوان».

راوی می‌گوید: پیاده شد در ستایش رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم گفت:

والله لو لا الله ما اهتدینا　　　ولا تَصدَّقنا ولا صلَّینا
إنا إذا قوم بغوا علینا　　　و إن ارادو فتنة أبینا
فأنزِلَن سکینه علینا　　　و ثبِّت الأقدام إن لاقینا

سوگند به خدا، اگر عنایت ویژه الهی نبود، راه نمی‌یافتیم، زکات نمی‌دادیم و نماز نمی‌گزاردیم.
اکنون ما مردمانی هستیم که به ما ستم کرده‌اند و اگر فتنه بخواهند، نمی‌پذیریم.
آرامش را بر ما فرو فرستاده‌اند و اگر با دشمن رویاروی شدی، گام‌هایت را استوار بدار.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: خداوند تو را ببخشاید.

عمر بن خطاب گفت: ای رسول خدا، ای کاش ما را هم از این دعا بهره‌مند می‌ساختی.

آنگاه عامر در واقعه‌ی خیبر شهید شد و چنان که به من خبر رسیده است شهادتش چنین بود که او در حال پیکار بود که شمشیرش به سوی او بازگشت و زخم عمیقی به خود برداشت و در اثر آن شهید شد.

مسلمانان درباره‌ی شهادتش دچار تردید شدند و گفتند: در اثر بازگشت سلاح خود کشته شد. تا این که برادرزاده‌اش (فرزند سلمة بن عمرو بن اکوع) در این باره از رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم پرسش کرد و سخنِ مردم را نیز به حضور آن حضرت عرض کرد و رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: او شهید است. آنگاه بر او نماز گزارد و مسلمانان هم همراه با آن حضرت بر او نماز به جای آوردند.

ابن اسحاق می‌گوید: شخصی مورد اعتماد از عطاء بن ابی مروان اسلمی، از پدرش و او از ابی معتِّب بن عمرو روایت کرده است: وقتی بر خیبر مشرف شد، به یاران خویش که من نیز جزو آنان بودم، فرمود: بایستید.

سپس دعا کرد: «اللّهمَّ ربَّ السموات و ما أظللن، و ربَّ الأرضین و ما

أقللن، و ربّ الشیاطین و ما اضللن ربّ الریاح و ما أذرین، فانّا نسألک خیرهذه القریة و خیرَ اهلها و خیر ما فیها، و نعوذبک من شرٌها و شرّ اهلها و شرّ ما فیها، أقدموا بسم‌اللّه = خداوندا، ای پروردگار آسمان‌ها و هر آنچه که آسمان‌ها بر آن سایهِ افکنده‌اند. و پروردگار زمین‌ها و هر آنچه که این زمین‌ها بر خود برداشته‌اند و پروردگارِ شیاطین و هرکس که این شیاطین آنان راگمراه ساخته‌اند و پروردگارِ بادها و هر آن چیزی که بادها با خود بر می‌دارند و می‌پراکنند. ما خیر و نیکی این شهر و خیرِ مردمانش و خیرِ هر چیزی راکه در آن است از تو می‌خواهیم و از شرّ آن و شرّ مردمش و شرّ هر چیزی که در آن است به تو پناه می‌بریم. با نام خدا، حرکت کنید».

راوی می‌گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به هر کجاکه می‌خواست وارد شود، همین دعا را می‌خواند.

ابن اسحاق می‌گوید: شخص مورد اعتمادی برای من از انس بن مالک روایت کرده است که گفت: وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم با هر قومی که نبرد می‌کرد، تا صبح نشده بود [در شب] با آنان وارد کارزار نمی‌شد و هرگاه ندایِ اذان را می‌شنید، دست نگاه می‌داشت و هرگاه ندای اذان را نمی‌شنید، فرمانِ حمله می‌داد و شب بود که ما در خیبر فرود آمدیم و رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم شب را در آنجا ماند و وقتی صبح شد، ندای اذان را نشنید و بر مرکب خود نشست و ما هم با او سوار شدیم و من پشتِ سر ابوطلحه سوار شدم و پاهایم با پاهای مبارک رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم برخورد می‌کرد. در سحرگاهان با کارگرانِ خیبر که با بیل و زنبیل خود بیرون آمده بودند، روبه‌رو شدیم. وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم و سپاه اسلام را دیدند، گفتند: محمّد است و سپاهیانش هم با او همراه هستند. برگشتند و گریختند و رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم فرمود: «اللّه اکبر، خربت خیبر، إنّا إذا نزلنا بساحة

قومٍ فساء صباحُ المنذرین = خدابزرگ است. خیبر ویران گشته و اگر ما در میانِ مردمانی فرود آییم، چه بد است روزگارِ هشدار یافتگان».

ابن اسحاق می‌گوید: هارون از حُمید و او از انس نیز روایتی مانند همین روایت را برای من نقل کرده است.

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم وقتی از مدینه بیرون آمد و می‌خواست به خیبر برود، در راه از عِصر (کوهی بین مدینه و وادیِ فرع) گذشت و برای خود در آنجا مسجدی بنا کرد. سپس به صهبا رفت، سپس همراه با سپاه خود پیشتر رفت و در وادی‌ای به نام رجیع فرود آمد و میانِ آنان (اهل خیبر) و غطفان جدایی انداخت، برای آن‌که رابطه‌ی آنان را با همدیگر قطع کند و نگذارد که به مردم خیبر کمک کنند، زیرا آنان مردم خیبر را ضدِّ رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم پشتیبانی می‌کردند. به من خبر رسیده است که وقتی غطفانیان شنیدند که رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم در محلّ اهل خیبر فرود آمده‌اند، علیه آن حضرت لشکر جمع کردند و از محل خود حرکت کردند تا یهود را ضدِّ رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم یاری رسانند. مرحله‌ای بیش، پیش نیامده بودند که شنیدند برای اموال و خانواده‌هایشان مشکلی پیش آمده و گمان کردند که مردم به آنان یورش برده‌اند، در نتیجه بازگشتند و در میانِ خانواده و اموال خود ماندند و رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم را با مردم خیبر تنها گذاشتند.

سپاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم، اندک اندک به اموالِ اهل خیبر نزدیک شدند و قلعه‌های آنان را یکی پس از دیگری گشودند و نخستین قلعه‌ای که فتح شد، دژ ناعم بود و سنگ آسیابی بر محمود بن مسلمه انداختند و او را کشتند. دوّمین قلعه، قلعهٔ قموص، دژ بنی ابی الحقیق بود که رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم چندین کس از آنان را به اسارت گرفت که از

جمله‌ی آنان صفّیه، دختر حییّ بن اخطب و همسر کنانة بن ربیع بن ابی الحقیق و دختر عموی او بود که رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم او را برای خود برگزید.

دِحیة بن خلیفهِ‌ی کلبی، صفیه را از رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم درخواست کرد و وقتی آن حضرت او را برای خود برگزید، دو دختر عمویش را به دحیه داد و شمار اسیرانی که در خیبر به مسلمانان رسید، بسیار بود و بین مسلمانان تقسیم شد. مسلمانان گوشتِ خرانِ [اهلی] را خوردند و رسول [خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم مسلمانان را از خوردنِ گوشتِ خران نهی کرد و آن حضرت] برخاست مردم را از اموری که تعیین کرد، باز داشت.

ابن اسحاق می‌گوید: عبداللّه بن عمرو بن ضمره‌ی فزاری از عبداللّه بن ابی سلیط، و او از پدرش روایت کرده که گفت: فرمانِ منعِ رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم درباره‌ی حرمتِ خوردنِ گوشتِ خَرانِ اهلی و خوردن از آن دیگ‌هایی که در حال جوشیدن بودند، به ما رسید و ما نیز [به آن طبق فرمانِ رسیده عمل کردیم.] و دیگ‌ها را واژگون ساختیم.

ابن اسحاق می‌گوید: عبداللّه بن ابی نجیح از مکحول روایت کرده است که رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم در آن روز آنان را از چهار چیز نهی کرد: از همبستری با زنانِ اسیر آبستن، از خوردنِ گوشتِ خرانِ اهلی، از خوردنِ هر حیوانِ نیش‌دارِ درّنده و از خرید و فروش غنیمت‌های تقسیم ناشده.

ابن اسحاق می‌گوید: سلام بن کِرکِره از عمرو بن دینار و او از جابر بن عبداللّه انصاری (که در خیبر حضور نداشت) روایت کرده است: وقتی که رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم مردم را از خوردن گوشتِ خران نهی کرد، به خوردنِ گوشتِ اسبان اجازه داد.

ابن اسحاق می‌گوید: یزید بن ابی حبیب از ابی مرزوقِ تجیبی (قبیله‌ای

از کنده است)، از حَنَشِ صنعانی روایت می‌کند که گفت: در مغرب با رُویفع بن ثابت انصاری جهاد می‌کردیم و یکی از شهرهای مغرب به نام «جِربه» گشوده شد و ایشان برای ما سخنرانی کرد و گفت: «ای مردم، من فقط همان سخنی را با شما می‌گویم که رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم در واقعه‌ی خیبر با ما گفت، آن حضرت برخاست و فرمود: برای هیچ کس که به خدا و روز قیامت ایمان دارد روا نیست که آبش در کِشت دیگری رود (یعنی با مُلکِ یمین‌های آبستن همخوابی کند) و برای هرکس که به خدا و روز قیامت ایمان دارد، روا نیست که هیچ زنِ اسیر آبستن را در اختیار گیرد و برای هرکس که به خداوند و روز قیامت ایمان دارد، روا نیست که از غنیمت‌های مسلمانان بر چارپایی سوار شود تا آن را ضعیف بگرداند و پس از آن او را به غنیمت بازگرداند. و برای کسی که به خداوند و روز قیامت ایمان دارد، روا نیست که جامه‌ای را که از غنیمتِ متعلّق به مسلمانان است، به تن کند و آن را کهنه کند و به غنیمت بازگرداند.

ابن اسحاق می‌گوید: یزید بن عبدالله بن قُسَیط برای من روایت کرده که از عبادة بن صامت برای او روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم در واقعه‌ی خیبر ما را از خرید و فروشِ زرِ خام، با زرِ ساخته شده و از خرید و فروش سیم خام، با ورقِ ساخته شده نهی کرد و فرمود: زر خام را با ورقِ ساخته شده و سیمِ خام را با زر ساخته شده معامله کنید.

ابن اسحاق می‌گوید: سپس رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به دژها و اموالِ اهل خیبر نزدیک‌تر می‌شد.

عبدالله بن ابی بکر برای من روایت کرده است که یکی از افراد قبیله‌ی اسلم برای او روایت کرده است که: افراد بنی سهم از قبیله‌ی اسلم به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم آمدند و عرض کردند: ای رسول خدا، تلاش کرده‌ایم. اما چیزی در اختیار نداریم. آنان نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم

هم چیزی نیافتند تا آن را به آنان ببخشد و آن حضرت دعا کرد: خداوندا، تو حال آنان را می‌دانی و آگاهی که رمقی در آنان بر جای نمانده است و من نیز چیزی ندارم که به آنان بدهم، پس ثروتمندترین دژ را بر آنان بگشای که هم اموال بیشتری در آن باشد و هم خوراک و هم گوشت و چربی افزونتری ذخیره کرده باشند. فردایِ آن روز، خداوند متعال دژِ صعب بن معاذ را بر آنان گشود که در خیبر بیش از هر دژ دیگری در آنجا خوراک و گوشت و چربی ذخیره کرده بودند.

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم این دژها را گشود و اموالِ بسیاری را حیازت کرد، سپاه اسلام به آستانه‌ی دو دژ مهمّ آنان به نام‌های وطیح و سلالم رسیدند و این‌ها واپسین دژهای مردم خیبر بودند که گشوده شدند و رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم بیش از ده روز آنجا را در محاصره‌ی خود داشت.

ابن هشام می‌گوید: شعارِ یاران رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم در واقعه‌ی خیبر «یا منصور، أمت أمت» بود.

ابن اسحاق می‌گوید: عبداللّه بن سهل بن عبدالرحمن بن سهل، هم پیمان بنی حارثه از جابر بن عبداللّه روایت کرده است که گفت: مَرْحَبِ یهودی که اسلحه جمع‌آوری کرده بود، از دژِ خود بیرون آمد و این ابیات را می‌خواند:

قَدْ عَلِمت خیبرُ أَنّی مَرْحَبُ شاکی السِّلاح بَطَلٌ مُجَرَّبُ
أَطْعَن أحياناً و حِيناً أَضْرِبُ إذا اللیوثُ أقبلتْ تَحَرَّبُ
إن حِمَایَ للحِمی لا يُقرب

خیبر می‌داند که من مرحب هستم، سلاحی بُرّان دارم و قهرمان و آزموده‌ام.
گاهی نیزه می‌زنم و گاهی دیگر شمشیر، آنگاه که شیران با همدیگر هماورد شوند.
کسی به دایره‌ی مورد حمایت من دست نتواند رساند.

و می‌گفت: کیست که با من پیکار کند؟

کعب بن مالک در پاسخ به او گفت:

قد عَلِمت خَیْبر أنی کعبُ مُفرّج الْغُمَّیٰ جَرِیءٌ صُلَبُ
إِذْ شبَّت الحربُ تَلَتها الحربُ مَعی حُسام کالعقیقْ عَضْبُ
نطَؤُکم حتّی یَذِل الصَّعْبُ نُعطِی الجَزاءَ أو یفِیءَ النَّهبُ
بکفٌ ماضٍ لیس فهی عَتْبُ

خیبر دانسته است که من کعب هستم، اندوه گشا و دلیر و استوار.
وقتی شرار جنگ زبانه کشد، به دنبالش پیکار آغاز می‌شود و من شمشیری رخشان و برّان به دست دارم.
شما را پایمال می‌کنیم تا دشوار آسان گردد، آنگاه یا کیفر دهیم و یا این که غنیمت بگیریم.

ابن هشام می‌گوید: ابوزید انصاریِ این شعر را برای من چنین خوانده است:

قد عَلِمتْ خیبر أنی کَعبُ وأنَّنِي مَتَی تشَبُّ الحَرْبُ
ماضٍ علی الهَول جریءٌ صُلْب معی حُسام کالعقیق عَضْبُ
بِکَفٌ ماضٍ لیس فیه عَتْبُ ندکّکم حتی یَذِل الصَّعْبُ

ابن هشام می‌گوید: مَرحب از حِمیر بود.

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن سهل از جابر بن عبدالله انصاری برای من روایت کرده است که گفت: آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود:

کیست که با این مرد به پیکار برخیزد؟

محمّد بن مسلمه عرض کرد: ای رسول خدا، من با او مبارزه می‌کنم که کینه‌ی او را به دل دارم و می‌خواهم انتقام بگیرم که او دیروز برادرم را کشته است.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: برخیز و با او نبرد کن. خداوندا، به او یاری برسان تا بتواند دشمنش را از پای درآورد.

راوی می‌گوید: وقتی به همدیگر نزدیک شدند، درختِ آکِ کهنسالی میانِ آنان جدایی انداخت و هریک به آن پناه می‌گرفتند و هرگاه یکی از آنان پشتِ درخت پناه می‌گرفت، دیگری می‌آمد و با شمشیر خویش شاخه‌های درخت را فرو می‌ریخت تا این‌که درخت لُخت شد و هر دوی آنان همدیگر را دیدند و توگفتی آن درخت، فردی است که میانِ آنان ایستاده و دیگر شاخ و برگی نداشت.

سپس مرحب به محمّد بن مسلمه حمله کرد و ضربه‌ای به او زد و محمّد بن مسلمه با سپرِ خود ضربه‌اش را دفع کرد و شمشیر مرحب در آن فرو رفت و در آن گیر کرد و نتوانست شمشیر خود را از آن جدا کند و محمّد بن مسلمه ضربه‌ای به او زد تا این‌که او را کشت.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه پس از کشته شدنِ مرحب، برادرش یاسر بیرون آمد و می‌گفت: کیست که با من پیکار کند؟ هشام بن عروه گفته است که زبیر بن عوام با او به مبارزه برخاست و مادرش، صفیه، دختر عبدالمطّلب گفت: ای رسول خدا، پسرِ مرا می‌کشد!

آن حضرت فرمود: ان شاءالله، پسرت او را می‌کشد. زبیر به راه افتاد و با همدیگر رویاروی شدند و زبیر او را کشت.

ابن اسحاق می‌گوید: هشام بن عروه برای من روایت کرده است: وقتی به زبیر گفتند: سوگند به خداوند آن روز شمشیر تو برّان و قاطع بود.

زبیر گفت: برّان نبود، اما من ناگزیرش می‌کردم.

حکایتِ علیّ بن ابی طالب

ابن اسحاق می‌گوید: بریدة بن سفیان بن فروه‌ی اسلمی از پدرش، سفیان، او از سلمة بن عمرو بن اکوع روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم پرچم را (که به گفته‌ی ابن هشام سفید بود) به دست ابوبکر داد و او را به سوی یکی از دژهای خیبر فرستاد و او سخت پیکار کرد و بازگشت، اما فتح حاصل نشد، ولی او تلاش خود را کرد. فردای آن روز عمر بن خطاب را فرستاد و او نیز سخت پیکار کرد و تمام تلاش خود را به کار بُرد اما فتح حاصل نشد. آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: «لأُعطِینّ الرّایةَ غداً رجلاً یُحِبّ اللّه و رسولَه، یفتح اللّه علی یدیه، لیس بفرّار = فردا پرچم را به کسی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست می‌دارد. خداوند این قلعه را با دستانِ او خواهد گشود و او از میدانِ جنگ نمی‌گریزد».

راوی می‌گوید: سلمه می‌گفت: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم، علی را که چشمش درد می‌کرد، فرا خواند و آبِ دهانِ مبارک خود را در چشمش ریخت و گفت: این پرچم را بگیر و رهسپار شو تا این‌که خداوند این قلعه را بر تو بگشاید.

راوی می‌گوید: سلمه می‌گفت: سوگند به خداوند نَفَس زنان می‌رفت و به شتاب گام بر می‌داشت و ما هم به دنبال او حرکت می‌کردیم، تا این‌که پرچمش را در پایین دستِ دژ بر سنگچین فرو کرد و از بالای قلعه یک یهودی در او نگریست و گفت: تو کیستی؟

علی گفت: من علیّ بن ابی طالب هستم.

آن یهودی گفت: سوگند به کتابی که بر موسی نازل شده، برتری می‌جویید. یا سخنی به همین مضمون گفت.

راوی می‌گوید: علی بازنگشت مگر هنگامی که خداوند با دستانِ او آن

قلعه را گشود.

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن حسن از یکی از افراد خانواده‌اش و او از ابی رافع، آزاد شده‌ی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم روایت می‌کند که گفت: وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم پرچم را به دست علیّ بن ابی طالب داد ما هم همراه با او رفتیم. وقتی که به دژ نزدیک شد، کسانی که در آنجا پناه گرفته بودند، بیرون آمدند و او با آنان جنگید. یکی از یهودیان ضربه‌ای به او زد و سپرش از دستش به زمین افتاد و علیّ بن ابی طالب دری را که در آستانه‌ی دژ بود برداشت و آن را سپر خود کرد و همچنان آن در به دستش بود و آن را سپر خویش کرده بود و پیکار می‌کرد تا این‌که خداوند آن دژ را بر او گشود. وقتی دژ کاملاً سقوط کرد، آن را به زمین گذاشت و من همراه با هفت نفر دیگر که من هشتمین آنان بودم، تلاش می‌کردیم آن در را برگردانیم، اما نمی‌توانستیم.

ابن اسحاق می‌گوید: بریدة بن سفیان اسلمی از یکی از افرادِ بنی سلمه، ابی الیسر، کعب بن عمرو روایت کرده است که گفت: شبانگاهی، در خیبر با رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم همراه بودیم که گلّه‌ی گوسفندان یکی از یهودیان آمد و می‌خواستند وارد قلعه شوند و ما آنان را در محاصره‌ی خویش داشتیم. رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: کیست که بتواند از این گوسفندان خوراکی برای ما فراهم کند؟

ابوالیسر گفت: ای رسول خدا، من.

فرمود: برو.

او می‌گفت: به راه افتادم و مانند شتر مرغِ نری می‌شتافتم. وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم دید که من رو به سوی گلّه نهاده‌ام، دعا کرد: «اللّهمّ أمتعنا به = خداوندا، به او عمری طولانی داده که مایه‌ی بهره‌مندی ما نیز باشد».

او می‌گفت: در حالی به گلّه رسیدم که یک سر گلّه وارد قلعه شده بود و از دیگر سویِ گلّه، دو گوسفند را برداشتم و آنها را زیر بغل خود گرفتم و چنان شتابان بازگشتم که گویی هیچ چیزی را با خود همراه ندارم، تا آن‌که آنها را آوردم و زیرپای رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم انداختم و مسلمانان آنها را سربریدند و خوردند.

ابوالیسر از زمره‌ی کسانی از اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم بود که پس از همه وفات یافتند. وقتی این حدیث را روایت می‌کرد، می‌گریست، سپس گفت: «به جانِ من که خداوند آنان را از من بهره‌مند ساخت و من از جمله‌ی واپسین کسانی از اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم بودم که هنوز زنده مانده‌ام».

حکایت امّ المؤمنین، صفیّه

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم، قموص، دژِ بنی ابی الحُقیق راگشود، صفّیه، دخترِ حیّی بن أخطب را با زنی دیگر به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم آوردند، بلال آنان را و از کنار کشته شدگانِ یهود آورد و وقتی آن زن که با صفیه همراه بود آنان را دید، فریاد کرد و بر چهره خویش زد و خاک بر سر خویش ریخت. وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم او را دید، فرمود: این شیطانه (زنِ ابلیس صفت) را از من دور کنید. آنگاه دستور داد که صفّیه را پشت سر آن حضرت جای دهند و ردای خویش را بر او افکند و مسلمانان دانستند که رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم او را برای خود برگزیده است. آنگاه بنا بر روایتی که به من رسیده است، آن حضرت وقتی که رفتار آن زنِ یهودی را به هنگام گذر بر کشته شدگان یهود دید که بر چهره‌ی خویش می‌زد و خاک بر سر خود می‌پاشاند، فرمود: «أنزعتَ منک الرحمة یا بلال، حین تمرّ بامرأتین علی قتلی رجالهما = ای بلال، مگر مهر را از خود دور ساخته‌ای که دو زن را از کنار مردانشان که کشته شده‌اند، با خود می‌بری!» پیش از این صفّیه، همسرِ کنانة بن ربیع بن ابی الحقیق بود، به خواب دیده بود که ماهی در

آغوشش افتاده است.

خواب خود را با همسرش در میان گذاشت و او گفت: این از آن است که آرزومندِ پادشاه حجاز، یعنی محمّد هستی. سپس کشیده‌ای بر چهره‌اش زد که زیر چشمش از آن کبود شد. وقتی او را به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم آوردند، هنوز نشانی از آن در چهره‌اش بود و آن حضرت از او پرسید: چرا زیر چشمت کبود شده است؟ و او آن خبر را به حضورش عرض کرد.

سرنوشتِ کنانه

کنانه بن ربیع را به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم آوردند و گنج بنی نضیر در اختیار او بود. آن حضرت از او پرسید: که جای گنج‌ها کجاست؟ اما او انکار کرد و گفت: از جای گنج‌ها هیچ آگاهی ندارم.

آنگاه یکی از یهودیان به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم آمد و عرض کرد: من می‌دیدم که کنانه هر صبح به فلان ویرانه می‌رفت. رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به کنانه گفت: آیا می‌پذیری اگر آن گنج‌ها را نزد تو بیابیم، تو را بکشیم؟

گفت: آری.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمان داد آن ویرانه را بکنند و بخشی از گنج‌هایشان را در آنجا یافتند. سپس از او پرسید: مابقیِ گنج‌ها کجا هستند؟ اما باز او نپذیرفت که آنها را به رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم تحویل دهد و رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به زبیر بن عوام دستور داد همچنان او را زیرنظر داشته باشد تا این‌که از خود برود و جایگاه گنج‌ها را بگوید و زبیر او را آزار می‌داد و چخماق بر سینه‌اش می‌نهاد و او تا دم مرگ نیز حاضر نشد جایگاه گنج‌ها را بگوید. آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم او را به محمد بن

مَسلمه سپرد و او به انتقام محمود بن مَسلمه او را کشت.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم همچنان مردم خیبر را در دو دژ وطیح و سلالم در محاصره داشت، تا وقتی که یقین حاصل کردند که نابود خواهند شد، از آن حضرت درخواست کردند که تبعیدشان کند و خونشان را نریزد و از مرگ برهاند و آن حضرت پذیرفت.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم در این غزوه تمامی اموالشان را که در دژهای شقّ و نطاة و کتیبه و دیگر قلعه‌ها بود به غنیمت گرفته بود، مگر اموالِ موجود در این دو دژ را. وقتی اهل فدک شنیدند که آنان تبعید را به رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم پیشنهاد داده‌اند و آن حضرت هم پذیرفته است، پیام فرستادند که حاضرند آنان را هم به تبعید فرستد و از مرگ نجاتشان دهد و آنان هم اموال خود را برای آن حضرت بازگذارند. و آن حضرت هم پذیرفت و کسی که بین رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم و آنان پیام می‌آورد، محیّصة بن مسعود، هم پیمانِ بنی حارثه بود. وقتی اهل خیبر به این امر گردن نهادند، از رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم خواستند که در برابر یک نیمه‌ی محصول آنان را به کار در آنجا بگمارد و گفتند: ما به رمز و راز کار در اینجا از شما آگاه‌تر هستیم و می‌توانیم بهتر از شما آنجا را آباد کنیم. رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم در برابر همان نصف محصول با آنان صلح کرد، به این شرط که هرگاه مسلمانان بخواهند بتوانند آنان را از آنجا بیرون کنند. اهل فدک نیز به همین شیوه با رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم صلح کردند. آنگاه خیبر غنیمت بود و می‌بایست به همان شیوه‌ی مرسوم شرعی در میان آنان تقسیم می‌شد، اما فدک تنها از آنِ رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم بود. چرا که آنان برای فتح فدک هیچ پیکاری نکرده و اسبی نتاخته و پیاده نظام ارسال نکرده بودند.

حکایتِ گوسفند زهرآگین

وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به اوضاع و احوالِ حاصل شده اطمینان یافت، زینب، دختر حارث و همسر سلّام بن مِشکم، گوسفندی بریان شده هدیه کرد و از مردم پرسید که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم کدام عضو گوسفند را بیشتر دوست دارد. به او گفتند: آن حضرت بیشتر پاچه‌ی گوسفند را دوست می‌دارد. او در آن عضو زهر بیشتری ریخت و دیگر اعضای گوسفند را هم زهرآگین کرد و آن را برای رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم آورد. وقتی آن را پیش روی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم گذاشت، آن حضرت پاچه‌اش را برداشت و لقمه‌ای از آن را جوید، اما آن را فرو نبلعید.

بشر بن براء بن معرور با آن حضرت همراه بود، او نیز مانند رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم برداشت و آن را در دهان گذاشت و فرو خورد. ولی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم آن را بیرون انداخت و فرمود: این استخوان دارد به من می‌گوید که زهرآگین است. سپس آن زن را فرا خواند و حکایت را از او پرسید و او اعتراف کرد و آن حضرت از او پرسید: چرا دست به چنین کاری زدی؟

او گفت: بلایی بر سر قوم من آورده‌ای که بر تو پنهان نیست و من با خود گفتم: اگر پادشاه باشد با این کار از او رهایی می‌یابم و اگر پیامبر باشد به او خبر خواهند داد که این خوراک زهرآگین است، رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم از او در گذشت و بشر در اثر لقمه‌ای که خورده بود، مسموم شد و مُرد.

ابن اسحاق می‌گوید: مروان بن عثمان بن ابی سعید بن معلّی برای من روایت کرد و گفت: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم در بستر آن بیماری که منتهی به وفات آن حضرت شد و امّ بِشر، دختر براء بن معرور برای عبادتش آمد، به او فرمود: «ای امّ بشر، در این هنگام احساس می‌کنم که رگِ جانِ من در

اثر خوراکی که با برادرت در خیبر خوردم، دارد از هم می‌گسلد».

راوی می‌گوید: از این روی است که مسلمانان بر این باورند که رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم در عین آن‌که خداوند او را به مقام نبوّت نواخته بود، به مقام شهادت نیز نایلِ آمد.

بازگشت به مدینه

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم از امور مربوط به خیبر فراغت یافت، رو به سوی وادی القری گذاشت و چند شبی مردمش را در محاصره داشت و پس از آن به مدینه بازگشت.

ابن اسحاق می‌گوید: ثور بن زید از سالم، غلام عبدالله بن مطیع و او از ابی هریره روایت کرده است که گفت: وقتی که همراه با رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم از خیبر به وادی القُری رفتیم، شبانگاهان به هنگام غروب خورشید در آنجا فرود آمدیم و غلامی هم که رِفاعة بن زید جذامیّ ضبینی به رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم هدیه کرده بود، با آن حضرت همراه بود.

ابن هشام می‌گوید: جُذام، برادر لخم است.

راوی می‌گوید: او داشت اسباب و اثاثیه‌ی آن حضرت را از شتر بر زمین می‌گذاشت، تیری که معلوم نبود چه کسی آن را پرتاب کرده است به او اصابت کرد و او را کشت و ما گفتیم: بهشت گوارایش باد.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: «نه، چنین نیست، سوگند به ذاتی که جان محمّد در دست اوست، اکنون آن گلیمش که آن را در خیبر به خیانت از غنیمتِ مسلمانان برداشته است، دارد در دوزخ می‌سوزد».

راوی می‌گوید: شخصی این سخنان رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم را شنید و به نزدش آمد و عرض کرد: ای رسول خدا، من دو عدد بند برای

کفش‌هایم برداشته‌ام.

راوی می‌گوید: آن حضرت صلّی الله علیه وآله و سلّم فرمود: همان اندازه برایت آتش خواهند برید(خواهند افروخت).

ابن اسحاق می‌گوید: شخص مورد اعتمادی از عبداللّه بن مغفّل مزنی برای من روایت کرده‌اند که گفت: از غنیمت خیبر ظرفی چربی را برداشتم و آن را بر دوشم گذاشتم و به سوی اسباب و اثاثیه و همراهانم رفتم. در راه مسؤول مقرّر بر غنایم مرا دید و یک طرف آن ظرف را گرفت و گفت: بده تا آن را بینِ مسلمانان تقسیم کنیم. من گفتم: نه، آن را به تو نمی‌دهم و او همواره مرا با آن ظرف می‌کشید تا این‌که رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم در این حال ما را دید و لبخندی زد، سپس به او گفت: «اشکالی ندارد و بگذار آن را ببرد». سپس او آن را رها کرد و من آن را با خود به نزد اثاثیه و همراهانم بردم و با همدیگر آن را خوردیم.

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم می‌خواست با صفیّه در خیبر و یا در راه، عروسی کند، امّ سلیم، دخترِ ملحان، مادر انس بن مالک او را برای رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم تزیین کرد و سرش را شانه کرد و کارش را به صلاح آورد و رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم شب را در یکی از خیمه‌هایش با امّ المؤمنین گذراند و ابوایّوب، خالد بن زید، هم پیمانِ بنی نجّار شمشیرش را آخته بود و از رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم نگهبانی می‌داد و گردِ خیمه می‌چرخید. وقتی صبح شد و رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم ابویّوب را در آنجا دید، گفت: ای ابوایّوب تو را چه شده است؟

عرض کرد: ای رسول خدا، درباره‌ی این زن اندیشناک بودم، سپاه اسلام پدر و همسر و قوم این زن را کشته‌اند و او تازه مسلمان است و من از این روی بیمناک بودم.

روایت کرده‌اند که رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم دعا کرد: «خداوندا، ابوایّوب را همان طور که از من نگاهبانی کرده است، در پناه خود حفظ کن».

ابن اسحاق می‌گوید: زهری از سعید بن مسیّب برای من روایت کرده است که گفت: وقتیِ رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم از خیبر بازگشت، در نیمه‌ی راه، به هنگام خفتن فرمود: کیست که بخواهد تا صبح برای ما بیدار بماند تا نماز صبح ما از دست نرود و ما بخوابیم؟

بلال عرض کرد: ای رسول خدا، من این کار را می‌کنم.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم در آنجا فرود آمد و مردم هم بار گشودند و خوابیدند و بلال به نماز ایستاد و چند رکعتی که خداوند می‌خواست نماز گزارد. سپس به شترش تکیه داد و به نزدیکی‌های صبح، خواب بر چشمانِ او چیره شد و به خواب رفت و برای نماز بیدار نشد و پس از آن‌که نماز قضا شده بود، از گرمای آفتاب بیدار شدند و رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم نخستین کس از آنان بود که بیدار شد و فرمود: ای بلال چرا با ما چنین کردی؟

بلال عرض کرد: ای رسول خدا، چنان که شما به خواب رفته بودید، خواب بر من هم چیره شد.

فرمود: راست می‌گویی.

سپس اندکی پیشتر رفتند و آن حضرت شترش را خواباند و وضو گرفت و مسلمانان هم وضو گرفتند و به بلال فرمان داد تا اقامه بگوید و رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم با اصحاب خود نماز را به جماعت گزارد وقتی سلام داد، به مردم فرمود: «إذا نسیتم الّصلاةَ فصلّوها إذا ذَکَرتموها، فإنّ اللّه تبارک و تعالی یقول «وَأَقِمْ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي» = اگر فراموش کردید نمازی را به جای آورید، هرگاه که به یاد آوردید آن را بگزارید [و بدانید] که خداوند متعال می‌فرماید: «نماز را برای یاد من بخوانید ۱۴/ طه».

شعر ابن لقیم

ابن اسحاق می‌گوید: بنا بر خبری که به من رسیده است، رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به هنگام فتح خیبر یک مرغ و یا حیوانِ دست‌آموز دیگری را به ابن لُقَیم عبسیّ بخشید و او درباره‌ی فتح خیبر می‌گوید:

رُمیت نطاةُ من الرسول بفیلق شَهباءَ ذاتِ مناکب و فقار

و استیقنتُ بالذُّلّ لما شیِّعت و رجال اسلم وسطها و غِفار

صَبَحت بنی عمرو بن زُوعه غُدوةً والشَّقّ أظلم أهلُه بنهار

جَرَّت بأبطحها الذیول فلم تدع إلّا الدّجاج تصیح فی‌الأسحار

و لکلّ حصن شاغل من خیلهم من عبد أشهل او بنی النّجار

و مهاجرین قد اعلموا سیما هم فوق المغافر لم یَنُوا لِفرار

ولقد غلمتُ لیغلبنّ محمّد ولیثوین بها الی أصفار

فَرَّت یهودُ یوم ذلک فی الوَغَی تحت العَجَاج غمائمَ الأبصار

با سپاهِ پُر سِلاحِ استوار و سختگیرِ رسول خدا نطاة (دژ خیبر) مورد یورش قرار گرفت.

وقتی از هم شکافت، یقین کرد، خوار داشته شده است و مردانِ اسلم و غِفار در میانه‌اش بودند.

بنی عمرو بن زرعه پگاه چشم خود را بر صبح گشودند که دژ شقّ روزشان را شب کرده بود.

در هامونش بادی وزیدن گرفت و هیچ چیز بر جای نگذاشت مگر خروس‌هایی که صبحگاهان بانگ برآورند.

هر دژی از سپاهیانش، از بنی عبدالأشهل یا بنی نجّار کسانی را دارد به آن بپردازند.

و مهاجران که چهره‌شان را بالای کلاه‌خودها نمایان ساخته‌اند و هرگز به گریز نیندیشیده‌اند.

من دانسته‌ام که محمّد پیروز خواهد شد و در آنجا تا صفر خواهد ماند.

یهود در آن روز، زیر غباری که چشم‌ها را فرو می‌بندد، از جنگ گریختند.

زنان حاضر در غزوه‌ی خیبر

ابن اسحاق می‌گوید: شماری از زنان مسلمان با رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم در غزوه‌ی خیبر شرکت کرده بودند و آن حضرت مقدار کمی از غنیمت را هم به آنان بخشید، اما برای آنان سهمی مقرّر نکرد.

ابن اسحاق می‌گوید: سلیمان بن سُحَیم از امیّة بن ابی صلت و او از یکی از زنان بنی غفار - که نامش را هم برای من یاد کرد - روایت کرده است که او گفت: من و تنی چند از زنان بنی غفار به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم رفتیم و عرض کردیم: ای رسول خدا، ما می‌خواهیم در این سفر که فراروی خود داری، همراهت بیاییم (آن حضرت می‌خواست به خیبر برود) تا زخمی‌ها را درمان کنیم و در حدّ توان خویش به مسلمانان یاری برسانیم.

آن حضرت فرمود: به لطف و برکت و عنایت الهی همراه با ما بیایید.

او می‌گفت: با آن حضرت همراه شدیم و من دختر کوچکی بودم و رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم، مرا پشت سر خویش بر خرجینی که به پالانِ شتر خویش بسته بود، نشاند. هنگام صبح بود که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم شتر خویش را خواباند تا فرود آید و من نیز پیاده شدم و بر خورجین مقداری خون دیدم و ناگهان متوجّه شدم این خون از من است و نخستین بار بود که حیض می‌شدم.

خود را به شتر چسباندم و خجالت می‌کشیدم. وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم مرا در آن حال دید، پرسید: چه شده است: مثل این‌که حیض شده‌ای؟

عرض کردم: آری.

فرمود: کار خود را به صلاح آر، سپس ظرفی آب بردار و مقداری نمک در آن بریز و خونی را که بر خورجین ریخته بشوی و سوار شو.

او می‌گفت: وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم خیبر را گشود، مقداری از غنیمت را به ما داد و این گردنبند را که در گردن من می‌بینید، آن حضرت به من بخشیده و با دستان مبارک خویش آن را بر گردنم آویخته است و سوگند به خداوند هرگز از من جدا نخواهد شد.

راوی می‌گوید: آن گردنبند همواره در گردنش بود تا این‌که وفات یافت و وصیّت کرده بود، هرگاه بمیرد آن گردنبند را هم با او دفن کنند و هربار که حیض می‌شد به هنگام شستن خویش در آب نمک می‌ریخت و وصیّت کرد که پس از مرگ نیز به هنگام غسل دادنِ او در آبی که مصرف می‌شود، مقداری نمک بریزند.

شهیدان خیبر

ابن اسحاق می‌گوید: کسانی که در خیبر شهید شدند عبارتند از:

از قریش و از بنی امیّة بن عبد شمس و هم پیمانان آنان، ربیعة بن أکثم بن سَخبرة بن عمرو بن بکیر بن عامر بن غَنم بن دودان بن اسد، و ثَقف بن عمرو، و رفاعة بن مسروح.

از بنی اسد بن عبدالعزّی، عبدالله بن هُبَیب (برخی ابن هَبیب گفته‌اند)، بن أُهَیب بن سُحَیم بن غیرة، از بنی سعد بن لیث، هم پیمانِ بنی اسد و خواهرزاده‌ی آنان.

از انصار و از بنی سلمه، بشر بن براء بن معرور، که دَر اثر خوردنِ آن گوسفند زهرآگین شهید شد و فضیل بن نعمان.

از بنی زریق، مسعود بن سَعدبن قیس بن خَلَدة بن عامر بن زریق.

از اوس و از بنی عبدالأشهل، محمود بن مَسلمة بن خالد بن عدیّ بن مَجدعة بن حارثة بن حارث، هم پیمان آنان از بنی حارثه.

از بنی عمرو بن عوف، ابوضَیّاح بن ثابت بن نعمان بن امیّة بن امرؤالقیس بن ثعلبة بن عمرو بن عوف و حارث بن حاطب و عروة بن مُرة بن سُراقة و اوس بن قائد و انیف بن حبیب و ثابت بن أثله و طلحة [ابن یحیی].

از بنی غِفار، عُمارة بن عقبه که هدف تیر قرار گرفت.

از اسلم، عامر بن اکوع و اسود راعی که نامش اسلم بود.

ابن هشام می‌گوید: اسود راعی از مردم خیبر بود.

از بنی زهره، چنان که ابن شهاب زهری روایت کرده، مسعود بن ربیعه، هم پیمانِ آنان از قارَه، شهید شد.

از انصار و از بنی عمرو بن عوف، اوس بن قتاده.

اسود راعی

ابن اسحاق می‌گوید: در خبری که به من رسیده، حکایت اسود راعی چنان بود که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم یکی از دژهای خیبر را در محاصره داشت و او که برای چوپانی گوسفندانی برای یکی از یهودیان اجیر شده بود، با چند گوسفند به حضور رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم رسید و عرض کرد: ای رسول خدا، با من بگو که اسلام چیست؟ رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم اسلام را بر او عرضه داشت و او مسلمان شد. - رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم هیچ کس را در مقام دعوت به اسلام و عرضه‌ی دین بر او کوچک نمی‌شمرد - وقتی اسودِ چوپان مسلمان شد، عرض کرد: ای رسول خدا، من برای چوپانی صاحب این گوسفندان اجیر هستم و اینها نزد من امانت‌اند، اکنون باید چه کار کنم؟

فرمود: مشتی خاک بردار و بر چهره‌ی آنان بپاشان که آنگاه به سرای صاحبِ خویش روند.

اسود نیز مشتی سنگریزه برداشت و در چهره‌ی گوسفندان پاشید و گفت: به سرای صاحب خود باز روید. سوگند به خداوند، دیگر هرگز با شما همراه نخواهم بود. گوسفندان که گویی کسی آنان را می‌راند، به صورت گروهی و سر راست به سوی دژ رفتند.

پس از آن اسود به سوی دژ شتافت تا همراه مسلمانان با مردم خیبر پیکار کند که سنگی به او برخورد کرد و در اثر آن شهید شد. او در فاصله‌ی مسلمان شدن و شهادت مجال نیافت که هرگز برای خداوند نمازی بگزارد. پس از شهادت او را به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم آوردند و پشت سرِ آن حضرت گذاشتند و او را به گلیمی که در برداشت، فرو پوشاندند و رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم که با تنی چند از اصحاب خود همراه بود، در او نگریست و سپس از او روی گرداند. عرض کردند: ای رسول خدا، چرا از او روی گرداندی؟

فرمود: او اکنون در برِ دو نفر حورالعینی است که خداوند به او ارزانی داشته است.

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی نجیح برای من روایت کرده که برای او روایت کرده‌اند: «اگر مسلمانی شهید شود، همسرانِ او از حورالعین به نزدش می‌آیند و غبار نشسته بر چهره‌اش را پاک می‌کنند و می‌گویند: خداوند چهره‌ی آنان راکه بر چهره‌ی تو غبار نشاندند، خاک آلود کند و آنان راکه تو را کشتند، بکشد.

حجاج بن علاط سلمی

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی خیبر گشوده شد، حجّاج بن علاِط سُلمی (بَهزی) به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم عرض کرد: ای رسول خدا، من در

مکّه و نزدِ همسرم، ام شیبه، دختر ابی طلحه ـ که فرزندش، معرض بن حجّاج از اوست - مالی دارم و اموال پراکنده‌ی دیگری هم نزد تجّار مکّه دارم، به من اجازه بده که به آنجا روم و اموال خود را جمع کنم.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به او اجازه داد و او عرض کرد: ای رسول خدا، من ناگزیر می‌باید سخنانی را به دروغ بگویم.

فرمود: بگو.

حجّاج می‌گوید: به راه افتادم و وقتی به نزدیکی مکّه رسیدم، در ثنّیة البیضا چند نفر از قریشیان را دیدم که از مردم خبر می‌پرسیدند و درباره‌ی کار و بار رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم پرسش می‌کردند. زیرا به آنان خبر رسیده بود که آن حضرت به غزوه‌ی خیبر رفته است. آنان می‌دانستند که خیبر از لحاظ کشاورزی و استحکام و برخورداری از دژهای مختلف و مردان جنگ آور از مناطق خوب حجاز است و از این روی آنان اخبار را باز می‌جستند و از کاروان‌ها پرسش می‌کردند. وقتی مرا دیدند، گفتند: او حجاج بن علاط است.

حجاج می‌گوید: آنان نمی‌دانستند که من مسلمان شده‌ام و گفتند: خدا می‌داند که او خبرهایی دارد. ای ابومحمّد، چه خبر؟ به ما خبر رسیده که قاطع (کسی که پیوند خویشاوندی را گسسته، پیامبر اکرم را منظور داشتند) به خیبر رفته است و خیبر سرزمین یهود است و زمین‌های مزروعی حجاز در آنجا واقع است.

گفتم: من هم می‌دانم و خبری دارم که شما را شادمان می‌کند. آنان همواره از دو سوی شتر من حرکت می‌کردند و می‌گفتند: ای حجاج، زودباش و خبر را با ما بگو.

گفتم: چنان شکست خورده که هرگز نمی‌توانید برای آن نمونه‌ای بیابید و یاران او به طرزی بی‌مانند کشته شده‌اند و محمّد هم به اسارتِ اهل خیبر در

آمده و آنان گفته‌اند: ما او را نمی‌کشیم و می‌خواهیم او را به مکّه تسلیم کنیم.

آنان گفتند: اکنون خبری که می‌باید، به ما رسید و چشم به راه باشید تا محمّد را برایتان باز آورند تا به دستانِ خودتان کشته شود.

به آنان گفتم: به من کمک کنید تا مالِ خود را در مکّه جمع‌آوری کنم و آن را از بدهکاران بگیرم که می‌خواهم به خیبر روم و پیش از آن‌که دیگر تاجران به آنجا روند، غنیمتی را که اهل خیبر از سپاه شکست خورده‌ی محمّد گرفته‌اند، خودم بخرم.

ابن اسحاق می‌گوید: حجاج می‌گفت: برخاستند و مالِ مرا با شتابی هرچه بیشتر برای من جمع کردند و من به نزد همسرم رفتم و گفتم: مالم را به من بده. مالِ نقدی را در نزد او داشتم و به او گفتم: آن را به من بده. شاید بتوانم پیش از دیگر بازرگانان فرصتِ خرید غنایم را پیدا کنم.

وقتی عباس بن عبدالمطلّب این خبر را شنید و به او گفتند که من این خبر را آورده‌ام، آمد و در حجره‌ی یکی از تاجران در کنارم ایستاد و گفت: ای حجّاج، این چه خبری است که آورده‌ای؟

من گفتم: آیا اگر حقیقت را به تو بگویم راز مرا نگاه می‌داری؟

گفت: آری.

گفتم: از من فاصله بگیر تا تنها و در خلوت با تو دیدار کنم. تو می‌بینی که من دارم اموالم را جمع می‌کنم. اکنون از نزدم برو تا کارم به پایان برسد.

وقتی هر مالی را که در مکّه داشتم جمع کردم و تصمیم گرفتم به مدینه باز گردم، به نزد عبّاس رفتم و گفتم: ای ابوالفضل، راز مرا سه روز نگاه دار، می‌ترسم به من برسند، پس از آن هرچه را که می‌خواهی بگو که دیگر به من نخواهند رسید.

عباس گفت: من چنین خواهم کرد.

گفتم: سوگند به خداوند، من در حالی از نزد برادرزاده‌ات آمدم که دخترِ پادشاهِ مردم خیبر را عروس خود ساخته بود.

یعنی صفّیه، دختر حییّ را. و او خیبر را گشوده و هر گنجی را که در آن بود، بیرون آورده استِ و اکنون آنجا و هر ثروتی که در آنجاست، از آنِ او و یارانش است.

عبّاس گفت: ای حجّاج، چه می‌گویی؟

گفتم: سوگند به خداوند که چنین است. اما تو این خبر را پنهان کن و درباره‌ی من چیزی با قریش نگو. من مسلمان شده‌ام و فقط آمده‌ام مالم را از بیم آن‌که بر آن چیره نشوند، با خود به مدینه ببرم. پس از سه روز حقیقت را به آنان بگو. سوگند به خداوند رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم چنان است که تو دوست داری.

راوی می‌گوید: در سوّمین روز پس از خروج حجّاج، عباس حُلّه‌ی خویش را پوشید و عِطر خوش به خود پاشاند و عصای خود را در دست گرفت و به کعبه آمد و خانه‌ی خدا را طواف کرد. وقتی او را دیدند، گفتند: ای ابوالفضل، این کار تو، از شرارِ مصیبت سوختن و خود را به بی‌باکی زدن است.

عبّاس گفت: هرگز! سوگند به خدایی که شما به او باور دارید، محمّد خیبر را گشوده و دختر پادشاهشان را عروس خود گزیده و اموال آنان را به تصرّف خود در آورده و هر آن چیزی که در خیبر بوده اکنون مال او و یاران اوست.

گفتند: چه کسی این خبر را برای تو آورده است؟

گفت: همو که آن خبر را برایتان آورد. او مسلمان شده بود و به اینجا آمد که اموالش را بگیرد و اکنون رفته است که به محمّد و یارانش بپیوندد و با آنان همراه باشد.

گفتند: وای به حالش، آن دشمن خدا از دست ما گریخته است. اگر

می‌دانستیم که او دارد به ما دروغ می‌گوید، بلایی بر سرش می‌آوردیم.

راوی می‌گوید: دیری نپایید که به آنان خبر رساندند که رسول خداالله علیه وآله و سلّم بر مردم خیبر پیروز شده و خبر حجّاج دروغ بوده است.

شعر حسان

یکی از اشعاری که درباره‌ی واقعه‌ی خیبر سروده شده، سروده‌ی حسّان بن ثابت است:

بئسما قاتلت خَیابر عمّا   جَمَعوا من مزارع و نخیل
کرهوا الموت فاستُبیح حماهُم   وأقرّوا فِعْل اللّئیم الذلیل
أمن الموت یَهْربون فإن الـ   ـموت موت الهُزال غیرجمیل

خیبریان از کشتزاران و خرمابنانی که فرا هم آورده بودند، بد دفاع کردند.
مرگ را ناخوش داشتند، قروقشان را شکستند و آنان کار پستِ خوارشده‌ای را انجام دادند.
آیا از مرگ می‌گریزند؟ پس باید بدانند، مرگ افراد زار زیبا نیست.

هم‌چنین حسّان بن ثابت در بیان پوزش‌خواهی ایمن بن ام ایمن بن عبید که از غزوه‌ی خیبر باز مانده بود و او از افراد بنی عوف بن خزرج و مادرش، ام ایمن، مادرِ اسامة بن زید، خدمتکار رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم و او برادرِ مادری اسامه بود:

علی حِین أن قالَتْ لأیمَنَ أُمُّهُ   جَبُنْتَ ولم تَشهَدْ فوارسَ خَیْبرِ
و أَیْمَنُ لم یجبُن ولکن مُهْرَه   أضرّ به شُرْبُ المدیدِ المخمَّر
ولو لا الذی قد کان من شَأْن مُهْرِه   لقاتَلَ فیهم فارساً غیر أَعْسَر
ولکنّه قد صدّه فِعْل مُهْره   و ما کان منه عندَه غیر أَیْسَر

وقتی مادر ایمن به او گفت: ترسیدی و با سوارکاران خیبر همراه نشدی.

ایمن نترسید، امّا اسبش از فرو خوردنِ آرد خمیر شده‌ای که با آب نوشیده بود، آسیب دیده بود.
اگر قضیه‌ی اسبش نبود، قطعاً سوارش می‌شد و قهرمانانه می‌جنگید و مانند چپ دستان نمی‌شد.
امّا کار اسبش او را از جنگیدن بازداشت و اسبان دیگری هم که داشت، برای جنگ پرورش نیافته بودند.

ابن هشام می‌گوید: ابوزید این ابیات را به کعب بن مالک نسبت داده و بیت آخر را برای من چنین خوانده است:

ولکنَّه قد صدَّهُ شانُ مهرِهِ   و ما کانَ لولا ذاکُم بمُقَصِّرِ

شعر ناجیه

ابن اسحاق می‌گوید: ناجیة بن جُندب اسلمی گفته است:

یَالَعِبادِ اللَّهِ فیمَ یُرْغَبُ   ما هُوَ إلاَّ مأکلٌ و مَشربُ
وَ جَنَّةٌ فیها نعیمٌ مُعْجِبُ

بندگان خدا می‌باید در نگرند به چه چیزی دل بسته‌اند، آنها جز خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها چیزی نیستند.
و بهشتی که در آن ناز و نعمتی وجود دارد که از آن خوشش‌ان خواهد آمد.

هم‌چنین ناجیة بن جُندب اسلمی گفته است:

أَنَا لِمَنْ أَنْكَرَنی ابْنُ جُنْدَبِ   یا رُبَّ قِرْنٍ فِی مَکَرِّی أَنْکَبِ
طاحَ بمغدَی أَنْسُرٍ و ثَعْلب

من برای کسی که انکارم می‌کند، ابن جندب هستم، چه بسا هماوردی که در جایگاه یورش من درهم شکسته است.
در صبحگاهم شاهین‌ها و روباهایی نابود شده‌اند.

ابن هشام می‌گوید: برخی از راویانِ شعر، عباراتِ «فی مکری» و «طاح بمعذی» را برای من خوانده‌اند.

شعر کعب

بنا بر روایت ابن هشام از ابوزید انصاری، کعب بن مالک درباره‌ی واقعه خیبر گفته است:

و نحن وَرَدنا خیبراً و فروضَه   بکل فتًی عارِی الأشاجِعِ مِذْوَدِ
جَوادٍ لدی الغایاتِ لا واهنِ القُوَی   جَریءٍ علی الأعداءِ فی کل مَشْهَدِ
عظیمِ رَمادِ القِدْرِ فی کل شَتْوَة   ضَرُوبٍ بنصلِ المَشْرَفِیِّ المُهَنَّدِ
یَری القَتْلَ مَدْحاً إن أصابَ شهادةً   مِنَ اللّه یرجُوها و فَوزاً بأحمدِ
یَذُود و یحْمِی عن ذِمار محمّدٍ   ویدفَعُ عنه باللسان و بالیدِ
و ینصُره من کل أمر یَرِیبه   یجود بنفس دونَ نَفْس محمدِ
یصدّق بالإنباء بالغیب مُخْلِصاً   یرید بذاک الفوزَ والعزَّ فی غدِ

ما در حالی به خیبر و آبشخورهایش درآمدیم، با جوانانی که رگ‌های کفِ دستانشان آشکار بود و از کسانِ خود دفاع می‌کردند.
برای اهداف خود ایثار می‌کردند و نیرویشان به سستی نگراییده بود و در هر معرکه‌ای دلاورانه با دشمنان رویاروی می‌شوند.
در هر زمستانی خاکستر دیگ‌هاشان بسیار است و با شمشیر مشرفیِ هندی می‌جنگند.
اگر شهید شوند، مرگ را ستودنی می‌دانند، شهادتی که آن را از خدا امید می‌داشتند و از احمد چشم داشتند که به آن نایل آیند.
از پیمانِ محمّد دفاع و حمایت می‌کنند و با زبان و دست از او دفاع می‌کنند.
هر حادثه‌ای که برایش اتّفاق افتد، او را یاری کنند و جان خود را برای دفاع از جان محمّد می‌بخشند.
با پاکدلی خبر دادن از غیب را تصدیق می‌کنند و از این کار رستگاری و شکوه فردا را می‌خواهند.

تقسیم غنایم خیبر

ابن اسحاق می‌گوید: اموال و دارایی‌های قلعه‌های شقّ و نطاة و کتیبه می‌بایست تقسیم می‌شد که شقّ و نطاة سهم مسلمانان و کتیبه خُمس متعلّق به خداوند و سهم پیامبر و خویشاوندان و یتیمان و بینوایان و نصیبِ همسران پیامبر اکرم و سفیرانی بود که برای صلح بین رسول خدا و اهل فدک آمد و شد می‌کردند. محیّصة بن مسعود نیز جزو آنان بود که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم سی‌بار شتر جو و سی بار شتر خرما به او داد. خیبر هم در بینِ کسانی که در حدیبیه حضور داشتند، خواه در خیبر حاضر بودند یا نبودند، تقسیم شد و از حاضران در حدیبیه جز جابر بن عبداللّه بن عمرو بن حرام غایب نبود. رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به او هم سهمی مانند حاضران داد و سهم او دو وادی به نام‌های وادیِ «سُرَیر» و «خاص» بود و خیبر بر همین اساس تقسیم شد و نطاة و شقّ به هجده سهم (نطاة پنج سهم و شِقّ سیزده سهم) و در مجموع به هزار و هشتصد سهم تقسیم شد.

شمار اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم که خیبر بینِ آنان تقسیم شد، هزار و چهارصد نفر بود که دویست اسب هم داشتند، هر اسبی دو سهم بردند. که در مجموع به هزار و هشتصد سهم رسید. به هر اسب دو سهم و بر سواره نظامش یک سهم داده شد و هر پیاده نظام هم یک سهم داشت و همه‌ی سهم‌ها، طوری سامان داده می‌شدند که سهمِ هر یکصد نفر با همدیگر جمع می‌شد و بدین‌ترتیب در هجده بخش ترتیب یافت [و هر بخش] سرگروه داشت.

ابن هشام می‌گوید: رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وآله وسلّم روز خیبر اسبانِ نژاده‌ی عربی را از اسبانِ غیر نژاده‌ی غیرعربی جدا کرد.

ابن اسحاق می‌گوید: هریک از علیّ بن ابی طالب، زبیر بن عوام، طلحة بن

عبیداللّه، عمر بن خطاب، عبدالرحمن بن عوف، عاصم بن عدی، هم پیمان بنی عجلان، اُسید بن حُضیر، در رأس یکصدنفر قرار داشتند و سهمی هم در اختیار حارث بن خزرج و ناعم و بنی بیاضه و بنی عبید و بنی حرام از بنی سلمه و عبید السهام گذاشته شد.

ابن هشام می‌گوید: از آن روی به او عبیدالسهام می‌گفتند که یکی از سهم‌های خیبر، یعنی سهم متعلّق به عبید بن اوس، یکی از افراد بنی حارثة بن حارث بن خزرج بن عمرو بن مالک بن اوس را خرید.

ابن اسحاق می‌گوید: هم‌چنین یک سهم هم به ساعده، غِفار، اسلم، نجّار، حارثه و اوس نیز داده شد و نخستین سهم از نطاق (یکی از دژهای خیبر) که داده شد، سهم زبیر بن عوام بود که «خَوع» را به او دادند. سپس سهم سُریر را دادند و دومین سهم، سهم بیاضه و سوّمین سهم، سهم اُسید، و چهارمین سهم، سهمِ بنی حارث بن خزرج و پنجمین سهم، سهمِ ناعم (عوف بن خزرج و مزینه و شرکای آنان بود و محمود بن مَسلمه نیز در آنجا کشته شده بود) و به این طریق نطاة تقسیم شد.

سپس به «شِقّ» پرداختند و نخستین سهمی که از آن پرداخت کردند، سهم عاصم بن عدی، هم پیمانِ بنی عجلان بود که سهمِ شخص رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم نیز در آن قرار داشت، سپس به ترتیب سهم‌های عبدالرحمن بن عوف، ساعده، نجّار، علیّ بن ابی طالب، طلحة بن عبیداللّه، غِفار، اسلم، عمر بن خطاب، سلمة بن عبید و بنی حرام، حَارثه، عبیدالسهام، اوس (همان سهم لفیف) را پرداخت کردند که جهینه و دیگر عرب‌های حاضر در خیبر نیز جزو آنان بودند.

سهم رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم هم به افرای آن بود که در سهم عاصم بن عدیّ به آن دست یافت.

سپس رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم کتیبه، همان وادیِ خاص را بین خویشاوندان و همسران و مردان و زنان مسلمان تقسیم کرد که به هریک از آنان سهمی داد و برای فاطمه بنت رسول الله صلّی الله علیه وآله و سلّم دویست بار شتر، برای علیّ بن ابیَ طالب، یکصد بار شتر، برای اسامة بن زید دویست بار شتر و پنجاه بار شتر خرما، برای عایشه، امّ‌المؤمنین دویست بار شتر، برای ابوبکر بن ابی قحافه، یکصد بار شتر، برای عقیل بن ابی طالب یکصد و چهار بار شتر، برای فرزندانِ جعفر، پنجاه بار شتر، برای ربیعة بن حارث یکصد بار شتر، برای صلت بن مُخرمه و دو پسرش یکصد بار شتر که از آن میان برای صلت چهل بار شتر، برای ابی نبقه پنجاه بار شتر، برای رکانة بن عبدیزید پنجاه بار شتر، برای قیس بن مخرمه سی بار شتر، برای ابوالقاسم بن مخرمه چهل بار شتر، برای دختران عبیدة بن حارث و دختر حصین بن حارث یکصد بار شتر، برای بنی عبید بن عبدیزید شصت بار شتر، برای اوس بن مخرمه سی بار شتر، برای مسطح بن أثاثه و ابن الیاس پنجاه بار شتر، برای امّ رمیثه چهل بار شتر، برای نعیم بن هند سی بار شتر، برای بحینه بنت حارث سی بار شتر، برای عُجیر بن عبدیزید سی بار شتر، برای امّ حکیم [بنت زبیر بن عبدالمطلّب] سی بار شتر، برای جمانه بنت ابوطالب سی بار شتر، برای ابن ارقم پنجاه بار شتر، برای عبدالرحمن بن ابی‌بکر چهل بار شتر، برای حمنه بنت جحش سی بار شتر، برای امّ زبیر چهل بار شتر، برای ضباعه بنت زبیر چهل بار شتر، برای ابی خنیس سی بار شتر، برای امّ طالب چهل بار شتر، برای ابی بُصره بیست بار شتر، برای نمیله‌ی کلبی پنجاه بار شتر، برای عبدالله بن وهب و دو دخترش هفتاد بار شتر، از آن میان برای دو پسرش چهل بار شتر، برای امّ حبیب، بنت جحش سی بار شتر و برای مَلْکُو بن عبده سی بار شتر و برای همسران پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله و سلّم هفتصد بار شتر مقرّر کرد.

ابن هشام می‌گوید: بار شتران گندم و جو و خرما و هسته و... بود و تقسیم براساس نیاز افراد صورت پذیرفت.

نیاز بنی عبدالمطّلب بیشتر بود و از این روی پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله و سلّم سهم بیشتری به آن داد.

نامه‌ی رسول خدا درباره‌ی بخشش غنایم خیبر

بِسمِ اللّهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیم

ذِکْرُ ما أَعْطَی مُحَمَّدٌ رسولُ اللّهِ النَّبِیُّ صلّی اللّه علیه وآله و سلّم نِسائَهُ مِنْ قَمحِ خَیْبَر: قَسَّمَ لَهُنَّ مِأَةَ وَسْقٍ و ثمانِینَ وَسقاً، وَ لِفاطِمَةَ بِنْتِ رسولِ اللّه صلّی اللّه علیه وآله و سلّم خَمسةً و ثمانیَ وسقاً، ولأُساٰمةِ بنِ زَید أَربعینَ وسقاً و لِلمقدادِ بنِ الأَسودِ خَمسةَ عَشَرَ وسقاً، ولأُمِّ رَمیثَةَ خَمسةَ اَوسقٍ. شَهِدَ عثمانُ و عباسُ و کَتَبَ.

به نام خداوند بخشاینده‌ی مهربان

یاد کرد آنچه محمّد، رسول خدا و پیامبر صلّی اللّه علیه وآله و سلّم از گندم خیبر به همسرانش بخشید: به همسران یکصد و هشتاد بار داد و به فاطمه، دختر رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم هشتاد و پنج بار، به اسامة بن زید چهل بار و به مقداد بن اسود پانزده بار و به ام رمیثه پنج بار داد. عثمان و عباس بر این نوشته گواه بوده‌اند عباس آن را نوشته است.

وصیت رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به هنگام وفات

ابن اسحاق می‌گوید: صالح بن کیسان از ابن شهاب زُهری و او از عبیداللّه بن عبداللّه بن عتبة بن مسعود روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به هنگام وفات خود فقط سه وصیت کرد: نخست آن‌که وصیّت کرد از

محصول خیبر یکصد بار شتر به رهاویان و به دارییین یکصد بار شتر از آن و به سباییین و اشعریان هم یکصد بار شتر بدهند.

دوّم آن‌که وصیّت کرد سپاه اسامة بن زید بن حارثه را اعزام کنند.

سوّم آن‌که در جزیرةالعرب دو دین بر جای نگذارند.

صلح با اهلِ فدک

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم از خیبر فراغت یافت، خداوند در دلِ مردم فدک بیم انداخت که مبادا به همان سرنوشتی دچار آیند که اهل خیبر به آن دچار آمده‌اند، در نتیجه به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم پیام فرستادند تا با پرداخت یک نیمه‌ی محصول فدک با آنان صلح کند و فرستادگانشان در خیبر و یا پس از بازگشت به مدینه یا در طائف به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم رسیدند و پیشنهادشان پذیرفته شد. آنچه از فدک حاصل آمد ویژه‌ی رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم بود، زیرا مسلمانان برای فتح آن اسبی نتاخته و سپاهی اعزام نکرده ونجنگیده بودند.

افرادِ داریان

داریان همان بنی دار بن هانیء بن حبیب بن نُمارة بن لخم هستند که از شام به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم آمدند: تمیم بن اوس و برادرش نُعَیم بن اوس، یزید بن قیس و عرفة بن مالک که رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم نام او را عبدالرحمن گذاشت.

ابن هشام می‌گوید: برخی نام او را عزّة بن مالک و برادرش را مُرّان بن مالک ذکر کرده‌اند.

ابن هشام مروان بن مالک می‌گوید.

ابن اسحاق می‌گوید: و فاکه بن نعمان، جبلة بن مالک، ابوهند بن برّ و برادرش طیّب بن برّ که رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم نام او را عبدالله گذاشت.

بازرسی ابن رواحه و جبّار

ابن اسحاق می‌گوید: چنان که عبدالله بن ابی بکر برای من روایت کرده است، رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم عبدالله بن رواحه را برای بازرسی و تعیین سهم مسلمانان و یهود به سوی اهل خیبر می‌فرستاد و او می‌رفت و سهم آنان را تعیین می‌کرد و اگر می‌گفتند: بر ما ستم کرده‌ای، می‌گفت: اگر بخواهید سهم ما از آن شما، سهم شما از آنِ ما باشد.

یهود هم می‌گفتند: آسمان‌ها و زمین بر همین دادگری استوار هستند.

عبدالله بن رواحه یک سال این کار را انجام داد، آنگاه آن بزرگوار (رح) در موته شهید شد و پس از او جبّار بن صخر بن امیّة بن خنساء، هم پیمان بنی سلمه این وظیفه را انجام می‌داد.

پس از آن یهود همواره به این پیمان عمل می‌کردند و مسلمانان در معامله‌ی آنان هیچ اشکال و خللی نمی‌دیدند تا این‌که در زمان رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم به عبدالله بن سهل، هم پیمان بنی حارثه ستم کردند و او راکشتند و رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم و مسلمانان به هَمین خاطر آنان را مورد اتّهام قرار دادند.

ابن اسحاق می‌گوید: زهری از سهل بن ابی حَثْمه و هم‌چنین بشیر بن یسار، غلامِ بنی حارثه از سهل بن ابی حَثْمه روایت کرده است که گفت: عبدالله بن سهل در خیبر کشته شد. او با همراهانش به آنجا رفت تا از آنان خرما

بگیرد. اما او را در کنار چشمه‌ای یافتند که گردنش شکسته بود و او را در آنجا انداخته بودند. راوی می‌گوید: او را برداشتند و پنهان کردند، سپس به حضور رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم آمدند و حکایت او را باز گفتند و برادرش عبدالرحمن بن سهلِ پیش آمد و دو پسرعمویش حویصه و محیّصه (دو پسرِ مسعود) نیز با او همراه بودند. عبدالرحمن از آنان کم سنّ و سال‌تر و ولیّ دم بود و بینِ قوم خود اعتباری داشت. وقتی پیش از پسرعموهایش سخن گفت، رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم فرمود: «الکُبْرَ الکُبْرَ = بزرگتر، بزرگتر باید سخن بگوید».

ابن هشام می‌گوید: برخی این فرموده‌ی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم را «کبِّر، کبِّر» ذکر کرده‌اند و مالک بن انس چنین گفته است. پس از آن‌که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم به او چنین فرمود، خاموش شد و حویِّصه و محیِّصه سخن گفتند و پس از آنان او زبان به سخن گشود. آنان به حضور رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم عرض کردند که عبداللّه را کشته‌اند و رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم فرمود: آیا می‌توانید قاتل او را مشخص کنید و پنجاه بار سوگند بخورید که او این کار را کرده است تا او را به شما تحویل دهم؟

عرض کردند: ای رسول خدا، ما نمی‌توانیم درباره‌ی امری که به آن آگاهی نداریم، سوگند یاد کنیم.

رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم فرمود: آیا آنان می‌توانند پنجاه بار سوگند یاد کنند که او را نکشته‌اند و قاتل او را نمی‌شناسند، تا برائت آنان از کشتن او حاصل آید؟

عرض کردند: ای رسول خدا، ما نمی‌توانیم سوگند یهود را باور کنیم و آن هم در حالی که آنان به کفری دچارند که قطعاً بزرگ‌تر از سوگند خوردن بر ارتکاب گناهی است.

راوی می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم از جانب خود صد شتر را دیه‌ی او مقرّر کرد.

سهل (سهل بن ابی حثمه راویِ خبر و صاحبِ دیر عبدالرحمن بن سهل است) گفت: «سوگند به خداوند، هرگز یکی از آن‌ها را که سرخ موی بود، فراموش نمی‌کنم که به هنگام حیازتش ضربه‌ای به من زد».

ابن اسحاق می‌گوید: محمّد بن ابراهیم بن حارث تیمی از عبدالرحمن بن بجید بن قیظیّ، هم پیمانِ بنی حارثه روایت کرده است که محمّد بن ابراهیم گفت: به خداوند سوگند می‌خورم که سهل عالم‌تر از او نبود، بلکه بزرگتر از او بود که به او گفت: حکایت اینچنین نبود! اما سهل سخن رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم را به درستی نفهمید و گمان برد که آن حضرت فرموده است: درباره‌ی چیزی که آگاهی ندارید، سوگند یاد کنید و وقتی انصار حکایت را به حضورش عرض کردند، نامه‌ای به یهود نوشت به این مضمون که جنازه‌ی فردی را در میان خانه‌های شما پیدا کرده‌اند و کشته شده است، پس دیه‌ی او را پرداخت کنید.

آنان در پاسخ سوگند یاد کردند که او را نکشته‌اند و قاتل او را هم نمی‌شناسند.

آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم دیه‌ی او را خود پرداخت کرد.

ابن اسحاق می‌گوید: عمرو بن شعیب نیز حدیثی را به مضمون حدیث عبدالرحمن بن بُجید روایت کرده و افزون بر آن در آن آمدهَ است: «دیه‌ی او را بپردازید و یا اعلام جنگ کنید». آنان در پاسخ نوشتند: به خداوند سوگند یاد می‌کنیم که ما او را نکشته‌ایم و قاتل او را هم نمی‌شناسیم. سپس رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم دیه‌اش را خود پرداخت کرد.

تبعید یهود در زمان عمر بن خطاب

ابن اسحاق می‌گوید: از ابن شهاب زهری پرسیدم: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم خرما بُنانِ خیبر را چگونه به یهود داد؟ آنجا را به آنان داد تا خراج را از آن بپردازند؟ آیا این عهد همچنان بر جای بود تا این‌که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم وفات یافت؟ یا این‌که به ضرورتی دیگر آنجا را به آنان سپرد؟

ابن شهاب در پاسخ به من گفت: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم پس از جنگ با زور خیبر را گشود و آن را بینِ مسلمانان تقسیم کرد و اهل خیبر پس از جنگ پذیرفته بودند که تبعید شوند. آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم آنان را فرا خواند و فرمود: اگر بخواهید این زمین‌ها را در اختیار شما می‌گذارم تا در آنجا کار کنید و حاصلِ آن بینِ ما و شما تقسیم شود و همان حکمی را درباره‌ی شما اجرا می‌کنم که خداوند مقرّر داشته است. آنان هم پذیرفتند و بنا بر همین توافق در آنجا کار می‌کردند و رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله و سلّم عبداللّه بن رواحه را می‌فرستاد و او محصولش را تقسیم می‌کرد و در تقسیمی که با تخمین صورت می‌گیرد، به داد رفتار می‌کرد.

اما وقتی خداوند متعال جانِ پیامبر خود را از بدنش باز گرفت،

ابوبکر رضی‌الله عنه هم همان عهد و پیمان زمان رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم را استوار داشت و آنجا را در دستشان باقی گذاشت، تا بنا بر موارد توافق در زمان رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم عمل کنند. تا این‌که او نیز وفات یافت و عمر بن خطاب هم در آغازین سال‌های خلافت خود به همان پیمان عمل کرد. سپس به او خبر دادند که رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم در بیماریِ منتهی به وفاتش فرموده است که نباید در جزیرةالعرب دو دین بر جای بماند. در این باره پرسش کرد تا این‌که برایش ثابت شد که آن حضرت چنین سخنی را فرموده است. آنگاه به یهود پیام فرستاد و گفت: خداوند متعال به تبعید شما حکم کرده است. به من خبر داده‌اند که رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم فرموده است: نباید در جزیرةالعرب دو دین وجود داشته باشد. اگر کسی از شما یهودیان با پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله و سلّم پیمانی دارد، باید آن را برای من بیاورد تا آن را اجرا کنم و اگر کسی از یهودیان با رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم پیمانی ندارد باید خود را برای تبعید آماده کند. سپس کسانی را که با رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم پیمانی نداشتند تبعید کرد.

ابن اسحاق می‌گوید: نافع، غلامِ عبدالله بن عمر، از عبدالله بن عمر برای من روایت کرده است که گفت: من و زبیر و مقداد بن اسود برای بازرسی اموال خود به خیبر رفتیم. وقتی به آنجا رسیدیم از هم جدا شدیم و به اموالمان پرداختیم. امّا در تاریکی شب یکی به من ستم کرد، من بر بستر خود خفته بودم که او دستانم را از ناحیه مرفق پیچاندند و در اثر آن دستم در رفت. وقتی صبح شد، همراهانم آمدند و وقتی مرا در چنان حالتی دیدند، فریاد خواستند و از من پرسیدند: چه کسی با تو چنین کرده است؟

گفتم: نمی‌دانم.

آنگاه دستانم را جا انداختند و مرا به نزد عمر بن خطاب آوردند و او گفت:

این کار یهود است. آنگاه در میان مردم سخنرانی کرد و گفت: ای مردم، رسول خدا صلّی الله علیه وآله و سلّم با یهود خیبر به این شرط توافق کرد که هرگاه بخواهیم آنان را از آنجا بیرون کنیم. اکنون آنان به عبدالله بن عمر ستم کرده‌اند و چنان که به شما خبر رسیده است پیش از او نیز به برادر انصاریّ شما نیز ستم کردند و او را کشتند. ما تردیدی نداریم که آنان خود این کار را کرده‌اند و ما در آنجا جز آنان دشمنی نداریم. هرکسی در خیبر مالی دارد، باید به سراغش برود که من می‌خواهم یهود را از آنجا بیرون کنم و سپس آنان را از آنجا بیرون کرد.

تقسیم وادی القری در زمان عمر بن خطاب

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی بکر، از عبدالله بن مَکنف، از افرادِ بنی حارثه روایت کرده است که گفت: وقتی عمر بن خطاب یهود را از خیبر بیرون کرد با کاروانی از مهاجرین و انصار حرکت کرد و جبّار بن صخر بن امیّة بن خنساء، از بنی سلمه که بازرس و محاسبه کننده‌ی سهم مردم مدینه بود، و یزید بن ثابت هم با ایشان همراه بود و آنان خیبر را در آن حقی داشتند بینِ آنان که براساس برای هر گروهی دو سهم، به شیوه‌ی قبلی تقسیم کردند.

در تقسیم وادی القُری توسّط عمر بن خطاب برای عثمان بن عثمان، عبدالرحمن بن عوف، عمر بن ابی سلمه، عامر بن ابی ربیعه، عمرو بن سُراقه و أشیم سهمی مقرّر کرد.

ابن هشام می‌گوید: هم‌چنین گفته‌اند برای اسلم و بنی جعفر، معیقیب، عبدالله بن ارقم، عبدالله و عبیدالله، ابن عبدالله بن حجش، ابن بکیر، معتمر، زید بن ثابت، ابیّ بن کعب، معاذ بن عفرا، ابی طلحه و حسن، جبّار بن صخر، جابر بن عبدالله بن رئاب، مالک بن صعصعه، جابر بن عبدالله بن عمرو، ابن

حُضیر، ابن سعد بن مُعاذ، سلامة بن سلامه، عبدالرحمن بن ثابت و ابی شریک، ابی عبس بن جبر، محمد بن مسلمه و عبادة بن طارق نیز سهمی مقرّر کرد.

ابن هشام می‌گوید: برای قتاده نیز سهمی مقرر کرد.

ابن اسحاق می‌گوید: برای جبر بن عتیک نصفِ سهم، برای دو پسر حارث بن قیس دو سهم، برای ابن حَزّمه و ضحاک یک سهم مقرّر کرد.

این اخباری است که درباره‌ی رخدادهای مربوط به خیبر و وادی القری و تقسیم غنایم آنها به ما رسیده است.

ابن هشام می‌گوید: خَطَر به معنای نصیب و سهم است، چنان که گویند: أخطر لی فلان خطراً = فلانی برای من سهمی مقرّر کرد.

بازگشت جعفر بن ابی طالب از حبشه

شادمانی پیامبر

ابن هشام می‌گوید: سفیان بن عیینه از اجلح [و او] از شعبی روایت کرده است که: جعفر بن ابی طالب، روز فتح خیبر، به حضور رسولِ خداصلّی اللّه علیه وآله وسلّم باز آمد و آن حضرت بینِ دو چشمانش را بوسید و همواره با او همراه بود و می‌فرمود:

«ما أدری بأیّهما أنا أسرُّ: بفتح خیبر أم بقدوم جعفر =نمی‌دانم به کدام یک از این دو امر شادمان باشم؛ به فتح خیبر و یا بازگشتِ جعفر؟».

بازگشتِ مهاجرانِ حبشه با عمرو بن أمیّه

ابن اسحاق می‌گوید: آن دسته از یارانِ رسول خداصلّی اللّه علیه وآله وسلّم که به حبشه هجرت کرده بودند، همچنان در آنجا می‌زیستند تا این که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلّم، عمرو بن أمیّه‌ی ضَمْری را به نزد نجاشی فرستاد و [او] آنان را با دو کشتی به حضور رسولِ خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم که پس از حدیبیه در خیبر بود، باز آورد.

هاشمیانِ مهاجر

از بنی هاشم بن عبد مناف، جعفر بن ابی طالب بن عبدالمطلّب، همراه با همسر خویش اسما، دخترِ عُمَیسِ خثعمی و پسرش عبداللّه بن جعفر، که او را در سرزمین حبشه زاده بود، از جمله‌ی مهاجران بودند. آنگاه جعفر، در موته از سرزمین شام، که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم او را امیر گروهی از جهادگران تعیین کرده بود، به شهادت رسید.

[مهاجران] از بنی عبد شمس

از بنی عبد شمس بن عبد مناف، خالد بن سعید بن عاص بن امیّة بن عبد شمس، همراه با همسرش اُمینه، دُخترِ خلف بن اسد، از جمله‌ی مهاجران بودند.

ابن هشام می‌گوید: برخی هُمینه، دخترِ خلف گفته‌اند. هم‌چنین سعید بن خالد و أمة بن خالد، دو فرزندش را نیز که آنان را در حبشه به دنیا آورده بود، با خود همراه داشت.

خالد، در زمان ابی‌بکر صدّیق در «مَرْج الصُّفَّر» یکی از نواحی شام به شهادت رسید.

هم‌چنین برادرش عمرو بن سعید بن عاص، همراه با همسرش فاطمه، دختر صفوان بن امیّة بن محرّث کِنانی هم از مهاجرانِ حبشه بودند که [همسرش] در حبشه وفات یافت. عمرو نیز در زمان خلافت ابی بکر در «أجنادین» از نواحی شام به شهادت رسید.

شعرِ سعید درباره‌ی پسرش عمرو

ابوأحیحه، سعید بن عاص بن أمیّه، درباره‌ی فرزندش، عمرو بن

سعید می‌گوید:

ألا لیتَ شِعری عنک یا عمرو سائلاً إذا شبَّ واشتدّت یداه و سُلِّحا
أتترک أمرَ القوم فیه بلابل تکشف غیظاً کان فی الصدر مُوجَحا

ای عمرو، ای کاش می‌توانستم از تو بپرسم آنگاه که جوان شدی و دستانت توانا و مسلّح شد.
حالاکه کار این مردم پریشان است، تو پرده از خشمی بر می‌داری که در سینه نهفته بود.

شعر ابان بن عاص برای برادرانش خالد و سعید و پاسخ خالد

أبان بن سعید بن عاص درباره‌ی برادرانش، عمرو و خالد، وقتی که به اسلام گرویدند و پدرشان سعید بن عاص در «ظَریبه» از نواحیِ طائف، برای مقداری مال که در آنجا داشت و به آنجا رفته بود، مُرد، چنین می‌گوید:

ألا لیت مَیتا بالظَریبةِ شاهدُ لما یفتری فی الدین عمرو و خالدُ
أطاعا بنا أمر النّساء فأصبحا یُعینان من أعدائنا من نکاید

ای کاش وقتی عمرو و خالد به دین دروغ نسبت می‌دادند، کسی که می‌دید مرده بود [و نمی‌شنید.]
در میان ما از زنانِ پیروی کردند و یاور دشمنانِ ما شدند که با آنان درجنگیم.

خالد بن سعید نیز در پاسخ او گفت:

أخی ما أخی لا شاتمٌ أنا عِرضه و لا هو من سوء المقالة مقصرُ
یقول إذا اشتدَّت علیه أموره ألا لیتَ مَیْتاً بالظریبة ینشَرُ
فدع عنک میتاً قدمضی لسبیله و أَقبِلُ علی الأدنی الّذی هو أفقَر

برادر، ای برادرم، نباید دشنام گفت، من آبروی اویم و او در بدگویی کوتاهی نمی‌کند.
وقتی که کارها بر او دشوار آمدند، می‌گفت: ای کاش در ظریبه مرده بود [و این سخنان را نمی‌شنید.]

پس به حال خودش بگذار آن مرده راکه به راه خود رفته است. و به آن کمتر بتی روی آر که خود نیازمندتر است.

هم‌چنین معیقب بن ابی فاطمه، خزانه‌دارِ عمر بن خطاب بر بیت‌المالِ مسلمانان و منتسب به خانواده‌ی سعید بن عاص، و ابوموسی اشعری (عبدالله بن قیس)، هم پیمانِ آلِ عتبة بن ربیعة بن عبد شمس (این چهار کس) نیز جزو مهاجران بودند.

از بنی‌اسد

از بنی اسد بن عبدالعزّی بن قُصی، یک مرد به نام اسود بن نوفل بن خویلد جزو مهاجران بود.

از بنی عبدالدار

از بنی عبدالدار بن قُصَی هم جَهْم بن قیس بن عبد شُرَ حبیل، همراه با دو پسرش عمر بن جَهم و خریمة بن جهم و زنش، ام حرملة بنت عبدالأسود، مادرِ همین دو پسرش، از زمره‌ی مهاجران بودند.

از بنی‌زهره

از بنی زهرة بن کِلاب، دو مرد به نامهای عاص‌بن ابی وقّاص و عتبة بن مسعود و یکی از هم پیمانانشان از قبیله‌ی هُذیل به حبشه هجرت کِرده بودند.

از بنی‌تِمیم

از بنی تمیم بن مُرّة بن کعب با یک مرد به نام حارث بن خالد بن صخره، همراه با همسرش رَیطة بنت الحارث بن جبیله (که در حبشه وفات یافت) از جمله‌ی مهاجران بودند.

از بنی جُمح

از بنی جُمح بن عمرو بن هُصَیص بن کعب، عثمان بن ربیعة بن أهبان جزو مهاجران بودند.

از بنی سهم

از بنی سهم بن عمرو بن هُصَیص بن کعب، مَحْمِیّة بن جَزء همراه با یکی از هم پیمانانش از بنی زُبید به حبشه رفته بود. همو که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم او را برای گرفتن خمس از مسلمانان گمارده بود.

از بنی عامر

از بنی عامر بن لُؤی بن غالب هم دو مرد، به نامهای ابوحاطب بن عمرو بن عبد شمس و مالک بن ربیعة بن قیس بن عبد شمس به حبشه مهاجرت کرده بودند که از آن میان مالک همسرش عَمره بنت سعدی بن وقدان بن عبد شمس را نیز با خود همراه داشت.

از بنی حارث

از بنی حارث بن فهر بن مالک نیز حارث بن عبد قیس بن لقیط به حبشه مهاجرت کرده بود. ضمن آن که آن دسته از زنان مسلمان را هم که در آنجا وفات یافته بودند با کشتی، همراه خود به مدینه آوردند.

شمارِ همراهانِ [ابن] امیّه

اینان کسانی بودند که نجاشی همراه با عمرو بن أمیّه‌ی ضَمری بر کشتی سوار کرد که شمارِ تمامی کسانی که با کشتی به حضور رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله

وسلم [در مدینه] رسیدند، شانزده نفر بودند.

دیگر مهاجران

[امّا تمام مهاجران همان کسانی نبودند که گفته شد] بلکه شماری از مهاجرانِ حبشه هم بودند که پس از جنگ بدر به مدینه بازگشتند و از زمره‌ی کسانی نبودند که نجاشی آنان را با کشتی به حضور رسول خدا صلّی الله علیه واله وسلم فرستاد و کسانی هم بودند که پس از آن بازگشتند و برخی هم در حبشه وفات یافتند.

از بنی‌امیّه

از بنی امیّه بن عبد شمس بن عبد مناف [می‌توان از] عبیدالله بن جَحش بن رِئاب أسدی، أسد [بنِ] خزیمه، هم پیمان بنی امیّة بن عبد شمس، همراه با زنش ام حبیبه بنت ابی سفیان و دخترش حبیبه بنت عبیدالله (که کنیه‌ی ام حبیبه بنت ابی سفیان که نامش رمله است) به اوست.

ارتدادِ ابن جحش در حبشه

ابن جحش همراه با مسلمانان به حبشه مهاجرت کرد، وقتی به سرزمین حبشه رسید، در آنجا آیین مسیحیّت را پذیرفت و از اسلام برگشت و در همان حال که نصرانی بود، در آنجا وفات یافت و پس از او رسولِ خَدا صلّی الله علیه وآله وسلم، همسرش، ام حبیبه (رمله) بنت ابی سفیان بن حرب را به عقد خود در آورد.

ابن اسحاق می‌گوید: محمد بن جعفر بن زبیر از عمرو برای من روایت کرده که گفت: عبیدالله بن جَحش مسلمان بود که همراه با مسلمانان به

حبشه مهاجرت کرد. وقتی به سرزمین حبشه رسید، آیین نصرانیت را پذیرفت. [راوی] می‌گوید: وقتی گذرش به صحابیان رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم که مسلمان بودند، می‌افتاد، می‌گفت: «فقّحنا و صأصأتم = یعنی ما چشمانمان را گشودیم، اما شما هنوز می‌خواهید این کار را بکنید و تاکنون چشمانتان را نگشوده‌اید.» این سخن را از آن روی می‌گویند که توله‌ی سگ وقتی بخواهد چشمانش را بگشاید و بنگرد، پیش از آن چشمانش را در حالتی قرار می‌دهد که گویی می‌خواهد بنگرد و این برای او و آنان به صورت ضرب المثل درآمد. یعنی ما چشمانمان را گشودیم و باز نگریستیم، اما شما هنوز چشمانتان را باز نگشوده‌اید که درست بنگرید و در صدد هستید که بنگرید.

ابن اسحاق می‌گوید: هم‌چنین قیس بن عبدالله، یکی از افرادِ بنی أسد بن خزیمه نیز از همان کسان بود، همو که پدرِ امیّة بنت قیس (همراه ام حبیبه) و زنش برکة بنت کِسار، کنیز ابی سفیان بن حرب بود که به [فرزند] عبیدالله بن جحش و ام‌حبیبه بنت ابی سفیان شیر می‌داد و از این روی او و شوهرش را به هنگام هجرت به حبشه با خود بردند.

از بنی‌اسد

از بنی اسد بن عبدالعزّی بن قصی، یزید بن زمعة بن أسود بن مطلب بن أسد، جزوِ مهاجران بود که در جنگ حنین در رکاب رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بود که شهید شد. هم‌چنین عمرو بن امیّة بن حارث بن اسد نیز به حبشه مهاجرت کرد که در آنجا وفات یافت.

از بنی‌عبدالدّار

از بنی عبدالدّار بن قصی، ابوالرّوم بن عُمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبدالدار

و فراس بن نضر بن حارث بن کَلَدة بن علقمه بن عبد مناف بن عبدالدار، دو مردی بودند که به حبشه مهاجرت کردند.

از بنی‌زهره

از بنی زهرة بن کِلاب بن مُرّه نیز، مطلب بن ازهر بن عبد عوف بن عبد [بن] حارث بن زهره، همراه با همسرش رمله بنتِ ابی عوف بن ضبیرة بن سُعیر بن سَعد بن سهم، که وی (همسرش) در حبشه وفات یافت و عبدالله بن مطلب را هم در آنجا برایش به دنیا آورد. که می‌گفتند: عبدالله نخستین کسی بود که پس از اسلام از پدرش ارث بُرد.

از بنی تیم

از بنی تیم بن مُرّة بن کعب بن لؤی، عمرو بن عُثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم که در قادسیه، در رکابِ سعد بن ابی وقاص بود که شهید شد.

از بنی‌مخزوم

از بنی مخزوم بن یَقَظَة بن مُرة بن کعب، هبّار بن سفیان بن عبدالأسد، که در زمان خلافت ابی بکر در أجنادین از نواحی شام به شهادت رسید. هم‌چنین برادرش عبدالله بن سفیان که در زمان خلافت عمر بن خطاب، به سال [واقعه‌ی] یرموک (سال سیزدهم هجری) در شام به شهادتَ رسید. البته در این باره که او در آنجا کشته شد یا خیر تردید وجود دارد. و هم‌چنین هشام بن ابی حذیفة بن مغیره، که مهاجران از این قبیله سه نفر بودند.

از بنی جُمح

و از بنی جُمَح بن عمرو بن هُصَیص بن کعب، حاطب بن حارث بن معمَر بن خبیب بن وهب بن حُذافة بن جُمَح و دو پسرش محمّد و حارث، همراه با همسرش فاطمه بنِت مجلّل به حبشه هجرت کردند و حاطب آنجا در مسلمانی [زیست و] مُرد و همسر و دو پسرش همراه با مادرشان سوار بر یکی از دو کشتی باز آمدند.

هم‌چنین برادرش حطّاب بن حارث، همراه با همسرش، فُکیهة بنتِ یسار نیز از آن جمله بودند که حطاب در آنجا در مسلمانی [زیست و] مُرد و همسرش فکیهه با یکی از کشتیها باز آمد. و هم‌چنین سفیان بن مَعمر بن حبیب و دو پسرش جُناده و جابر و مادرشان حسنه و برادر مادری آنان شُرحبیل بن حسنه نیز جزو آنان بودند که سفیان و دو پسرش جُناده و جابر در زمان خلافت عمر بن خطاب وفات یافتند که مجموعِ افرادِ بنی جمح عبارت از شش مرد بودند.

از بنی‌سهم

از بنی سهم بن عمرو بن هُصَیص بن کعب نیز عبداللّه بن حارث بن قیص بن عدیّ بن سعد بن سهمِ (که شاعر بود) و در حبشه وفات یافت. و قیس بن حُذافة بن قیس بن عدیّ بن سعد بن سهم، و ابوقیس بن حارث بن قیس بن عدیّ بن سعد بن سهم که روز یمامه، در زمان خلافت ابوبکر شهید شد. و عبداللّه بن حُذافة بن قَیس بن عدیّ بن سعد بن سهم که فرستاده‌ی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم به نزدِ کسری بود. و نیز حارث بن حارث بن قیس بن عدیّ و معمَر بن حارث بن قیس بن عدی و بشر بن حارث بن قیس بن عدی و برادر مادری‌اش از بنی تمیم به نام سعید بن عمرو که در زمان خلافت ابوبکر

اجنادین به شهادت رسید. و سعید بن حارث بن قیس که در سالِ [اتّفاق واقعه‌ی] یرموک، در زمان خلافت عمر بن خطاب شهید شد. و صائب بن حارث بن قیس که در طائف با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم همراه بود و مجروح شد و در روز واقعه‌ی فِحل در زمان خلافت عمر بن خطاب شهید شد. البته برخی هم گفته‌اند که در واقعه‌ی خیبر به شهادت رسید که در این باره تردید وجود دارد. و عمیر بن رئاب بن حذیفة بن مِهشم بن سعد بن سهم که در زمان خلافت ابوبکر به هنگام بازگشت از یمامه در عین‌التمر شهید شد. که مجموع آنان بالغ بر یازده مرد می‌شود.

از بنی‌عدی

از بنی عدیّ بن کعب بن لؤی، عروة بن عبدالعزّی بن حُرثان بن عوف بن عبید بن عُوَیج بن عدیّ بن کعب، که در حبشه وفات یافت و عدیّ بن نضلة بن عبدالعزّی بن حُرثان که او نیز در حبشه وفات یافت.

نصب و عزلِ نعمان به کارگزاریِ میسان

ضمن آن که پسرِ عدیّ، به نام نعمان نیز با او همراه بود و [چنان که گفته شد عدی در حبشه وفات یافت و] نعمان با دیگر مسلمانان از سرزمین حبشه بازگشت و همچنان تا زمان خلافت عمر بن خطاب زندگی می‌کرد تا این که وی او را به کارگزاریِ میسان از نواحیِ بصره گمارد و از او ابیاتیَ شعر هم بر جای مانده است، چنان که ابیات زیر از سروده‌های اوست.

ألا هل أتی الحسناء أنّ حلیلها		بمیسان یسقی فی زجاج وحنتم
إذا شئتُ غَنَّتنی دهاقِین قریةٍ		و رقَّاصةٌ تجذوعلی کلِّ مَنسِم
فإن کنتُ ندمانی فبالأکبر اسقِنی		ولا تسقنی بالأصغر المتثلِّم

لعلَّ امیرالمؤمنین یسوءه   تنادُمنا فی الجوسق المتهدّم

آیا به حسناء این خبر رسیده است که به شوهرش در لیوانِ شیشه‌ای و سبوی سبز آب می‌دهند.
وقتی بخواهم دهقان‌های روستا برای من آواز می‌خوانند و رقّاصان بر کناره‌های پا می‌رقصد.
اگر یارِ شراب (هم‌پیاله‌ی) من باشی، با جام بزرگتر به من بنوشان و با جام کوچکِ لبْ شکسته به من ننوشان.
چه بسا هم پیالگیِ ما در این کوشکِ بلندِ خراب شده امیرالمؤمنین را ناراحت کند.

گویند وقتی این ابیاتش به عمر رسید، گفت: آری به خدا سوگند که چنین است. این امر مرا ناخشنود می‌سازد. هرکس که او را ببیند باید به او بگوید که من او را عزل کرده‌ام و او را عزل کرد. وقتی به حضورش رسید، چنین پوزش خواست و گفت: ای امیرالمؤمنین، من هرگز هیچ بخش از آن گفته‌هایم را که به تو رسیده است، مرتکب نشده‌ام، اما چه کنم که شاعر هستم و می‌دانی که شاعران گزافه بسیار می‌گویند و من نیز از این گزافه‌ها که آنان می‌گویند چیزی گفتم.

اما عمر به او گفت: تا هنگامی که من زنده‌ام، از جانبِ من به کاری گمارده نخواهی شد، تو سخنِ خود را گفته‌ای!

از بنی‌عامر

از بنی عامر بن لؤی بن غالب بن فِهر، سلیط بن عمرو بن عبد شمس بن عبد ودّ بن نصر بن مالک بن حِسل بن عامر، که فرستاده‌ی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به نزدِ هوذة بن علی الحنفی در یمامه بود.

از بنی حارث

از بنی حارث بن فهر بن مالک، عثمان بن عبدغنم بن زهیر/ بن ابی شداد، و سعد بن عبد قیس بن اقیط بن عامر بن امیّة بن ظرب بن حارث بن فهر و عیاض بن زهیر بن ابی شدّاد بودند.

که همه‌ی اینان در زمان وقوعِ جنگ بدر حضور نداشتند و در مکّه به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بازنگشتند و کسانی که پس از آن آمدند و از سوارانِ در کشتی نجاشی نبودند، شمارِ همه‌ی آنان سی و چهار نفر بود.

وفات‌یافتگانِ بنی عبد شمس

از نام همه‌ی آنان که در حبشه وفات یافتند و نیز از فرزندانشان در آنجا به شرح زیر یاد می‌شود:

از بنی عبد شمس بن عبد مناف، عبیداللّه بن جَحش بن رئاب، هم پیمانِ بنی‌امیّه بود که آیین نصرانیت را پذیرفت و بر همان آیین وفات یافت.

از بنی أسد

از بنی اسد بن عبدالعزّی بن قصیّ، عمرو بن أمیة بن حارث بن أسد.

از بنی جمع

حاطب بن حارث و برادرش حطّاب بن حارث.

از بنی‌سهم

از بنی سهم بن عمرو بن هُصَیص بن کعب، عبداللّه بن حارث بن قیس.

از بنی عدی

از بنی عدیّ بن کعب بن لؤی، عروة بن عبدالعزّی بن حرثان بن عوف، و عدیّ بن نضلة (که هفت نفر بودند).

از فرزندانشان

از فرزندانِ تیم بن مُرّه، موسی بن حارث بن خالد بن صَخر بن عامر (یک مرد).

زنان مهاجر

از تمامیِ آن زنانی که به حبشه هجرت کردند، شماری از آنان وفات یافتند و شماری از آنان هم بازگشتند. مجموعِ آنان شانزده زن بود، البته جز آن دخترانی که در آنجا به دنیا آوردند. شمار تمامی بازگشتگان و وفات یافتگان و همراهانشان همین است که بیان می‌شود:

از قریش

از بنی هاشم رقیه بنت رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم.

از بنی امیّه، امّ حبیبه بنت ابی سفیان که دخترش حبیبه را نیز همراه داشت که با او از مکّه بیرون رفت و با او هم بازگشت.

از بنی‌محزوم، امّ سلمة، دختر ابی امیّه، که همراه با دخترش زینب، از ابی سلمه، که او را دِر آنجا به دنیا آورده بود، بازگشت.

از بنی تمیم بن مُرّة، ریطة، دخترِ حارث بن جُبیله، که در راه وفات یافت و دو دختر او که در آنجا آنان را به دنیا آورده بود، که نامشان عایشه بنت حارث و زینب بنت حارث بود که همگی آنان همراه برادرشان موسی بن حارث، به سبب آبی [آلوده] که در راه نوشیده بودند، وفات یافتند و تنها یکی از

دخترانش به نام فاطمه که او را نیز در آنجا به دنیا آورده بود، زنده بازگشتند و از فرزندانش جز او کسی زنده باقی نماند.

از بنی سهم بن عمرو، رمله، دخترِ ابی عوف بن ضُبیره.

از بنی عدیّ بن کعب، لیلی، دخترِ ابی حثمة بن غانم.

از بنی عامر بن لؤی، سوده، دخترِ زَمَعَة بن قیس، و سهله، دخترِ سهیل بن عمرو که پسرش مجلّل بود. و عمرة، دختر سعدی بن وقدان و امّ کلثوم، دخترِ سهیل بن عمرو.

از غرائبِ عرب (ناشناخته‌ها به اعتبار انتساب به قبایل)، اسما، دخترِ عمیس بن نعمانِ خثعمی و فاطمه، دخترِ صفوان بن امیّة بن محرّثِ کِنانی، و فُکَیهه، دختر یسار، و برکه، دخترِ یسار و حسنه، مادرِ شرحبیل بن حسنه.

فرزندانشان که در حبشه زاده شدند

نامِ کسانی از فرزندانشان که در حبشه زاده شدند، به شرح زیر است:

از بنی هاشم، عبدالله بن جعفر بن ابی طالب.

از بنی عبد شمس، محمد بن ابی حذیفه، سعید بن خالد بن سعید و خواهرش، أمه دخترِ خالد.

از بنی مخزوم، زینب، دختر ابی سلمة بن أسد.

از بنی زهره، عبدالله بن مطلب بن أزهر.

از بنی تیم، موسی بن حارث بن خالد و خواهرانش عَایشه، فاطمه و زینب، دخترانِ حارث.

پسران

پسرانی که در حبشه زاده شدند، پنج کس به نامهای عبدالله بن جعفر، محمّد

بن ابی حُذَیفه، سعید بن خالد، عبدالله بن مطلّب و موسی بن حارث بودند.

دختران

دخترانی که در حبشه زاده شدند، آنان نیز پنج کس به نامهای امه، دختر خالد، زینب دختر ابی سلمه، عایشه و زینب و فاطمه، دخترانِ حارث بن خالد بن صخر هستند.

عمره‌ی قضا

در ماهِ ذی القعده‌ی سال هفتم هجری

رهسپار شدنِ رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم برای حجّ عمره

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم از خیبر به مدینه بازگشت، ماه‌های ربیع، جمادتین (جمادی الأولی و جمادی الثانی)، رجب، شعبان، رمضان و شوّال را در آنجا گذراند که در این اثنا البته غزوه‌ها و سریه‌هایی هم فرستاد. آنگاه در ذی‌القعده، یعنی همان ماهی که مشرکان آن حضرت را از عمره بازداشته بودند، به قصد به جای آوردنِ عمره‌ی قضا شده حرکت کرد.

گماردنِ ابن الأضبط بر مدینه

ابن هشام می‌گوید: عُوَیف بن أضبط دیلی را بر مدینه گمارد.

وجه تسمیه‌ی آن به عمره‌ی قصاص

هم‌چنین این عمره را عمره‌ی قصاص نیز نامیده‌اند، برای آن که مشرکان رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم را در ذی القعده، در ماهِ حرام از سالِ ششم هجری از گزاردنِ عمره باز داشته بودند، در نتیجه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم از آنان قصاص گرفت و در ماهِ ذی‌القعده، در همان ماهِ حرامی که او را از گزاردنِ عمره در آن بازداشته بودند، در سال هفتم هجری وارد مکّه شد.

از ابن عبّاس به ما [روایتی] رسیده است که او گفت: خداوند متعال آیه‌ی مبارکه‌ی «والحُرُماتُ قِصاص = و [صورتِ شکستنِ حرمتِ] بزرگی‌ها، مقابله ی به مثل می‌شود - ۱۹۴/بقره» را در این باره نازل کرده است.

همراهی مسلمانانِ همراه در سال پیش

ابن اسحاق می‌گوید: همه‌ی مسلمانانی که سال پیش با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم همراه بودند و آنان را هم از ورود به مکّه بازداشته بودند، هم‌اکنون در سالِ هفتم هجری با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم همراه شدند. وقتی خبر به مردمان مکّه رسید، خودشان از آنجا بیرون رفتند و قریشیان در میان خود می‌گفتند: که محمد و یارانش به دشواری و خستگی و رنجوری دچار شده‌اند.

حکمتِ هروله بین صفا و مروه

ابن اسحاق می‌گوید: از طریق راویانی که به هیچ وجه در مظانّ اتّهام قرار نمی‌گیرند، از ابن عباس برای من روایت شده است که او گفته است:

قریشیان برای آن حضرت در دارالندوه صف بستند تا به او و یارانش بنگرند. وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم وارد مسجد شد، ردای خود را از

زیر بغلِ راست، بر کتف چپ انداخت و بازوی راستش از زیر ردایش آشکار شد، آنگاه فرمود: «رحم اللّه امرأً أراهم الیوم من نفسه قوةً = خداوند ببخشاید آن کسانی را که امروز از خود نیرومندی و توانایی به آنان بنمایاند». آنگاه رکن حجرالأسود را بوسه (استلام) داد. سپس شروع به دویدن کرد و یاران نیز به پیروی از آن حضرت با او می‌دویدند. تا این که [گویی] خانه را از نظر آنان دور تر نشان داد، آنگاه رکنِ یمانی را نیز استلام فرمود و آهسته‌تر و راهروان حرکت کرد، تا رکن اسود را هم ببوسد، آنگاه سه بار هروله کنان طواف کرد و آن دیگر موارد را راه رفت (یعنی در حالتِ هروله ندوید).

ابن عباس می‌گفت: مردم گمان می‌کردند که این امر بر آنان واجب نیست و رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم این کار را برای اخباری که از گروهِ قریشیان به آن حضرت رسیده بود، انجام داد، تا این که وقتی مراسم حجةالوداع را به جای آورد، این شیوه را دیگر بار تکرار کرد و معلوم شد سنّت نبوی صلّی اللّه علیه وآله وسلم، چنین است.

شعرِ عبدالله بن رواحه

ابن اسحاق می‌گوید: عبداللّه بن ابی بکر برای من روایت کرده است: وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم، در این عمره وارد مکّه‌ی مکّرمه شد عبداللّه بن رواحه افسارِ شتر آن حضرت را در دست داشت و می‌خواند:

خلّوا بنی الکفّار عن سبیله | خلّوا فکلّ الخیرَ فی رسوله
یاربِّ إنّی مؤمن بقیله | أعرف حقّ‌اللّه فی قبوله
نحن قتلناکم علی تأویله | کما قتلناکم علی تنزیله
ضرباً یُزیل الهام عن مقیله | و یُذهلُ الخلیل عن خلیله

کافران را از راهش کنار بزنید و بدانید، هر چیزی که هست در رسولِ خداست.

پروردگارا، من به سخنِ او ایمان دارم و می‌داند حقّ خدا در پذیرش اوست.
ما همان‌طور که به هنگام انکار قرآنِ نازل شده بر او با شما جنگیدیم، اگر با نگاه و نظر او هم مخالفت کنید، با شما می‌جنگیم.
با شمشیری که سر از گردنِ خفتگانِ نیمروزی جدا کند و دوستان را از کنار همدیگر پراکنده سازد.

ابن هشام می‌گوید: «نحن قتلناکم علی تأویله» تا پایانِ این ابیات سروده‌ی عمّار بن یاسر، در روزی دیگر [غیر از روز عمره‌ی قضا] است. دلیلش هم این است که ابن رواحه مشرکان را منظور داشت، حال آن که به تنزیل (قرآن کریم) ایمان نیاورده بودند و با کسی برای تأویل پیکار می‌کنند که تنزیل را پذیرفته باشد.

ازدواج رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم **با میمونه**

ابن اسحاق می‌گوید: ابان بن صالح و عبدالله بن أبی نجیح، از عطاء بن ابی رباح و مجاهد، ابی الحجاج، برای من از ابن عباس روایت کرده است که: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در همین سفرِ خویش که در حَرَم بود با میمونه، دخترِ حارث ازدواج کرد و عباس بن عبدالمطلّب او را به نکاح آن حضرت درآورد.

ابن هشام می‌گوید: او اختیارش را به دستِ خواهرش، امّ فضل سپرده بود و امّ‌فضل همسرِ عباس بود، امّ فضل هم اختیار کار او را به عباس سپرد و عباس در مکّه او را به ازدواج رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم درآورد. و مَهرِ او را برای رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم چهارصد درهم قرار داد.

فرستادنِ حویطب و درخواستِ خروج

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم سه روز در مکّه ماند،

آنگاه حویطب بن عبدالعزّی بن ابی قیس بن عبد وُدّ بن نصر بن مالک بن حِسل همراه با چند نفری از قریش، در روز سوّم به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آمدند و قریشیان به او وکالت داده بودند که آن حضرت را از مکّه بیرون کند. گفتند: فرصتِ تو به سر آمده است، پس از مکّه بیرون برو.

پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: چه می‌شد اگر می‌گذاشتید که من در میانِ شما جشن عروسی می‌گرفتم و برای شما خوراکی آماده می‌کردم و شما حاضر می‌شدید [و از آن می‌خوردید؟]

گفتند: ما را به خوراکِ تو نیازی نیست. از مکّه بیرون برو رسولِ خدا صلّی الله علیه وآله وسلم از مکّه بیرون رفت و ابو رافع، غلام خود را مأمور کرد تا میمونه را برایش تا «سَرِف = جایی نزدیک تنعیم» بیاورد. و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در آنجا خانه‌ای ساخت، آنگاه در ماهِ ذی‌حجّه به سوی مدینه رهسپار شد.

غزوه‌ی موته

غزوه‌ی موته در ماهِ جمادی الأولای سال هشتم هجری اتفاق افتاد و جعفر و زید و عبدالله بن رواحه در آن کشته شدند.

ابن اسحاق می‌گوید: بقیه‌ی ذی الحجّه را در مدینه ماند (و امور حجّ آن سال هم در دست مشرکان بود). محرّم و صفر و ربیع‌الأول و ربیع الثانی را هم در مدینه ماند و در ماه جمادی‌الأولی گروهی از مسلمانان را به مؤته [برای جنگ با مشرکان] فرستاد که مصیبتی سخت به خود دیدند.

لشکر پیامبر و گزینشِ امیران

ابن اسحاق می‌گوید: محمد بن جعفر بن زبیر از عروة بن زبیر برای من روایت

کرده است که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در جمادی الأولایِ سالِ هشتم هجری سپاه خود را به سوی موته فرستاد و زید بن حارثه را به فرماندهی آن سپاه گمارد و فرمود: اگر به زید گزندی برسد، آنگاه فرماندهی این مردم با جعفر بِن ابی طالب خواهد بود و اگر جعفر هم آسیبی به خود ببیند، پس از او فرماندهی با عبدالله بن رواحه خواهد بود.

گریه‌ی ابن رواحه از بیم دوزخ و شعرش برای رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم

آن حضرت مردم را مجهّز کرد، آنگاه آنان که سه هزار نفر بودند برای رفتن آماده شدند. به هنگام رهسپار شدنشان مردم با امیرانِ رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم وداع کردند و به آنان بدرود گفتند. وقتی عبدالله بن رواحه همراهِ امیرانی که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم مقرّر کرده بود، خداحافظی کرد، [سختْ] گریست. به او گفتند: ای ابن رواحه، از چه روی گریه می‌کنی؟

گفت: گریه‌ی من برای حبّ دنیا و به یادآوردنِ دوستیِ شما و خویشاوندان نیست. بلکه [از آن روی گریه می‌کنم] که شنیدم رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آیه‌ای را از کتاب خداوند می‌خواند که در آن یادی از دوزخ است: «وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيّاً = هیچ کس از شما نیست مگر آن که به آنجا درآید و این کار از جانب خداوند قطعاً شدنی است ـ ۷۱/مریم». آنگاه من نمی‌دانم که پس از ورود سرانجامِ کار چگونه خواهد بود.

مسلمانان گفتند: خداوند همراهتان باد و شما را درستکار و صالح [و سالم] به نزد ما بازگرداند.

عبدالله بن رواحه گفت:

لکننی أسألُ الرحمنَ مغفرةً و ضربةً ذات فَرْغٍ تقذفُ الزَّبَدَا

أو طعنةً بیَدَی حَرّانَ مُجهزةً　　بحَرْبة تُنْفِذ الأحشاءَ الکَبِدا
حتی یُقال إذا مرُّوا علی جَدَثی　　أرشدَه اللّه من غازٍ وقد رَشَدَا

امّا من از خدای بخشاینده آمرزش می‌خواهم و ضربه ی شمشیری چنان فراخ که از آن خونِ آغشته به کف فوّاره زند.
یا نیزه‌ای نابودکننده به دو دستِ مردی تشنه که هرچه زودتر می‌کُشد، با سلاحی که درونِ شکم را بر دَرد تا این که به جگر برسد.
تا این که وقتی بر قبرم بگذرند، بگویند: خدا این جنگاور را به صلاح آرد، که جنگ را به درستی انجام داد.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه مردم برای رفتن آماده شدند و عبداللّه بن رواحه هم به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رسید و با آن حضرت خداحافظی کرد، آنگاه گفت:

فثبّتَ اللّهُ ما آتاک من حَسَنٍ　　تَثْبیتَ موسی و نصْراً کالذی نُصروا
إنی تفرستُ فیکَ الخیرَ نافِلةً　　اللّهُ یعلم أنی ثابتُ البَصَرِ
أنت الرسولُ فمن یُحرَم نوافلَه　　والوجْهَ منه فقد أزری به القَدَرُ

خداوند متعال آن نیکی را که تو را به آن نواخته است. استوار بدارد، چنان که موسی را به آن نواخت و چنان تو را پیروز بگرداند که آنان پیروز شدند.
من به لطف الهی، به فراست، نیکی را در تو دیدم. خدا می‌داند که من چشمانی تیز دارم.
تو پیامبری و هر کس از مواهب و نظر او بی بهره بماند، در شناختِ جایگاهش کوتاهی کرده است.

ابن هشام می‌گوید: برخی از کسانی که در شعر دستی دارند، این ابیات را برای من خوانده‌اند:

أنت الرسولُ فمن یحرم نوافلَه　　والوجْهَ منه فقد أزری به القدرُ
فثبت اللّه ما آتاک من حَسَنٍ　　فی المرسلین و نصرا کالذی نُصِروا

إنی تفرست فیک الخیر نافلةً		فراسةً خالفتْ فیکَ الذی نظروا

یعنی مشرکان. این ابیات از یکی از قصایدش نقل شده‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه سپاهیان رهسپار شدند و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد تا با آنان خداحافظی کند، به هنگام رهسپار شدن، عبدالله بن رواحه گفت:

خلَفَ السلامُ علی أمریء ودّعته		فی النَّخْلِ خیرَ مُشَیِّعٍ و خلیلِ

درود بر کسی که زیر خرمابُنان بهترین تودیع کننده و دوست او را مشایعت کرد.

بیمناکیِ مردم از رویارویی با هرقل و اشعارِ ابن رواحه

آنگاه رفتند، تا این‌که در «معان» از نواحیِ سرزمین شام فرود آمدند و به آنان خبر رسید که هرقل در «مآب» از نواحیِ سرزمین بلقا با صد هزار از رومیان اردو زده است. در عین حال از قبایل لخم و جُذام و قَین و بهرا و بلیّ هم صدهزار نفر به آنان پیوسته‌اند که فرماندهیِ آنان با مردی از قبیله‌ی بلیّ، آنگاه یکی از افرادِقبیله‌ی اراشه به نام مالک بن زافله است.

وقتی این خبر به مسلمانان رسید. دو شب در معان ماندند تا درباره‌ی کارِ خویش اندیشه کنند، سرانجام گفتند: نامه‌ای به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم می‌فرستیم و به حضورش عرض می‌کنیم که شمارِ دشمنانِ ما چه قدر است. آنگاه یا کسانی را برای یاریِ ما می‌فرستد و یا این که تصمیم دیگری می‌گیرد که آنگاه هرچه راکه بفرماید، انجام می‌دهیم.

راوی می‌گوید: آنگاه بود که عبدالله بن رواحه مردم را تشجیع کرد و گفت: ای مردم، به راستی چیزی که آن را ناخوش می‌دارید همان است که برای [رسیدن به مقام] شهادت [از مدینه] بیرون آمدید. ما که با مردم به پشتوانه شمار و توان و بسیاریِ افراد پیکار نمی‌کنیم، بلکه به پشتوانه‌ی این دین با

آنان می‌جنگیم که خداوند متعال ما را با آن گرامی داشته است. رهسپار شوید که آنگاه یکی از دو فرجامِ نیک در انتظارتان خواهد بود، یا پیروز می‌شوید و یا به مقام شهادت نایل می‌آیید.

راوی می‌گوید: آنگاه مسلمانان گفتند: سوگند به خداوند که ابن رواحه راست می‌گوید. در نتیجه رهسپار شدند و عبدالله بن رواحه درباره‌ی آن جایگاهشان چنین گفته است:

جَلَبنا الخيلَ من أُجَإٍ وفَرْعٍ   تُغَرُّ من الحشيش لها العُكَومُ
حَذَوناها من الصَّوّان سِبْتاً   أزلَّ كأن صَفْحتَه أدِيم
أقامت ليلتين على مَعَانٍ   فأعْقِبَ بعدَ فَتْرتها جُمُوم
فرُحْنا والجيادُ مُسَوَّمات   تنفَّس فی مَناخرها السَّمُوم
فلاَ و أبِی مآبَ لَنَا ُتينَّها   و إن كانت بها عَربٌ ورُوم
فعبأْنا أعنّتها فجاءت   عَوابسَ و الغُبَارُ لها بَرِيم
بذی لَجَبٍ كأنّ البَيْضَ فيه   إذا بَرزتْ قوانسُها النُّجوم
فراضيةُ المعيشة طلَّقتْها   أسنَّتُها فَتَنكِحُ أو تئيم

اسبانمان را از کوهِ اِجأ (یکی از دو کوه طیء) و فرع (نام جایگاهی است) آوردیم، که از علف‌های آنجا چنان خورده بودند که پهلوهاشان فربه شده بود.

از بیم سنگ‌های سخت آنها را با نعل‌های ساخته شده از پوست‌های دبّاغی شده نعل کرده بودیم، چنان استوار که گویی صفحه‌اش از پوست است.

دو شب در مَعَان (جایی در شام) ماندند و پس از سستی [و خستگیِ خود] نشاط خود را باز یافتند.

درحالی رفتیم که از سوراخ بینیِ اسبانِ نشانمند شده توگفتی آتشباد بیرون می‌زند.

پس سوگند به جانِ پدرم، نه، به شهر مآب درخواهیم آمد، هر چند عرب‌ها و رومیان در آنجا باشند.

دوالِ لگام‌هایشان را کشیدیم و شیرانی وارد میدان جنگ شدند که غبارهای برانگیخته‌ی

آنان با اشکِ اسبان چنان درآمیخت که گفتی بریم (اشک آمیخته به سُرمه) است.
کلاهخود سپاهیان، وقتی آهنِ سَرِ آن آشکار می‌شد، گویی اخترانِ آسمانند که می‌درخشند.
از زندگی خود خشنودند، شوهرانشان طلاق داده‌اند و آنگاه خواه ازدواج کرده و یا بدون شوهر مانده باشند.

ابن هشام می‌گوید: برخی «جلبنا الخیل من آجام قُرح» روایت کرده‌اند و عبارتِ «فعبأنا أعنتها» از ابن اسحاق نیست.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه مردم رهسپار شدند. عبداللّه بن ابی بکر برای من روایت کرده است که او از زید بن ارقم شنید که گفت:

من یتیم و تحت سرپرستی عبداللّه بن رواحه بودم و او در آن سفر با خود همراه بُرد که پشتِ او بر خرجینِ بسته به پالانِ شترش سوار بودم. سوگند به خداوند شباهنگام حرکت می‌کرد و خودم شنیدم که این ابیات را می‌خواند:

إذا أَدّیْتِنِي و حملتِ رَحْلی مسیرةَ أربعٍ بعدالحِساءِ
فشأنَکِ أنعُمٌ و خلاکِ ذمٌّ ولا أرجعْ إلی أهلی ورائی
و جاءَ المُسلمونَ و غادَرونی بأَرْض الشام مُشتهی الثَّوَاءِ
وردّکِ کلُّ ذی نَسب قَریب إلی الرحمن مُنْقطعَ الإخاء
هنا لک لا أُبالی طَلْعَ بَعْلٍ ولا نَخْلٍ أسافلُها رِوَاء

آنگاه که حق مرا گزاردی و فاصله‌ی چهار روز راه، پس از حساء (نام محلّی است دارای آب هایی که از شنزار بر می‌جوشد) پشت سر من سوار شدی.
پس از این دیگر نمی‌باید سفر کرد (آرزوی شهادت در راه خدا را می‌کرد) و تنها گذاشتنت مایه ی نکوهش است و من به پشتِ سر خود، به نزد خانواده‌ام برنمی‌گردم.
مسلمانان آمدند و مرا در سرزمین شام خواستار ماندن بر جای گذاشتند.
نزدیک است هر خویشاوندی را رها کنی و به خدا بپیوندی و رابطه ی برادری را با هرکس بگسلی.

در اینجا از شکوفه‌ی درختی که به ریشه از آسمان آب می‌گیرد و از نخل هایی که پایینِ تنه‌اش سیراب است، باکی ندارم.

وقتی این ابیات را از او شنیدم، به‌گریه افتادم. با تازیانه به من زد و گفت: ای ناقلا، تو را چه می‌شود که خداوند شهادت را روزیِ من مقرّر کند و تو در میانه‌ی این پالان بنشینی و بگریی!

راوی می‌گوید: آنگاه عبداللّه بن رواحه در یکی از سفرهای خود این بیت را می‌خواند.

یا زیدُ زید الْیَعْمَلات الذُّبّلِ　　تطاول اللیلة هُدِیتَ فانزلِ

ای زید، زیدِ شترانِ تُندرویی که از رفتن زار شده‌اند، شب گردن افراشته است، راه یافته‌ای، پس فرود آی.

رویارویی با رومیان

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه مردم رهسپار شدند و در مرزهای بلقا، در یکی از روستاهای بلقا به نام «مشارف» با انبوهِ لشکریانِ رومی و عربیِ هِرقل روبه‌رو شدند، آنگاه دشمن نزدیکتر شد و مسلمانان به سوی شهری به نام موته سرازیر شدند و در آنجا جنگ در گرفت و مسلمانان سخت در برابرشان پایمردی کردند و بر میمنه‌ی خویش مردی از بنی عُذره را به نام قطبة بن قتاده و بر میسره‌ی خویش مردی از انصار را به نام عُبایة بن مالک گماردند.

ابن هشام می‌گوید: برخی هم نامِ او را عبادة بن مالک گفته‌اند.

شهادتِ ابن حارثه

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه مردم با همدیگر رویاروی شدند و جنگیدند و زید بن حارثه هم که پرچم رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم را در دست داشت، به

پیکار برخاست تا این که نیزه‌های دشمنان در تن او کارگر افتاد و در خونِ خود غلتید.

امارت و شهادتِ جعفر

آنگاه جعفر پرچم را در دست گرفت و به پیکار مشغول شد و عرصه‌ی جنگ چنان بر او تنگ آمد که خود را از اسبش که «شقرا = سُرخ‌فَش» بود، بر زمین افکند و ساقِ پاهایش را برید، آنگاه همچنان با آنان جنگید تا این که شهید شد، از این روی گفته‌اند: که جعفر نخستین کس از مسلمانان بود که در اسلام ساق پاهای اسبش را قطع کرد.

و هم‌چنین یحیی بن عبّاد بن عبداللّه بن زبیر از پدرش عباد روایت کرده است که گفت: پسر رضاعی من که یکی از افراد بنی مرّة بن عوف و در غزوه‌ی موته حضور داشت برای من روایت کرده است که گفت: سوگند به خداوند تو گویی من دارم هم‌اکنون به جعفر می‌نگرم که خود را از اسبش، شقرا، به زیر انداخت، آنگاه ساق پاهایش را برید، آنگاه به پیکار پرداخت تا این که شهید شد و می‌گفت:[1]

یا حَبَّذا الجنّةُ واقترابها طَيِّبةً و بارداً شرابها
والرومُ رومٌ قد دَنا عذابها کافرةٌ بعيدةٌ أنسابُها
عليَّ إِذ لاقيتُها ضِرابُها

خوشا بهشت و نزدیک شدن به آن، بهشتی که نوشیدنی‌هایش خوشگوار و خنک است.

۱. سهیلی گفته است: در این کار عیبی متوجه‌ی کار جعفر رضی‌اللّه عنه نیست، زیرا او از آن بیمناک بود که دشمنان آن را بگیرند و سوار بر آن با مسلمانان بجنگند. از این روی حکایت شکنجه‌ی حیوانات که در شرع نهی شده شامل این فرض نمی‌شود، اما ابو داوود گفته است که این حدیث قوی نیست و بسیاری از صحابیان از این کار نهی کرده‌اند.

روم، رومی است که عذابش نزدیک شده است، مردمانی کافر که تبارشان بس دور است.
آنگاه که با آنان روبه رو شوم، با شمشیر آنان را خواهم زد.

ابن هشام می‌گوید: یکی از دانشوران که من به او اطمینان دارم برای من روایت کرده است که: جعفر بن ابی طالب پرچم را در دستِ راست خود گرفت و دستش را قطع کردند. آنگاه آن را در دستِ چپ خود گرفت و آن را نیز قطع کردند. آنگاه آن را با دستانِ نیم بریده‌ی خویش در آغوش گرفت تا این که شهید شد (خداوند از او خشنود باد) و او در آن زمان سی و سه ساله بود و به پاسِ این فداکاری خداوند متعال در بهشت دو بال به او داد که با آن به هر کجا که می‌خواهد می‌تواند پرواز کند.

برخی گفته‌اند: یکی از رومیان آن روز ضربه‌ای به او زد و آن حضرت را دو نیمه کرد.

امارت و شهادتِ ابن رواحه

ابن اسحاق می‌گوید: یحیی بن عبّاد بن عبدالله بن زبیر از پدرش عبّاد برای من روایت کرده است که پدر رضاعی‌اش که یکی از افراد بنی مرة بن عوف بود، برایش روایت کرده است که گفت: وقتی جعفر شهید شد، عبدالله بن رواحه پرچم را برداشت و در حالی که بر اسبش سوار بود، به پیش تاخت و نفس خود را خوار می‌داشت و چند لحظه‌ای درنگی می‌کرد، آنگاه گفت:

أقسمتُ یا نفسُ لَتَنْزِلَنَّهْ لَتنْزِلِنَّ أوْ لَتُکْرَهِنَّهْ
إن أجْلَب الناسُ و شدّوا الرَّنَّهْ مالی أراکِ تَکرهین الجنَّهْ
قد طال ما قد کنتِ مطمئنه هل أنتِ إلا نُطْفَة فی شَنَّهْ!

ای نفس، سوگند خورده‌ام که این حکم را می‌پذیری یا این که وادارت می‌کنم بپذیری.
وقتی مردم غوغاکنان گرد آیند و زاری کنند، مرا چه شده است تو را می‌بینم که بهشت را

خوش نمی‌داری.
دیرزمانی خاطری آرام داشته‌ای، آیا تو جز نطفه‌ای در مشکی پوسیده بودی.

هم‌چنین گفت:

یا نفس إلا تُقْتَلی تموتی هذا حِمَام الموت قد صَلیتِ
و ما تمنّیتِ فقد أُعطیتِ إن تفعلی فِعْلهما هُدِیتِ

ای نفس، اگر کشته نشوی می‌میری، این قضای مرگ است که به آن رسیده‌ای.
آنچه را که آرزو می‌کردی، به آن رسیده‌ای، اگر همان کاری را کنی که آنان کرده‌اند، هدایت می‌شوی.

منظورش دویارِ [در خون خفته‌اش] زید و جعفر بود. آنگاه پایین آمد. وقتی پایین آمد. پسرعمویش استخوانی برخوردار از اندکی گوشت را برایش آورد و گفت: بیا با این پشتِ خود را استوار بدار (کمری راست کن) که تو در این چند روز دشواری‌های بسیاری به خود دیده‌ای. آن را از دستش گرفت و چند دندانی به آن زد، آنگاه شنید که در میان مردم چه غوغایی برپاست و چه ازدحامی درگرفته است، به گوشت گفت: تو در دنیا بمان. آن را از دستش انداخت و شمشیرش را برداشت و به پیش تاخت و به پیکار برخاست تا این که به شهادت رسید.

خالد بن ولید و بازگرداندن مردم

پس از عبدالله، پرچم را ثابت بن أقدم، برادر بنی عجلان برداشت و گفت: ای گروه مسلمانان بر یکی از افرادتان [برای فرماندهی] توافق کنید. گفتند: تو.

گفت: من نمی‌توانم کاری از پیش ببرم.

آنگاه مردم توافق کردند که خالد بن ولید فرماندهی آنان را بر عهده بگیرد. وقتی خالد پرچم را برداشت، جلوی رومیان را گرفت و آنان را به کناری راند،

آنگاه راهی باز کرد و توانست مسلمانان را از محاصره‌ی آنان بیرون ببرد.

پیشگویی پیامبر از رخدادهای اتّفاق افتاده

ابن اسحاق می‌گوید: در روایاتی که به من رسیده است، وقتی مسلمانان به چنین گزندی دچار آمدند، رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم فرمود: پرچم را زید بن حارثه در اختیار گرفت و پیکار کرد تا این که شهید شد. آنگاه جعفر آن را برداشت و به نبرد برخاست تا این که او نیز شهید شد.

راوی می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم خاموش ماند و [از سکوتِ او] رنگ از چهره‌ی انصار پرید وگمان کردند [نکند] عبداللّه بن رواحه واکنشی از خود نشان داده است که ناخوشایندشان باشد.

آنگاه فرمود: سپس عبداللّه بن رواحه آن را برداشت و تا آنجا پیکار کرد که شهید شد و من در تخت عبداللّه بن رواحه در بهشت، نسبت به تختهای دو شهیدِ پیش از او مقداری کژی دیدم. دلیلش را پرسیدم، به من گفتند: آنان [با دلی استوار] رفتند و عبداللّه مقداری درنگ کرد، آنگاه به نبرد پرداخت.

اندوهِ پیامبر از شهادتِ جعفر

ابن اسحاق می‌گوید: عبداللّه بن ابی بکر از امّ عیسی خزاعی، از ام جعفر بنتِ محمد بن جعفر بن ابی طالب، از مادر بزرگش اسما بنت عمیس برای من روایت کرده است که گفت:

وقتی جعفر و یارانش شهید شدند، رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم به نزد من آمد و من چهل پوستِ‌تر نهاده بودم.

و خمیرم را گرفتم و تنِ فرزندانم را شستم و آنان را آراستم و پاکیزه گرداندم. می‌گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم به من فرمود: فرزندانِ جعفر

را برای من بیاور. می‌گوید: آنان را به نزد آن حضرت آوردم. آنان را بوسید و اشک از چشمانش فرو ریخت.

عرض کردم: ای رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم پدر و مادرم فدایت، از چه روی گریه می‌کنی؟

آیا از جعفر و یارانش خبری به تو رسیده است؟

فرمود: آری، امروز شهید شدند.

می‌گوید: برخاستم که فریاد بزنم. دیدم زنان پیرامون من گِرد آمده‌اند. و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم هم به نزد خاندانِ خویش رفت و به آنان گفت: خانواده‌ی جعفر را از یاد نبرید و برای آنان خوراک آماده کنید، چراکه آنان در اندیشه‌ی شهید خویش هستند.

عبدالرحمن بن قاسم بن محمّد از پدرش و از عایشه، همسر پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم روایت کرده است که گفت: وقتی خبر شهادتِ جعفر [به مدینه] رسید، نشانه‌ی اندوه را در چهره‌ی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم مشاهده کردیم. گفت: مردی به حضورش رسید و گفت: ای رسول خدا، زنان چنان زاری می‌کنند که نزدیک است ما را به رنج فتنه اندازند.

فرمود: برگرد و آنان را خاموش کن.

می‌گوید: رفت و دوباره بازگشت و باز همان سخن را تکرار کرد. گفت: می‌گویی: چه بسا این تکلّف به خانواده‌اش زیان برساند.

عایشه گفت: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: برو و آنان را ساکت کن. اما اگر از این کارشان باز نیامدند، در دهانشان خاک بپاش (دهنشان را بند آور).

[سپس آن مرد گفت:] با خود گفتم: خداوند تو را از رحمت خود به دور بدارد! سوگند به خداوند که تو خود را رها نکرده‌ای و از رسول خدا صلّی الله علیه

وآله وسلم فرمان نمی‌بری.

عایشه گفت: دانستم که او نمی‌تواند در دهان آنان خاک بپا شد. [و آنان را خاموش بگرداند]

ابن اسحاق می‌گوید: قُطبة بن قتاده‌ی عذری که او را بر میمنه‌ی [لشکر] مسلمانان گمارده بودند، به مالک بن زافله حمله کرد و او را کشت. و قطبة بن قتاده گفت:

طعنتُ ابنَ زافلةَ بنِ الإرا ش برُمْح مضی فیه ثم انْحطَمْ
ضربتُ علی جِیده ضربةً فمال کما مال غصنُ السَّلَمْ
وسُقْنا نساء بنی عمِّه غداةَ رقُوقَیْن سوْقَ النَّعَم

پسر زافلة بن اِراش را چنان با نیزه زدم که درهم شکست.
ضربه‌ای به گردنش زدم و مانند شاخه ی درخت عضاه خَم شد.
صبحگاهان زنانِ پسر عموهایشان را مانند راندنِ شترمرغان، به سوی رقوقین (نام جایگاهی است) راندیم.

عبارت «ابن الاراش» از ابن اسحاق نیست و بیت سوّم از خلاّد بن قُره و به روایتی از مالک بن رافله است.

پیشگویِ (کاهنه‌ی) حَدَس و هشدار به قوم خویش

ابن اسحاق می‌گوید: کاهنه‌ای (زنِ پیشگویی) از حَدَس، وقتی شنید که سپاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در حالِ بازگشتن است، به مردَمانِ قوم خویش از حَدَس، که قبیله‌ای به نام بنی غنم بودند، گفت: شما را از مردمانی بیم می‌دهم که نگاهی پُرغرور دارند و از دیده‌ی دشمنی می‌نگرند، با اسبانِ خویش پیاپی می‌تازند و خونِ بسیار می‌ریزند. مردمانِ قومش هم رأی و نظر او را پذیرفتند و بنی لخم خود را بر کنار داشتند، ضمن آن که ثروتمندترین

مردمانِ قوم حَدَس هم بودند. در آن روز کسانی که وارد جنگ شدند، بنی ثعلبه، طایفه‌ای از حَدَس بودند که شُمارِ آنان اندک بود. وقتی خالد توانست مردم را نجات دهد، آنان را بازگرداند.

بازگشتِ سپاه، پیشواز پیامبر و خشم مسلمانان

ابن اسحاق می‌گوید: محمد بن جعفر بن زبیر از عروة بن زبیر برای من روایت کرده است که گفت: وقتی به اطرافِ مدینه نزدیک شدند، رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم و مسلمانان به پیشوازِ آنان رفتند.

راوی می‌گوید: کودکان هم شتابان به استقبالِ آنان آمده بودند و رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم هم سوار بر مرکبی همراه مردم به پیشواز آمده بود و فرمود: کودکان را بگیرید و آنان را [بر شتر] سوار کنید و پسرِ جعفر را هم به من بدهید.

آنگاه عبداللّه را برای آن حضرت آوردند و او در آغوش گرفت و جلویِ خود نشاند.

راوی می‌گوید: مردم سپاهیان را به بادِ شماتت گرفتند و می‌گفتند: «ای کسانی که از معرکه گریخته‌اید». شما از نبرد در راهِ خدا گریخته‌اید. راوی می‌گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم فرمود: آنان نگریخته‌اند، بلکه اگر خداوند بخواهد آنان همواره در راهِ خداوند به جهاد خواهند پرداخت و در نبرد استوار بر جای می‌مانند.

ابن اسحاق می‌گوید: عبداللّه بن ابی بکر، از عامر بن عبداللّه بن زبیر از یکی از افراد خانواده‌ی حارث بن هشام (که از اخوالِ آنان هستند) از ام سلمه، همسر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله وسلم روایت کرده است که گفت: ام سلمه به همسر سلمة بن هشام بن عاص بن مغیره گفته است:

مرا چه شده است که سَلَمه را نمی‌بینم که همراه با رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم و مسلمانان در نماز حضور یابد؟

گفت: سوگند به خداوند نمی‌تواند بیرون بیاید، هر بار که بیرون می‌آید مردم فریاد می‌زنند: «ای فرارکنندگان، از جهاد در راه خداوند، گریختید!» تا این که اکنون به خانهٔ خود پناه آورده است و بیرون نمی‌آید.

شعرِ قیس درباره‌ی توجیه‌پذیری عقب‌نشینی خالد

ابن اسحاق می‌گوید: قیس بن مسحّر یعمری درباره‌ی ماجرای مردم و قضیه‌ی خالد و این که او چگونه مردم را که با بیمناکی نبرد می‌کردند، از نبرد برگرداند و عملکرد آن روزِ او و مسلمانان را توجیه‌پذیر می‌داند.

فواللّه لا تَنْفکُّ نفسی تلُومنی — علی مَوْقفی والخیل قابعةٌ قُبُلُ
وقفت بها لا مُسْتجیرا فنافذاً — ولا مانِعا مَنْ کان حُمّ له القَتْل
علی أننی آسیتُ نَفْسی بخالدٍ — ألاَ خالدٌ فی القوم لیس له مِثْل
و جاشت إلیَّ النفسُ من نحو جَعْفر — بمُؤْتَةَ إذ لا یَنْفع النابلَ النَّبْل
وضمَّ إلینا حَجْزَتیهم کلیهِما — مهاجِرةٌ لا مشرکون ولا عُزْل

سوگند به خدا نفسِ من همواره مرا نکوهش می‌کند، این که بر جایگاه خود ایستاده‌ام و نفسِ اسبان قطع شده و گویی کژچشم‌اند.
آنجا ایستاده‌ام، نه آن‌که پناهی بجویم و نه آن که شمشیر را از کسی که در معرض کشته شدن است، باز دارم.
برای آن که از خالد پیروی کنم و بدانید که خالد در میان این مردم همانندی ندارد.
در موته، روحی از جانب جعفر به سوی من فراز آمد، آنگاه که تیر برای تیراندازی سودی نمی‌بخشید.
هر دو ناحیه ی خود را که هر دو مهاجر بودند و مشرک و بی‌سلاح نبودند، به ما پیوند دادند.

چنان که ملاحظه می‌شود، قیس در این شعر مواردِ اختلاف مردم را بیان می‌کند و می‌گوید که مردم از جنگ دست برداشتند و مرگ را ناخوش داشتند و این امر موجب شد که خالد و همراهانش از جنگ کناره گیرند.

ابن هشام می‌گوید: در مباحثی که از زهری به ما رسیده است، چنین می‌نماید که گفته است: مسلمانان خالد بن ولید را به امارت [و فرماندهی] خود برگزیدند، خداوند متعال راهِ برون رفت از آن مهلکه را بر آنان گشود و وی همچنان فرمانده‌ی مسلمانان بود تا این که به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم بازگشت.

شعر حسان در رثای شهیدانِ موته

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از مراثیِ سروده شده توسط یارانِ پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله وسلم، شعر حسان بن ثابت است که می‌گوید:

تَأَوَّبنی لیلٌ بیثربَ أَعْسَرُ وَهمٌّ إذا ما نَوَّم الناسُ مَسْهرُ
لِذِكرَى حبیب هیَّجتْ لِیَ عَبرَةً سَفُوحا و أسبابُ البكاءِ التذكُّر
بَلَى، إن فِقدانَ الحبیبِ بلیَّةٌ و كَمْ من كریمٍ یُبْتَلَى ثمَّ یَصْبر
رأیتُ خیارَ المؤمنینَ تواردُوا شَعُوبَ و خَلْفًا بعدهُمْ یتأخَّر
فلا یُبْعِدنَّ اللّهُ قتلى تَتَابَعُوا بمؤتةَ منهم ذوالجناحین جعفر
و زیدٌ و عبداللّه حین تتابعوا جمیعا و أسبابُ المنیةِ تَخْطِر
غداةَ مضَوا بالمؤمنین یقودُهم إلى الموت میمونُ النَّقیبة أزهَر
أغرُّ كضوء البدر من آل هاشم أَبِیٌّ إذا سِیمَ الظُّلامةَ مِجْسَر
فطاعن حتى مال غیر مُوَسَّد بمُعتركٍ فیه قَناً مُتكَسِّر
فصار مع المستشهدین ثَوابُهُ جِنانٌ و ملتفُّ الحدائقِ أَخضَر
و كنا نرى فی جعفر من محمّد و فاءً و أمراً حازماً حین یأمرُ

فما زال فی الإِسلام من آل هاشم　دعائمُ عزّ لا یَزُلْن و مَفْخَر
همُ جَبَلُ الإِسلامِ والناسُ حولهمْ　رِضامٌ إلی طَوْدٍ یَرُوق و یقهر
بها لیلُ منهم جعفر وابن أمه　علیٌّ و منهم احمدَ المتخیَّر
و حمزة والعبّاس منهم و منهمُ　عَقِیلٌ و ماءُ العود من حیثُ یُعْصَر
بهم تُفْرَج اللأواءُ فی کل مَأْزِقٍ　عَماسٍ إذا ما ضاق بالناس مَصدَر
هُمُ أولیاءُ اللّه أَنزَل حُکْمَه　علیهم، و فیهم ذا الکتاب المطهَّر

شبی در یثرب دشواری و اندوهی به سراغم آمد که در اثر آن وقتی که مردم خفته بودند، من بیدار ماندم.

یاد محبوب، چشمانم را اشک ریزان کرد و یادْ کردِ معشوق دلیل گریستن است.

آری، از دست دادن محبوب مصیبتی است و چه بسیار بزرگواران هستند که به بلا گرفتار می‌آیند و صبر می‌کنند.

چه بسیار مؤمنانِ نیک را دیده‌ام که به این قبیله درآمدند و گروهی پس از آنان واپس ماندند.

خداوند نظر کند به آن بندگانِ خود که در موته کشته شدند و ذوالجناحین، جعفر، نیز از آنان است.

و زید و عبداللّه که همگی به دنبال همدیگر شهید شدند و موجبات کشته شدن همواره فراهم بود.

صبحگاهی فرماندهیِ مؤمنان را برعهده داشتند و آنان را، نیکبختانه به سوی شهادت در راه خدا می‌بردند.

سپید همچو پرتو ماه شبِ چهارده از خاندانِ هاشم، ارجمند به هنگامی که دادخواهی کنند، با جسارت پیش آیند.

چنان نیزه زد که در رزمگاه که در آنجا نیزه‌ای شکسته‌بود، بدون پشتیبان نقش زمین‌شد.

در جمع شهیدان قرار گرفت و بهشت پاداش اوست و باغ‌های انبوهِ سرسبز.

جعفر وقتی فرماندهی می‌کرد، به محمّد وفادار و در کارش مصمّم بود.

همواره از خاندانِ هاشم، ستون‌های شکوهمندی هستند که از جای نمی‌لغزند و مایه‌ی افتخارند.

آنان کوهِ اسلام‌اند و دیگران پیرامونشان صخره‌های بر هم نهاده‌اند که می‌درخشند و چیره می‌شوند.
سرورانی که جعفر و پسرعمویشِ علیّ است و احمدِ برگزیده نیز از آن جمله است.
و حمزه و عباس و عقیل هم از آنان هستند و آبِ عود را از کجا می‌توان گرفت و فشرد.
گره از سختی‌ها را در هر تنگنای تاریکی، وقتی راه بر مردم تنگ آید، با آنان می‌توان گشود.
آنان دوستانِ خدا هستند که فرمانش را بر آنان نازل کرده است و در میان آنان کسی است که کتاب پاک الهی را دریافت داشته است.

شعر کعب در رثای شهیدان موته

کعب بن مالک می‌گوید:

نام العیونُ و دمعُ عینک یهمُلُ		سَحّاکما و کَفَ الطِّبَابُ المُخضَلُ
فی لیلة وردتْ علیَّ هُمومُها		طورا أَحِنُّ و تارة أَتمَلْمَل
واعتادنی حُزْنٌ فبِتّ کأننی		بینَاتِ نَعْشٍ والسِّماکِ موَکَّل
و کأنّما بین الجَوانح والحَشَی		مما تأَوّبَنی شِهاب مُدْخَل
وجْدا علی النَّفَر الذین تَتَابَعُوا		یوما بمُؤتة أُسْندوا لم یُنْقلوا
صلّی لاِلهُ علیهمُ من فِتیةٍ		وسق عظامهمُ الغمام المسبِل
صبَروا بمؤتَةَ للاِلهُ نفوسَهُمْ		حذَرَ الرَّدی و مخافةً أن یَنْکُلُوا
فمضوا أمام المسلمین کأنهمْ		فُنُقٌ علیهنَ الحدید المُرْفَلُ
إذ یهتدون بجعَفر ولوائِه		قُدّامَ أَوّلِهِمْ فنعم الأوّل
حتی تفرّجتِ الصفوفُ و جعفرٌ		حیثُ الْتَقَی و عْثذالصفوف مجَدّل
فتغیَّرَ القمَر المُنیر لفَقده		والشمسُ قد کَسفَتْ و کادتْ تَأفِل
قَرْم عَلا بنیانُه من هاشمٍ		فَرْعا أَشَمَّ وسؤْدَداً ما یُنْقَل

قومٌ بهم عصَم الإله عباده   وعليهمُ نزل الكتابُ المُنْزَل
فَضَلُوا المعاشَر عِزّة و تكرُّما   و تَغَمَّدَتْ أحلامُهُمْ من يَجْهَل
لا يُطْلِقون إلى السَّفاهِ حُبَاهُمُ   و يُرَى خَطيبُهُمُ بحقٍ يَفْصِل
بيضُ الوجوه تُرَى بُطونُ أكفِهِمْ   تندَى إذا اعتذرَ الزمانُ المُمْحِل
و بهَدْيِهمْ رضِي الإله لخلْقِهِ   و بجَدّهمْ نصِر النبيُّ المُرْسَل

چشمانِ مردم به خواب رفتند و اشکِ چشمت فرو ریزان است و قطره‌هایش تو گویی به فرو چکیدن شبنم می‌ماند اگر رهروی بر آن زند.
در شبی همه‌ی اندوه‌هایش بر من زد و گاهی ناله برمی‌آورم و گاهی دیگر در رختخواب خود جا به جا می‌شوم.
چنان اندوهی مرا فرو گرفته است که از آن چنان شده‌ام که در طول شب از شدت بیداری تنها اختران آسمان را می‌پایم.
تو گویی بین استخوان‌های پهلو و آنچه درونِ شکمِ من است، شهاب سنگی به درونم راه یافته است.
از وجد کسانی که به‌دنبال‌همدیگر، در موته شهید شدند و درآنجا گذاشتند و انتقال‌ندادند.
درود خدا بر آنان باد که استخوان‌های آنان ابرِ باران زا را سیراب کرد.
آنان در موته خود را برای خشنودی خدا بر جایْ استوار داشتند، از بیمِ آن که مباد از کشته شدن بترسند و به دشمن پشت کنند و بگریزند.
پیشاپیشِ مسلمانان چنان به پیش رفتند، تو گفتی نرینه شترانی هستند که آهنشان بر زمین کشیده می‌شود (مراد زره است)
آنگاه که مسلمانان با جعفر و پرچم او راه می‌یافتند، پیشاهنگ نخستین بود و چه پیش آهنگی نیک!
تا این که صفوف از همدیگر شکافته شدند، تا این که صفوف چنان التحام یافت که گفتی ماسه‌زاری است که پاها در آن فرو می‌روند و برکندنشان دشوار است و سرانجام نقش زمین شد.
رنگ مهتاب رخشان از شهادتش دگر شد و آفتاب چنان گرفته شد که گفتی دارد غروب می‌کند.

سروری که بنیانش از هاشم برآمده، شاخه‌ای بلند و مهتری که حکایت شود.
مردمانی که خدا بندگانش را با آنان مصون داشت و قرآن فرو فرستاده شده، بر آنان نازل شده است.
به شکوه و بزرگواری برِ همگان برتری یافته‌اند و خردشان جهلِ همه‌ی نادانان را فرو پوشانده است.
برای نابخردی دلیری نمی‌کنند و هرکس از آن سخنی بگوید به راستی داوری می‌کنند.
رویْ سپیدند، و وقتی مردم به قحطسالی گرفتار آیند، دست بخشش آنان باز می‌شود.
خدا به هدایت آنان برای مردم خشنود است و پیامبر مرسل با تلاش آنان یاری شده است.

شعر حسان در رثای جعفر بن ابی طالب

حسان بن ثابت در رثای جعفر بن ابی طالب رضی‌الله عنه می‌گوید:

ولقد بکیتُ و عَزَّ مُهْلَکُ جَعْفرٍ حِبِّ النبیّ علی البریّةِ کُلِّها
ولقد جزِعت و قلت حین نُعِیتَ لی مَنْ للجِلاد لدی العُقاب وظلِّها
بالْبِیض حین تُسَلّ من أغمادها ضَرْبا وإنهالِ الرماحِ و عَلِّها
بعد ابن فاطمةَ المُبارک جَعْفرٍ خَیْرِ البرِّیة کلِّها وأجلّها
رُزْءًا وأکرمِها جمیعا مَحْتِداً وأعزِّها مُتظلَّماً و أذلِّها
للحق حین ینوبُ غیر تَنَحُّلٍ کَذِباً، و أَنْداها یدا، وأقلِّها
فحشا، و أکثرِها إذا ما یُجْتَدَی فَضْلا، وأبْذلها نَدًی وابلِّها
بالعُرف غیرَ محمّدٍ لا مثلُه حیٌّ مِن احیاء البریة کلِّها

به راستی گریستم و مرگِ جعفر بر من گران آمد، محبوب رسول خدا، از میانِ همه‌ی انسان‌ها.
من زاری کردم و وقتی خبر کشته شدنش را به من دادند، [گفتند:] کدامین دلاور است که پرچم رسول خدا صلّی للّه علیه و آله و سایه‌اش را برافرازد.
شمشیر را وقتی از غلافش بیرون کشند، ضربه‌ای زند و نیزه‌های پی در پی!

پس از فرزند فرخنده‌ی فاطمه [بنتِ اَسَد]، بهترین و ارجمندترینِ مردمان.
مصیبتی بس سنگین، گرامی‌ترین و برخوردار از تباری راستین، که برای گرامی‌ترین و خوارترین انسان‌ها داد می‌خواست.
به حقّ دادخواهی می‌کرد و در این مقام به دروغ اهمّیتی نمی‌داد و پر نفوذترین انسان‌ها با آنان که کمترین نفوذی هم نداشتند، در چشم او برابر بودند.
آنگاه که فایده‌اش را بجویند، بیشترین فضل و بهترین و ارزشمندترین بخشش را دارد.
این نکته را می‌باید دانست که [هرکس که از این ویژگی‌های برخوردار است] و همه‌ی قبایلِ جهان، با محمّد [و قبیله‌ی او] تفاوت دارند و مانند او نیستند.

شعر حسان در رثای ابن حارثه و ابن رواحه

حسان بن ثابت درباره‌ی واقعه‌ی موته، در رثای زید بن حارثه و عبداللّه بن رواحه گفته است:

عینِ جُودی بدَمْعک المَنْزورِ — واذکُری فی الرَّخاء أهل القبورِ
واذکری مُؤْتَةً و ما کان فیها — یوم راحُوا فی وقْعة التَّغویر
حین راحوا و غادروا ثَمَّ زیداً — نِعْم مأوی الضَّریکِ والمأسور
حِبَّ خیرِ الأنام طُرًّا جمیعاً — سیِّدَالناس حُبُّه فی الصدور
ذاکُمُ أحمدُ الذی لاسِواهُ — ذاک حُزنی له معاً و سروری
إن زیدا قد کان منا بأمر — لیس أمر المکذَّب المغرور
ثم جُودی للخزرجیِّ بِدَمْع — سیّداً کان ثَمّ غیر نَزُور
قد أتانا من قتلهم ما کفانا — فبحُزْن نَبِیت غیر سُرور

ای چشمِ من با همان اندک سِرشکِ بر جای مانده گریه کن و در عینِ سستی و ضعف، در گور خفتگان را به یاد آور.
موته و رخدادهای آن را به یاد آور، روزی که واقعه‌ی فرار اتّفاق افتاد.
روزی که رفتند و زید را آنجا گذاشتند، بهترین پناهگاه فقیران و اسیرانِ دربند.

محبوبِ بهترین انسان از میانِ همه‌ی آفریدگان، سرور مردم که محبّتش در دلِ همگان است.
این احمد است، نه کسی دیگر، همو که اندوه و شادمانيِ من با او همراه است.
زید در بینِ ما جایگاهی داشت، نه جایگاهی دروغین و از روی فریب.
آنگاه بر آن مرد خزرجیَ (عبدالله بن رواحه) گریه کن که در میان قوم خود سرور بود و بخشنده.
از کشته شدنِ آنان خبری به ما رسیده است که ما را کفایت می‌کند، و شب را در اندوه می‌گذرانیم و نه در شادمانی.

یکی از شاعران مسلمان که از غزوه‌ی موته بازگشته بود، گفته است:

كَفَى حزنا أَنّي رَجَعْتُ وَجعفر	وزَيد و عبدُالله فی رَمْس أَقْبُرِ
قَضَوا نحبَهمْ لما مَضَوا لسَبِيلهم	و خُلِّفْتُ للبلْوى مع المتغَبِّرِ
ثلاثة رَهْط قُدِّمُوا فتقدموا	إلى وِرد مَكْروه من الموت أحمر

همین اندوه مرا بس، درحالی باز گشته‌ام که جعفر و زید و عبدالله به خاکِ گور سپرده شده‌اند.
آنان وقتی به راه خویش رفتند، به شهادت رسیدند و مرا برای سختی و آزمایش در عمر باقی مانده، باز پس داشته‌اند.
سه کس را پیش داشتند و آنان به سوی آبشخور ناخوشایندِ مرگ سرخ شتافتند.

شهیدانِ موته

شمارِ شهیدان موته از قرار زیر است:

از بنی هاشم

از قریش، آنگاه از بنی هاشم، جعفر بن ابی طالب رضی‌الله عنه و زید بن حارثه رضی‌الله عنه.

از بنی عدی

از بنی عدی بن کعب، مسعود بن اسود بن حارثة بن نضله.

از بنی مالک

از بنی مالک بن حِسل، وهب بن سعد بن ابی سَرْح.

از انصار

از انصار، آنگاه از بنی حارث بن خزرج، عبدالله بن رواحه و عبّاد بن قیس.

از بنی غنم بن مالک بن نجار، حارث بن نعمان بن أساف بن نضلة بن عبد بن عوف بن غنم.

از بنی مازن بن نجّار، سراقة بن عمرو بن عطیة بن خنسا.

ابن هشام می‌گوید: بنا بر ذکر ابن شهاب افراد زیر هم از شهیدانِ موته هستند:

از بنی مازن بن نجار، ابو کُلیب و جابر، دو پسرِ عمرو بن زید بن عوف بن مبذول که برادر پدر - مادری همدیگر هستند. از بنی مالک بن أفصی، عمرو و عامر، دو پسر سعد بن حارث بن عبّاد بن سعد بن عامر بن ثعلبة بن مالک بن أفصی.

ابن هشام می‌گوید: [نام فرزندانِ عمرو را] ابوکلاب و جابر نیز ذکر کرده‌اند.

فتح مکّه (علل و اسباب) در ماهِ رمضانِ

سال هشتم هجری

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم پس از فرستادنِ سپاه خویش به موته، ماه‌های جمادی الثانی و رجب را در مدینه ماند. آنگاه چنین اتّفاق افتاد که بنی بکر بن عبدَ مناة بن کِنانه با قبیله‌ی خزاعه دشمنی کردند و آنان در حوالیِ آبی در پایین دستِ مکّه، به نام «وَتیر» می‌زیستند. موضوعی که موجب شد اوضاعِ میان بنی بکر و خزاعه آشفته شود، آن بود که مردی از بنی حضرمی، به نام مالک بن عبّاد - پیمانِ حضرمی در آن روزگار با أسود بن رَزْن بود - برای تجارت از سرزمین خود بیرون آمد. وقتی به سرزمین [بنی] خزاعه وارد شد، با او دشمنی کرده و او را کشتند و مالش را گرفتند، آنگاه بنی بکر هم به یکی از افراد خزاعه دست یافته و او را کشتند. خزاعه پیش از اسلام هم با بنی اسود بن رَزنِ دیلی - که اینان بزرگان و اشراف بنی کنانه بودند، سلمی، کلثوم و ذؤیب دست یافته آنان را در نزدِ انصاب (نشانه‌های) حَرَم کشته بودند.

ابن اسحاق می‌گوید: مردی از بنی الدّیل برای من روایت کرد و گفت: بنی اسود بن رزن در زمانِ جاهلیّت دو دیه، دو دیه پرداخت می‌کردند و از این روی

به خاطر برتری و فضلشان در میان ما «دیةً، دیةً» خوانده می‌شدند.

ابن اسحاق می‌گوید: وضعیت بنی بکر و خزاعه چنین بود تا این که اسلام در میانِ آنان مانع شد و مردم به اسلام پرداختند. وقتی صلحِ حدیبیه بین رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم و قریش منعقد شد، بنا بر روایتِ زهری، از عروة بن زبیر، از مِسور بن مَخرمه و مروان بن حکم و چنان که از دیگر عالمانِ ما نیز روایت شده، یکی از شروط آنان این بود که: هرکس دوست داشته باشد که با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم عهد ببندد و با آن حضرت هم پیمان شود، می‌تواند همین کار را بکند و هرکس هم که دوست داشته باشد می‌تواند با قریش هم عهد و پیمان باشد. آنگاه بنی بکر با قریش و خزاعه با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم هم عهد و پیمان شدند.

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی صلح برقرار شد، بنی الدّیل از بنی بکر فرصت را غنیمت شمردند و در صدد برآمدند که انتقام خونِ آن چند نفری که بنی اسود بن رَزن از آنان کشته بودند، بگیرند. آنگاه نوفل بن معاویه‌ی دیلی، که در آن زمان پیشوای بنی‌الدیل بود و البته تمامیِ بنی بکر پیرو او نبودند، رفت و در تاریکی به [بنی] خزاعه شبیه خون زد که در حوالیِ آبِ وتیر می‌زیستند و یکی از مردانِ آنان را کشت. آنگاه همگی به راه افتادند و با همدیگر به جنگ پرداختند و بنی‌بکر هیأتی را به نزد قریش فرستادند و از آنان یاری خواستند و در شب شماری از قریش به صورت پنهانی به یاری بنی بکر شتافتند و همراه با آنان با خزاعه جنگیدند تا این که خزاعه را به داخل حَرَم سوق دادند و وقتی توانستند آنان را به درون حرم بکشانند، بنی‌بکر گفتند: ای نَوفل، اکنون ما به درونِ حرم درآمده‌ایم، خدای را، خدای را به یادِ تو می‌آورم.

گفت: این کلمه‌ی بزرگی است. امروز او خدایی ندارد. ای بنی‌بکر انتقام خود را بگیرید. به جانِ من که شما در حَرَم دزدی می‌کنید، اما آیا نمی‌توانید

انتقام خود را بگیرید!

در آن شب که در وتیر به آنان شبیه خون زدند به یکی از مردانشان به نام منبّه دست یافتند و منبّه مردی ترسو بود و همراه با یکی از قوم خویش به نام تمیم بن اسد بیرونِ آمدند و منبّه به او گفت: ای تمیم، خود را نجات بده، اما من، خدا می‌داند که خواهم مُرد، یا مرا می‌کشند و یا رهایم می‌کنند که اکنون بند از بندم گسسته و دل از دستم رفته است. تمیم رفت و پنهان شد و منبّه را یافتند و او را کشتند. وقتی خزاعه وارد مکّه شدند به خانه‌ی بُدَیل بن ورقا و خانه‌ی یکی از هم پیمانان خود به نام رافع پناه بردند، چنان که تمیم بن اسد در بابِ توجیه فرار خود از منبه گفته است:

لمّا رأیتُ بنی نُفَاثَةَ أقْبَلُوا یَغشَوْن کلَّ وَتِیرَةٍ وَ حِجابِ
صَخْراً وَرَزْناً لا عَرِیبَ سِوَاهُمُ یُزجُون کلَّ مُقَلَّص خَنّاب
وذکرتُ ذَحْلاً عندنا مُتقادِماً فیما مَضَى مِن سالِف الأحْقاب
و نَشَیْتُ ریحَ الموتِ من تِلْقائهم و رهِبْتُ وَقْع مُهنَّدٍ قَضّاب
و عرفتُ أنْ مَنْ یَثقَفُوهُ یَتْرُکوا لَحْما لُمجْرِیَة و شِلْوَ غُرَاب
قَوّمتُ رِجْلاً لا أخافُ عِثارَها و طرحت بالمَتْن العَراء ثِیابی
و نَجَوْتُ لا ینجو نجائی أحْقَبٌ عِلْجٌ أَقَبُّ مشمَّر الأقْرَاب
تَلْحَى ولو شَهِدَتْ لکان نکیرُها یَوْلاً یَبُلّ مَشافرَ القبْقَاب
القومُ أعلم ما ترکت مُنَبِّها عن طِیب نَفْس فاسألی أصحابی

وقتی بنی نفاثه را دیدم که آمده‌اند و همه‌ی سرزمین‌های گسترده و استوار را فرو پوشانده‌اند.

ابوسفیان و رَزن و نه کسی جز آنان، که هر اسبِ تُندرو و دراز دست و پا و کفلْ پهن را با خود می‌کشیدند.

انتقام دیرینه‌ای را که به سال‌های گذشته برمی‌گشت به یاد آوردم.

بوی مرگ از جانب آنان به مشامم رسید و ضربه‌ی شمشیر برّان را به یاد آوردم.
دانستم هرکس را بیابند، او را گوشتْ پاره‌ای برای ماده سگانِ بچه‌دار و نعشی برای زاغان رها می‌کنند.
بدون توجه به ناخوشایندی‌اش پایْ به فرار گذاشتم و جامه‌ام را بر آن سرزمین تُهی [که بیمی در آنجا نمی‌رفت] رها کردم.
چنان به شتاب گریختم، شتابان‌تر از گورخرانِ سپید پَست و درشت [رفتار و] شکم باریک با کفل‌هایِ منقبض.
مرا نکوهش می‌کند، درحالی که اگر خود در آن حضور می‌یافت، اختیارش را از کف می‌داد.
این مردم بهتر می‌دانند من منبته را با خوشدلی رها نکرده‌ام، [اگر تردید دارید] از دوستانِ من بپرسید.

ابن هشام می‌گوید: از حبیب بن عبدالله [أعلم] هُذلی روایت شده است که بیت «و ذکرت ذحلا عندنا متقادما» از ابی عبیده است و عبارتِ «خناب» و «علج أقب مشمر الأقراب» هم از او است.

شعر اخزر درباره‌ی جنگ کنانه و خزاعه

ابن اسحاق می‌گوید: أخزر بن لُغط دیلی، درباره‌ی رخدادهایی که در آن جنگ میان کنانه و خُزاعه اتّفاق افتاد، گفته است:

ألاَ هَلْ أتی قُصْوَی الأحابیشِ أنّنَا — رَدَدْنَا بَنی کَعْب بأفْوَق نَاصِلِ
حَبَسْنَاهُمُ فی دَارَةِ العبد رافعٍ — و عنْدَ بُدَیْلٍ محبساً غیْر طائل
بِدَار الذَّلیلِ الآخِذِ الضَّیْمِ بَعْدَمَا — شَفَیْنا النّفوسَ منهُمُ بالمَنَاصِل
حبسناهُمُ حتی إذا طال یومُهم — نفحْنَا لهُمْ مِن کلّ شِعْب بِوَابل
نُذَبّحُهُمُ ذبْحَ التُّیوس کأننا — أسودٌ تَبارَی فیهمُ بالقَواصِل
هُمُ ظلمونا واعتدَوْا فی مَسیرهم — و کانوا لَدی الأنصاب أولَ قاتل
کأنّهُمُ بالجِزْع إذ یطردونهم — بفاثور حُفّان النّعام الجوافل

آیا به دورترین هم پیمانان قریش این خبر رسیده است که ما بنی کعب را شکست خورده و ناکام برگردانده‌ایم.

در سرای عبد رافع آنان را بازداشته‌ایم و نیز نزدیک بُدیل بازداشتگاهی است که فایده‌ای نخواهد داشت.

در سرای آن ذلیل و خوار، پس از آن که جان‌های خود را با شمشیر انتقام از آنان تسلّی دادیم.

آنان را نگاه داشتیم تا این که ایّامشان طولانی شد و با یورش اسبان از هر سوی و وادی‌ای بر آنان باران لشکر باراندیم.

آنان را مانند آهوانِ یکساله گردن زدیم، تا گفتی ما شیرانی، هستیم که نیش‌های ما در آنان فرو رفته است.

آنان به ما ستم کردند و در رفتار خود، از حدّ گذشتند و آنان نخستین کسانی بودند که در برابر بتانشان کشته شدند.

وقتی آنان را می‌راندند، تو گفتی در خمِ وادی، به فاثور، مانند شتر مرغانِ کوچکِ رَم کرده هستند.

شعر بدیل در پاسخ به أخزر

بُدیل بن عبدمَناة بن سلمة بن عمرو بن أجب، که به او بُدیل بن امّ أصرم هم گفته می‌شد، در پاسخ به أخزر گفته است:

تَفَاقَد قومٌ یفخرون ولم نَدَعْ هم سیِّدا یَنْدُوهُمُ غیرَ نافِلِ
أَمِنْ خِیفَة القوم الأُلَى تَزدَرِیهِمُ تُجیزُ الوَتِیر خائفا غیرَ آئِلِ
وَفِی کلِّ یوم نحنُ نَحْبُو حِباءنا لعَقْل ولا یُحْبَى لنا فی المَعَاقل
و نَحن صبَحنا بالتَّلاعة دارَکُمْ بأسیافنا یَسْبقن لوم العواذل
و نَحنُ مَنَعْنا بین بَیْض و عِتْوَدٍ إلى خَیْف رَضْوى من مَجَرِّ القَنَابِل
و یوْمَ الغَمِیم قد تَکفَّتَ ساعیاً عُبَیْسٌ فجعْناهُ بجَلْدٍ حُلاحل
أَأن أجْمَرت فی بیتها أُمُّ بعضکم بجُعْمُوسِها تَنْزُونَ أن لم نُقاتِلِ

كَذَبْتُم و بيتِ اللّه ما إن قَتَلْتُمُ ولكنْ تَرَكْنا أمْرَكم فى بلابل

مردمانی که مباهات می‌ورزیدند، برخی از افراد همدیگر را از دست دادند و برایشان مهتری، جز نافل بر جای نگذاشتیم.
آیا از بیمِ گروهی که کوتاهی کرده‌اند، خوارشان می‌دارد؟ از وتیر (آبی است در پایین دست مکّه) ترسان بدون بازگشت می‌گذرد.
و در هر روز ما بخشش خود را برای پرداختِ دیه انجام می‌دهیم، امّا کسی برای ما چنین نمی‌کند.
ما با شمشیرهایمان، در تلاعه (نام آبی است) به سرایتان درآمدیم و گذشته‌ها دیگر گذشت.
ما بینِ بیض (از منازلِ بنی کنانه) و عتود (از چاه‌های آنان) به سوی فرازی از کوه رضوی بخشی از سپاه را از حرکت بازداشتیم.
در واقعه‌ی غمیم (جایگاهی بین مکّه و مدینه) به شتاب از راه بیرون شدی، گروهی از مهترانِ دلاور عبیس را با اندوهی دردناک روبه رو ساختیم.
آیا اگر در درونِ خانه‌ی یکی از شما اطمینان نباشد و همگان بیقرار باشند، خواهید خواست که جنگ نکنیم؟
سوگند به خانه‌ی خدا، دروغ گفته‌اید که ما را کشته‌اید، بلکه این ما بودیم که کار شما را در وسوسه‌ی اندوه رها کردیم.

شعر حسان درباره‌ی جنگ کنانه و خزاعه

ابن هشام می‌گوید: حسان بن ثابت در این باره گفته است:

لحَا اللّه قوماً لم ندَعْ من سَراتِهم لهم أحَداً يَنْدُوهُمُ غيْرَ ناقبِ

أَخُصْيَىْ حِمارٍ ماتَ بالامس نوفلاً متى كنتَ مِفْلاَحاً عدوّ الحقائِبِ

خدا نابود کند آن قومی را که هیچ کس از سرانشان را بر جای نگذاشته‌ایم که آنان را برای شرکت در محفلی فرا خوانند، مگر ناقب را.
نوفل ـ که ارزشی ندارد، دیروز مرد؟ تو که با آنچه پسِ پشتِ خود نهاده‌ای، دشمنی، چگونه مصدر نیکی توانی بود!

شعر عمرو خزاعی برای یاری خواستن از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله وسلم

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی بنی بکر و خزاعه از همدیگر پشتیبانی کردند و آن رخدادها که سزاوار نبود، اتّفاق افتاد و عهد و پیمانی را که در بینِ آنان و رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله‌وسلم بسته شده بود، شکستند و تجاوز و حمله به خزاعه را که با رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم هم عهد و پیمان بودند، روا شمردند، عمرو بن سالم خزاعی، آنگاه یکی از بنی کعب آمدند و در مدینه به حضور رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم رسیدند [و از آن حضرت یاری خواستند] و این امر یکی از انگیزه‌های فتح مکّه شد، چنان که وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم بینِ مردم در مسجد نشسته بود، ایستاد و چنین گفت:

يا ربِّ إنّی ناشدٌ محمدَا حِلْفَ أبينا وأبيه الأَتْلدَا
قد كنتمُ وُلْدًا و كنّا وَالدَا ثُمّتَ أسْلَمنا فلم نَنْزِع يدَا
فانصُر هَداک اللّه نصراً أعتَدا وادعُ عبادَ اللّه يأتوا مدَدا
فيهم رسولُ اللّه قد تجرَّدَا إن سِيم خَسْفا وجهُه تَرَبَّدَا
فی فَيْلق كالبَحْر يَجْرِی مُزْبِدا إن قريشاً أخْلفوک المَوْعِدا
و نَقَضُوا ميثاقَک المُوَكَّدَا و جَعَلوا لی فِی كَدَاءٍ رُصّدا
و زَعموا أن لستُ أدعُو أحَدَا و هُمْ أذلّ وأقَلّ عَدَدا
هُم بَيَّتونا بالوَتير هُجَّدا و قَتلونا رُكّعاً و سُجّدا

[يقول: قُتِلنا و قد أسْلمنا]

پروردگارا، من محمّد را می‌جویم، براساس پیمان پدرمان و پدر دیرینِ او.
شما فرزند و ما پدر بودیم (همگی از خزاعه هستیم)، آنگاه ایمان آوردیم و امّا از آن دست نکشیدیم.
خدایت هدایت کند، اکنون یاری کن و بندگان خدا را هم فرا خوان تا یاری کنند.
رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم بین آنان است و برای نبرد آماده شده‌اند، اگر ناگزیر

تَن دادن به خواری را از او بخواهند، رنگِ چهره‌اش دگر خواهد شد.
در برابر سپاه انبوهی که مانند دریا برمی‌خروشد و کف می‌انگیزد، قریشیان وعده‌ات را خلاف کرده‌اند.
و پیمانِ استوارت را شکستند و برای من در کداء (جایگاهی در بالای مکّه) کمین گذاشتند.
پنداشتند من کسی را فرا نخواهم خواند، حال آن که آنان خوارتر و اندکشمارترند.
آنان در وتیر، وقتی که خفته بودیم، به ما شبیخون زدند و در حالِ رکوع و سجود ما را کشتند.

ابن هشام می‌گوید: هم‌چنین «فانصر هدالک اللّه نصرا أیِّدا» هم روایت کرده‌اند.

ابن هشام می‌گوید: هم‌چنین «نحن ولدناک فکنت ولدا» نیز روایت کرده‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم فرمود: ای عمرو بن سالم بدان که یاری خواهی شد. آنگاه از آسمان ابری بر رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم نمایان شد و گفت: به محض باریدنِ این ابر (در اوّلین فرصتِ ممکن و هرچه زودتر) به یاریِ شما خواهیم شتافت.

رفتن ابن ورقا به مدینه و آگاهیِ ابوسفیان از این قضیه

آنگاه بدیل بن ورقا همراه با چند نفر از خزاعه رهسپار شدند و در مدینه به حضور رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم رسیدند و به آن حضرت گفتند که چه بلایی بر سر آنان آمده است و قریش چگونه بنی بکر را علیه آنان یاری داده و پس از آن به مکّه بازگشته‌اند. رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم به مردم فرمود: توگویی به ابوسفیان بر خواهید خورد که آمده است پیمان را استوار بدارد و بر مدّت آن بیفزاید. بُدیل بن ورقا و همراهانش رفتند تا این که در عُسفان با

ابوسفیان روبه‌رو شدند. قریشیان او را به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرستاده بودند تا پیمان را استوار بدارد و بر مدّت آن بیفزاید. آنان از کار خویش بیمناک شده بودند. وقتی ابوسفیان بُدیل بن ورقا را دید، گفت: ای بُدیل به کجا رفته بودی؟

می‌دانست که او به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رفته است.

بدیل گفت: با برخی از افراد خزاعه در این ساحل و در ژرفای این وادی به گردش رفته بودیم.

گفت: آیا از نزد محمد نمی‌آیی؟

بدیل گفت: نه.

وقتی بدیل رو به سوی مکّه نهاد، ابوسفیان گفت: اگر بدیل از مدینه بازگشته باشد، به شترش از علف مدینه خورانده است. به اطراقگاهِ شترش آمد و مقداری از پشگل آن را برداشت و از هم جدا کرد و در آن هسته دید و گفت: به خداوند سوگند می‌خورم که بُدیل دارد از نزدِ محمد باز می‌گردد.

ورود ابوسفیان به مدینه برای صلح

آنگاه ابوسفیان به راه افتاد و به مدینه آمد به امید آن که به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم برسد. به نزدِ دخترش امّ حبیبه بنت ابی سفیان رفت. وقتی می‌خواست بر فرش رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بنشیند، ام‌حبیبه آن را برچید.

ابوسفیان گفت: دخترم، نمی‌دانم آیا آن زیرانداز را سزاوارِ من نمی‌دانی و یا این که مرا برای نشستن بر آن شایسته نمی‌دانی؟

امّ حبیبه گفت: آن زیرانداز رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم است و تو مردی مشرک و نجس هستی، خوش نداشتم که بر زیرانداز رسول خدا صلّی الله

علیه وآله وسلم بنشینی.

گفت: دختر، فکر می‌کنم پس از آن که از نزد من رفتی، گزندی به تو رسیده است.

سپس از آنجا بیرون رفت تا این که به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رسید و با او سخن گفت، اما رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به او هیچ پاسخی نگفت. آنگاه به نزد ابوبکر رفت و به او گفت که با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم سخن بگوید.

ابوبکر گفت: من نمی‌توانم چنین کاری کنم.

سپس به نزد عمر بن خطاب رفت و با او نیز سخن گفت، اما عمر در پاسخ به او گفت: آیا من نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم برای شما شفاعت کنم؟ سوگند به خداوند، من اگر هیچ یاوری جز یک مورچه نیابم با شما پیکار خواهم کرد.

آنگاه رهسپار شد و به نزد علیّ بن ابی طالب رفت که فاطمه بنت رسولِ خدا صلّی الله علیه وآله وسلم، که خدای از او خشنود باد، هم نزد او بود و نیز حسن بن علیّ که هنوز پسربچّه‌ای خردسال بود که پیش روی حضرت فاطمه چهاردست و پا راه می‌رفت. ابوسفیان گفت: ای علی، تو در میانِ این قوم خویشاوندیِ نزدیکتری با من داری و من اکنون برای حاجتی به نزد تو آمده‌ام و دوست ندارم وقتی به اینجا آمده‌ام، با ناامیدی بازگردم. نزد رسول خدا برای من شفاعت کن.

او گفت: ای ابوسفیان، سوگند به خداوند رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم تصمیم به کاری گرفته است که ما نمی‌توانیم در آن باره با او سخن بگوییم.

متوجّه‌ی حضرت فاطمه شد و گفت: ای دختر محمد، آیا می‌توانی به این پسرت بفرمایی که او از میانِ این مردم [مرا و قوم مرا] پناه دهد، آنگاه به

موجب آن تا ابدالدّهر آقایِ عرب باشد؟

حضرت فاطمه گفت: سوگند به خداوند پسر من هنوز به آنجا نرسیده که خودش در میانِ مردم، پناه دهد و کسی نمی‌تواند نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم چنین کاری کند.

ابوسفیان گفت: ای ابوالحسن من می‌بینم که کارها بر من دشوار شده‌اند، پس نصیحتی به من کن.

علی در پاسخ گفت: سوگند به خداوند، من در حقّ تو چیزی نمی‌دانم که برایت سودی داشته باشد، اما تو سرور بنی کِنانه هستی، خود برخیز و مردم (مسلمانان و قریش) را پناه ده، آنگاه به سرزمین خود برو.

ابوسفیان گفت: اما آیا این برای من سودی دارد؟

گفت: خدا می‌داند که نه. گمان نمی‌کنم، اما جز این هم راهی دیگر نداری.

ابوسفیان در مسجد برخاست و گفت ای مردم، من دارم به مردم (از هر دو گروه مسلمان و قریش) امان می‌دهم. آنگاه بر شترش سوار شد و رهسپار گردید. وقتی به نزد قریش رسید، گفتند: [از مدینه] چه خبر؟

گفت: به نزد محمّد رفتم و با او سخن گفتم. خدا می‌داند که او پاسخی به من نگفت. آنگاه به نزد ابن ابی قحافه رفتم. در او هم خیری نیافتم. آنگاه به نزد ابن خطاب رفتم، او را هم [با خود] از هرکس دشمن‌تر یافتم.

ابن هشام می‌گوید: أعدی العدوّ = دشمن‌ترین دشمن.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه به نزد علی رفتم و او را از میان آن مردم از هرکس نرمتر یافتم، به من مشورتی داد که به آن عمل کردم، اما نمی‌دانم که آیا این امر سودی می‌بخشد یا خیر؟

گفتند: چه کار کردی؟

گفت: به من گفت که به مردم (هر دو گروه مسلمان و قریش) پناه دهم و

من هم همین کار را کردم.

گفتند: آیا محمد به این کار اجازه داد؟

گفت: نه.

گفتند: وای به حال تو، به خدا سوگند که آن مرد (علی) تو را به بازی گرفته است و آنچه گفتی سودی به تو نمی‌بخشد.

ابوسفیان گفت: خدا می‌داند که سودی به حال من ندارد، اما جز این هم راهی نیافتم.

زمینه سازی پیامبر برای فتح مکّه

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به مسلمانان فرمان داد که خود را تجهیز و آماده کنند و به خانواده‌ی خود نیز فرمود که ساز و برگش را آماده کنند. چنان که ابوبکر به نزدِ دخترش، عایشه رفت و دید که او برخی از افراد و اسباب رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم را جا به جا می‌کند، گفت: دخترم، آیا رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمان داده است که آنها را آماده کنی؟

گفت: بله. آنگاه آنها را آماده کرد.

ابوبکر گفت: فکر می‌کنی می‌خواهد به کجا برود؟

گفت: [نه]، سوگند به خداوند که نمی‌دانم.

آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به مردم گفت: به مکّه خواهم رفت و به آنان فرمان داد که با جدّیت هرچه تمامتر خود را آماده کنند. آنگاه دعا کرد: خداوندا، توانِ جاسوسان را بازستان و جلوی خبرها را بگیر تا به طور ناگهانی در سرزمین قریش با آنان روبه‌رو شویم.

مردم خود را تجهیز و آماده کردند و حسان بن ثابت مردم را برانگیخت و از مصایب بنی خزاعه سخن گفت:

شعر حسان در تحریض مردم

عَنانِی ولم أَشْهد ببَطْحاء مكةٍ	رِجالُ بنی کَعْب تُحَزّ رِقابُها
بأیدِی رجالٍ لم یَسلُّوا سیوفَهم	و قَتْلَی کثیرٌ لم تُجَنَّ ثِیابُها
ألا لیتَ شِعْری هل تنالنَّ نُصْرتِی	سُهیلَ بن عمرو وحَزُّها و عِقابُها
و صَفْوانُ عَوْدٌ حَنَّ من شُفْرِاسته	فهذا أوانُ الحَرْب شُدَّ عِصابُها
فلا تَأْمَننَّا یابن أُمِّ مُجالد	إذا احتُلِبت صِرْفا و أَعْصَل نابُها
ولا تَجْزعوا منها فإن سیوفَنا	لَها وقعةٌ بالموت یُفْتَحُ بابُها

مرا اندوهگین ساخت و در بطحای مکّه مردانِ بنی کعب را نمی‌دیدم که سرهاشان بریده می‌شد.

به دستِ مردانی که شمشیرهایشان را از غلاف بیرون نیاورده‌اند و کسانِ بسیاری کشته شده‌اند و آنان را به خاک نسپرده‌اند.

ای کاش می‌دانستم که آیا آثار دردناکِ نصرتِ من به سهیل بن عمرو رسیده است.

و صفوان پیر است و کارش ساخته است و این بحبوحه‌ی جنگ است که سخت درگرفته است.

ای ابن امّ مجالد (عکرمةبن ابی جهل) وقتی شیر خالص بدوشند و دندان‌های نشتر (نیش) خم شوند، خود را ایمن نپندار.

از آن ننالید، زیرا شمشیرهای ما با مرگ آنها را آماج قرار می‌دهند و درهایش گشوده می‌شوند.

ابن هشام می‌گوید: منظور از این گفته‌ی حسّان که: «بأیدی رجال لم یسلوا سیوفهم» یعنی قریش و «وابن أم مجالد» یعنی عکرمة بن ابی جهل.

نامه‌ی حاطب به قریش و آگاهی پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله وسلم از آن

ابن اسحاق می‌گوید: محمد بن جعفر بن زبیر از عروة بن زبیر و از دیگر دانشورانِ ما برای من روایت کرده است که گفته‌اند:

وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم تصمیم گرفتند که به سوی مکّه به راه افتند، حاطب بن ابی بَلتعه نامه‌ای به قریش نوشت تا آنان را از تصمیم رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم برای رفتن به سوی آنان آگاه کند. آنگاه آن نامه را به زنی داد - به گمانِ محمد بن جعفر او از قبیله‌ی مزینه بود، اما دیگران به من گفته‌اند که نام او ساره و از کنیزکان بنی عبدالمطلّب بوده است - و برای او مزدی مقرّر کرد تا آن را به قریش برساند و او هم آن نامه را در مویِ سرِ خویش پنهان کرد و گیسوانش را بر آن بست، آنگاه با نامه رهسپار شد. از آسمان به سوی خدا صلّی الله علیه وآله وسلم خبر رسید که حاطب چه کاری کرده است و آن حضرت علیّ بن ابی طالب و زبیر بن عوام را فرستاد و فرمود: بروید و به زنی برسید که نامه‌ی حاطب بن ابی بلتعه به قریش را با خود همراه دارد و در آن قریشیان را از تصمیم و قصد ما درباره‌ی آنان بر حذر می‌دارد. آنان به راه افتادند تا این که در خُلیقه[1] به او رسیدند و از او خواستند که [باز ایستد] و فرود آید، آنگاه خرجین او را گشتند اما چیزی نیافتند. علیّ بن ابی طالب به او گفت: من به خدا سوگند می‌خورم که به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم دروغ نگفته‌اند و به ما نیز دروغ گفته نشده است. یا این که خود نامه را به ما می‌دهی و یا این که ما ناگزیر می‌شویم تو را بگردیم. آن زن وقتی که دید آن حضرت تا چه حد جدّی است گفت: روی بگردان. علی روی گرداند و او گره از گیسوان سرش گشود و نامه را از آن بیرون آورد و به او سپرد و او نیز آن را به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آورد. آنگاه رسول خدا صلَی الله علیه وآله وسلم حاطب را فرا خواند و فرمود: ای حاطب، چه چیزی تو را به این کار واداشت؟

عرض کرد: ای رسول خدا، خدا می‌داند که من به خداوند و رسولِ او

۱. در کتاب ابن اسحاق «ذی خُلیفه، خلیفه بنی ابی احمر، که نام جایی است.

ایمان دارم و هیچ تغییر و تحوّلی در من ایجاد نشده است. اما من کسی هستم که بینِ آن قوم هیچ خویشاوند و عشیره‌ای ندارم و فرزندم و همسرم در میان آنان زندگی می‌کنند. این کار را کردم تا به آنان آسیبی نرسانند.

عمر بن خطّابِ گفت: ای پیامبر خدا، بگذار گردنش را بزنم. که این مرد منافق شده است.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: تو از کجا می‌دانی ای عمر، نظر لطفِ خداوند در روز واقعه‌ی بدر به اصحاب بدر تعلّق گرفته است و فرموده است: هر کار که می‌توانید بکنید [و بدانید که] من شما را آمرزیده‌ام. آنگاه خداوند متعال این آیات را درباره‌ی حاطب نازل کرد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ = ای کسانی که ایمان آورده‌اید دشمنانِ مرا و [نیز] دشمنان خود را دوستانِ خویش نگیرید تا برای آنان پیغام دوستی بفرستید» تا این که می‌فرماید: «قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَداً حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللهِ وَحْدَهُ =که به راستی برای شما در ابراهیم و کسانی که با او بودند سرمشق نیکویی وجود دارد، آنگاه که به قوم خود گفتند: ما از شما و از آنچه به جای خداوند می‌پرستید، بری و برکنار هستیم، ما شما را انکار می‌کنیم و بینِ ما و شما برای همیشه دشمنی و کینه وجود دارد، مگر آن هنگام که تنها به خداوند ایمان بیاورید ـ ۴/ ممتحنه» تا پایانِ این حکایت.

خروج در ماه رمضان و به جانشینی گماردنِ أبا رُهم

ابن اسحاق می‌گوید: محمد بن مسلم بن شهاب زهری، از عبیداللّه بن عبداللّه بن عتبة بن مسعود، از عبداللّه بن عباس برای من روایت کرده است که گفت:

آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رهسپارِ سفر خود شد و ابا رُهم، کلثوم بن حُصین بن عتبة بن خلف غفاریّ را به جانشینی خود گمارد. ده روز از رمضان گذشته بود که از مدینه بیرون آمد. رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم روزه بود و مردم نیز همراه با او روزه گرفته بودند تا این که بینِ عُسفان و أمَج، در کُدَید، روزه‌ی خود راگشود.

رسیدن به مرّالظهران و آگاهی قریش

ابن اسحاق می‌گوید: آن حضرت همچنان به راه خود ادامه می‌داد تا این که همراه با ده هزار نفر از مسلمانان به مرّالظهران رسید و [از آن میان] از سلیم هفتصد کس و بنا بر روایت برخی هزار کس و از مزینه هم هزار کس و از هر قبیله‌ای شماری و همه‌ی مسلمانان، از مهاجر و انصار با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم همراه بودند و حتّی یک نفر از آنان بر جای نمانده بود. وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در مرّالظهران فرود آمد، به لطفِ الهی همه‌ی خبرها از قریش پنهان ماند و از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم خبری به آنان باز نرسید و نمی‌دانستند که آن حضرت در چه کاری است [و می‌خواهد دست به چه کاری بزند] در آن شبها، ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بُدیل بن و رقا بیرون آمده بودند تا خبری باز بیابند و یا چیزی بشنوند. هم‌چنین عبّاس بن عبدالمطلّب در جایی از مسیر به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم [و لشکر او] برخورده بود.

هجرت عباس

ابن هشام می‌گوید: [عباس بن عبدالمطلّب] در حالی که همراه با خانواده‌ی خود داشت از مکّه مهاجرت می‌کرد، در جُحفه با آن حضرت روبه‌رو شد و

پیش از آن در مکّه به سقایتِ کعبه بر جای مانده بود و چنان که ابن شهاب زهری روایت کرده است، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم هم از این کار او خشنود بود.

مسلمان شدن ابی‌سفیان بن حارث و عبدالله بن امیّه

ابن اسحاق می‌گوید: ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلّب و عبدالله بن ابی امیّة بن مغیره هم در نِیق العُقاب، در راهِ میان مکّه و مدینه با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم روبه‌رو شدند و درخواست کردند که به حضورش بار یابند و سرانجام امّ سلمه درباره‌ی آنان با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم سخن گفت و عرض کرد: ای رسول خدا، [اینان] پسرعمو، پسرعمّه و دامادِ تو هستند.

فرمود: من به آنان نیازی ندارم. نه مگر همین پسرعمویِ من بود که درباره‌ی عِرض و آبرویِ من زبان به زشتی گشود. ولی درباره‌ی پسرعمه و دامادم هم باید بگویم، همو بود که در مکّه هر آن چه را می‌توانست به من گفت.

وقتی این خبر به آنان رسید، ابوسفیانِ پسرِکوچکش را با خود همراه داشت و گفت: سوگند به خداوند یا به من اجازه می‌دهد که به حضورش برسم یا این که دست این پسر بچه را می‌گیرم، آنگاه در این سرزمین سر به بیابان می‌گذاریم، تا وقتی که از تشنگی و گرسنگی بمیریم.

وقتی این خبر به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رسید، دلش به حالشان سوخت، آنگاه به آنان اجازه داد که به حضورش برسند و آنان آمدند و مسلمان شدند و ابوسفیان شعری درباره‌ی مسلمان شدنش سرود و از اتّفاقاتِ گذشته پوزش طلبید.

شعر ابی سفیان

لعمرک إنی یومَ أحْمِل رایةً	لَتغْلِبَ خیلُ اللات خیلَ محمدِ
لکالُمدلج الحیرانِ أظلَم لیلُه	فهذا أوانی حین أُهْدَی و أهتدی
هدابی هادٍ غیرُ نفِسی ونالنِی	مع اللّه من طرّدتُ کل مُطَرّد
أصدّ و أنأی جاهداً عن محمد	وأدعی و إن لم أنتسب من محمّد
هُمُ ما همُ من لم یقُلْ بهَواهمُ	و إن کان ذا رأیٍ یُلَمْ و یفنَّد
أرید لأرضِیهم ولستُ بلائطٍ	مع القوم ما لم أُهْدَ فی کل مَقْعد
فقل لِثَقیف لا أُرید قِتالَها	و قل لثقیفِ تلک: غَیرِیَ أوعِدی
فما کنت فی الجَیْش الذی نال عامراً	و ما کان عن جرًّا لسانی ولا یدی
قبائلُ جاءت من بلاد بَعیدة	نزائعُ جاءت من سَهام و سُرْدَد

به جانت سوگند من روزی پرچمی را در دست داشتم تا سپاه لات بر سپاه محمد پیروز شود.

همچو یکی شب‌پیمای سرگشته که ظلمت شب او را فرو گرفته باشد و وقتی مرا رهنمون می‌شدند و راه می‌یافتم، روزگارم چنین بود.

مرا دیگری هدایت می‌کرد و در رابطه با خدا به جایی رساند که بسیار از او دور شدم.

از راه خدا باز می‌داشتم و تلاش می‌کردم مردم را از محمّد دور دارم و هرگز به محمّد نزدیک نمی‌شدم.

کسی که از خواسته‌ی آنان برخوردار نباشد، هرچند صاحبْ نظر باشد، مورد نکوهش و سرزنش قرار می‌گیرد.

می‌خواهم آنان را خشنود سازم، حال آن که با آن قوم در پیوند نخواهم بوَد اگر در هر جای رهنمون نشوم.

به ثقیف بگویید من نمی‌خواهم با آنان جنگ کنم، این را هم به ثقیف بگویید: کسی جز مرا تهدید کنید.

در لشکری نبودم که به عامر آسیب رساندند و از قِبَلِ زبان و دستِ من نبوده است.

قبایلی از سرزمین‌هایی دور آمدند و مشتاقانی که از سهام و سُرْدد آمده‌اند.

ابن هشام می‌گوید: بیت سوّم را «ودَلني علی الحق من طردت کل مطرد». نیز روایت کرده‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: گفته‌اند وقتی این عبارت را که «ونالني مع الله من طردت کل مطرد» را برای رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم خواند، آن حضرت صلّی الله علیه وآله وسلم به سینه‌اش زد و فرمود: «أنت طرّدتني کل مطرد!».

وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در مرّالظهران فرود آمد، عباس بن عبدالمطّلب گفت: گفتم: وای به حالِ قریش! سوگند به خداوند اگر پیش از آن که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به زور وارد مکّه شود، نیایند و پناه نخواهند، برای همیشه نابود خواهند شد.

آنگاه گفت: سپس بر قاطرِ سفید رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم سوار شدم و به سوی قریش شتافتم. می‌گوید: تا این که به أراک رسیدم و با خود گفتم: ای کاش، بتوانم برخی از کسانی را که برای تهیه هیزم یا دوشیدن شیر و یا هر حاجت [و قصد] دیگری به اینجا می‌آیند، ببینم و [به آنان بگویم که] قریشیان را از جایگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آگاه کنند تا به نزدش آیند و پیش از آن که به زور بر آنان وارد شود، از حضورش امان بخواهند.

با خود گفت: به خدا سوگند که من به سوی قریش خواهم شتافت و برای قصدی که به خاطرش به راه افتاده‌ام، تلاش خواهم کرد، [در همین اندیشه بود که] ناگهان شنید که ابوسفیان و بُدیل بن ورقا با همدیگر آهسته سخن می‌گویند. ابوسفیان می‌گفت: من هیچ گاه هم‌چنین آتشی و چنین [اردوگاهِ] سپاهی ندیده‌ام که امشب شاهد آن هستم.

ابن عبّاس می‌گوید: بدیل هم می‌گفت: اینان [بنی] خزاعه هستند که این آتش را برای جنگ افروخته‌اند.

می‌گوید: ابوسفیان می‌گفت: خزاعه فروتر و کم شمارتر از آن هستند که

چنین آتش و سپاهی فراهم آورند.

می‌گوید: صدایش را شناختم و گفتم: ای ابوحنظله! او هم صدای مرا شناخت و گفت: ابوالفضل!

می‌گوید: گفتم: بله.

گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، تو را چه شده است؟

می‌گوید: گفتم: ای ابوسفیان، وای به حالِ تو، این رسولِ خدا صلّی الله علیه وآله وسلم است که در رأس مردم به اینجا آمده است. سوگند به خداوند، وای به حالِ قریش!

گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، راه چاره چیست؟

می‌گوید: گفتم: خدا می‌داند که اگر بر تو چیره شود، گردنت را می‌زند. بر پشتِ این قاطر سوار شو، تا تو را به نزدِ رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم ببرم و از او برای تو پناه بخواهم.

می‌گوید: پشتِ سرِ من سوار شد و آن دو همراهش بازگشتند.

می‌گوید: او را با خود همراه آوردم و هرگاه که از کنار آتش افروخته‌ی مسلمانان می‌گذشتم، می‌گفتند: او کیست؟

وقتی قاطر رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم را می‌دیدند که من بر آن سوار هستم می‌گفتند: عموی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم است که بر قاطرش سوار شده است. تا این که به آتش [افروخته‌ی] عمر بن خطاب رسیدیم، پرسید: او کیست؟ برخاست و به سوی من آمد، وقتی دید ابوسَفیانِ پشتِ سرِ من بر آن حیوان سوار شده است، گفت: ابوسفیان، دشمنِ خدا! خدا را سپاسگزارم که اینک بدون هیچ عهد و پیمانی ما را بر تو چیره گردانده است، آنگاه رفت و شتابان به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رسید و من نیز قاطر را به شتاب راندم و مانند آن که حیوان کُندرویی بر مردِ کندروتری پیشی

بگیرد، از او پیشی گرفتم. می‌گوید: از روی قاطر شتابان به زیر پریدم و به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رسیدم و عمر نیز وارد شد و گفت: ای رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم این ابوسفیان است که اکنون خداوند بدون هیچ عهد و پیمانیِ ما را بر او چیره گردانیده است، بگذار که من گردنش را بزنم.

ابن عباس گفت: من گفتم: ای رسول خدا، من به او پناه داده‌ام، آنگاه نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم نشستم و سر مبارکش را گرفتم و گفتم: خدا می‌داند که امشب جز من کسی هم سخنِ او نبوده است. اما وقتی عمر درباره‌ی کشتن او اصرار ورزید، من گفتم: ای عمر، آرام باش، سوگند به خداوند اگر او شخصی از بنی عدی بن کعب بود، چنین نمی‌گفتی، اما تو می‌دانی که او از افراد بنی عبد مناف است.

عمر گفت: ای عباس، آرام باش، خدا می‌داند، آن روز که من مسلمان شدم، اسلام آوردنِ تو را از مسلمان شدنِ خطّاب خوش‌تر می‌داشتم، چرا که می‌دانستم اسلام آوردنِ تو برای رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم دوست داشتنی‌تر از مسلمان شدنِ پدرم، خطّاب است.

آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: ای عباس، اکنون او را به همان [خیمه] ببر که خود در آنجا سکونت می‌گزینی و چون صبح شود، او را به نزد من بیاور.

عباس می‌گوید: او را به خیمه‌ای بردم که قرار شد خودم در آنجا بمانم و آن شب در نزد من بود و چون صبح شد او را به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بردم، وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم او را دید، گفت: وای به حالت ای ابوسفیان، آیا هنوز هنگامش نرسیده که بدانی هیچ معبودی راستینی جزء خداوند نیست؟

گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، خردمندی و بزرگواری و مردم داریِ تو

بیش از آن است که تصوّر شود، سوگند به خداوند، اکنون دانسته‌ام که اگر با او، خدایی دیگر وجود داشت، تاکنون به دادِ من رسیده بود.

فرمود: وای به حالت، ای ابوسفیان آیا هنگامش نرسیده است که بدانی من فرستاده‌ی خداوند هستم؟

گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، خردمندی و بزرگواری و مردم داری (پایبندی به پیوند خویشاوندی) تو بیش از آن است که تصوّر شود، امّا در این باره احساس می‌کنم که تاکنون هم در دل تردیدی دارم.

عباس به او گفت: پیش از آن‌که گردنت را بزنند مسلمان شو و گواهی بده که معبود راستینی جز خداوند یگانه وجود ندارد و محمد رسول خداست.

[راوی] می‌گوید: آنگاه ابوسفیان به حقیقت گواهی داد و مسلمان شد و عباس گفت: عرض کردم: ای رسول خدا، ابوسفیان مباهات را خوش می‌دارد، پس برایش چیزی مقرّر کن.

آن حضرت فرمود: بله، هرکس که وارد خانه‌ی ابوسفیان شود ایمن است. هرکس که در خانه‌اش را بر خود ببندد، ایمن است و هرکس هم که وارد خانه‌ی کعبه شود، ایمن است.

آنگاه وقتی که خواست برود، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: ای عباس، او را بر لبه‌ی کوه، در تنگه‌ی درّه نگاه دار تا سپاهیانِ خدا بر او بگذرند و آنان را ببیند.

عباس گفت: او را بردم و چون به تنگه‌ی درّه، یعنی همان جایی که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرموده بود، رسیدیم، نگاهش داشتم [تا سپاهیان اسلام را ببیند].

راوی می‌گوید: هریک از قبیله‌ها با پرچم خویش از نزد ابوسفیان می‌گذشتند و هرگاه که قبیله‌ای از آنجا می‌گذشت، می‌گفت:

ای عباس، اینان کیستند؟

من هم می‌گفتم: اینان قبیله‌ی سلیم هستند.

ابوسفیان می‌گفت: مرا به سلیم چه کار؟

آنگاه قبیله‌ای دیگر می‌گذشت و می‌گفت: ای عباس، اینان کیستند؟

می‌گفتم: قیبله‌ی مزینه.

می‌گفت: مرا با مزینه چه کار؟

تا این‌که همه‌ی قبایل گذشتند و هر قبیله‌ای که می‌گذشت از من می‌پرسید که آنان کیستند و وقتی همه‌ی قبایل را به او معرّفی کردم، می‌گفت: مرا با بنی فلان چه کار؟ تا این‌که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در «کتیبة الخضراء =لشکر سبز،گران» از آنجا عبور کردند.

ابن هشام می‌گوید: از آن روی به آن «کتیبة الخضراء» می‌گفتند که زره‌های آهنین بسیاری به خود چنان پوشیده بودند که بر هرکس معلوم می‌شد. چنان‌که حارث بن حِلّزة الیشکری گفته است:

ثمّ حجراً أعنی ابنَ أمّ قَطَام   وله فارسیّة خضراء

آنگاه حُجر، یعنی: پسر امّ قطام، که سپاهی انبوه همراه داشت.

مرادش از فارسیة خضرا، کتیبه / لشکر است و این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است.

حسان بن ثابت انصاری نیز گفته است:

لما رأی بدراً تسیل جلاهُهُ   بکتیبة خضراء من بَلخزرج

وقتی که بدر را دید که از نواحی‌اش لشکری گران از سپاه اسلام روان بود.

این بیت نیز از مجموعه‌ای از ابیات او نقل شده که آن را در بیان واقعه‌ی بدر ذکر کردیم.

ابن اسحاق می‌گوید: مهاجر و انصار، که خدای از آنان خشنود باد، نیز در همین لشکر حضور داشتند و از آن سویِ زره‌های آهنین، از بدنشان جز چشمانشان پیدا نبود.

ابوسفیان گفت: سبحان اللّه، ای عبّاس، اینان کیستند؟

عباس گفت: من به او گفتم: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم در جمع مهاجران و انصار است.

گفت: هیچ کس تاب و توانِ رویاروی شدن با اینان را ندارد، ای ابوالفضل، سوگند به خداوند که پادشاهیِ برادرزاده‌اند بسی بلندی یافته است.

عباس گفت: به او گفتم: ای ابوسفیان، آن [پادشاهی نیست و] پیامبری است.

گفت: اکنون، آری.

بازگشت ابوسفیان به مکّه

عباس می‌گوید: به او گفتم: شتابان به سوی قومت برو. وقتی به نزد آنان رفت، با بلندترین آواز، ندا در داد که ای گروه قریش، این محمّد است که به اینجا آمده و شما را توان رویارویی با او نیست. هرکس که وارد خانه‌ی ابوسفیان شود، ایمن است.

آنگاه هند، دخترِ عُتبه برخاست و به سوی ابوسفیان رفت و سبیلش را گرفت و گفت: این مردِ فربه‌ی پرچُربی (خیکِ روغن) و گوشت را بکشید! او در مقامِ سروریِ این قوم عقل خود را از دست داده است!

ابوسفیان گفت: مباد که این زن شما را به خود فریفته کند، او با چنان لشکری آمده که توانِ پایمردی در برابر او را ندارید، هرکس که به خانه‌ی ابوسفیان درآید ایمن است.

مردم گفتند: خدا تو را بکشد، خانه‌ات که گنجایش این همه مردم را ندارد.

گفت: هرکس هم که در خانه‌اش را بر خود بندد، ایمن است و هرکس هم که به مسجد در آید ِایمن است.

آنگاه مردم پراکنده شدند و به خانه‌ی خود و به مسجد پناه بردند.

رسیدن رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم **به ذی‌طوی**

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی بکر برای من روایت کرده است که وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به ذی طوی رسید، در حالی که بخشی از بُردِ یمانیِ سرخ خود را به سر مبارکش پیچیده بود، بر مرکب خویش ایستاد، رسم آن بزرگوار چنین بود که هرگاه می‌دید خداوند او را به فتح و گشایشی نواخته است، برای فروتنی سجده می‌کرد، در نتیجه در چنین حالتی چنان به سجده رفت که نزدیک بود ریشِ مبارکش به پیشِ پالان شتر برسد.

مسلمان شدن ابی قحافه

ابن اسحاق می‌گوید: یحیی بن عبّاد بن عبدالله بن زبیر، از پدرش و ایشان از مادربزرگش، اسما بنت ابی‌بکر، برای من روایت کرده است که گفت: وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در ذی‌طوی ایستاده بود، ابوقحافه به دختر یکی ازکوچکترین فرزندانش گفت: دختر جان، مرا به بالای کوه ابی‌قبیس ببر.

اسما می‌گفت: در آن زمان چشمانش نابینا شده بود.

آن دخترک گفت: او را بالای کوه بردم و گفت: دخترجان، چه می‌بینی؟

گفت: یک سیاهی انبوهی [از مردم] را می‌بینم.

ابوقحافه گفت: آن [اسبانِ] سپاهِ [مدینه] است.

دخترک گفت: پیشاپیش آنان مردی را می‌بینم که آمد و رفت می‌کند.

ابوقحافه گفت: دخترجان، او سالار لشکر است، یعنی کسی که به لشکر فرمان می‌دهد و پیشاپیش آنان حرکت می‌کند.

آنگاه دخترک گفت: سوگند به خداوند که اکنون آن سیاهیِ انبوه در حال پراکنده شدن است.

آنگاه ابوقحافه گفت: خدا می‌داند که اکنون سپاه به حرکت درآمده است. شتابان مرا به خانه‌ام برگردان.

دخترک می‌گوید: او را از کوه پایین آوردم و پیش از آن‌که به خانه‌اش برسد، لشکر اسلام با او روبه‌رو شد.

دختر می‌گوید: آنگاه در گردنِ کنیزکی قلّاده‌ای از جنس نقره بسته بود، مردی در رسید و او را گرفت و آن قلّاده را از گردنش گسست. می‌گوید: وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم واردِ مکّه و مسجدالحرام شد، ابوبکر دستِ پدرش راگرفته بود و به نزد آن حضرت آورد. وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم او را دید، گفت: آیا نمی‌توانستی این پیرمرد را در خانه نگاه داری تا من به نزدش بروم؟

ابوبکر گفت: ای رسول خدا، او را بیشتر می‌سزد که به حضورت رسد تا این‌که شما زحمت کشیده و به نزدش بروی.

راوی می‌گوید: او گفت: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم او را پیش روی خود نشاند و دستی به سینه‌اش کشید و به او گفت: مسلمانَ شو. و ابوقحافه مسلمان شد.

می‌گوید: ابوبکر در حالی او را به نزدِ پیامبر آورد که گویی موی سر و ریش او از سپیدی به درمنه (نام گیاهی است) می‌ماند. رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم وقتی او را در این حالت دید، فرمود: سپیدیِ مویش را تغییر دهید.

آنگاه ابوبکر رفت و دست خواهرش را گرفت و گفت: خدا را، بدانید که امروز گردنبندِ خواهرِ من اسلام است. کسی در این اندیشه نبود و ابوبکر به خواهرش گفت: خواهر جان، گردنبندت را نگاه دار، که سوگند به خداوند امروزه در میان مردم امانت اندک است.

ورود سپاه مسلمانان به مکّه

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی نجیح برای من روایت کرده است که وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در ذی طوی، سپاه اسلام را متفرّق ساخت، به زبیر بن عوام فرمان داد که در رأس برخی از مردم از سمت چپ - و زبیر در آن هنگام پیشاپیش سمت راست حرکت می‌کرد - و به سعد بن عباده هم دستور داد که در رأس گروهی از سپاهیان از سمتِ کوه کداء وارد شود.

بیم مهاجران

ابن اسحاق می‌گوید: برخی از عالمان گفته‌اند: وقتی سعد برای ورود به مکّه روبه سوی شهر نهاد، گفت: «الیوم یوم الملحمه، الیوم تستحلّ الحرمة = امروز، روز کارزار است و روزی است که حرمت نگاه نباید دانست؛ یعنی کشتن کفّار [در مکّه] رواست».

یکی از مهاجران این شعار او را شنید - ابن هشام می‌گوید: او عمر بن خطاب بود - و عرض کرد: ای رسول خدا، بشنو که سعد بن عُباده چه می‌گوید. مباد که او به قریش یورشی برد، اگر چنین شود ما ایمن نخواهیم بود.

آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به علیّ بن ابی طالب فرمود: به او برس و پرچم را از او بگیر و تو باید این سپاه را وارد مکّه کنی.

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی نجیح برای من روایت کرده است که

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به خالد بن ولید فرمان داد که در رأس گروهی از سپاهیان اسلام از لیط، واقع در پایین دست مکّه وارد شود. خالد در آن هنگام در مقدّمه‌ی راستِ لشکر مسؤولیت داشت و قبایل أسلم و سُلَیم و غفار و مزینه و جُهینه و چند قبیله‌ی دیگر از عربها تحت فرماندهی او بودند. ابوعبیده‌ی جرّاح هم برای حفاظت با گروهی منظّم از مسلمانان پیشاپیش رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم وارد مکّه می‌شدند و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم از اذاخر وارد شد تا این‌که در بلندای مکّه فرود آمد و خیمه‌ی آن حضرت را در آنجا زدند.

تعرّض صفوان

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی نجیح و عبدالله بن ابوبکر برای من روایت کرده است که صفوان بن امیّه و عکرمة بن ابی جهل و سهیل بن عمرو گروهی از مردم را در خَندمه جمع کرده بودند تا بجنگند و حِماس بن قیس بن خالد، از بنی بکر بیش از ورود رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم سلاح و ساز و برگ آماده و درست (جمع) می‌کرد، زنش به او گفت: چرا اینها را آماده می‌کنی؟

گفت: برای محمّد و یارانش.

زنش گفت: سوگند به خداوند فکر نمی‌کنم در برابر محمّد و یارانش به کاری آید.

حماس گفت: سوگند به خداوند من امیدوارم که برخی از آنان را به خدمت تو درآورم.

آنگاه این شعر را سرود:

إن یقْبِلوا الیوم فمالِی عِلّه   هذا سِلاحٌ کامل و أَلّه
و ذو غِرَارین سریع السَّله

اگر امروز بیایند، من بهانه‌ای ندارم، آن سلاحی کامل و نیزه‌ای دارای سنانی دراز است. دو لبه دارد و آن را شتابان می‌توان برکشید.

آنگاه با صفوان و سهیل و عکرمه به کوه خندمه آمد و چون مسلمانانِ تحت فرماندهی خالِد بن ولید با آنان رویاروی شدند، نبردی میان آنان درگرفت و کرز بن جابر یکی از افراد بنی محارب بن فهر، و خُنیس بن خالد بن ربعیة بن أصرم، هم پیمان بنی منقذ کشته شدند و آنان در سپاه خالد بن ولید بودند، اما تک روی کردند و به شیوه‌ای غیر از روش او عمل کردند و همگی کشته شدند و خُنیس بن خالد پیش از کُرز بن جابر کشته شد و کُرز بن جابر او را بین دو پای خویش گرفت، آنگاه به نبرد پرداخت تا این‌که خود هم کشته شد و در آن حال این شعر را می‌خواند:

قد علمتْ صَفْراء من بنی فِهِرْ　　نَقِية الوَجْه نقية الصَّدِرْ
لأضرِبنَّ اليومَ عن أبی صَخِرْ

صفرا از بنی فِهر، که چهره و دلی پاک دارد، دانسته است که امروز ابی صخر را خواهم زد.

ابن هشام می‌گوید: کنیه‌ی خُنیس، اباصخر بود. و هم‌چنین خُنیس بن خالد، از قبیله‌ی خزاعمه نیز گفته‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: عبداللّه بن ابی نجیح و عبداللّه بن بکر برای من روایت کرده‌اند که در این هنگامه از جُهَینه، سَلَمة بن میلا، از سپاه خالد بن ولید نیز کشته شد و از مشرکان هم گروهی نزدیک دوازده یا سیزده نفر کشته شدند، آنگاه شکست خوردند و حِماس پس از شکست به خانه‌ی خود گریخت، آنگه به زنش گفت: در را بر من ببند.

زنش گفت: پس چه شد آنچه می‌گفتی؟

او گفت:

إنَّکِ لو شهدتِ یوم الخَندَمهْ إذ فرَّ صفوان و فرّ عِکْرِمهْ
و ابو یزیدَ قائم کالمُوتِمَهْ و استقبلتْهُمْ بالسُّیوف المُسْلِمَه
یقطعنَ کل ساعد و جُمجُمهْ ضَرْباً فلا یُسْمَع اِلّا غمغمهْ
همْ نَهیتُ خَلفنَا و هَمهَمَهْ لم تنطقِ فی اللوم أدنی کلمهْ

اگر تو در واقعه‌ی خندمه (کوهی است در مکّه) حضور داشتی، آنگاه که صفوان و عکرمه گریختند.

و ابویزید (سهیل بن عمرو) مانند بیوه زنانِ [اندوهگین] بود و شمشیرهای مسلمانان آنان را فرو می‌گرفت.

بازوان و جمجمه‌ها را می‌بریدند و همواره شمشیر می‌زدند و تنها هیاهویی شنیده می‌شد.

پشت سر ما، تنها صدای سینه‌هاشان شنیده می‌شد و یک کلمه زبان به نکوهش نمی‌گشودند.

شعار مسلمانان در فتح مکّه، حنین و طائف

شعار یارانِ رسول خدا در واقعه‌ی فتح مکّه و جنگ حنین و فتح طائف به شرح زیر بود؛ مهاجران، «یا بنی عبدالرحمن» خزرجیان، یا بنی عبداللّه و اوسیان، یا بنی عبیداللّه می‌گفتند.

فرمان پیامبر اکرم به امرای لشکر

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به امیرانِ لشکر خویش فرمان داد که وارد مکّه شوند، به آنان سفارش کرد با هیچ کس نبرد نکنند، مگر با کسانی که خود خواهانِ نبرد باشند، اما شماری از مشرکان بودند که آن حضرت فرمود حتّی اگر آنان را زیر پرده‌های کعبه نیز بیابند، بکشند که یکی از آنان عبداللّه بن سعد، برادر بنی عامر بن لؤی بود.

دلیل این فرمان و شفاعت عثمان

دلیلِ این فرمان آن بود که او ابتدا مسلمان شد و برای رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم وحی را می‌نوشت، آنگاه از دین برگشت و مشرک شد و به قریش پیوست. [وقتی مکّه فتح شد] او به نزدِ عثمان بن عفّان گریخت، برای آن‌که برادرِ شیری او بود و عثمان او را پنهان داشت تا این‌که وقتی مردم و اهل مکّه آرامش خود را بازیافتند، او را به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم آورد و برای او پناه خواست و گفته‌اند رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم دیر زمانی سکوت اختیار کرد، آنگاه فرمود: می‌پذیرم.

وقتی عثمان از نزد آن حضرت رفت، رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم به یارانش که حضور داشتند، گفت: من خاموش ماندم تا یکی از شما برخیزد و گردن او را بزند.

چند نفر از انصار گفتند: ای رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم، پس چرا اشارتی به من نکردی؟

فرمود: پیامبران کسی را به اشارت نمی‌کشند.

ابن هشام می‌گوید: او پس از آن باز ایمان آورد و در زمان عمر بن خطاب و پس از او عثمان بن عفان مسؤولیت‌هایی هم به او سپردند.

ابن اسحاق می‌گوید: یکی دیگر از آنان عبداللّه بن خطل، مردی از بنی تیم بن غالب بود و از آن روی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم فرمان به کشتن او داد که او مسلمان بود و رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم او را، همراه با فردی از انصار برای جمع کردنِ زکات فرستاد و غلامی هم داشت که مسلمان بود و به او خدمت می‌کرد. در جایی فرود آمدند و به غلامش گفت که بُز نری را برای او ذبح کند و خوراکی آماده سازد. آنگاه خود رفت و خوابید و وقتی بیدار شد، غلامش هیچ کاری نکرده بود، از این روی از او خشمگین شد و او را کشت،

سپس خود از دین برگشت و مشرک شد.

هم‌چنین دو کنیزکِ آواز خوان داشت که نام یکی از آنان فَرْتَنی بود که در هجوِ رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم اشعاری را می‌خواندند، که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمان داد آنان را بکشند.

یکی دیگر از آنان حویرث بن نقیذ بن وهب بن عبد بن قصّی بود که آن حضرت را در مکّه مورد آزار قرار می‌داد.

ابن هشام می‌گوید: عباس بن عبدالمطلّب فاطمه و امّ کلثوم، دو دختر رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم را می‌خواست از مکّه به مدینه ببرد که حویرث بن نُقَیذ مرکب آنان را تاخت داد و آنان را بر زمین انداخت.

ابن اسحاق می‌گوید: یکی دیگر از آنان، مقیس بن حُبانه بود که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به کشتن او فرمان داد. چرا که او یکی از انصار را از آن روی‌که برادرش‌را به‌خطا کشته‌بود، کشت و مشرک شد و به‌نزد قریش‌بازگشت.

و هم‌چنین ساره، کنیز فردی از بنی عبدالمطلّب و عکرمة بن ابی جهل دو نفر دیگر از آنان بودند. ساره از کسانی بود که آن حضرت صلّی الله علیه وآله وسلم را در مکّه آزار می‌داد، اما عکرمه به یمن گریخت و همسرش، ام‌حکیم، دخترِ حارث بن هشام مسلمان شد و برای او نیز از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم امان خواست و آن حضرت نیز به او امان داد، آنگاه برای یافتن او به یمن رفت تا این‌که او را به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آورد و او نیز مسلمان شد.

از آن میان عبدالله بن خطل را سعید بن حُرَیث مخزومی و ابو برزه‌ی اسلمی کشتند و در خون او شریک شدند. مقیس بن حُبابه را نیز نمیلة بن عبدالله مردی از قوم او کشتند و خواهر مقیس در باره‌ی قتل او چنین گفته است:

لعمری لقد أخزی نُمَیلَةُ رهطَه و فَجَّع أضیافَ الشتاء بِمقْیَس
فللّه عیناً من رَأَی مثلَ مِقْیَسٍ إذا النُّفَساء أصبحت لم تُخَرَّس

به جانم سوگند که نمیله گروهش را خوار داشت و با کشته شدنِ مقیس مهمانانِ زمستانی نگران شدند.
خدا را، چه چشمانی [رخدادی] همچو مقیس را دیده‌اند و زنانی که تازه فرزند زاده‌اند، چشم به روز گشاده‌اند و می‌بینند کسی برای آنان خوراکی (مثلاً کاچی) نپخته‌اند.

اما دو کنیزکِ آواز خوانِ ابن اخطل، یکی را کشتند و یکی دیگر گریخت و پس از مدّتی از رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم خواستند که به او امان دهد و آن حضرت به او امان داد و برای ساره نیز امان خواستند و آن حضرت به او نیز امان داد. پس از آن زنده بود که در زمان عمر بن خطاب شخصی در ابطح او را با اسبِ خود زیر گذاشت و کشت و حویرث بن نقیذ را نیز علیّ بن ابی طالب کشت.

ابن اسحاق می‌گوید: سعید بن ابی هِند از ابی مرّه، غلام عقیل بن ابی طالب برای من روایت کرده است که امهانی، دختر ابی طالب گفت:

وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم در بلندای مکّه فرود آمد، دو مرد از خویشاوندانم که از بنی مخزوم بودند، به نزد من گریختند. در آن زمان امّهانی زن هُبیرة بن ابی وهب مخزومی بود، او می‌گفت: برادرم، علیّ بن ابی طالب به نزدم آمد و گفت: سوگند به خداوند که آنان را خواهم کشت و در خانه‌ام را بر آنان بستم. آنگاه به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم آمدم که هنوز در بالای مکّه حضور داشت و او را در حالی یافتم که در ظرفی که هنوز نشانی از خمیر داشت، تن می‌شست و فاطمه بنت رسول اللّه با لباسش آن حضرت را می‌پوشاند. وقتی غسل کرد، لباسش را فراگرفت و حمایل‌وار به گردن آویخت و هشت رکعت نماز ضحی (چاشت) را به جای آورد، آنگاه رو به من کرد و

فرمود: ای امّهانی، خوش آمدی، چه چیز باعث شده است که به اینجا بیایی؟ من هم قضیه‌ی آن دو مرد و علی را به حضورش عرض کردم و آن حضرت فرمود: به هرکس که تو امان و پناه داده باشی ما هم به او امان و پناه می‌دهیم و آنان را نباید بکشند.

ابن هشام می‌گوید: آن دو مرد حارث بن هشام و زهیر بن ابی امیّة بن مغیره بودند.

طواف پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله وسلم **به دور خانه‌ی کعبه**

ابن اسحاق می‌گوید: محمّد بن جعفر بن زبیر از عبیداللّه بن عبداللّه بن ابی ثور، از صفیّه، دختر شیبه برای من روایت کرده‌اند که وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم وارد مکّه شد و مردم آرامش خود را بازیافتند، بیرون آمد و به بیت‌الحرام رسید و سوار بر مرکب خویش هفت بار طواف کرد و با عصایی که در دست داشت، رکن خانه‌ی کعبه را لمس می‌کرد. وقتی طواف کردنش پایان یافت عثمان بن طلحه را فرا خواند و کلید کعبه را از او گرفت و در را بر آن حضرت گشود و به آنجا وارد شد و در آنجا مجسمه‌ی کبوتری از جنس چوبِ خرما بُنان قرار داشت که آن را به دست خویش شکست و به دور انداخت، آنگاه بر دَرِ کعبه ایستاد و مردم در مسجد برای [شنیدن سخنان آن حضرت] گرد آمدند.

ابن اسحاق می‌گوید: برخی از عالمان برای من روایت کَرده‌اند که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم بر آستانه‌ی خانه کعبه ایستاد و گفت: «لا اله اِلّا اللّه وحده لاشریک له، صدق وعده، و نصر عبده، و هزم الأحزاب وحده، ألا کلّ مأثرة او دم او مال یُدَّعی فهو تحت قدمیّ هاتین اِلّا سدانه البیتِ و سقایة الحاج، ألا و قتیل الخطأ شبه العمد بالسّوط و العصا، ففیه الدِّیةُ مغلظه، مئة من

الابل، اربعون فیها فی بطونها اولادها، یا معشر قریش، انّ اللّه قد اذهب عنکم نخوة الجاهلیه، و تعظّمها بالآباء، الناس من آدم، و آدم من تراب، ثمّ تلاهذه الآیه: «یَا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَأُنثَی وَجَعَلْنَاکُمْ شُعُوباً وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقَاکُمْ ـ ۱۳/ حجرات»، الآیة کلّها. ثمّ قال: یا معشر قریش، ما تَرون أنّی فاعلٌ فیکم؟ قالوا: خیراً، أخ کریم، وابن اخ کریم، قال: اذهبوا و انتم الطلقاء = هیچ معبود راستینی جز خداوند یگانه نیست که شریکی ندارد، وعده‌ی خویش را به راستی گزارد و بنده‌اش را یاری داد و همه‌ی گروه‌ها [ی مشرکان] را به تنهایی درهم شکست. بدانید هر فخر و خون و مالی که در زمان جاهلیت بوده است، زیر همین پاهای من قرار دارند، مگر آنچه که به خدمت‌گذاری و تولیت خانه‌ی خدا و آب دادن به حج گزاران بوده است. بدانید هر کشته شده‌ی به خطای شبه عمد، کشته شده‌ی به تازیانه و عصا [و نظایر آن]، در چنین قتلی، [پرداختِ دیه] به صد شتر است که چهل نفر از آن شتران باید باردار بوده که بچه‌اش در شکمش باشد.

ای گروه قریش، اکنون خداوند نخوت و غرور جاهلیت و مباهات به پدران را از میان شما برداشته است. مردم همگی از آدم هستند و آدم نیز از خاک است. آنگاه این آیه را تلاوت فرمود: «ای مردم، ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و شما را گروه‌ها و قبایل مختلف گردانیدیم تا همدیگر را بشناسید، آنگاه بدانید که گرامی‌ترینِ شما نزد خداوند، پرهیزگارترین شماست ـ ۱۳/ حجرات». تا پایان آیه «آنگاه فرمود: ای گروه قریش، اکنون فکر می‌کنید که من می‌خواهم در میانِ شما چه اقدامی کنم؟

عرض کردند: نیکی. تو برادری بزرگوار و برادرزاده‌ای نیکوکار هستی.

فرمود: بروید که شما آزاد هستید».

ابقای ابن طلحه در مقام پرده‌داری

آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در مسجد نشست و علیّ بن ابی طالب که کلید کعبه را در دست داشت، برخاست و به نزد آن حضرت رفت و عرض کرد: ای رسول خدا، حکم حجابت (پرده‌داریِ خانه‌ی کعبه) را نیز همراه با سقایت (آب دادن به حج گزاران) به ما ده، که درود خداوند بر تو باد. آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: عثمان بن طلحه کجاست؟ او را به حضور آن حضرت فرا خواندند و فرمود: ای عثمان بیا و این کلید کعبه را بگیر که امروز روز نیکوکاری و وفاست.

ابن هشام می‌گوید: سفیان بن عینیه آورده است که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به علی فرمود: «انّما اعْطیکم ما تُرزءون لا ما ترزءون = مسؤولیتی را به شما می‌دهم که هزینه‌ای برای شما داشته باشد، نه آن‌که بر مالتان بیفزاید.»

از بین بردنِ صُوَر

ابن هشام می‌گوید: برخی از عالمان برای من روایت کرده‌اند که در روز فتح مکّه، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم وارد خانه‌ی کعبه شد و در آن نقش و صورت فرشتگان و غیرفرشتگان را دید و دید که ابراهیم علیه‌السّلام را چنان نقشبندی کرده‌اند که داشت با تیرها تعیین قسمت می‌کرد و فرمود: خداوند آنان را بکشد، پیرِ ما را چنان قرار داده‌اند که با تیر تعیین قسمت می‌کند. شأن و مقام ابراهیم کجا و این کار کجا! «ما کان ابراهیم یهودیا ولا نصرانیا ولکن کان حنیفاً مسلماً و ما کان من المشرکین = ابراهیم، یهودی و مسیحی نبود، بلکه پاکدین و مسلمان بود و از مشرکان نیز نبود ـ ۶۷/آل‌عمران» آنگاه فرمان داد که آن نقش‌ها را کاملاً از بین ببرند.

نماز رسول اکرم صلّی اللّه علیه وآله وسلم در خانهٔ کعبه

ابن هشام می‌گوید: برای من روایت کرده‌اند که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم در حالی که بلال نیز با آن حضرت همراه بود، وارد کعبه شد، آنگاه بلال باز ماند و عبداللّه بن عمر برَ او وارد شد و از او پرسید: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم در کجا نماز گزارد؟ از او نپرسید که چند رکعت نماز به جای آورد و از آن پس وقتی ابن عمر وارد خانه‌ی کعبه می‌شد، رو به روی خود چند قدم برمی‌داشت و پشت به در می‌ایستاد تا این‌که بین او و دیوار به اندازه‌ی سه ذراع فاصله باشد، آنگاه نماز می‌گزارد و قصد او از این کار نظر به جایگاهی بود که بلال به او نشان داد.

دلیل مسلمانیِ عتاب و حارث بن هشام

ابن هشام می‌گوید: برای من روایت کرده‌اند که در سال فتح مکّه رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم همراه با بلال وارد خانه‌ی کعبه شد و به او فرمان داد که اذان بدهد و سفیان بن حرب و عتّاب بن اسید و حارث بن هشام نیز در آستانه‌ی کعبه نشسته بودند، عتّاب بن اسید گفت: خداوند اسید را گرامی داشت که نماند تا این بانگ را بشنود و چیز بشنود که خشمش را برانگیزد.

حارث بن هشام گفت: سوگند به خداوند، اما اگر من می‌دانستم که او بر حقّ است، از او پیروی می‌کردم.

ابوسفیان گفت: من چیزی نمی‌گویم، اگر زبان بگشایم این سنگریزه‌ها سخن مرا به او می‌رسانند.

آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم به نزد آنان آمد و فرمود: من دانستم که شما چه می‌گفتید. آنگاه حکایت را برای آنان باز گفت. وقتی حارث و عتّاب این سخن را از زبان پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله وسلم شنیدند، گفتند: ما گواهی

می‌دهیم که تو رسول خدایی. خدا می‌داند، کسی با ما همراه نبود که این سخن را بشنود و ما بگوییم که او به شما خبر داده است.

نامگذاریِ خراش به قتّال

ابن اسحاق می‌گوید: سعید بن ابی سندر اسلمی، از یکی از افراد قومش برای من روایت کرده است که گفت: مردی با ما همراه بود که به خاطر جنگاوری‌اش به او «احمر» می‌گفتند، مردی دلیر بود و هرگاه که می‌خوابید چنان خرناسِ بدی می‌کرد که جایگاهش هیچگاه مخفی نمی‌ماند و اگر در میان قبیله‌اش می‌خوابید، بسیار دور می‌خوابید و هرگاه که قبیله‌اش می‌خواستند به هنگام شب جنگ کنند، فریاد می‌زدند: ای احمر، و او نیز مانند شیری می‌خروشید و هیچ چیز جلودارش نبود. تا این‌که گروهی از جنگاورانِ هُذیل قصدِ قبیله‌ی او کردند، وقتی به آنان نزدیک شدند، ابن اثوعِ هذلی گفت: شتاب نکنید تا من بنگرم، اگر احمر آنجا باشد، هیچ راهی برای دست یافتن بر آنان نیست و اگر خوابیده باشد، چنان خرناسی می‌کند که پنهان نمی‌ماند. راوی می‌گوید: گوش فرا داد، وقتی خروپف او را شنید، پاورچین - پاورچین به سوی او رفت تا این‌که شمشیر را بر سینه‌اش گذاشت، آنگاه بر او یورش برد تا این‌که او را کشت، آنگاه بر آن قوم حمله کردند و آنان فریاد زدند: ای احمر، اما دیگر احمری نداشتند و در سال فتح مکّه، فردای روز فتح ابن اثوعِ هذلی که مشرک بود آمد و وارد مکّه شد تا اوضاع را بنگرد و از حال مردم پرسشی کند، خزاعه او را دیدند و شناختند و در حالی که در کنار یکی از دیوارهای مکّه بود، پیرامونش را گرفتند و گفتند: آیا تو قاتل احمر هستی؟ گفت: آری. من قاتل احمر هستم، می‌خواهید با او چه کار کنید؟

راوی می‌گوید: وقتی خِراش بن امیّه شمشیر به دست پیش آمد و گفت:

از این مرد کناره بگیرید، و سوگند به خداوند، گمان می‌بریم که او می‌خواهد مردم از او کناره گیرند. وقتی از او فاصله گرفتیم به او حمله کرد و نیزه‌ای در شکمش فرو برد و سوگند به خداوند تو گویی دارم اکنون او را می‌بینم که دل و روده‌اش از شکمش بیرون می‌ریزد و چشمانش تو گفتی دارد رو به سیاهی می‌گذارد و او در آن حال می‌گفت: ای قوم خزاعه آیا شما این کار را کردید؟ تا این‌که کم‌کم وارفت و به زمین افتاد و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: «یا معشر خزاعه، ارفعوا أیدیکم عن القتل، فقد کثر القتل إن نفع، لقد قتلتم قتیلاً لأدینَّه = ای قوم خزاعه، از کشتار دست بردارید و اگر کشتار را سودی داشته باشد، به اندازه‌ی کافی اتّفاق افتاده است و اکنون کسی را که کشته‌اید و من دیه‌ی او را پرداخت می‌کنم.»

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالرحمن بن حرمله‌ی اسلمی برای من از سعید بن مسیّب روایت کرده است که گفت: وقتی کاری را که خِراش بن امیّه انجام داده بود. به عرض رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رساندند: فرمود: خراش «قتّال = آدم کش» است و این کارش را ناروا شمرد.

حکایت ابی شریح و ابن سعید

ابن اسحاق می‌گوید: سعید بن ابی سعید مَقبُری از ابی شریح خزاعی برای من روایت کرده است که گفت: وقتی که عمرو بن زبیرِ برای قتال برادرش عبدالله بن زبیر به مکّه آمد، من به نزدش رفتم و به او گفتم: فلانی، به هنگام فتح مکّه، ما با رسولِ خدا صلّی الله علیه وآله وسلم همراه بودیم و در فردایِ روز فتح، خزاعه با یکی از افرادِ هُذیل دشمنی ورزیدند و او را که مشرک بود، کشتند و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم برای ما سخنرانی کرد و فرمود: «یا ایّها النّاس، إنّ اللهَ حرَّم مکة یوم خلق السموات والأرض فهی حرام من حرام إلی یوم القیامه،

فلایحل لامرىء یومن باللّه والیوم الآخر أن یسفک فیه دماً، ولا یعضد فیها شجراً، لم تحلل لأحد کان قبلی، ولاتحل لأحدٍ یکون بعدی، ولم تُحلَل لی اِلّا هذه الساعه، غضباً علی اهلها. ألا، ثمّ قد رجعت کحرمتها بالأمس، فلیبلّغ الشاهد منکم الغائب، فمن قال لکم: إنّ رسول اللّه [قد] قاتل فیها، فقولوا! انّ اللّه قد أحلها لرسوله، ولم یحللها لکم، یامعشر خزاعه ارفعوا یدیکم عن القتل فلقد کثرالقتل ان نفع، لقد قتلتم قتیلاً لأدینَّهُ، فمن قتل بعد مقامی هذا فأهله بخیرالنظرین: إن شاءوا فدم قاتله و إن شاءوا فعقله = ای مردم، خداوند از روزی که آسمان‌ها و زمین را آفرید [کشتار] در مکّه را حرام مقرّر داشت و این کار در مکّه تا روز قیامت حرام اندر حرام است، برای فردی که به خدا و روز قیامت ایمان دارد، روا نیست که در آنجا خونی بریزد و نباید درختی را در آنجا قطع کند، این کار برای هیچ کس پیش از من روا نبود. و برای هیچ کس هم پس از من روا نیست و برای من هم در همین لحظه به دلیل خشم بر مردی که هیچ حرمتی را نگاه نداشتند، حلال شد. اکنون بدانید که همان حرمت پیشین خود را بازیافته است. هرکس از شما که حاضر است باید این خبر را به کسانی که حضور ندارند برساند. هرکس هم که به شما بگوید: رسول خدا در آنجا با کافران پیکار کرد، به او بگویید: خداوند این کار را برای رسولش حلال گردانید و آن را برای شما حلال نگردانیده است. ای گروه خزاعه، از قتل دست بردارید، اگر این نفعی داشته باشد، بسیار اتّفاق افتاده است. شما مرتکب قتلی شده‌اید که من دیه‌اش را پرداخت می‌کنم. هرکس که پس از این لحظه کشتهَ شود. خانواده‌ی شخصِ کشته شده در انتخاب یکی از این دو امر مختار است: اگر بخواهد می‌تواند خون قاتل را طلب کند و اگر هم بخواهد می‌تواند دیه دریافت دارد».

آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم آن دیه فردی را که خزاعه او را کشته بودند، پرداخت کرد.

سپس عمر به ابی شریح گفت: ای پیرمرد کنار برو، ما نسبت به حرمت آن از تو آگاهتریم، حرمت مکّه مانع از کشتن کسی که خونی را ریخته باشد و یا از طاعتی سرباز زده‌باشد و یا جلوی پرداخت جزیه‌ای را‌گرفته‌باشد، نخواهد بود.

ابوشریح گفت: من در آن مجلس حضور داشتم و تو غایب بودی و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به ما فرمان داد افرادی که حضور دارند آن فرمان را به کسانی که حضور ندارند، برسانند و من نیز آن را به تو رساندم، حالا تو خود می‌دانی.

ابن هشام می‌گوید: نخستین کشته شده‌ای که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم زمینه را برای پرداخت دیه‌ی او در روز فتح فراهم کرد، جنیدِب بن اکوع بود که بنی کعب او را کشته بودند که دیه‌اش را یکصد شتر مقرّر کرد.

بیم انصار از ماندن رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم **در مکّه**

ابن هشام می‌گوید: از یحیی بن سعید به من خبر رسیده است که وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم مکّه‌ی مکّرمه را گشود و وارد این شهر شد، بر صفا ایستاد و به درگاه خداوند متعال دعا کرد و انصار همچنان به آن حضرت چشم دوخته بودند و به همدیگر می‌گفتند: آیا درباره‌ی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فکر می‌کنید، حالا که خداوند سرزمین و شهرش را برای او گشوده است، در این شهر خواهد ماند؟ وقتی آن حضرت از دعای خویش فارغ شد، فرمود: چه گفتید؟

عرض کردند: ای رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم چیزی نبود، همچنان در جمع آنان حضور داشت تا حقیقت امر را به او عرض کردند. آنگاه پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: معاذالله، به خدا پناه می‌برم، زندگیِ من قرین زندگی شما خواهد بود و مرگ من هم در میان شما خواهد بود.

سقوط بتانِ کعبه به اشاره‌ی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم

ابن هشام می‌گوید: یکی از اهل روایت که به او اطمینان دارم، به اسناد خویش از ابن شهاب زهری، از عبیدالله بن عبدالله و او از ابن عباس روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم روز فتح سوار بر مرکب خویش وارد مکّه شد و به دور کعبه طواف کرد و پیرامون خانه‌ی خدا بتانی را با قلع آویخته بودند و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم با تازیانه‌ای که در دست داشت به بتان می‌زد و می‌فرمود: «جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً = حقّ آمد و باطل از میان رفت که باطل از بین رفتنی است ـ ۸۱/ اسراء». و چون به چهره‌ی هریک از بتان اشارتی می‌کرد، پشت سرخویش فرو می‌افتاد و هرگاه که به پشت آنان اشاره می‌کرد، بر چهره به زمین می‌افتادند تا این‌که همه‌ی بتان بر زمین افتادند و تمیم بن اسد خزاعی در این باره گفته است:

و فی‌الأصنام معتبر و علم لمن یرجوا لثواب او العقابا

بُتان، مایه‌ی پند و آگاهی برای کسانی هستند که پاداش و کیفر را چشم می‌دارند.

مسلمان شدن فضاله

ابن هشام می‌گوید: برای من روایت کرده‌اند که فضالة بن عمیر بن ملوّح‌لیثی می‌خواست پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم را در حالی که داشت در سال فتح مکّه خانه‌ی خداوند متعال را طواف می‌کرد به قتل برساند، اما وقتی به آن حضرت نزدیک شد، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود:

آیا تو هستی ای فضاله؟

گفت: آری، ای رسول خدا، من فضاله هستم.

فرمود: اکنون چه قصدی را در دل داشتی؟

گفت: چیزی نبود، داشتم خدا را یاد می‌کردم.

راوی می‌گوید: آنگاه پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم لبخندی زد و فرمود: از خداوند آمرزش بخواه. سپس دستش را بر سینه‌اش گذاشت و دلش آرام گرفت و فضاله می‌گفت: وقتی آن حضرت دستش را از سینه‌ام برداشت، از آن پس از میان آفریدگانِ الهی هیچ چیز از دستان مبارک رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم نزد من محبوب‌تر نبود.

فضاله می‌گوید: پس از آن واقعه به نزد خانواده‌ی خویش بازگشتم و گذر من بر زنی افتاد که با او سر و سرّی داشتم، گفت: بیا با همدیگر سخن بگوییم. گفتم: اما حالا دیگر نه!

فضاله دگر شد و می‌گفت:

قالت هَلُمَّ إلی الحدیث فقلت لا ... یَأبَی علیکِ اللّهُ و الإسلامُ
لَوْ مَا رأیتِ محمداً و قَبیلَه ... بالفتح یومَ تَکسَّرُ الأَصنامُ
لرأیتِ دینَ اللّه أضحی بیِّنا ... والشرکُ یغشَی وجهَه الإظلامُ

گفت: بیا تا سخن بگوییم، گفتم: نه، خدا و اسلام این را از تو نمی‌پذیرند.
ای کاش، محمّد و پیروانش را، روز فتح می‌دیدی، روزی که بُتها را می‌شکستند.
می‌دیدی که دین خدا آشکار شده و شرک چهره‌اش را با ظلمت فرو پوشانده است.

امان به صفوان بن امیّه

ابن اسحاق می‌گوید: محمّد بن جعفر از عروة بن زبیر برای من روایت کرده است که گفت: پس از فتح مکّه صفوان بن امیّه از شهر بیرون رفت و می‌خواست به جُدّه (ساحل دریای مکّه) رفته و در آنجا با کشتی به یمن برود. وقتی عمیر بن وهب این حکایت را شنید، به حضور رسول اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم عرض کرد: ای پیامبر خدا. صفوان بن امیّه، سرور قوم خویش است و

اکنون برای گریز از شما از این شهر بیرون رفته است تا خود را به دریا اندازد، به او پناه بده که درود خداوند بر تو باد.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم نیز فرمود: او در امان است.

عرض کرد: ای رسول خدا، نشانه‌ای به دستِ من بده تا او بداند که به او امان داده‌ای.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم همان عمامه‌اش را که به هنگام ورود به مکّه بر سر داشت به او داد و عمیر با آن از شهر خارج شد تا این‌که به صفوان رسید که می‌خواست سوار کشتی شود.

گفت: ای صفوان، پدر و مادرم فدای تو باد، خدا را، خدا را، مباد که خویشتن را به هلاکت افکنی. این امان رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم است که برای تو آورده‌ام.

گفت: وای به حالت! از من دور شو و دیگر با من سخن مگوی.

گفت: ای صفوان، پدر و مادرم فدایت، برترین مردم، نیکوکارترین مردم، خردمندترین مردم و بهترین مردم، پسر عموی توست. بزرگی او بزرگیِ تو نیز هست، شرفِ او، شرف تو نیز هست و فرمانروایی او، فرمانروایی تو نیز هست.

گفت: من به خاطر جان خویش از او بیمناکم.

عمیر گفت: او بردبارتر و بزرگوارتر از اینهاست.

در نتیجه صفوان با عمیر به مکّه برگشت و وقتی در آستانه‌ی ورود بر رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم ایستاده بود، گفت: این مرد می‌گوید که تو به من امان داده‌ای؟

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: او راست گفته است.

در این شهر دو ماه مرا در کار خویش مختار بگذار.

فرمود: تو چهار ماه در کار خود مختار خواهی بود.

ابن هشام می‌گوید: فردی از قریش که اهل علم نیز بود، برای من روایت کرده است که صفوان به عمیر گفت: وای به حال تو، از من دور شو و با من سخن مگو. تو دروغگو هستی. به دلیل رفتاری که با او کرده بود و حکایت آن در پایانِ ذکر جنگ بِدر آمده است.

اسلامِ عکرمه و صفوان

ابن اسحاق می‌گوید: زهری برای من روایت کرده است که امّ‌حکیم، دختر حارث بن هشام و فاخته، دختر ولید - که فاخته همسر صفوان ابن امیّه و امّ‌حکیم همسر عِکرمة بن ابی جهل بود - هر دو مسلمان شدند و امّ‌حکیم از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم برای عکرمه امان خواست و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم نیز به او امان داد و به یمن رفت و او را در آنجا پیدا کرد و به نزد آن حضرت صلّی الله علیه وآله وسلم آورد و وقتی عکرمه و صفوان مسلمان شدند، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم همان نکاحِ پیشین آنان را با این دو زن معتبر دانست.

اسلام ابن زبعری

ابن اسحاق می‌گوید: سعید بن عبدالرحمن بن حسان بن ثابت برای من روایت کرده و گفت: حسان بن زبعری که در نجران بود یک بیت شعر گفت و چیزی بر آن نیفزود و آن بیت این بود:

لا تَعْدَمَنْ رجُلا أَحَلَّک بُغْضُهُ نجرانَ فی عَيْشٍ أَحَذَّ لئیم

مردی را از بین نبر که کینه‌اش در زندگی‌ای بسیار اندک و پایان‌پذیر و پست، تو را به نجران درآورد.

وقتی این خبر به ابن زبعری رسید، به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله

وسلم رسید و مسلمان شد و به هنگام مسلمان شدنش گفت:

یا رسولَ المليكِ إنّ لِسانی	راتقٌ ما فَتَقْتُ إذْ أنا بُورُ
إذْ أباری الشیطان فی سَنَن	الْغَیِّ و مَنْ مالَ میلَه مَثْبور
آمَنَ اللحْمُ و العظامُ لربّی	ثم قلبی الشهیدُ أنتَ النَّذیر
إنّنی عنک زاجرٌ ثَمَّ حَیًّا	من لُؤَیٍّ و کلُّهُمْ مَغْرُور

ای رسول خدا، ای فرمانروا، زبانِ من بند آمده است و وقتی دارم نابود می‌شوم، نمی‌توانم آن را بگشایم.

وقتی با شیطان در میانه‌ی راه گمراهی رویاروی می‌شوم، هرکس از راه راست منحرف شود، نابود می‌شود.

گوشت و استخوانم به پروردگارم ایمان آورده، آنگاه دلم گواهی می‌دهد که تو هشدار دهنده‌ای.

من آنجا از جانب تو قبیله‌ای از لؤی را که همگی فریب خورده‌اند، برحذر خواهم داشت.

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن زبعری به هنگام ایمان خود باز گفت:

منع الرقادَ بلابلٌ و همومُ	والليلُ مُعْتَلِجُ الرِّواق بَهيمُ
مِمّا أتانی أن أحمدَ لامَنِی	فیهِ فبتُّ کأنَّنی مَحموم
یا خیرَ مَنْ حمَلَتْ علی أَوْصالِها	عَيْرَانَةٌ سُرُحُ الْيَدَيْنِ غَشُوم
إنی لمعتذرٌ إلیک مِنَ الّذی	أسدیتُ إذْ أنا فی الضلال أَهِیم
أَیّامَ تَأْمُرُنی بأَغْوی خُطَّةٍ	سَهْمٌ و تأمُرُنی بها مَخْزُوم
و أَمُدُّ أَسباب الرَّدَی و یقودُنی	أمْرُ الغُواةِ و أمرهم مشئوم
فالیومَ آمنَ بالنبیّ محمدٍ	قَلبِی و مُخطِیءُ هذهِ مَحْروم
مَضَتِ العَداوةُ و انقضتْ أسبابُها	و دَعَتْ أو اصرُ بیننا و حُلُوم
فاغْفر فِدَیً لک والدی کلاهما	زَلَلی، فإنک راحم مرحوم
و علیک من عِلْم الملیک علامة	نور أغَرُّ و خاتم مختوم

أعطاکَ بعد محبةٍ برهانَه شَرَفاً و بُرْهان الإله عظیم
ولقد شَهِدت بأن دینَکَ صادقٌ حقٌّ و أنک فی العباد جسیم
واللّه یشهد أن أحمد مُصْطَفیً مُسْتقبل فی الصالحین کریم
قَرْم علا بُنیانه ِ من هاشم فَرْع تمکن فی الذُّرا و أُرُوم

وسوسه‌های آمیخته به غم و اندوه‌های جانکاه مرا از خفتن بازداشته‌اند و شب بی‌قرار و پرتلاطم و ظلمانی است.

وقتی به من خبر دادند که محمد مرا در آن نکوهش کرده، چنان شدم که گویی تب سراسر بدنم را فراگرفته است.

ای بهترین کسی که بر شترِ (همچو یک کاروان) سبکبال و رویْ کرده به راه سوار شده است.

از هر شعری که پیش از اسلام گفته‌ام، از تو پوزش می‌خواهم، زیرا من در گمراهی سرگشته بودم.

زمانی که بنی سهم و بنی مخزوم مرا به بدترین کار (جهل) فرمان می‌دادند.

بر گستره‌ی اسبابِ نابودی می‌افزایم و کار گمراهان رهنمونم می‌شود و کار آنان بدشگون است.

امروز، امّا، دلم به محمّد پیامبر گرویده است و هرکس این را اشتباه بداند، بی‌بهره است.

دشمنی گذشت و اسبابِ آن پایان یافت و بین ما پیوند خویشاوندی و خردمندی برقرار شده است.

تو که پدر و مادرم، هردویشان، فدایت باد، از لغزش‌های من درگذر، زیرا تو هم مهر می‌ورزی و هم مشمولِ مهر الهی هستی.

از علم خداوندی در تو نشانی هست، نوری رخشان و مُهری مختوم.

پس از محبّت برهانِ خود را، به عنوانِ شرفی، در دست تو نهاده و برهان خدا بسی بزرگ است.

من گواهی داده‌ام که دینِ تو راستین و حقّ است و تو از میانِ بندگان جایگاهی بزرگ داری.

خدا گواهی می‌دهد که احمد برگزیده‌ی اوست و شایستگان به او روی می‌آورند و بزرگوار است.

مهتری که پایه‌هایش از هاشم فراز آمد، شاخه‌ای که تا بلندی‌ها و ریشه‌ها کشیده شده است.

بقای هبیره بر کفر خویش

ابن اسحاق می‌گوید: اما هبیرة بن ابی وهب مخزومی همچنان در آن سرزمین ماند تا این‌که در کفر مُرد و همچنان امّ هانی، دختر ابوطالب که نامش هند است، نزد او بود و چون خبر مسلمان شدن امّ هانی به او رسید، این ابیات را سرود:

أَشاقتکَ هندٌ أم أتاک سؤالُها کذاکَ النَّوی أسبابُها و انفتالُها
و قد أَرَّقَتْ فی رأس حِصْن ممَنَّع بنجرانَ یسرِی بعدَ لَیلٍ خیالُها
و عاذلةٍ هَبَّتْ بلیلٍ تَلُومُنِی و تَعْذِلُنی باللیلِ ضَلَّ ضلالُها
و تَزْعُمُ أَنی إن أَطَعْتُ عَشیرتَی سأَرْدَی و هل یُرْدینِ إلا زِیالُها
فإِنی لَمِنْ قوم إذا جدَّ جِدُّهم علی أیّ حالٍ أصبح الیوم حالُها
و إنی لحامٍ من وراءِ عشیرتی إذا کان من تحت العوالی مجالُهَا
و صارت بأَیدیها السیوف کأنها مخاریقُ وِلْدانٍ و منها ظِلالُها
و إنی لأقلَی الحاسدینَ و فعلَهُمْ علی اللّه رزقی نفسُها و عیالُها
و إن کلام المرء فی غیر کنهِهِ لکالنَّبْل تهوِی لیس فیها نِصالُها
فإِنْ کنتِ قدتابعت دِینَ محمدٍ و عَطَّفَتِ الأَرحامَ منک حبالُها
فکونی علی اعلی سَحیقٍ بهَضْبَةٍ مُلَمْلَمةٍ غَبراءَ یَبْسٍ بِلالُها

آیا هند تو را شادمان کرد یا این که آرزویش به تو رسید، اسباب و دگر شُد و تغییر چنین است.

از سرِ دژی بلند، به نجران، خواب از کسی پرانده و پس از شب هم خیالش جاری است.
زنی نکوهشگر، شبی برای نکوهش کردن من بیدار شد و طولِ شب مرا سرزنش می‌کرد.
خدا بر گمراهی‌اش بیفزاید.

چنین گمان می‌کند اگر من از قبیله‌ی خود پیروی کنم، به زودی می‌میرم، امّا جز رفتنِ او نابود نمی‌کند.

من از مردمانی هستم اگر کمر همّت ببندند، در هر صورت امروز حالشان می‌شود.

من از سوی قبیله‌ام حِمایت می‌شوم، اگر قرار باشد گستره‌ای زیر سایه ی نیزه‌ها قرار گیرد.

شمشیرها در دستانشان تو گویی تازیانه‌های بافته‌اند در دست کودکان و سایه‌شان هم از آن است.

من رشکوران و عملکرد آنان را دوست نمی‌دارم، روزیِ من و زن و فرزندانم به دست خداست.

سخنِ شخص در غیر حقیقتش است، همچو تیری رها شده که پیکانش با او نیست.

اگر از آیین محمّد پیروی کرده‌ای، ریسمانِ خویشاوندی است که آن را از تو برگردانده است.

ابن هشام می‌گوید: برخی از شعرشناسان منکر شده‌اند که این شعر از او باشد.

ابن اسحاق می‌گوید: برخی مصرع دوّمِ بیت دهم را به عبارتِ «و قطعت الأرحامَ منک حباَلَها» نیز نقل کرده‌اند.

شمار سپاهیان اسلام در فتح مکّه

ابن اسحاق می‌گوید: شمار تمامی مسلمانانی که در فتح مکّه حضور داشتند ده هزار نفر بودند. هفتصد نفر از بنی سلیم، برخی تعداد آنان را هزار نفر ذکر کرده‌اند. از بنی غِفار چهارصد نفر، از اسلم چهارصد نفر، از مزینه، هزار و سه نفر و دیگران هم از قریش و انصار و هم پیمانان آن و دیگر طوایف عرب از قبیل تمیم، قیس و اسد بودند.

شعر حسان درباره‌ی فتح مکّه

یکی از اشعاری که درباره‌ی واقعه‌ی فتح مکّه سروده شده، شعر حسان بن ثابت انصاری است:

عَفَتْ ذاتُ الأصابعِ فالجِواءُ ... إلى عَذْراءَ منزلها خَلاَءُ
دِيارٌ من بنى الحَسْحَاس قَفْرٌ ... تُعَفِّيها الروامسُ والسَّماء
و كانتْ لايزالُ بها أنيس ... خِلال مُرُوجِها نَعَمٌ و شاء
فدَعْ هذا، و لكِنْ مَنْ لِطَيْفٍ ... يُؤَرِّقُنِي إذا ذهب العِشَاء
لِشَعْسَاءَ التى قد تَيَّمَتْهُ ... فليسَ لقلبه منها شِفاء
كأن خبيئة من بيت رأس ... يكون مِزاجَها عسلٌ و ماء
إذا ما الأشْرِباتُ ذُكِرْنَ يَوْماً ... فهنّ لطيِّب الراحِ الفِداء
نولِّيها الملامة إن أَلَمْنَا ... إذا ما كان مَغْثٌ أو لِحاء
و نشربها فتتركُنا ملوكا ... و أُسْداً ما يُنَهْنِهُنَا اللقاء
عَدِمْنا خيلَنا إن لم تروها ... تثير النقعَ موعدُها كَدَاء
ينازعن الا عنَّةَ مُصْغِيات ... على أكتافها الأَسَلُ الظِّماءُ
تظلُّ جِيادنا مُتَمَطِّراتٍ ... يُلَطِّمُهُنَّ بالخُمُرِ النِّسَاء
فإمَّا تُعْرِضُوا عنّا اعْتَمَرْنا ... و كان الفتحُ وانكشف الغِطاء
و إلا فاصبِرُوا لجِلاد يَوْم ... يُعِين اللّه فيه من يشاء
و جبريل رسولُ اللّه فينا ... و رُوح القُدْس ليس له كِفاء
و قال اللّه قد أَرْسَلْتُ عَبْداً ... يقولُ الحقَّ إن نفعَ البَلاء
شَهِدتُ به فقُومُوا صَدِّقوهُ ... فقلتم لا نقوم و لا نَشاء
و قَالَ اللّهُ قد سيَّرْتُ جُنْداً ... هُمُ الأنصارُ عُرْضَتُها اللِّقاء
لنا فى كل يوم من مَعَدٍّ ... سِباب أو قِتال أو هِجاء
فنُحْكِمُ بالقوافى من هَجانا ... و نَضْرب حين تختلِط الدماء

أَلا أَبلغْ أَبا سفيانَ عَنّي　　مُغَلْغَلَةً فقد بَرِحَ الخَفاء
بأنَّ سُيُوفَنَا تَركَتْكَ عَبْداً　　و عبد الدَّارِ سَادَتُها الإِمَاءُ
هَجَوْتَ محمدا و أجبتُ عنهُ　　و عندَ اللّه في ذاكَ الجزاء
أتهجوه و لستَ له بكفءٍ　　فشرُّ كما لخيركما الفِداء
هجرتَ مباركا بَرًّا حَنيفاً　　أمينَ اللّهِ شِيمتُه الوفاءُ
أَمَن يهجو رسولَ اللّهِ منكُمْ　　و يمدحه و ينصرهُ سَواءُ؟
فإن أبي و والده و عِرضي　　لعرض محمد منكم وقاء
لساني صارم لا عيبَ فيه　　و بحرى لا تكدره الدِّلاء

ذات الأصابع و جواء (دو محلّ در شام) تا عذرا (روستایی در اطراف دمشق) کهنه شده و منزلگاه‌هایش ویران است.
دیار بنی الحسحساس (قبیله‌ای از بنی اسد) ویران شده و بادها و باران آثارشان را فرو پوشانده‌اند.
همواره در آنجا شتران و گوسفندان در مرغزاران یافت می‌شدند.
این را بگذار و امّا کجاست آن خیالِ محبوب که پس از شامگاهان خواب از سرم بپراکند.
برای شعثا (نام زنی است) که عقل از سرش پرانده است و دلش از آن شفایی ندارد.
تو گویی شربتی از بیت الرأس (جایگاهی در اردن) با آمیزه‌ای از عسل و آب است.
اگر روزی از نوشیدنی‌ها یاد کنند، هیچ کدام از حیث خوشگواری به پای آن نمی‌رسد.
او را نکوهش می‌کنم؟ چرا که اگر چنان که سزاوار است او را نکوهش کنیم، درحالی که می‌باید.
وقتی آن را می‌نوشیم به فرمانروایان و شیرانی تبدیل می‌شویم که از هیچ رویارویی، روی نمی‌گردانیم.
اگر سپاهمان را نبینید، آنها از نزد ما رفته‌اند و در کداء دارند غبار می‌انگیزند.
لگام‌ها را برکشیده‌اند و نیزه‌های عطشان بر دوش دارند و کج شده‌اند تا آن‌ها را پرتاب کنند.
اسبانمان از همدیگر پیشی می‌گرفتند و زنان با روسری‌های خود بر کتف آنها می‌زدند.
یا روی بگردانید تا ما عمره ی خود را به جای آوریم و فتح انجام خواهد گرفت و پرده‌ها را

از میان برمی‌دارند.
یا این که برای مبارزه‌ی روزی آماده باشید که خداوند در آن روز هرکس را بخواهد یاری می‌کند.
جبریل و رسول خدا صلّی‌الله علیه وآله بین ما هستند و روح القدوس هماوردی ندارد.
خداوند فرموده است: بنده‌ای را فرستاده‌ام که او حقّ را می‌گوید و این آزمایش‌ها سودبخش خواهند بود.
من به حقّانیّت او گواهی داده‌ام، پس برخیزید و او را تصدیق کنید، امّا شما گفتید: چنین نمی‌کنیم و او را نمی‌خواهیم.
خداوند فرمود: من سپاهی فرستاده‌ام، آنان انصار هستند که عادتِ آنان رویاروی شدن با دشمن است.
ما هر روز از سوی معدّ شاهد دشنام و جنگ و هجو کردن هستیم.
هجوهای خود را با شعر پاسخ می‌گویید و آنگاه که خون‌ها در هم آمیزند، با شمشیرهامان مبارزه می‌کنیم.
زنهار، از من به ابوسفیان این نامه را برسان و بگو که نهفته‌ها آشکار شده‌اند.
شمشیرهایمان تو را مانند برده‌ای کرده است و زنانِ سرور بنی عبدالدّار کنیز شده‌اند.
محمد صلّی الله علیه وآله وسلم را پناه بر خدا هجو کردی و من پاسخش را دادم و خدا پاداش و کیفر این کارها را خواهد داد.
تو که همتای او نیستی و هجوش می‌کنی و بدترین شما با آن دیگر که نیک است برابر خواهد بود؟
تو پیامبری فرخنده و نیکوکار و پاکدین را هجو کرده‌ای، امین خدا را که خویش وفاداری است.
آیا کسی از شما که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم را هجو می‌کند و کسی که او را می‌ستاید و یاری می‌کند، برابر هستند؟
پدر و پدر بزرگ و آبروی من در برابر شما حافظ آبروی محمّد است.
زبانم شمشیر برّان است و هیچ عیبی ندارد و دریای من با دلوی پلیدی ناپاک نمی‌شود.

ابن هشام می‌گوید: حسّان این شعر را روز فتح مکّه سروده است و مصرع اوّل بیت آخر را «لسانی صارم لا عتب فیه». نیز روایت کرده‌اند. از زهری به من

خبر رسیده است که او گفت: وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم ملاحظه کرد که زنان با چارقدهای خویش اسبان را می‌زنند، به ابوبکر لبخندی زد.

شعر پوزش خواهانه‌ی انس بن زنیم

ابن اسحاق می‌گوید: انس بن زُنیم دِیلی شعری سرود که در آن از آنچه که عمرو بن سالم خزاعی درباره‌ی مسلمانان گفته بود، عذرخواهی کرد:

أأنت الذی تُهدی مَعَدٌّ بأمرِه — بَلِ اللّهُ یَهْدِیهِمْ و قالَ لَکَ اشْهَدِ

و مَا حملتْ من ناقةٍ فوق رَحْلِها — أَبرَّ و أوفَى ذمةً من مُحمد

أَحَثَّ على خیرٍ و أسبغَ نائِلا — إذا راحَ کالسیفِ الصقیلِ المهنَّد

و أَکْسَی لِبُرْدِ الخَالِ قبل ابتذاله — و أعطی لرأسِ السابِق المتجرِّد

تعلَّمْ رسولَ اللّهِ أنکَ مُدْرِکِی — و أنَّ وَعیداً مِنک کالأخذِ بالید

تَعَلَّمْ رسولَ اللّهِ أنکَ قادر — علی کل صِرْمٍ مُتْهِمین و مُنجد

تَعَلَّمْ بأن الرکبَ رکْبُ عُوَیْمِرٍ — هُمُ الکاذبونَ الْمُخلِفُو کلِّ مَوْعِد

وَ نَبّوْا رسولَ اللّه أَنّی هجوتُه — فلا حملَتْ سوطِی إلیّ إذَنْ یَدِی

سِوی أننی قد قلتُ ویلُ أمِّ فِتیةٍ — أُصِیبُوا بنحسٍ لا بطلْق و أَسْعُدِ

أَصَابَهُمُ مَنْ لَمْ یکُنْ لدِمائِهِمْ — کِفاءً فعزتْ عَبْرَتِی و تَبَلُّدِی

فَإنکَ قدْ أخفرتَ إنْ کنتَ ساعیاً — بعبد بن عبداللّه وابنة مَهْود

ذُؤَیب و کُلثوم و سَلْمی تتابعوا — جمیعاً فإلاَّ تدمَع العین أَکْمَد

و سَلْمی و سَلْمی لیس حَیٌّ کمثله — و إخوتِهِ و هل ملوک کأَعْبُد؟

فإنی لا دِیناً فَتَقْتُ ولا دَمًا — هَرَقْتُ تبیّنْ عالِمَ الحق واقْصِد

آیا تو هستی که معدّ با فرمانش او را رهنمون می‌شود، حق این است که خدا آنان را هدایت می‌کند و به تو فرموده است: گواه باش.

هیچ شتری کسی را نیکوکارتر و به پیمان خود وفادارتر از محمّد حمل نکرده است.

او نیکْ خواه‌تر و بخشنده‌تر از هرکسی است و چون برود، به شمشیر جلا یافته‌ی هندی می‌ماند.

پوشنده‌تر از بُرد یمانیِ مشهور به خال (که جامه‌ای بس فاخر است) و از هر آنچه نماد شتاب است، زودتر می‌بخشد.

ای رسول خدا، بدان که تو به من خواهی رسید و هشدارهایت تو گویی آن است که کسی را با دست بگیرند.

ای رسول خدا، بدان که تو بر همه‌ی خانه‌ها مجتمع و ساکنانِ‌هامون و باشندگانِ نجد توانایی.

بدان که کاروان، کاروانِ عویمر است و آنان دروغ می‌گویند و هر وعده‌ای را خلاف می‌کنند.

به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم خبر داده‌اند که من او را هجو کردم و دستم اکنون تازیانه‌ام را به سوی من برگردانده است.

امّا من گفتم وای به حالِ مادر کسانی که به اندوه و سستی دچار آمده‌اند نه به خوش بختی و نیک اقبالی.

کسانی از آنان نابود شدند که همتایی نداشتند و اشکْ ریزان و حیرت زده شدم.

تو اگر کاری هم کردی، خیانت به عبد بن عبدالله و دختر سَهود بود.

ذؤیب و کلثوم و سلمی به‌دنبالِ هم، همگی، در غیر این صورت با چشم اندوهگین می‌گرید.

و سلمی، هیچ قبیله‌ای مانند او نیست و برادرانش، آیا هیچ کس از پادشاهان مانند او هستند؟

من نه حرمت دینی را شکسته و نه خونی ریخته‌ام و خدایِ آگاه از حق، از این آگاه است و او را می‌باید داور قرار داد.

شعر بدیل در پاسخ ابن زنیم

بدیل بن عبد مناف بن ام أصرم در پاسخ او شعری سرود و گفت:

بکی أَنَسٌ رَزْناً فأعولَهُ البُکا فَأَلاَّ عَدِيًّا إِذْ تُطَلُّ و تُبْعَدُ

بکیتَ أبا عَبْسٍ لقُرْب دمائها فتُعذِرَ إِذْ لا يُوقدُ الحربَ مُوقد

أصابهُمُ یومَ الخنادِمِ فِتیةٌ کِرامٌ فسَلْ، منهم نفیلٌ و مَعبَدُ
هنالک إن تسفَحْ دموعُک لا تُلَم علیهم و إنْ لم تدْمعِ العینُ فاکَمدُوا

انس با سنگینی گریست و امّا گریه فغانش را بلند کرد، عدیّ بیگانه نیست که خونش پامال شود و از یاد برود.

برای آن بر ابی عبس گریستی که همین تازگی‌ها خونش ریخته شده و چنین عذر می‌خواهی که کسی آتش جنگ را نمی‌افروزد.

در واقعه‌ی خندمه، جوانانی بزرگوار کشته شدند، پس از آنان بپرس، از نفیل و معبد.

آنجا اگر اشک‌هایت فرو ریزند، مورد نکوهش قرار نمی‌گیری و اگر چشمانت نمی‌گریند، اندوهگین باش.

شعر بجیر درباره‌ی فتح مکّه

ابن اسحاق می‌گوید: بجیر بن زهیر بن ابی سلمی هم درباره‌ی روز فتح مکّه شعری به نصّ زیر سروده است:

نَفَی أهلَ الحَبَلَّقِ کُلَّ فَجٍّ مزینةُ غدْوةً و بنُو خُفاف
ضربناهمْ بمکة یومَ فتح النَّبیِّ الخیْرِ بالبِیضِ الخِفاف
صَبَحْناهم بسبعٍ من سُلَیْمٍ و ألفٍ من بنی عُثمان و افِ
نَطَا أَکتافهُمْ ضرباً و طَعناً و رَشْقا بالمرِیَّشَةِ اللُّطاف
تَرَی بین الصفوف لها حفیفا کما انصاع الفُواق من الرِّصاف
فَرُحْنا والجیادُ تجول فیهمْ بأرماحٍ مُقَوَّمَةِ الثقاف
فأُبْنَا غانِمینَ بما اشتهینا و آبوا نادمینَ علی الخلاف
و أعطینا رسول اللّهِ منّا مَواثِقنا علی حُسْن التصافی
و قد سمعوا مقالتنا فهمّوا غداة الروع مِنا بانصراف

مزینه و بنی خفاف، مردمِ حبلق را به هر درّه‌ای تبعید کردند.

روزی که پیامبرِ نیکی مکّه را فتح کرد، با شمشیرهای سبک آنان را در مکّه زدیم.

با هفتصد کس از قبیله‌ی سلیم و هزار جنگاور وفادار از بنی‌عثمان، بامدادان به آنان حمله بردیم.
کتف‌های آنان را با ضربه‌های شمشیر و نیزه و تیرهای شتابان [شکافتیم] و با تیرهای پَردار نازک آنان را پایمال کردیم.
از میان صفوف آوازی از آنان می‌شنیدی، چنان که سوفار تیر از رصفه‌ها پیروی می‌کند (رصاف جمع رصفه به معنای پَرِ پیچیده بر تیر است)
در حالی به سوی آنان شتافتیم که اسبان بین لشکر با سوارانی نیزه به دست جولان می‌دادند، با نیزه‌هایی استوار و در قالب.
درحالی بازگشتیم، آنچه را که می‌خواستیم به غنیمت گرفته بودیم و برخلاف ما آنان پشیمان برگشتند.
ما صادقانه پیمان‌های خود را با رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم گزاردیم.
آنان سخن ما را شنیدند و تصمیم گرفتند از بیم ما برگردند.

شعر ابن مرداس درباره‌ی فتح مکّه

ابن هشام می‌گوید: عباس بن مرداس سُلمی درباره‌ی فتح مکّه گفته است:

مِنّا بمكة يومَ فتحِ محمدٍ ... أَلْفٌ تسيل به البِطاحُ مَسَوَّمُ
نصرُوا الرسولَ و شاهدوا أيامَه ... و شعارُهُمْ يوم اللقاءِ مُقَدَّم
فی مَنْزِلٍ ثبتت به أقدامُهُمْ ... ضَنْكٍ كأن الهامَ فيه الحَنتَمُ
جَرَّت سنابكَها بنجد قبلَها ... حتى استَقاد لها الحجاز الأدهم
اللّه مكّنه له و أذلّه ... حكمُ السيوف لنا وجَدّ مِزْحَمَ
عَودُ الرياسة شامخٌ عِرنينُهُ ... متطلعٌ ثُغَرَالمكارم خِضْرِمِ

روزی که محمد صلّی اللّه علیه وآله وسلم مکّه را گشود، هزار جنگاور نشانمند از ما در بطحا جاری بود.
به پیامبر یاری رساندند و روزهایش را دیدند و نشانه‌شان که روز جنگ پیش داشته بودند.

در جایگاهی تنگ گام‌هایشان استوار شد، تو گفتی سرها در آنجا سبوی سپاه هستند.
کشتی‌هایش، پیش از آن در نجد روان شدند، تا این که حجازِ قدیمی در برابرش فروتن شد.
خدا این امکان را به او داد، حکم شمشیرها برای ماست و جدّشان غالب شد.
همّتِ مهترانِ ریاست بلند است و بخشندگان به کرانه‌های بلند مکارم اخلاق می‌نگرند.

مسلمان شدنِ عباس بن مرداس

ابن هشام می‌گوید: بنا بر روایتی که از برخی کسان درباره‌ی شعر و وقایع مربوط به ابن مرداس به من رسیده است، مسلمان شدنِ ابن مِرداس چنین بود که پدرش مرداس بُتی سنگی به نام ضَمار داشت که آن را می‌پرستید، وقتی در بستر مرگ قرار گرفت به عبّاس گفت: پسرم، ضمار را بپرست که او به تو سود و زیان می‌رساند، از قضا یک روز عباس نزد ضمار ایستاده بود که شنید از درون او کسی ندا در می‌دهد:

قُلْ للقبائل من سُلَيْمٍ كُلِّها أودى ضَمارِ و عاشَ أهلُ المَسْجِدِ
إنّ الذى وَرِثَ النبوةَ والهُدَى بعد ابن مريمَ من قريشٍ مُهْتَدِي
أَودَى ضَمَارِ و كان يُعْبَدُ مرةً قبل الكتاب إلى النبى محمّدِ

به همه‌ی قبایل سلیم بگو که ضمار نابود شدند و مردم مکّه زنده ماندند.
کسی از قریش که پیامبری و هدایت را پس از پسر مریم به ارث برد، راه یافته است.
ضمار که پیش از نزول کتاب بر محمّد پیامبر صلّی‌اللّه علیه وآله پرستیده می‌شد، نابود شد.

آنگاه عباس ضَمار را سوزاند و به نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله وسلم آمد و مسلمان شد.

شعر جعده درباره‌ی روز فتح مکّه

ابن هشام می‌گوید: جعدة بن عبدالله خزاعی درباره‌ی روز فتح مکّه گفته است:

أكعبَ بن عمرو دعوةً غيرباطل لحيُن له يوم الحديد مُتَاحِ
أُتِيحَتْ له من أرضه و سمائِه لتقتله لَيْلاً بغير سلاح
و نحن الأُلَى سَدَّتْ غَزالَ خيولُنا ولِفْتاً سددناه و فَجَّ طِلاحِ
خَطَرنا وراءَ المسلمين بجَحْفل ذَوِى عَضُد من خيلنا ورِماحِ

آیا کعب بن عمرو این فراخوانی باطل ناشدنی بود، و روز جنگ مرگ برایش مقدّر بود.
از زمین و آسمان این حکم برایش مقرّر بود که او را در شب وقتی که سلاحی نداشت بکشی.
ما کسانی هستیم که اسبانمان غزال و لِفت و درّه‌ی طِلاح را بند آوردند.
پشت سر مسلمانان سپاهی نیرومند از اسبان و نیزه‌هامان را به حرکت درآوردیم.

شعر بجید درباره‌ی روز فتح

بُجَید بن عِمران خزاعی در این باره گفته است:

وقد أنشأ اللّهُ السحاب بنصرنا رُكامَ سَحابِ الْهَيْدَبِ المتراكِبِ
و هِجْرتنا فى أرضنا عندنا بِها كتابٌ أتى من خير مُمْلٍ و كاتب
و مِنْ أجْلِنا حَلَّتْ بمكة حُرْمة لِندرَك ثَأرا بالسيوفِ القواضب

خداوند ابر را برای یاری ما پدید آورد، توده‌ی بر هم نشسته‌ی ابرِ فروهشته دامن را.
هجرتِ ما در سرزمینمان که برای آن کتابی از بهترین املاکننده و نویسنده در دست داریم.
برای ما در مکّه، حرمت روا داشته شد، تا با شمشیرهای برّنده بتوانیم انتقامِ خود را بگیریم.

سریه‌ی خالد بن ولید و به دنبال آن سریه‌ی علیّ بن ابی طالب رضی‌الله عنه

ابن اسحاق می‌گوید: پس از فتح مکّه، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم سریه‌هایی را به پیرامون مکّه اعزام کردند تا مردم را به سوی خداوند متعال دعوت کنند، اما به آنان نفرموده بود که جنگ کنند، یکی از آن سریه‌ها، سریه‌ی خالد بن ولید بود که به او فرمود به مناطق فرو دستِ تهامه برو و او را برای جنگ نفرستاده بود، اما خالد اسبان خود را به سوی بنی جذیمه تاخت و چند نفر از آنان را کشت.

ابن هشام می‌گوید: عباس بن مِرداس سُلمی در این باره گفته است:

فإِن تَکُ قد أَمَّرت فی القوم خَالِداً و قَدَّمته فَإِنه قد تقدَّما

بجند هداهُ اللّه أنتَ أمیرُه نُصیب به فی الحق من کان أظلما

اگر چنین است که خالد را در میان این قوم امیر ساختم و او را پیشتر داشتم، باید بدانید که او خود پیشرو است.

سپاهی را که تو فرمانده‌اش بودی، خدا هدایت کرد و هرکس ستم کند با آن او را خواهیم کشت.

ابن هشام می‌گوید این دو بیت از یکی از قصایدش درباره‌ی جنگ حنین نقل شده که ان شاءالله به جای خود آن را در میان خواهیم آورد.

ابن اسحاق می‌گوید: حکیم بن عبّاد بن حُنیف از ابی جعفر محمّد بن علی برای من روایت کرده است که گفت:

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم پس از فتح مکّه خالد بن ولید را فرستاد تا مردم را به دین خدا دعوت کند و او را برای جنگ نفرستاده بود که برخی از قبایل عرب از قبیل سلیم بن منصور، مولج بن مُرّه، نیز با او همراه بودند و آنان اسبان خود را در میان قبیله‌ی بنی جذیمة بن عامر بن عبدمناة بن کنانه تاختند و وقتی مردم او را با این حال دیدند سلاح‌های خود را برگرفتند و خالد

به آنان گفت: سلاح‌های خود را بر زمین بگذارید و بدانید که مردم، همگی ایمان آورده‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از اصحابِ اهلِ علمِ ما از قبیله‌ی بنی جذیمه برای من روایت کرد و گفت: وقتی خالد به ما فرمان داد که سلاح خود را بر زمین بگذاریم، یکی از افراد ما به نام جَحْدَم گفت: ای بنی جذیمه، وای به حال شما! سوگند به خداوند که او خالد است، پس از گذاشتن سلاح شما را به اسارت خواهد گرفت و چون شما را به اسارت بگیرد، پس از آن شما را گردن می‌زند. سوگند به خداوند که من سلاح خود را بر زمین نمی‌گذارم.

راوی می‌گوید: گروهی از قومش او را گرفتند و گفتند: ای حجدم، آیا می‌خواهی خون ما را بریزی؟ مردم، همه، مسلمان شده‌اند و سلاح خود را بر زمین گذاشته‌اند و دیگر جنگی در کار نیست و مردم صلح و آسایش خود را باز یافته‌اند و همواره با او در گیر و دار بودند که سلاحش را از او گرفتند و به فرمان خالد عمل کردند و همگی سلاح خود را بر زمین گذاشتند.

ابن اسحاق می‌گوید: حکیم بن حکیم از ابی جعفر محمّد بن علی برای من روایت کرده است که گفت: وقتی مردم سلاح خود را بر زمین گذاشتند، خالد فرمان داد که دستانشان را ببندند، آنگاه آنان را به شمشیر سپرد و شماری از آنان را کشت و وقتی خبر به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رسید، دستانِ خود را به آسمان بلند کرد و گفت: «اللّهمَّ إنی ابرأ ممّا صنع خالد بن ولید =خداوندا، من از کاری که خالد بن ولید کرده است، برائت میَ جویم».

خشم رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم از عملکرد خالد و ارسالِ علیّ بن ابی‌طالب

ابن هشام می‌گوید: یکی از عالمان برای من روایت کرده که از ابراهیم بن جعفر

محمودی برایش روایت شده است که گفت: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم فرمود: در خواب دیدم که لقمه‌ای از حیس (خوراکی از روغن و خرما و کشک) را خورده‌ام و طعم آن بر کام من گوارا آمد، اما وقتی آن را کاملاً فرد خوردم، مقداری از آن در گِلوی من گیر کرد، آنگاه علی دستش را فرو بُرد و آن را از گلویم درآورد. آنگاه ابوبکر عرض کرد: ای رسول خدا، تعبیر این خواب آن است که سریه‌ای اعزام خواهی کرد، آنگاه از آن سریه خبرهایی به تو می‌رسد که بخشی از آن خوب و برخی دیگر مایه‌ی رنجش خواهد بود، آنگاه علی را خواهی فرستاد که آن کار را به سامان آورد.

ابن هشام می‌گوید: برای من روایت کرده‌اند که یکی از افراد آن قوم توانست بند خویش را بگسلد و به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم بیاید و خبر این واقعه را به عرض آن حضرت برساند. وقتی خبر به رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم رسید، فرمود: آیا کسی خالد را از این کارش برحذر داشت؟

آن مرد گفت: آری، مردی که چهره‌ای سپید و قامتی میانه داشت، او را از این کار بازداشت، اما خالد با او تندخویی کرد و او نیز ساکت ماند. آنگاه مردی دیگر که پریشان حال بود، خالد را از این کار بازداشت، اما خالد پاسخ او را هم داد و بگو مگوی آنان بالاگرفت.

عمر بن خطاب گفت: ای رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم آن مرد اول پسرِ من عبداللّه و آن دیگری سالم، آزاد شده‌ی حذیفه است.

ابن اسحاق می‌گوید: حکیم بن حکیم از ابی جعفر بن علی برای من روایت کرد که گفت: آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم علیّ بن ابی طالب(رضوان اللّه علیه) را فرا خواند و فرمود: «ای علی، به نزد آن قوم برو و در کارشان بنگر و رسوم جاهلیّت را زیر پاهایت لِه کن.»

علی رفت، تا این‌که به آنان رسید و اموالی را هم با خود همراه داشت که

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرستاده بود و دیه‌ی خون آنان را پرداخت و هر زیانِ مالی را که به خود دیده بودند، جبران کرد. و حتّی اگر پاره‌ی استخوانی را هم که برای سگ می‌اندازند، از دست داده بودند، تاوان آن را پرداخت کرد و هیچ چیز اعمّ از خونِ هدر رفته و مالِ تلف شده نماند، مگر آن‌که علی تاوانش را پرداخت، اما باز از آن مال چیزهایی باقی مانده بود. وقتی علی (رضوان الله علیه) از کار آنان فراغت یافت، از آنان پرسید: آیا هیچ خون و مالی از شما باقی مانده است که جبران نشده باشد؟

گفتند: نه.

علی گفت: بقیه‌ی این مال را نیز از سوی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم برای احتیاط به شما می‌پردازم که شاید مواردی مانده باشد که ما ندانیم و شما هم از آن آگاه نباشید. آنگاه به سخن خویش عمل کرد، سپس به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بازگشت و قضیه را به حضور آن حضرت گزارش داد و آن حضرت هم فرمود: به درستی و نیکویی عمل کرده‌ای.

راوی می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم از جای برخاست و با دستانی عریان تا آنجا که حتی زیر شانه‌هایش هم دیده می‌شد، دعا می‌کرد: اللّهمّ إنّي ابرأ اليک ممّا صنع خالد بن وليد= خداوندا، من از کاری که خالد بن ولید کرده است، برائت می‌جویم». سه بار این دعا را تکرار کرد.

برخی از کسانی که در صدد توجیه عمل خالد برآمده‌اند، گفته‌اند که خالد گفته است: تا زمانی که عبدالله بن حُذافه‌ی سَهمی مرا به این کار فرمان نداده بود، من با آنان پیکار نکردم، او به من گفت: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به تو فرمان داده است که اگر آنان اسلام را نپذیرفتند با آنان پیکار کن.

ابن هشام می‌گوید: ابوعمرو مدنیّ گفته است: وقتی خالد به نزد آنان آمد،

گفتند: «صبأنا، صبأنا = یعنی به دین محمّد درآمدیم، به دین محمّد درآمدیم[۱]»

بگو مگوی خالد و عبدالرحمن بن عوف

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی آنان سلاح بر زمین گذاردند و تسلیم شدند و جَحدم دید که خالد دارد با بنی جَذیمه چگونه رفتار می‌کند، گفت: ای بنی جذیمه، اکنون کار از کار گذشت و من شما را از این سرانجام برحذر داشته بودم. ضمن آن‌که بنا بر اخبار رسیده به من در این باره بین خالد و عبدالرحمن بن عوف نیز بگو مگویی درگرفت و عبدالرحمن بن عوف به او گفت: تو اکنون در زمان اسلام به شیوه‌ی جاهلیّت عمل کرده‌ای.

خالد گفت: من انتقام خون پدر تو راگرفتم.

عبدالرحمن گفت: دروغ می‌گویی. من قاتل پدر خود را کشتم، بلکه تو انتقام خون عمویت، فاکِه بن مغیره راگرفتی.

تا این‌که بگو مگوی آنان به جایی باریک رسید و این خبر به رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم رساندند و آن حضرت فرمود: ای خالد، خاموش باش، یاران مرا به حال خودشان واگذار، سوگند به خداوند اگر تو به اندازه‌ی کوه اُحُد زر داشتی و آن را در راه خدا انفاق می‌کردی، هرگز نمی‌توانی به پای یک آمد و شُد یاران من در راه خدا برسی.

خصومت‌های قبلی

در گذشته فاکه بن مغیرة بن عبداللّه بن عمر بن مخزوم و عوف بن عبد عوف

۱. آنان به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله وسلم صابی می‌گفتند، چراکه آن حضرت به آیین آنان پشت کرده بود و اگر عرب بگوید: «صَبَأ» یعنی از دینی به دینی دیگر گروید.

بن عبدالحارث بن زهره و عفّان بن ابی العاص بن امیّة بن عبد شمس برای تجارت به یمن رفته بود و عفّان، پسرش عثمان و عوف پسرش عبدالرحمن را همراه با خود برده بودند، وقتی باز می‌گشتند، مالِ یکی از افراد بنی جَذیمة بن عامر را هم که در یمن درگذشته بود، با خود آورده بودند تا به میراثبرانِ او برسانند، یکی از افراد این قبیلهِ به نام خالد بن هشام مدعی شد که آن مال را باید به او بدهند و پیش از آن‌که به خانواده‌ی میّت برسند، در سرزمین بنی جذیمه با آنان رویاروی شد، اما آنان آن مال را به او ندادند، اما او با شماری از افراد قومش با آنان جنگید تا آن مال را از آنان بگیرد و آنان هم ناگزیر شدند که با او به پیکار برخیزند و در این درگیری عوف بن عبد عوف و فاکه بن مغیره کشته شدند و عفّان بن ابی العاص و پسرش عثمان نجات یافتند و به مالِ فاکه بن مغیره و عوف بن عوف هم دست یافتند و آن را با خود بردند و عبدالرحمن بن عوف نیز خالد بن هشام، قاتل پدرش را کشت و پس از آن قریش تصمیم گرفت که با بنی جذیمه بجنگند، اما بنی جذیمه گفتند: کشته شدنِ افرادِ شما به دستِ اشرافِ ما نبوده، بلکه گروهی از روی نادانی با آنان دشمنی ورزیدند و آنان را کشتند و ما این را نمی‌دانستیم و ما حاضریم دیه‌ی خون‌های ریخته شده و تاوان اموال تلف شده را بپردازیم. قریش نیز این پیشنهاد را پذیرفت و از جنگ صرف‌نظر کردند.

شعر سلمی در این باره

یکی از شاعرانِ بنی جذیمه و به روایت برخی زنی به نام سلمی گفته است:

ولولا مقالُ القومِ للقوم أسلِمُوا — للاقت سُلَيمٌ يوم ذلک ناطِحا

لما صَعَهُمْ بُسَرٌ و أصحابُ جَحْدَمٍ — و مُرَّةُ حتى يتركوا البَرْک نابحا

فَكائِنْ تَرى يوم الغُميصاء من فتًى — أُصيب ولم يُجْرح و قد كان جارحا

أَلَظَّتْ بِخُطَّابِ الأیامَی و طَلَّقت غداتئذٍ منهن من کان ناکحا

اگر آنان به همدیگر نمی‌گفتند، مسلمان شوید، بنی سلیم با روزی سخت رو به رو می‌شدند.
بُسَر و اصحاب جحدم و بنی مُرّه با آنان با شمشیر به پیکار برخاستند تا مگر شترانِ را خسته کنند و بانگ نَفَسِ آنان از خستگی برآید.
چنان که در واقعه‌ی غمیصا، کسانی را می‌دیدی که کشته می‌شدند و زخمی نشده بودند، امّا در واقع زخم [عمیقی] بر خود داشتند.
بر خواستگاری، خواستگارانِ زنانِ شوی ناکرده پای فشرد و در همان زمان از آنان، کسانی را که شوهر کرده بودند، طلاق داد.

ابن هشام می‌گوید: واژه‌ی «بُسر» و عبارت «و ألظت بخطّاب» از کسی غیر از ابن اسحاق است.

شعر ابن مرداس در پاسخ به سلمی

ابن اسحاق می‌گوید: عباس بن مرداس و به گفته‌ی برخی دیگر جحّاف بن حکیم سلمی در پاسخ به سلمی گفته است:

دعی عنک تَقْوال الضلالِ کَفَی بنا لکبش الوغی فی الیوم والأمس ناطحا
فخالد أولی بالتعذّر منکُمُ غداة علا نَهْجا من الأمر واضحا
مُعاناً بأمر اللّهِ یُزْجِی إلیکُمُ سَوانحَ لا تکبُوله و بوارِحا
تَعَوْا مالکا بالسهل لَمّا هبطّنه عوابسَ فی کابی الغُبار کوالِحا
فإِن نَکُ أثکلناکِ سَلْمی فمالکٌ ترکتُم علیه نائحاتٍ و نائحا

از سخنانِ گمراه کننده دست بردار، برای مرد جنگ امروز و فردا، همگی سخت است.
روزی که روشِ کار روشن شده است، خالد، سزاوارتر از شماست که [بیاید و] پوزش بخواهد.
یاری‌ای، به فرمانِ خدا، به شما می‌رسد، خیر و شرّی که برایش فرو نمی‌افتد.

در هامون، مالک را، وقتی که غبار فراز آمده بود، با ترشرویی و تندخویی فرود آوردند، خسته کردند.
اگر ای سلمی، ما تو را در خاک مصیبت نشاندیم، باید بدانید شما هم زنان و مردانی را در اندوه مالک گریان بر جای گذاشتید.

شعر جحّاف در پاسخ به سُلَمی

جحّاف بن حکیم سلمی می‌گوید:

شَهِدْنَ مَعَ النَّبِیِّ مُسَوَّماتٍ   حُنَیْناً وهْیَ دَامِیةُ الْکِلام
و غزوةَ خالد شهدت و جَرّت   سنابکَهُنّ بالبلَدِ الحَرَام
نعرِّض للطِّعان إذَا الْتَقَیْنا   وجُوها لا تُعرَّضُ لِلطّام
ولستُ بخالِعٍ عنِّی ثیابِی   إذَا هَزَّ الکُماة ولا أُرامِی
ولکنی یَجُولُ الْمُهْرُ تحتی   إلی العَلواتِ بالعضب الحسام

[زنانی] نشانمند با پیامبر در حنین شرکت داشتند، جنگی که خون‌ها در آن ریخته شد و زخمی‌ها داشت.
در غزوه‌ی خالد هم حضور داشتند و سُمهای ستوران در سرزمینِ حَرَم کشیده شد.
اگر با چهره‌هایی رویاروی شویم که حاضر نیستند به مرگ تن دهند، آنان را در معرض نیزه‌ها قرار می‌دهیم.
آنگاه که جنگاوران از جای بجنبند، من کسی نیستم که زره‌هایم را درآورم و تیراندازی کنم.
بلکه اسبِ زیر پای من جولان می‌دهد و با شمشیر برّان به سوی پیروزی می‌شتابد.

حدیث ابن ابی حدرد

ابن اسحاق می‌گوید: یعقوب بن عتبة بن مغیرة بن أخنس، از زهری و او از ابن ابی حدرد اسلمی برای من روایت کرده است که گفت: من در آن روز در سپاه

خالد بن ولید بودم که جوانی از بنی جَذیمه که هم سنّ من بود و دستانش را با طنابی پوسیده به‌گردنش بسته بودند و زنان در نزدیکی او جمع آمده بودند، به من گفت: ای جوان!

گفتم: چه می‌خواهی؟

گفت: آیا این طناب پوسیده را می‌گیری و به نزد آن زنان می‌بری؟ من با آنان کاری دارم، سپس مرا به اینجا بازگردان. آنگاه هر طور که صلاح می‌دانید با من رفتار کنید!

ابی حدرد گفت: گفتم، سوگند به خداوند که خواسته‌ات برآورده خواهد شد. آنگاه آن طناب پوسیده‌اش راگرفتم و او را به آنجا بردم تا این‌که او بالای سر زنان ایستاد و گفت: «اسلمی حبیش، علی نفدً من العیش = ای حبیشه خوش بزی که زندگیِ من رو به پایان است:

أُرَيْتُكِ إذ طالبْتُكُمْ فوجدتُكُمْ بِحَلْيَةَ أو ألفيتُكُمْ بالخَوانِق

أَلَمْ يكُ أَهْلاً أن يُنوَّلَ عاشِقٌ تَكلَّف إِدْلاَجَ السُّرَى والوَدَئِق

فلا ذنبَ لی قد قلت إِذ أهلُنا معا أثيبى بوُد قبل إحدى الصَّفائِق

أثيبى بوُد قبل أن تَشْحَطَ النَّوَى وينأَى الأَميرُ بالحبيبِ المفارقِ

فإِنّیَ لاضيعتُ سِرَّ أَمانةٍ ولا راق عينى عنكِ بعدَك رائقُ

سوى أن ما نال العشيرة شاغلٌ عن الوُدِ إلا أن يكونَ التوامُق

وقتی شما را جستم و در حلیه یا خوانق یافتم، خودم به تو نمایانده شدم.

آیا عاشق سزاوار این نبود، او را بنوازند، که زحمت سیر شبانه و شدّت گرمای نیمروز را به خود دید.

گناهی بر من نیست، زیرا پیش از آن که یکی از حوادث روزگار اتّفاق افتد، و خانواده‌ام با همدیگر بودند، به آنان گفتم، دوستانه بازگردید.

دوستانه بازگردید، پیش از آن که فاصله دورتر شود و امیر از محبوبِ جدا افتاده جداتر افتد.

من هیچ راز امانتی را تباه نکرده‌ام و چشمِ من پس از تو، از تو در شگفت نمی‌ماند.
جز آن که رخدادی این قبیله را از دوستی باز دارد، مگر آن که عشق باشد.

ابن هشام می‌گوید: بیشتر شعرشناسان انکار می‌کنند که دو بیت پایانی از او باشد.

ابن اسحاق می‌گوید: و یعقوب بن عُتبة بن مغیرة بن اخنس، از زهری و او از ابن ابی حدرد اسلمی روایت کرده است که گفت: آن زن گفت: اما تو هفده سال به تنهایی زندگی کردی و در هجدهمین سالِ پیاپی نیزا!

گفت: آنگاه او را بردم و گردن زدم.

ابن اسحاق می‌گوید: ابو فراس بن ابی سُنبله‌ی اسلمی، از برخی پیرانشان، از کسانی که در آنجا حضور داشتند روایت کرده است که گفتند: وقتی گردنش را زدند، آن زن برخاست و خود را بر او انداخت و همواره او را می‌بوسید تا این‌که نزد او مرد.

شعر یکی از افراد بنی جذیمه در روز فتح

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از شاعران بنی جَذیمه می‌گوید:

جَزى اللّه عنا مُدْلجا حيث أصبحتْ — جزاءة بُؤُسَى حيث سارتْ و حلّتِ
أقاموا على أَقضاضنا يَقسِمونها — و قد نَهِلَتْ فينا الرماح و عَلَّت
فواللّه لولا دين آل محمد — لقد هربت منهم خيول فشلّت
و ما ضرهم أن لا يُعينوا كتيبة — كرِجْل جَراد أرسلت فاشْمَعَلَّتِ
فإما ينيبوا أو يثوبوا لأمرهم — فلا نحن نجزيهم بما قد أضلتِ

خدا بهرِ ما به مدلج کیفر دهد، آنگاه کیفر سختی، چنان که اتفاق افتاده و رفته، خواهد بود.
بر اموالمان ایستادند و آنها را تقسیم کردند و در میانمان پی در پی نیزه ردّ و بدل می‌شد.

سوگند به خدا اگر آیین آلِ محمّد نمی‌بود، سپاهیان از آنان می‌گریختند و پراکنده می‌شدند.
زیانی به آنان نمی‌رساند، به سپاهی کمک نمی‌کردند که گروهی از آنان فرستاده و پراکنده شدند.
یا به کار و بار خود باز برمی‌گردند و اگر در بیراهی کوشیده‌اند، ما در این باره کیفری به آنان نمی‌دهیم.

شعر وهب در پاسخ به او

وهب از قبیله‌ی بنی لیث در پاسخ به او گفته است:

دَعَوْنا إلی الإسلام و الحقِّ عامراً فما ذنبنا فی عامرٍ إذ تَوَلَّتِ
و ما ذَنبنا فی عامر لا أباَلَهُمْ لأَنْ سَفِهَت أحلامُهم ثم ضَلَّتِ

ما عامر را به اسلام و حق فرا خواندیم، و وقتی او روی گرداند، گناهی بر ما نبود.
ما در این باره هیچ گناه و تقصیری نکردیم، بلکه آنان کم خردی کردند و گمراه شدند.

شاعری دیگر از بنی جذیمه می‌گوید:

لیهنی بنی کعب مُقَدَّم خالد و أَصحابِه إذ صَبَّحتنا الکتائبُ
فلاتِرةٌ یسعی بها ابن خُوَیْلد وقد کنتَ مکفیا لَوَ انک غائبُ
فلا قومُنا یَنْهَوْن عنا غُواتَهُمْ ولا الداءُ من یوم الغُمیصاءِ ذاهبُ

بنی کعب می‌باید آمدن خالد را فرخنده بشمارند، اگر عامر روی گرداند، بر ما گناهی نیست.
دشمنی‌ای نیست که پسر خویلد به سوی آن بشتابد، تو اگر چه حضور نداشته‌ای، امّا بس بوده‌ای.
قوم ما نابخردانشان را از ما باز نمی‌دارند و دَردِ روز غمیصا از یاد نمی‌رود.

شعر غلام جذامی

یکی از غلام‌های بنی جذَیمه که مادر و دو خواهرش را برای گریز از سپاه خالد با خود می‌برد، گفته است:

رَخِّینَ أَذیالَ المُروط و ارْبَعْنْ مَشْیَ حَیِیَّاتٍ کَأَنْ لم یُفْرَعْنْ
إن تُمْنَعِ الیومَ نِساءٌ تُمْنَعْنْ

دامنِ کسای خود را فروهشته بدارید و مانند راه رفتنِ مارها بایستید چنان که گویی فراز نیامده‌اند.
اگر امروز زنانی را که باز دارند، بازداشته می‌شوند.

شعر غلامانی دیگر از بنی جذیمه

برخی دیگر از غلامان بنی جذیمه که به آنان بنومساحق گفته می‌شد، وقتی شنیدند که خالد به آنان حمله کرده شعری را می‌خواندند و یکی از آنان می‌گفت:

قد عَلِمَتْ صفراءُ بیضاءُ الإطِلْ یَحُوزُها ذُوثَلَّةٍ و ذُوإبلْ
لأُغْنِیَنَّ الیومَ ما أَغنَی رَجُلْ

یکی دیگر می‌گفت:

قد علمتْ صفراءُ تُلهِی العِرْسا لا تَملأُ الحیزومَ مِنْها نَهْسَا
لأَضْرِبَنَّ الیومَ ضَرْبا وَ عْسَا ضَرْبَ المُحِلِّینَ مَخَاضا قَعْسَا

و دیگری گفت:

أقسمتُ ما إن خادرٌ ذو لِبدَه شثن البَنان فی غداةٍ بردَه
جَهم المحیَّا ذو سِبال ورده یُرزِم بین أیکةٍ و جَحْدَه
ضارٍ بتأکال الرجال وحده بأصدقَ الغداةَ منّی بخده

سریه‌ی خالد بن ولید برای ویران کردنِ عزّی

آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم خالد بن ولید را فرستاد تا عُزّی را ویران کند که در «نخله = مکانی است» واقع بود و خانه‌ای بود که آن قبیله از قریش و کنانه و مضر، همگیَ آن را بزرگ می‌داشتند که خدمت و پرده‌داریِ آن با بنی سلیم، از هم پیمانان بنی هاشم بود و چون عهده‌دار این مسؤولیت شنید که خالد به سوی آنان در حرکت است، شمشیرش را بر آن آویخت و از کوه بالا رفت و می‌گفت:

أیا عزَّ شدّی لا شَوَی لها　　　علی خالدٍ ألقِ القناعَ و شمّری

یا عزَّ إن لم تقتلی المرءَ خالدا　　　فبوئی بإثمٍ عاجل او تنصَّری

ای عزّی، اگر می‌توانی چنان استوار باش که همه‌ی نیرویت را به‌کار بسته باشی و بر خالد پرده فرو هشته دار و دامن بر چین.

ای عزّی، اگر امروز مردی را که خالد نام اوست نکشی، به گناهی زودرس برگرد یا این نصرانی شو.

وقتی خالد به آنجا رسید آن خانه را ویران کرد، سپس به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بازگشت.

ابن اسحاق می‌گوید: ابن شهاب زهریّ، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبة بن مسعود برای من روایت کرده که گفت:

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم پس از فتح مکّه پنج شبانه [روز] در مکّه ماند و نماز خود را به قصر می‌خواند.

ابن اسحاق می‌گوید: فتح مکّه در تاریخِ ده شب مانده از ماه مبارکِ رمضان سال هشتم هجری اتّفاق افتاد.

غزوه‌ی حنین

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی هوازن از پیشروی‌های رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آگاه شدند و دانستند که خداوند متعال مکّه را بر آن حضرت گشوده است، مالک بن عوف نَصری آنان را فرا خواند و افزون بر هوازن، همهٔ افراد ثقیف، نَصر، جُشَم، سعد بن بکر، گروهی از بنی هلال، که شمار آنان اندک بود، نزد او جمع شدند، اما از افراد قیس بن عیلاَن جز اینان دعوت او را نپذیرفتند و از افراد قیس بن عیلان جز اینان در جمع او حضور نیافتند و از هوازن هم کعب و کلاب حاضر نشدند و هیچ یک از افراد آنان که اسم و رسمی داشتند، فراخوانِ او رانپذیرفتند. اما از بنی جُشَم، دُرَید بن صِمه، که پیرمردی بود، حضور یافت و از دست او کاری بر نمی‌آمد مگر آن‌که می‌خواستند از رأی و نظر او و شناختی که از جنگ داشت استفاده کنند و او پیرمردی آزَموده بود، از ثقیف هم دو کس از سرانشان حضور داشتند و از أحلاف قارب بن اسود بن مسعود بن معتِّب و از بنی مالک، ذوالخِمار سبیع بن حارث بن مالک و برادرش احمدبن حارث، اما اینان، همگی، همداستان شده بودند که فرماندهی‌شان به دست مالک بن عوف نصری باشد. وقتی به طور قطع تصمیم گرفتند که به

سوی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم حرکت کنند، مالک اموال و زنان و کودکانشان را نیز با خود همراه برد و چون در «اوطاس» فرود آمد، مردم نزد او جمع شدند که درید بن صِمه نیز که در شجارِ (چیزی شبیه هودج، اما سرش باز است) خویش نشسته بود و کسی او را راهنمایی می‌کرد، با آنان همراه بود. وقتی فرود آمد، گفت: شما اکنون در کجا هستید؟

گفتند: در اوطاس.

گفت: اینجا برای جولانِ اسبان جایگاه خوبی است، نه بلند است و برخوردار از سنگ‌های تیز و نه هموار و پُر خاک، اما چه شده است که من بانگ شتران و نعره‌ی خران و گریه کودکان و آواز گوسفندان را می‌شنوم.

گفتند: مالک بن عوف اموال و زنان و کودکانِ مردم را نیز با آنان آورده است.

گفتند: مالک کجاست؟

گفتند: این مالک است.

او را فرا خواند و به او گفت: ای مالک، تو اکنون رئیس قوم خویش شده‌ای و پس از امروز روزهای دیگری هم در کار خواهد بود، چه شده است که من بانگ شتران و نعره‌ی خران، گریه‌ی کودکان و آواز گوسفندان را می‌شنوم.

مالک گفت: اموال و کودکان و زنان مردم را هم با آنان آورده‌ام.

راوی می‌گوید: به او پرخاش کرد، آنگاه گفت: سوگند به خداوند که تو سزاوار آن هستی که گوسفند بچرانی! آنگاه در صورت شکست چه چیزی عاید شکست خوردگان می‌شود؟ اگر پیروز شوی، جز مردان با شمشیر و نیزه‌شان با کارت نیایند، اما اگر شکست بخوری، خانواده و اموالت از دست خواهند رفت و هیچ رسوایی بالاتر از این نیست. آنگاه پرسید: دو قبیله‌ی کعب و کلاب چه کردند؟

گفتند: هیچ یک از آنان حضور ندارند.

گفت: دلیری و کوشایی حضور نیافته‌اند، اگر امروز، روز برتری و پیروزی بود، هرگز کعب و کلاب در آن غایب نبودند و من دوست دارم شما هم به همان شیوه‌ی کعب و کلاب عمل کنید، پس چه کسانی از شما در آن حضور یافته‌اند؟

گفتند: عمرو بن عامر و عوف بن عامر.

گفت: این فرزندانِ عامر در جنگ، ناتوانند و هیچ سود و زیانی ندارند. ای مالک، تو در سامان دادن به جماعات، گروهی از هوازن در برابر لشکر کاری نکرده‌ای. آنان را در جایگاهی استوار و بلند از سرزمین‌شان جای ده، آنگاه توانمندترین‌ها باید به سپاه دشمن بتازند. سپس اگر پیروز شوی، پسینیان به تو می‌پیوندند و اگر شکست بخوری، آنگاه دست کم خانواده و اموالت را مصون داشته‌ای.

مالک گفت: سوگند به خداوند که من چنین کاری نمی‌کنم، تو پیر شده‌ای و عقلت را هم از دست داده‌ای. ای گروه هوازن یا از من پیروی می‌کنید و یا چنان این شمشیر را در شکم خود فرو می‌کنم که از پشت من بیرون آید. او نمی‌پسندید که درید بن صمه در میان آنان از آوازه و رأی و نظری برخوردار باشد، در نتیجه گفتند: ما از تو پیروی می‌کنیم. درید بن صمه هم گفت: امروز روزی است که نه در آن شرکت داشته‌ام و نه غایب بوده‌ام:

یالیتنی فیها جذع أخبّ فیها و أضع
أقود و طفاء الزّمَع کأنّها شاة صَدَع

ای کاش من هم در آنجا جوان بودم و در آن میان، تُند و تیز آمد و شُد می‌کردم.
اسبانی با یال‌های بلند را می‌راندم که گویی بُز کوهی هستند.

ابن هشام می‌گوید: چندین کس از شعر شناسان، این شعر را برای من خوانده‌اند.

فرشتگان، و جاسوسان مالک بن عوف

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه مالک به مردم گفت: وقتی آنان را دیدید نیام‌های شمشیرهای خود را بشکنید، آنگاه، همگی همچو یک تن واحد، به سختی بر آنان یورش برید.

ابن اسحاق باز می‌گوید: امیّة بن عبدالله بن عمرو بن عثمان برای من روایت کرده که به او گفته‌اند که مالک بن عوف از افراد خود کسانی را برای جاسوسی فرستاد و وقتی به نزدش باز گشتند، بند از بندشان گسسته بود و مالک گفت: وای به حالتان، شما را چه شده است؟

گفتند: ما مردانی سپیدپوش را دیدیم که بر اسبانی ابلق سوار بودند. سوگند به خداوند نتوانستیم جلوی خود را بگیریم و بلایی به سر ما آمد که می‌بینی، و آن را از چهره‌اش برنداشت مگر تا زمانی که خواسته‌ی خود را به انجام می‌رساند.

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم خبرِ حرکت آنان را شنید، عبدالله بن ابی حدود أسلمی را به سوی آنان فرستاد و به او فرمان داد که به میان آنان برود و آن قدر در میانشان بماند که از کار و بارشان آگاه شود، پس از آن خبرشان را باز آورد.

ابن ابی حدرد رفت و وارد جمع آنان شد و در میانشان مدّتی ماند تا این‌که اطمینان حاصل کرد که آنان می‌خواهند با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بجنگند و شنید که مالک و هوازن چه نقشه‌هایی را در سر دارند، آنگاه بازگشت و به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رسید و خبر را به حضور آن

حضرت عرض کرد، آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم عمر بن خطاب را فرا خواند و موضوع را با او در میان گذاشت و عمر گفت: ابن ابی حدرد دروغ گفته است.

ابن ابی حدرد گفت: ای عمر، اگر مرا دروغزن بینگاری، در واقع حقیقت را تکذیب کرده‌ای و تو با افرادی بهتر از من نیز چنین کرده‌ای؟

عمر گفت: یا رسول اللّه، آیا نمی‌شنوی ابن ابی حدرد چه می‌گوید؟

رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم فرمود: ای عمر، تو هم گمراه بودی و خداوند تو را هدایت کرد.

درخواست سلاح از صفوان

وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم تصمیم قطعی گرفت که برای جنگ با هوازن به سوی آنان حرکت کند، به حضور آن حضرت عرض شد که صفوان بن امیّه مقداری زره و سلاح در اختیار دارد. پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله وسلم به او که در آن زمان مشرک بود، پیام فرستاد که آنها را در اختیارسپاه اسلام بگذارد و فرمود: ای ابوامیّه، آن سلاح‌هایت را به ما قرض بده تا فردا در رویارویيِ دشمنانمان از آنها استفاده کنیم.

صفوان گفت: ای محمد، آیا می خواهی آنها را غصب کنی؟

فرمود: خیر، بلکه آنها را به من قرض بده و ما ضامن آن خواهیم بود تا وقتی که آنها را به تو برگردانیم.

صفوان گفت: در این صورت اشکالی ندارد. آنگاه یکصد زره را همراه با مقداری کافی سلاح در اختیار آن حضرت گذاشت. برخی گفته‌اند که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم از او خواست شترانی را هم در اختیارش بگذارد که برای حمل آن سلاح‌ها کفایت کند و صفوان نیز پذیرفت.

حرکت به سوی قبیله‌ی هوازن

راوی می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم همراه با دو هزار نفر از مردم مکّه و ده هزار نفر از یارانش که با او برای فتح مکّه آمده بودند، رهسپار شد که با هم دوازده هزار نفر بودند و آن حضرت عتّاب بن اسید بن ابی العیص بن امیّة بن عبد شمس را بر مردم مکّه و کسانی که در آنجا مانده بودند، به امارت گمارد و پس از آن برای رویارویی با هوازن رهسپار شد.

قصیده‌ی عباس بن مرداس

عباس بن مرداس سُلمی این قصیده را سرود:

أصابتِ العامَ رِعْلاً غُولُ قومِهِمُ   وَسْطَ البیوت ولَوْنُ الغُول ألوانُ
یا لَهْفَ أمِّ کلابٍ إذ تُبَیِّتهم   خیلُ ابن هَوْذَة لا تُنْهَی و إنْسَانُ
لا تَلْفِظُوها و شُدُّوا عقْد ذِمتکم   أن ابنَ عمِّکُمُ سعدٌ و دُهْمان
لن تَرْجعوها و إن کانت مُجَلِّلة   ما دامی فی النَّعَم المأخوذ ألْبانُ
شَنْعاء جُلِّل مِنْ سَوآتها حَضَنٌ   و سَال ذو شَوْغَرٍ منها و سِلْوانُ
لیست بأطیبَ مما یَشْتَوِی حَذَفٌ   إذْ قال: کلُّ شواءِ العَیرِ جُوْفَانُ
و فی هوازنَ قومٌ غیرِ أَن بِهِم   داءَ الیمانِی فإن لم یغدِرُوا خَانوا
فیهم أخٌ لو وَفَوْا أو بَرَّ عهدُهُمُ   ولو نَهَکْنَاهُمُ بالطعنِ قد لانُوا

امسال قبیله‌ی رِعل به بد روزگاری دچار شدند، در میانه‌ی خانه‌هاشان! باید دانست که حوادثِ سختِ روزگار رنگ‌های مختلف دارد.
وای به حالِ امِّ کلاب، وقتی که سپاه اَبن هوده و قبیله‌ی انسان بدون هیچ مانعی به آنان یورش می‌برند.
آن را بر زبان نیاورید و پیمانتان را استوار بدارید و بدانید که سعد و دهمان پسر عموهایتان هستند.

حتّی اگر فرو پوشیده باشد تا هنگامی که در پستانِ شترانِ گرفته شده شیر است، او را برنگردانید.

زشتی‌هایی که کوه حَضَن را از شرمِ آن فرو پوشانده‌اند و عَرَق، از ذوشوغر و سلوان (نام دو وادی) روان شده است.

خوشگوارتر از کبابی نیست که حَذَف درست می‌کند، وقتی که گفت: کباب کردنِ گورخران هرگز خوب درنمی‌آید.

در هوازنِ، گروهی هست، با این وصفت که آنان دردی یمانی به دل دارند، اگر پیمان نشکنند، خیانت می‌کنند.

اگر وفا کنند و پیمان خود را بگذارند، بینشان پیوندی هست و اگر با نیزه به آنان گزند برسانیم، نرم می‌شوند.



أبلغْ هوازنَ أعْلاها و أَسفَلها   مِنّی رسالةَ نُصْح فیه تِبیانُ

أَنی أظنُ رسولَ اللّه صَابِحَکُمْ   جَیشاً لَهُ فی فضاء الأَرض أرکانُ

فیهم أخوکم سُلَیْم غیرَ تارِککُمْ   والمسلِمُون عبادُ اللّه غَسّانُ

و فی عِضَادته الُیمنی بنو أَسَدِ   والأجربان بنو عَبْس و ذُبْیان

تکاد تَرْجُف منه الأرض رَهْبَتَه   وفی مُقَدَّمه أوسٌ و عُثمانُ

به پایین و بالای هوازن، از من خبر برسانید، خبری خیرخواهانه که روشنگر است.

من گمان می‌کنم، رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم سپاهی را به سوی شما خواهد فرستاد که در فضای زمین پایگاه‌هایی دارد.

برادرتان سُلیم بین آنان است که شما را رها نمی‌کند و مسلمانان بندگان خدا هستند، و نیز غسّان.

در جانبِ راستشان بنی اسد قرار دارند و اَجربان (دو اجرب = دوگر) که بنی عبس و ذبیانند.

نزدیک است زمین از بیم او بر خود بلرزد و اوس و عثمان پیشاهنگ او هستند.

ابن اسحاق می‌گوید: اوس و عثمان دو قبیله‌ی مزینه هستند.

ابن هشام می‌گوید: از مصرعِ «أبلغ هوازن أعلاها و أسفلها» تا پایانِ آن درباره‌ی همین روز است. اما ما قبل آن درباره‌ی این روز نیست و این دو شعر با همدیگر مرتبط نیستند، حال آن‌که ابن اسحاق آنها را با همدیگر ذکر کرده و یکی دانسته است.

ذات انواط

ابن اسحاق می‌گوید: ابن شهاب زهری از سنان بن ابی سنان دُولی، از ابی واقد لیثی روایت می‌کند که حارث بن مالک گفت: ما که هنوز تازه از بند جاهلیّت رسته بودیم، با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رهسپار حنین شدیم و داشتیم با آن حضرت می‌رفتیم و کفّار قریش و دیگر عرب‌ها درخت سبز بزرگی داشتند که به آن «ذات انواط» می‌گفتند و هر سال زیرِ آن درخت می‌آمدند و اسلحه‌ی خود را به آن می‌آویختند و نزدش قربانی می‌کردند و یک روز در آنجا اعتکاف می‌گزیدند.

می‌گوید: ما که داشتیم با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم حرکت می‌کردیم درختِ سبز بزرگی را دیدیم. از هر سوی ندا در دادیم: ای رسول خدا، چنان‌که آنان ذات انواطی دارند، برای ما نیز ذات انواطی قرار ده.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم وقتی این سخن را شنید، فرمود: الله اکبر! سوگند به ذاتی که جان محمّد به دست قدرت اوست، شما نیز مانند قوم موسی گفتید: «اجْعَل لَنَا إِلَهاً كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ = چنان‌که آنان خدایانی دارند، برای ما نیز خدایانی قرار ده و [موسی] گفت: شما قومی هستند که نادانی می‌کنید ـ ۱۳۸/ اعراف». تو گویی این به صورت سنّت‌هایی درآمده و شما هم به سنّت پیشینیانتان عمل می‌کنید.

رویارویی با هوازن و استواری پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمر بن قتاده، از عبدالرحمن بن جابر، از پدرش جابر بن عبدالله روایت کرده است که گفت: وقتی رو به سوی وادیِ حنین گذاشتیم، در یکی از وادی‌های یکدست و فراخ و سراشیب وارد شدیم که به تندی از آنجا سرازیر شدیم. پیش از ما آن قوم به آنجا آمده و در مخفی گاه‌ها، کناره‌ها و تنگه‌ها کمین کرده بودند، به هنگام گرگ و میش صبح بود که آنان یکصدا شدند و به ما حمله کردند. سوگند به خداوند که ما همچنان در سراشیبی سرازیر بودیم و دشمن با دسته‌های منظّم هماهنگ، مانند یک فرد به ما یورش می‌برد و مسلمانان از هم پاشیدند و عقب‌نشینی کردند و هیچ کس در اندیشه‌ی دیگری نبود.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به سمت راست حرکت کرد، سپس فرمود: «أینَ ایّها النّاس؟ هلُمّوا إلیَّ، أنا رسول اللّه، أنا محمد بن عبداللّه = ای مردم، دارید به کجا می‌روید؟ به سوی من بشتابید من رسول خدا هستم، من محمّد بن عبدالله هستم.»

راوی می‌گوید: چیزی نماند و شتران بر همدیگر می‌تاختند و مردم همگی داشتند می‌گریختند و تنها چند نفر از مهاجران و انصار و چند نفر از خانواده‌ی آن حضرت با ایشان ماند.

آنان که همراه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم استوار ماندند و نگریختند، از مهاجران ابوبکر و عمر، از خانواده‌ی پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم علیّ بن ابی طالب، عباس بن عبدالمطّلب، ابوسفیان بن حارث و پسرش و فضل بن عباس و ربیعة بن حارث و اسامة بن زید و ایمن بن ام ایمن بن عبید استوار ماندند که در آن روز ایمن شهید شد.

ابن هشام می‌گوید: نام ابوسفیان بن حارث، جعفر و نام ابوسفیان مغیره

بود. برخی هم قُثم بن عباس را به جای پسر ابوسفیان ذکر می‌کنند.

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن قتاده، از عبدالرحمن بن جابر، از پدرش جابر بن عبدالله برای من روایت کرده است که گفت: یکی از افراد قبیله‌ی هوازن بر شتر سرخَش سوار بود و پرچمی سیاه در دست داشت که آن را بالای نیزه‌ای دراز افراشته بود و پیشاپیشِ هوازن حرکت می‌کرد و آنان نیز پشت سر او حرکت می‌کردند و اگر باکسی رویاروی می‌شد با نیزه‌ی خود بر او می‌زد و اگر کسی فرا رویش نبود، نیزه‌اش را برای افراد پشتِ سرِ خویش بلند می‌کرد و آنان به دنبال او می‌آمدند.

شماتت ابوسفیان

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی مسلمانان پراکنده شدند و افرادی از جفاکارانِ اهل مکّه که با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم همراه بودند، شکست آنان را دیدند، شماری از آنان از روی کینه‌ای که در سینه داشتند زبان به شماتت گشودند و ابوسفیان بن حرب گفت: تا به ساحل دریا نگریخته‌اند، شکست آنان کامل نمی‌شود و آنان از بیم باز نمی‌ایستند و تیرهای قرعه، در تیردان با او (ابوسفیان) هستند.

جَبَلة بن حنبل - به گفته ابن هشام کَلَدة بن حنبل - هم که همراه با صفوان بن امیّه آنجا بود و صفوان هنوز به دلیل مدّتی که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم برای او مقرّر داشته بود (چهار ماه) مشرک می‌زیست، فریاد زد: بدانید که امروز جادو باطل شده است.

صفوان به او گفت: خداوند دندان‌هایت را فرو ریزد، خاموش شو. خدا می‌داند که اگر مردی از قریش بر ما سروری یابد، بهتر است که فردی از هوازن بر ما فرمان راند.

شعر حسان در هجو کلده

ابن هشام می‌گوید: حسان بن ثابت در هجو کَلَده گفت:

رأیت سوادا من یعیدٍ فراعنی ابوحنبلٍ ینزو علی امّ حنبل
کان الّذی ینزو به فوق بطنها ذراعُ قلوصٍ من نتاج ابن عِزهِل

ابوزید این دو بیت را برای من خواند و گفت که حسان در این شعر صفوان بن امیّه و کَلَده را که برادر مادری‌اش بوده هجو کرده است.

ناتوانی شیبه از کشتن رسول اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم

ابن اسحاق می‌گوید: شیبة بن عثمان بن ابی طلحه، برادر بنی عبدالدّار می‌گوید: در آن روز گفتم انتقام خود را از محمّد می‌گیرم و او را می‌کشم، زیرا پدرش در جنگ اُحُد کشته شده بود.

گفت: به سوی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رفتم که او را بکشم، چیزی جلو آمد تا این‌که دلم از کف رفت و نتوانستم این کار را انجام دهم و دانستم که خداوند متعال او را از من مصون نگاه داشته است.

ابن اسحاق می‌گوید: برخی از مردم گمان می‌کنند که فردی از بنی‌بکر این سخن را گفته است.

بازگشت مسلمانان با ندای عبّاس

ابن اسحاق می‌گوید: زهریّ برای من از کثیر بن عباس از پدرش عبّاس بن عبدالمطّلب روایت کرده است که گفت: من در آن روز با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم همراه بودم و لگامِ استر سپیدش را که بسته بودم، در دست گرفته بودم و من تنومند بودم و صدایی بلند داشتم، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم

وقتی مردم را در چنان حالتی دید، فرمود: ای مردم به کجا می‌روید؟ اما من نمی‌دیدم که مردم به چیزی اهمیت بدهند، فرمود: ای عباس، بانگ بزن: ای گروه انصار، ای بیعت‌کنندگانِ حدیبیه!

[شنیدم که] دَر پاسخ می‌گفتند: لبیک، لبیک!

عباس می‌گوید: و هر کس می‌رفت که بر شتر خود سوار شود، اما نمی‌توانست و زره خود را بر می‌داشت و آن را برگردن خود می‌افکند و می‌پوشید و شمشیر و سپر خود را برمی‌گرفت. مسلمانان شتابان بر پشت شتر خود می‌نشستند و راه خود را به سوی بانگی که شنیده بود، می‌شتافتند تا این‌که به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم می‌رسیدند و به این ترتیب صد نفر در حضور آن حضرت جمع شدند و در برابر دشمن صف آراستند و به پیکار برخاستند و در آغاز «یاللأنصار» تا این‌که تا این‌که حتی در نهایت «یا للخزرج» هم می‌گفتند، زیرا آنان در نبرد پایمردیِ بیشتری از خود نشان می‌دادند، آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بر مرکب خویش نشست و به آوردگاه نظری انداخت و وقتی دید مردم شمشیر بر کشیده‌اند، فرمود: «الآن حمی الوطیس = اکنون شرار جنگ افروخته می‌شود».

دلاوری علی و مردی انصاری

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمر بن قتاده، از عبدالرحمن بن جابر، از پدرش جابر بن عبدالله برای من روایت کرده است که گفت: وقتی آن مردِ هوازنی آن پرچم را در دست داشت و بر شتر خویش نشسته و هر کاری را که دلش می‌خواست انجام می‌داد، ناگهان علیّ بن ابی طالب (رضوان الله علیه) و مردی انصاری بر او یورش بردند. راوی می‌گوید: علیّ بن ابی طالب از پشت سر به او حمله کرد و ضربه‌ای بر پیِ پاشنه‌ی شترش زد و او از پشتش نقش زمین شد و

آن مرد انصاری هم از راه رسید و بر آن مرد هوازنی جست و ضربه‌ای بر میانه‌ی استخوان ساق پای او زد و از پشت مرکب خویش به زمین افتاد.

راوی می‌گوید: آنگاه مردم شمشیر بر کشیدند و هنوز مسلمانان از شکستی که خورده بودند، باز نیامده بودند که بسیاری از هوازنیان را کف بسته در حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم اسیر دیدند.

راوی می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلّب که پشت زین مرکبش را گرفته بود، نگریست، [او از جمله کسانی بود که در آن روز همراه با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم پایمردی کرد و از زمانی که مسلمان شده بود، به رهنمودهای دین اسلام به نیکویی عمل می‌کرد] و فرمود: کیست؟

عرض کرد: من برادر تو (فرزند مادرت [1]) هستم. ای رسول خدا.

حکایت امّ سلیم

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی‌بکر برای من روایت کرده است که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بازنگریست و ام سلیم، دختر مِلحان را دید که با شوهرش ابی‌طلحه همراه بود و در میانه‌ی کارزار شالی به میان بسته [و مصمم ایستاده بود،] او در همان زمان برای عبدالله بن ابی‌طلحه نیز آبستن بود و شتر ابوطلحه را نیز با خود داشت و از آن بیمناک بود که مباد شتر بر او غالب آید [و افسار خود را از دست او بیرون برد]، در نتیجه سرش را به او نزدیک گرفته بود و دستش را هم در حلقه‌ی موئینِ‌بینی شتر کرده و با مهارش محکم گرفته بود، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به او فرمود: ام سلیم؟

۱. پسر عموی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بود اما به خاطر نزدیکی جستن به آن حضرت چنین عرض کرد.

عرض کرد: بله، یا رسول اللّه، پدر و مادرم فدای تو باد اینان را هم که دارند همچو شکست خوردگان از حمایت تو می‌گریزند، مانند آنان که با تو می‌جنگند، بکش، چرا که آنان هم سزاوار چنین سرنوشتی هستند.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: ای امّ سلیم نه مگر خداوند هر کاری را کفایت کند؟

راوی می‌گوید: ام سلیم خنجری با خود همراه داشت و ابوطلحه به او گفت: ای امّ سلیم، این خنجر چیست که با خود همراه داری؟

گفت: این خنجر را برداشته‌ام تا اگر کسی از مشرکان بخواهد که با من نزدیک شود، شکمش را از هم بدرم.

راوی می‌گوید: ابوطلحه می‌گفت: ای رسول خدا، آیا نمی‌بینی که امّ سلیم (رمیصا) چه می‌گوید؟

شعر مالک بن عوف در شکستِ قوم خویش

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم وقتی به سوی حُنین رهسپار شد بنی‌سلیم، ضحاک بن سفیان کِلابی نیز به آن حضرت پیوستند و وقتی مردم شکست خوردند، مالک بن عوف این ابیات را سرود.

أَقْدِمْ مُحاجُ إِنَّهُ یومٌ نُکُرْ مِثْلِی عَلَی مِثْلِکَ یَحْمِی و یَکُرّ

إِذَا أُضیعَ الصَّفُّ یَوْماً والدُّبُرْ ثم احْزَ أَلَّتْ زُمَرٌ بعد زُمَرْ

کتائب یکِلُّ فیهنّ البَصَرْ قد أَطْعُن الطعنة تَقْذِی بالسُّبَر

حین یُذَمُّ المستکینُ المنجَحِرْ و أَطعنُ النجلاءَ تَعْوِی وَتَهِرْ

لها من الجوف رَشاش مُنْهَمِرْ تَفْهَقُ تاراتٍ و حینا تنفَجِرْ

و ثعلب العامِل فیها منکسر یا زیدُ یابن هَمهُم این تفر

قد نَفِدَ القِّرس و قد طال العُمْر قد علم البیض الطویلات الخُمرُ

أنّی فی امثالها غیرُ غَمِر إذ تُخرج الحاصنُ من تحت السُتُر

ای مُحاج (نامِ اسبی است) پیشتر رو که روزی بس سخت است، وقتی همچو منی بر همچو تویی نشسته باشد، می‌باید دفاع و حمله کرد.

اگر روزی صفِ سپاه و پسینیان آسیب ببینند، پس از آن گروه گروه فراز می‌آیند.

سپاهیانی که چشم از دیدنِ شمار بسیارشان خسته می‌شود و نیزه‌ای را می‌زنم که از کثرتِ جاری شدن خون باید آن را دور افکند.

روزی که خوارشدگانِ خزیده در حجره‌هاشان نکوهش می‌شوند و من نیزه‌ای پهن می‌زنم که وقتی به دشمن می‌خورد خون چنان فوّاره می‌زند که از آن، تو گویی، زوزه و بانگ سگان شنیده می‌شود.

از درون، خونش پخش و پراکنده فرو می‌ریزد و گاهی باز می‌شود و دگر بار فوّاره می‌زند.

زبانه‌ی در سنانِ نیزه در آن شکسته است، ای زید، ای پسر همهم (دلاور) کجا می‌گریزی؟

کارآزموده شده و به کهنسالی رسیده است و شمشیرهای دراز، دستمال‌هایی را که با آنها فرو پوشیده‌اند، می‌شناسند.

من در حضور کسانی مانند او ناآزموده هستم، آنگاه که زنانِ پاکدامن را از زیر چادرها بیرون می‌آورند.

و باز مالک بن عوف گفته است:

أقدِم مُحاج إنها الأساوره ولا تَغُرَّنّک رِجل نادره

ای مُحاج پیش‌تر برو، آنان سوارانند و پیاده‌های دور شده تو را نفریبند.

ابن هشام می‌گوید: دو بیت آخر از مالک بن عوف نیست و درباره‌ی واقعه‌ی حنین نیز نمی‌باشد.

حکایت ابی قتاده

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی بکر برای من روایت کرده است که از ابوقتاده‌ی انصاری برای او روایت کرده‌اند که گفت: [هم‌چنین یکی از اصحابِ

ما که از نظر من به هیچ وجه در مظان اتّهام نیست، از نافع، آزاد شده‌ی بنی غفار، ابی محمّد، از ابی قتاده برای من روایت کرده‌اند که گفت:] در واقعه‌ی حنین دیدم که دو مرد در حال نبرد هستند، یکی از آنان مسلمان و دیگری مشرک بود. راوی مَی‌گوید: ناگهان یکی از مشرکان می‌خواست که به رفیق مشرکِ خویش، ضدِّ رزمنده‌ی مسلمان یاری رساند. من به او نزدیک شدم و ضربه‌ای به دستش زدم و دستش را قطع کردم و او با دستِ دیگرش مرا در آغوش گرفت، سوگند به خداوند رهایم نکرد تا این‌که بوی خون به مشامم رسید (بنا بر نظر ابن هشام بوی مرگ) و نزدیک بود مرا بکشد و اگر نبود که خون از او می‌رفت، حتماً مرا می‌کشت، تا این‌که بر زمین افتاد و من ضربه‌ای دیگر بر او زدم و او را کشتم و باکشتن او جنگ بر من دشوار آمد. آنگاه فردی از مردم مکّه،گذرش بر او افتاد و هر آنچه را که او با خود همراه داشت، برداشت. وقتی شرار جنگ فرو نشست و کارِ دشمن را یکسره کردیم، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: هرکس که افراد دشمن را کشته باشد، جامه و افزارش از آن اوست. من عرض کردم: ای رسول خدا، سوگند به خداوند که من کسی را کشتم و کشتن او نیز بر من بسیار دشوار آمد و او ساز و برگی با خود داشت، اما نمی‌دانم چه کسی او را لخت کرد؟

مردی از مکّیان گفت: ای رسول خدا، راست می‌گوید؛ جامه و افزار آن کشته شده نزد من است. من از آنها چیزی به او خواهم داد که خشنود شود. اما ابوبکر صدیق گفت: سوگند به خداوند که نه، او با بخشی از آن راضی نمی‌شود، به شیری از شیران خدا تکیه می‌دهد که در راه دین خداوند پیکار کرده است، آنگاه می خواهی که از او سهم ببری! ساز و برگِ آن کشته شده را به او برگردان.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم نیز فرمود: راست می‌گوید، به او برگردان.

ابوقتاده گفت: آن را از او گرفتم و فروختم و با قیمت آن باغی که در آن

خرما بُنانی چند بود، خریدم و آن نخستین مالی بود که صاحبش می‌شدم.

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از راویان که در مظان اتّهام نیست از ابی سلمه، و او از اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحه و او از انس بن مالک روایت کرده است که گفت: در واقعه‌ی حنین، ابوطلحه به تنهایی ساز و برگِ بیست مرد را که کشته شده بودند، به دست آورد.

یاری فرشتگان

ابن اسحاق می‌گوید: ابی اسحاق بن یسار برای من روایت کرده است که برای او از جبیربن مُطعم روایت کرده‌اند که گفت: پیش از آن‌که دشمن شکست بخورد و مردم داشتند می‌جنگیدند، چیزی مانند گلیمی (چادری) سیاه از آسمان آمد و میان ما و دشمنانمان فرو افتاد، باز نگرستم تا ببینم که چیست، که دیدم مورچگانِ سیاهی هستند که چنان در آن وادی پراکنده‌اند که آنجا را پر کرده‌اند. هیچ تردیدی ندارم که آنها فرشته بودند و پس از آن هم دشمنانِ سپاه اسلام شکست خوردند.

شکست مشرکان

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی خداوند متعال مشرکان اهل حنین را شکست داد و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم را بر آنان چیره گردانید، یکی از زنان مسلمان گفت:

قد غلبت خَیلُ اللّهِ خَیْل اللاَّتِ واللّهُ أحقُ باالثبات

سپاه خدا بر سپاه لات پیروز شد و خدا سزاوارتر است که در راهش پایداری کنند.

ابن هشام می‌گوید: یکی از شعرشناسان این بیت را چنین روایت کرده است:

غَلَبْت خَيْلَ اللّهِ خيلَ اللاَّتِ　　و　خَيْلُهُ　أَحَق　بالثباتِ

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی هوازن شکست خورد، کشتارِ ثقیف از بنی مالک شدّت گرفت و هفتاد فرد از آن زیر پرچم هوازن کشته شدند که عثمان بن عبدالله بن ربیعةَ بن حارث بن حبیب نیز از جمله‌ی آنان بود و پرچم آنان را ذی الخِمار (عوف بن ربیع) در دست داشت، وقتی او کشته شد، عثمان بن عبدالله پرچم را برداشت و به پیکار برخاست تا این‌که کشته شد.

ابن اسحاق می‌گوید: عامر بن وهب بن اسود برای من روایت کرد و گفت: وقتی خبر کشته شدن او به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رسید، فرمود: نفرین خداوند بر او باد، او با قریش دشمن بود.

حکایت غلام نصرانی

ابن اسحاق می‌گوید: یعقوب بن عُتبة بن مغیرة بن أخنس برای من روایت کرده است: عثمان بن عبدالله غلامی نصرانی داشت که ختنه نشده بود و با او کشته شد و در حالی که یکی از انصار داشت ساز و برگ کشته شدگانِ ثقیف را جمع می‌کرد، ناگهان چشمش به برده‌ای افتاد که کشته شده بود و خواست که جامه و افزار او را برگیرد، که دید ختنه نشده است. راوی می‌گوید: با آوازی بلند ندا در داد: ای گروه عرب، خداوند می‌داند که اهل ثقیف ختنه نشده‌اند.

مغیرة بن شعبه گفت: دستش راگرفتم و از آن بیمناک بودم که مبادا این خبر از طریق ما درباره‌ی عرب شایع شود و به او گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد، این سخن را باکسی مگوی. او یکی از غلامانِ نصرانیِ ماست.

مغیره می‌گوید: آنگاه چندین کشته‌ی دیگر را به او نشان دادم و به او گفتم. آیا می‌بینی که اینان همگی ختنه شده‌اند!

فرار قارب

ابن اسحاق می‌گوید: پرچم هم پیمانانِ گروه مخالف در دست قارب بن اسود بود، وقتی آنان شکست خوردند پرچمش را به درختی تکیه داد و خود و پسرعموهایش و اقوام دیگر از هم پیمانانشان گریختند و کسی از آنان کشته نشد، مگر دو نفر که یکی از آنان از بنی غِیَره به نام وهب و دیگری از بنی کُبَّه به نام جلاج بود که وقتی خبر کشته شدنِ جلاج به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رسید، فرمود: امروز سرورِ جوانان ثقیف غیر از جوانانِ منسوب به ابن هنیده کشته شدند (مراد آن حضرت ابن هنیده، حارث بن اویس بود).

قصیده‌ی دیگر ابن مرداس

عباس بن مرداس سُلَمی قصیده‌ای سروده و در آن از قارب بن اسود و گریختن او از برادرانِ خود و از ذی الخمار و نگاه داشتن قومش برای کشته شدن در راه هدفی که داشتند، یاد می‌کند:

أَلاَ مَنْ مُبْلِغٌ غَيْلاَنَ عَنِّي ... و سَوْفَ إِخَالُ يأتيه الخَبِيرُ
و عُرْوَةَ إِنَّمَا أُهْدِي جَوَاباً ... وَ قَوْلاً غَيْرَ قولِكُمَا يسيرُ
بأَنَّ مُحمداً عبدٌ رسول ... لرب لا يضِلُّ ولاَ يَجُورُ
و جدناه نَبيا مثل مُوسَى ... فكل فَتى يُخَايِرُهُ مَخِيرُ
و بِئْسَ الأمرُ أمرُ بنى قَسِيّ ... بوَجٍّ إذْ تُقُسِّمَتِ الأُمُورُ
أضاعُوا أمرَهم ولكل قوم ... أميرٌ والدوائرُ قَدْ تَدُورُ
فَجِئْنَا أُسْدَ غاياتٍ إِلَيهِمْ ... جنودُ اللّه ضاحيةً تَسيرُ
نؤُمُ الجمعَ جمعَ بنى قَسِيٍّ ... على حَنَقٍ نكاد له نطيرُ
و أُقْسِمُ لوهُمُ مكثوا لِسِرْنا ... إِلَيْهِمْ بالجنود ولم يَغُوروا

فَکُنَّا أُشدَ لِیَّةَ ثَمَّ حَتّی أَبَحْنَاهَا و أُسْلِمَتِ النُّصُور
و یومُ کان قبلُ لعدی حُنَیْن فأقلع والدماءُ به تَمورُ
مِنَ الأیام لم تَسمع کیوم و لم یَسْمَع به قوم ذُکور
قَتَلْنَا فی الغُبار بنی حُطَیْطٍ علی رایاتها و الخیل زُورُ
ولم یک ذو الخِمار رئیسَ قَوْم لهم عقل یعاقب أن نَکِیرُ
أقام بِهِمْ علی سَنَنِ المنایا وقد بانتْ لُمبْصِرِها الامُورُ
فأَفْلَتَ مَنْ نجا منهمْ جَریضاً و قُتِّلَ منهمُ بَشر کثیرُ
ولا یُغْنِی الأمورَ أخو التوانی ولا الغَلِق الصُّرَیِّرَةُ الحَصُورُ
أَحانَهُمُ و حَانَ وَ مَلَّکُوهُ أُمورَهُمُ و أَفْلَتَتِ الصُّقُورُ
بنو عوف تَمیح بهمْ جیادٌ أُهِینَ لها الفَصافِص والشَّعیر
فلولا قارِبُ و بنو أبیه تُقُسِّمَتِ المزارع والقُصُورُ
ولکنّ الریاسة عُمّموها علی یُمْن أشار به المُشِیرُ
أَطاعوا قارِبا ولهم جدود و أحلام إلی عِزٍّ تصیرُ
فإِنْ یُهْدَوْا إلی الإسْلاَمِ یُلْفَوْا أُنوف النَّاسِ ما سَمرالسَّمیرُ
و إن لم یُسْلِمُوا فهم أَذانٌ بحرب اللّه لیس هم نَصیرُ
کما حَکَّتْ بنی سَعْدِ و حَرْبُ برهط بنی غَزِیَّةَ عَنْقفِیر
کَأَنَّ بنی مُعاویةَ بنِ بَکْرِ إلی الإسلام ضائنة تَخُورُ
فقلنا أسْلِمُوا إِنَّا أَخُوکُمْ و قَدْ برأَتْ من الإحَنِ الصُّدُورُ
کَأَنَّ القومَ إذ جاءوا إِلَینا من البغضاء بعد السّلم عُورُ

کیست که از من به بنی غیلان خبر ببرد، و گمان می‌کنم به زودی فرد آگاهی به نزدشان می‌رود.

به عروه پاسخی خواهم داد و سخنی جز سخن شما گفته خواهد شد.

به آن که محمّد بنده‌ای فرستاده از سوی خداست که نه گمراه می‌شود و نه ستم می‌کند.

ما او را مانند موسیِ پیامبر یافته‌ایم و هرکس که بگوید من از او بهترم، شکست می‌خورد.

چه بد است کار و بار ثقیف در وجّ (نام وادی‌ای است)، آنگاه که کارها را تقسیم کنند.
کارشان را به تباهی کشیده‌اند و هر قومی امیری دارد و امور دستگردان می‌شوند.
ما مانند شیرانِ بیشه به سویشان آمدیم، سپاهیان خدا آشکارا می‌آیند.
آهنگ مردمان ثقیف کرده‌ایم، چنان خشمگین که گویی داریم پرواز می‌کنیم.
سوگند می‌خورم، اگر آنان درنگ کنند با چنان سپاهیانی به آنان یورش می‌بریم که هرگز نتوانند بگریزند.
ما آنجا شیرانِ «لیّه» (نام مکانی است) هستیم تا به آنجا درآییم و پیروانِ مالک بن عوف، وادار به تسلیم شوند.
پیشتر واقعه‌ای درباره‌ی دشمنانی از حنین نیز درگرفت که از زمین برکنده شدند و خون‌ها جاری شد.
هیچ واقعه‌ای جز واقعه‌ی امروز نبوده است و هیچ قومِ باحافظه‌ی آن را به یاد ندارند.
بنی حطیط را، بین گرد و غبار، بر پرچم‌هایشان و درحالی که اسبان نقش زمین شده بودند، کشتیم.
ذوالخمار رئیس این قوم نبوده که آنان را دیه‌ای باشد و آن را نستانند.
آنان را بر راه مرگ نگاه داشت و هرکس که آن را دید، به شگرفی‌ها پی بُرد.
هرکس از آنان که نجات یافت، با اندوه گریخت و انسان‌های بسیاری از آنان کشته شدند.
انسان‌های سست و به تنگنا افتاده‌ای که نمی‌توانند کاری از پیش ببرند، در کارها سودی نمی‌رسانند.
آنان را نابود کرد و نابود شدند و آنان را بر کارهاشان گماردند و شاهین‌ها رهایی یافتند.
بنی عوف را اسبانی نیک رو می‌برند، اسبانی که خوردنِ گیاهِ اسپست و جو برایشان آسان شده است.
اگر قارب و برادرانش نمی‌بودند، کشتزارها و کوشک‌ها تقسیم می‌شدند.
امّا سروری، به فرخندگی‌ای که اشارت‌کنندگان به آن اشارت کرده‌اند، به آنان استوار است.
از قارب پیروی کردند، درحالی که نیاکانی دارند و آرزوهایی که به شکوهمندی می‌انجامد.
اگر به اسلام بگروند، سرانِ این قوم از داستانِ داستانسرایان آرام خوی می‌گیرند.
امّا اگر اسلام نیاورند، از جانب خدا جنگی اعلام می‌شود که آنان در آن یاوری ندارند.
چنان که بنی سعد و حرب بر گروهی از بنی غزیّه مُهر سختی و بلا زدند.
تو گویی بنی معاویة بن بکر نسبت به اسلام به گوسفندی می‌مانند که فریاد برمی‌آورد.

ما به آنان گفتیم: مسلمان شوید، ما برادرنتان هستیم و دل‌ها از دشمنی بیزارند.
تو گویی این قوم وقتی به نزد ما آمدند، پس از آشتی از کینه و دشمنی پالوده هستند.

ابن هشام می‌گوید: مراد از غیلان در این شعر غیلان بن سَلَمه‌ی ثقفی و مراد از عروه، عروة بن مسعود ثقفی است.

کشته شدن درید بن صمه

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی مشرکان شکست خوردند با مالک بن عوف به طائف آمدند و برخی دیگر از آنان در اوکاس اردو زدند و برخی دیگر از آنان هم به نَخَله گریختند و از آنان فقط بنی غِیرة از ثقیفیان به نخله رفتند و سپاه رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم مردمی را که به میانِ خرما بُنان گریخته بودند، دنبال می‌کردند. و آنان را که به تپّه‌ها می‌گریختند، دنبال نمی‌کردند.

ربیعة بن رُفیع بن اهبان بن ثعلبة بن ربیعة بن یربوع بن سمّال بن عوف بن امری ءالقیس - که به او ابن الدّغُنَّه می‌گفتند و دغنه مادرش بود و او را به نام مادرش می‌شناختند و بنا بر گفته ابن هشام نام او ابن لذعه بود - به درید بن صمه دست یافت و لگام شترش را گرفت و از آن روی که او در هودج بود، پنداشت که زن است، اما وقتی باز نگریست دید که او مرد است، شترش را بر زمین خواباند و دید که او پیرمردی فرتوت به نام درید بن صمه است. درید به او گفت: می‌خواهی با من چه کار کنی؟

در پاسخ گفت: تو را می‌کشم.

درید گفت: تو کیستی؟

گفت: من ربیعة بن رُفیع سُلَمی هستم. آنگاه شمشیری به او زد اما کارگر نیفتاد.

درید گفت: مادرت تو را به چه مسلّح کرده است! شمشیرم را از خرجینِ

مرکب من بردار. (خرجینش در هودج او بود)، آنگاه با آن بر من ضربه‌ای بزن. چنان محکم ضربه بزن که استخوان را بشکند و سر را بشکافد، من اینچنین به افراد ضربه می‌زدم. آنگاه وقتی به نزد مادرت رفتی، به او بگو که من درید بن صمه را کشتم، چرا که روزگاری بود که من از مادرانت حمایت کرده‌ام.

بنی سلیم چنین گفته‌اند که وقتی ربیعه او را کشت در صدد برآمد جامه و افزارش برگیرد، که آنگاه دید که ما بین شرمگاهش و نیز ران‌هایش، از آن روی که بسیار بر اسبانِ بدون زین و لخت سوار شده بود، به کاغذ می‌ماند.

وقتی ربیعه به نزد مادرش بازگشت به او گفت که درید را کشته است و مادرش گفت: او سه بار مادرانت را آزاد کرده بود.

آنگاه عمره، دختر درید، درباره‌ی این‌که ربیعه پدرش را کشته بود، این ابیات را سرود:

لعمْرُکَ ما خشیتُ علی دُرَیْدٍ ببطن سمیْرَةٍ جیش العَنَاق

جَزَی عنه الاِلهُ بنی سُلَیْمٍ و عقّتْهُمْ بما فعلوا عَقَاقِ

و أسْقانا إذا قُدْنا إلیهم دماء خِیارهم عند التلاقی

فرب عظیمة دافعتَ عنهمْ و قد بلغت نفوسُهمُ التَّراقی

و رُبَّ کریمةٍ أعتقتَ منهُمْ و أخرَی قَدْ فککتَ مِنَ الوَثاقِ

و رُب مُنَوِّهٍ بک من سُلَیم أجَبْتَ و قد دعاک بلا رَماق

فکان جزاؤنا منهم عُقُوقاً و هَمًّا مَعَ مَنه مُخُّ ساقی

عفت آثار خیلک بعد أیْنٍ بذِی بَقرٍ إلی فیْفِ النُّهاقِ

به جانت سوگند در بطنِ سمیره، از آن سپاه سخت، بردُرَید بیمناک نبودم.
خدا به خاطر او به بنی سلیم کیفر دهد و به کیفر نافرمانی‌ای که کردند، آنان را از نظر بیندازد.
وقتی به سوی آنان یورش بُردیم، به هنگام پیکار خونِ افراد برگزیده‌ی خود را به ما

نوشانیدند.

چه بسا بلایی سخت را از آنان باز داشتی، درحالی که جان‌هاشان به گلوگاه‌ها رسید.

چه بسیار زنان بزرگوار را از آنان رهانیدی و چه بسیار زنان دیگر که بند از پاهاشان گسستی.

چه بسیار کسان از سلیم که تو را آشکارا مورد ندا قرار می‌دادند و تو پاسخ دادی و آنان در واپسین رَمَق، امّا، تو را می‌خواندند.

به راستی کیفر و اندوهی که بهر ما به آنان داده شد، برای نافرمانی آنان بود که مخّ ساقی از آن آب می‌شد.

آثار سپاهیانت، پس از أیْن، در ذوبقر (هر دو عبارت نام جایگاهی است) تا به ویرانه‌ی نُهاق (جایی است) کشیده شده است.

هم‌چنین عمره، دختر درید گفته است:

قالوا قَتلنا دُرَیْدا قلتُ قد صدقوا   فضلّ دمعِی علی السِّربالِ یَنْحدرُ

لَوْلا الذی قَهَر الأقوامَ کُلَّهمُ   رأت سُلَیْم و کَعْب کیف تأْتَمِرِ

إذنْ لصبَّحهم غِبًّا و ظاهرةً   حیث استقرتْ نواهُمْ جَحْفَلٌ ذَفِرِ

گفتند: درید را کشتیم، گفتم: راست گفتند، آنگاه اشکم بر شلوارم جاری شد.

اگر کسی که بر همه‌ی اقوام پیروز شد، نبود، قبیله‌ی سلیم و کعب می‌دیدند چگونه با همدیگر رایزنی می‌کنند.

اکنون بوی بد برخورد شمشیرها و زنگارهای انبوه سپاهیان بلایی بر سرشان آورده که گویی مانند شتران، گاه یک روز در میان و بار دیگر هر روز، به آبشخور می‌روند.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند نام قاتلِ درید، عبداللّه بن قنیع بن أهبان بن ثعلبة بن ربیعه بوده است.

کشته شدن ابی‌عامر اشعری

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم، ابوعامر اشعری را به

دنبال کسانی فرستاد که به اوطاس گریخته بودند و او با گروهی از شکست خوردگان رویاروی شد و در میان آنان جنگ درگرفت و تیری به ابوعامر زدند و او شهید شد و پس از او ابوموسی اشعری که پسرعمویش بود، پرچم را برداشت و با آنان به نبرد برخاست و خداوند او را بر آنان پیروز گردانید و توانست آنان را شکست دهد. برخی می‌گویند سَلَمة بن درید، ابوعامر اشعری را هدفِ تیر خود قرار داد و تیر بر زانویش اصابت کرد و او را کشت و قاتلش گفت:

إن تَسْألوا عنّی فإنی سَلَمَه ابنُ سَمادیرَ لِمَنْ تَوَسَّمَهْ
أَضربُ بالسیف رؤوس المسْلِمَهْ

اگر درباره‌ی من می‌پرسید، من سلمه هستم، سلمة بن سمادیر، اگر کسی بخواهد نظر کند.
که با شمشیر سر مسلمانان را می‌زنم.

سمادیر مادرش بود.

دعای رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم **برای بنی رئاب**

بنی نصر شمار زیادی از بنی رئاب راکشتند و گفته‌اند که عبدالله بن قیس که به او ابن عورا می‌گفتند و یکی از افراد بنی وهب بن رئاب بود، گفت: ای رسول خدا، بنی رئاب همگی کشته شدند. می‌گویند: رسول خدا صلیَ الله علیه وآله وسلم دعاکرد: «اللّهم اجبُر مصیبتهم = خداوندا آنان را به پاداش مصیبتی که به خود دیده‌اند، عوضی عنایت کن».

وصیّت مالک بن عوف به قوم خود

مالک بن عوف پس از شکست پا به فرار گذاشت و در رأس تنی چند از

سوارکارانِ قوم خود، در راه، بر بلندایی باز ایستاد و به همراهان خود گفت: بمانید تا ضعیفانتان بگذرند و دیگران هم به شما بپیوندند. خود در آنجا ایستاد تا همه‌ی شکست خوردگانی که به او پیوسته بودند، از آن بلندی گذشتند و خود او در این باره گفته است:

ولولا کَرَّتان علی مُحَاجٍ — لضاق علی العَضاریط الطریقُ
ولولا کَرُّ دُهْمانَ بن نَصْر — لدَی النَّخَلاَتِ مُنْدَفَع الشَّدیق
لآبتْ جَعفرٌ و بنو هِلاَل — خَزَایا مُحْقِبِین علی شُقوق

اگر نبود که دوبار می‌باید سوار بر مُحاج (نام اسبی است) بر آنان می‌تاختیم، راه بر آن خادمانِ شکم، تنگ می‌شد.
اگر حمله‌ی دُهمان بن نَصر، نزدیکِ نخل‌های سراشیبیِ شدیق (نام جایی است) نبود، جعفر و بنی هلال، خوار و شکست خورده، پشت سرِ هم و با دشواری باز می‌گشتند.

ابن هشام می‌گوید: این ابیات را مالک بن عوف درباره‌ی آن روز نگفته است و سخن درید بن صمه که پیش از این در میان آمد، بر همین ادّعا دلالت می‌کند، چنان‌که پرسیده بود: کعب و کلاب چه کردند؟ مردم گفتند: هیچ یک از آنان در این جنگ شرکت نکردند و جعفر بن کلاب نیز در این واقعه حاضر نبود، در حالی که مالک بن عوف در این شعر می‌گوید: «لآبت جعفرٌ و بنو هلال».

ابن هشام می‌گوید: برای من چنین گفته‌اند که سپاهی سررسید و مالک و همراهانش هنوز بر آن بلندی بودند، مالک وقتی چنین دید، به آنان گفت: چه می‌بینید؟

گفتند: گروهی را می‌بینیم که نیزه‌هایشان را بین گوش‌های اسبانشان گذاشته‌اند و پاهایی بلند دارند.

گفت: اینان افرادِ قبیله‌ی بنی سُلیم هستند، از آنان گزندی به شما

نمی‌رسد. وقتی فرا رسیدند، دل آن وادی را در هم نوردید. آنگاه به دنبال آنان سپاهی دیگر پدیدار گشت، به همراهانش گفت: چه می‌بینید؟

گفتند: گروهی را می‌بینم که نیزه‌هایشان را بدون نشانه به صورت عرضی بر اسبانشان گذاشته‌اند.

گفت: آنان افراد اوس و خزرج هستند، از آنان هم گزندی به شما نمی‌رسد. وقتی به اوجِ آن بلندی رسیدند به راه بنی سُلَیم رفتند. آنگاه سوارکاری ظاهر شد و مالک به همراهانش گفت: چه می‌بینید؟

گفتند: سوارکاری را می‌بینیم که پاهایی بلند دارد و نیزه‌اش را بر گردنِ خود گذاشته و سرش را با دستاری سرخ پیچیده است.

گفت: او زبیر بن عوّام است. سوگند به لات که با شما درگیر خواهد شد. در برابر او استوار بایستید. وقتی زبیر به قله‌ی آن بلندی رسید، آنان را دید و به سوی آنان شتافت و همواره با نیزه‌ی خود به آنان می‌زد تا آن‌که آنان را به کناری راند.

شعر سَلَمه درباره‌ی فرارش

ابن اسحاق می‌گوید: سَلَمة بن درید که همسرش را هم با خود می‌برد، می‌گفت:

نَسَّیْتِنِی ما کنتِ غیرَ مُصابَةٍ ولقد عرفْتِ غَداةَ نَعْف الأَظْرُبِ
أَنِّی مَنَعتُکِ والرُّکُوبُ مُحَبَّبٌ و مَشَیْتُ خلْفَکِ مثلَ مشی الانکَبِ
إذفرّ کلُّ مُهَذَّبٍ ذی لِمَّةٍ عَنْ أُمِّه و خلیله لم یُعْقِبِ

بدون آن که آسیبی ببینی، مرا فراموش کردی و صبحگاه واقعه‌ی دامنِ کوه اظرب این را دانستی.

من کی تو را باز داشتم، درحالی که سواران گرامی بودند و من مانند راه رفتن لنگان،

راه می‌رفتم.
آنگاه که هر پاکِ غمخوار، از مادر و همسرش می‌گریخت و برنمی‌گشت.

ابن هشام می‌گوید: یکی از کسانی که در شناخت شعر به او اطمینان دارم برای من روایت کرده است که ابو عامر اشعری در واقعه‌ی اوطاس ده نفر از مشرکان را که با همدیگر برادر بودند، به قتل رساند تا این‌که یکی از آنان بر او یورش برد و ابوعامر نیز به مقابله برخاست و آنان را به اسلام دعوت می‌کرد و می‌گفت: «اللّهمّ اشهد علیه = خداوندا، بر او گواه باش» تا این‌که ابوعامر او را کشت. آنگاه دیگری به او حمله کرد و ابوعامر هم به مقابله برخاست و او را به اسلام دعوت می‌کرد و می‌گفت: «خداوندا بر او گواه باش» تا این‌که او را هم کشت، آنگاه یکی‌یکی به او حمله می‌کردند و ابوعامر هم به مقابله بر می‌خاست و همین سخن را می‌گفت، تا این‌که نُه کس از آنان را کشت و دهمین برادر ماند که به ابوعامر حمله کرد و ابوعامر هم به مقابله برخاست و او را به اسلام دعوت می‌کرد و می‌گفت: «خداوندا، بر او گواه باش». اما آن مرد گفت: «خداوندا، بر من گواه نباشد». آنگاه ابوعامر از او دست نگاه داشت و توانست که از مرگ رهایی یابد و سپس مسلمان شد و در مسلمانیِ خویش به نیکی عمل کرد و هرگاه که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم او را می‌دید، می‌فرمود: او از دست ابی عامر رهایی یافت.

سپس دو برادر به نام‌های علا و اوفی، هر دو پسرِ حارث، از بنی جُشَم بن معاویه تیری به سوی ابوعامر انداختند و یکی از آن تیرها به دلِ او اصابت کرد و دیگری بر زانوش نشست و در اثر آنها شهید شد و پس از او مسلمانان ابوموسی اشعری را به فرماندهی خود برگزیدند و ابوموسی به آنان حمله کرد و آنان را کشت و مردی از بنی جُشَم بن معاویه در رثای آنان گفته است:

إِنَّ الرَّزِيَّةَ قَتْلُ العَلاءِ وَ أَوْفَى جميعا ولم يُسْنَدَا

هما القاتلانِ أبا عامرٍ و قد كان ذَاهَبَّة أربَدَا
هُما تركاء لدى مَعْرَكٍ كأن على عِطْفه مُجْسَدَا
فلم تَرَ فی الناسِ مِثْلَيْهِما أَقَلَّ عِشارا و أَرْمى يَدَا

نهی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم از کشتن ضعیفان

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از اصحابِ ما برای من روایت کرده است که در آن روز گذر رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بر پیکر زنی افتاد که خالد بن ولید او را کشته بود، و گروهی بالای سر او ازدحام کرده بودند. فرمود: چه خبر شده است؟

عرض کردند: خالد بن ولید این زن را کشته است.

به یکی از همراهانش فرمود: به نزد خالد برو و به او بگو: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم تو را از کشتن کودک، زن یا بردگان اجیر بر حذر می‌دارد.

حکایت بجاد و شیما

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از افراد قبیله‌ی سعد بن بکر برای من روایت کرده است که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آن روز فرمود: اگر بر بِجد، مردی از بنی سعد بن بکر، دست یافتند، نباید از دست شما بگریزد. او در آن روز مرتکب کاری شده بود. وقتی مسلمانان بر او چیره شدند، و او و خانواده‌اش را به اردوگاه مسلمانان آوردند و شیما بنت حارث بن عبد عزّی را هم که خواهر شیریِ رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بود، با او آوردند و به هنگام آوردنش با او به تندی رفتار کرده بودند، اما او به مسلمانان گفت: سوگند به خداوند، بدانید که من خواهر شیریِ سرورِ شما هستم. اما آنان سخن او را باور نکردند تا این‌که او را به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آوردند.

ابن اسحاق می‌گوید: یزید بن عبید سعدی برای من روایت کرده است که گفت: وقتی که او را به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آوردند: عرض کرد: ای رسول خدا، من خواهر شیری شما هستم.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: آیا نشانه‌ای هم داری؟

گفت: وقتی که شما را بر پشت خود گرفته بودم و، پشت مرا به دندان گرفتی.

راوی می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم نشانی را که او گفته بود، به یاد آورد و ردای خود را برایش گسترد و او را بر آن نشاند و با او به نیکی رفتار کرد و فرمود: اگر دوست داشته باشی که نزد من بمانی، در اینجا با تو به محبّت رفتار خواهد شد و تو را گرامی می‌داریم و اگر هم بخواهی که به نزد قوم خویش بازگردی، تو را به مالی خواهیم نواخت و به نزد قومت برمی‌گردانیم.

عرض کرد: از شما می‌خواهم مرا بهره‌مند سازی و به نزد قوم خودم باز گردانی.

آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم او را به مالی نواخت و به نزد قومش بازگرداند. بنی سعد گفته‌اند که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم غلامی به نام مکحول و جاریه‌ای را به او بخشید و آنان را به ازدواج همدیگر درآورد و آنان پس از این واقعه در میان آن قوم می‌زیستند و نسلی هم از آنان بر جای ماند.

ابن هشام می‌گوید: خداوند متعال درباره‌ی واقعه حنین این آیات را نازل کرده است: «لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ = تا آنجا که می‌فرماید: «وَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ ـ ۲۷-۲۵/توبه».

شهدای حنین

ابن اسحاق می‌گوید: نام شهیدانِ واقعه‌ی حنین از قرار زیر است: از قریش و از

بنی هاشم، ایمن بن عبیده، از بنی اسد بن عبدالعزّی، یزید بن زَمَعَة بنِ اسود بن مطلب بن اسد، اسبی که به او «جناح» می‌گفتند، رم کرد و [بر زمین افتاد] و او را شهید کردند.

از انصار، سُراقة بن حارث بن عدیّ، از بنی عجلان، و از طایفه‌ی اشعری، ابوعامر اشعری.

جمع اسیرانِ حنین

آنگاه اسیران و اموال به غنیمت گرفته‌ی واقعه‌ی حنین را به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آوردند که مسعود بن عمرو غفاری را بر غنیمت‌های گرفته شده گماردند و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود که اسیران و اموال را به جِعرانه[1] ببرند و آنها را در آنجا نگاه داشتند.

شعر بجیر در واقعه‌ی حنین

بجیر بن زهیر بن ابی سُلمی درباره‌ی واقعه‌ی حنین گفته است:

لولاَ الإلهُ و عبدُه وَلَّیتُمْ　　حین استخفَّ الرعبُ کُلَّ جَبانِ

بالجِزِع یومَ حَبَا لَنَا أَقْرانُنا　　و سَوابِحٌ یَکْبُون للأَذْقان

مِنْ بین ساعٍ ثوبُه فی کَفِّه　　و مقطَّرٍ بسنابکٍ ولَبَان

واللّهُ أَکرَمَنا و أظهرَ دِیننا　　و أعزَّنا بعبادة الرحمٰن

واللّه أهلکَهُمْ و فرّق جمعهَمْ　　و أَذَلَّهمْ بعبادة الشَّیطان

اگر خدا و بنده‌اش نبودند، آنگاه که ترس، دلِ ترسویان را ربوده بود، روی می‌گرداندید.
در خَمِ وادی، وقتی هماوردانمان با ما رویاروی شدند و اسبانی که بر چانه نقش زمین می‌شدند.

۱. جعرانه، مکانی است برخوردار از آب میان مکّه و طائف.

از بین تلاشگری که زرهش را در دست داشت و تیری که بینِ سُم و سینه‌اش نشسته بود.
خدا ما را گرامی داشت و دینمان را پیروز گردانید و با پرستش خداوندِ رحمان نکو داشت.
و خدا آنان را نابود کرد و جمعشان را بپراکند و با پرستش شیطان آنان را خوار گردانید.

برخی دیگر هم در این باره ابیات زیر را روایت کرده‌اند:

إذ قام عمُّ نبيّكم و وليُّه يدعون: يا لَكَتِيبةِ الإيمان
أينَ الذينَ هُمُ أَجابوا ربَّهُمْ يَوْمَ العُرَيض و بيعة الرِّضْوان

آنگاه که عمو و یاور پیامبرتان برخاست و فرا می‌خواندند؛ ای سپاهیانِ ایمان.
کجایند آنان که ندای پروردگارشان را در واقعه‌ی عریض و بیعت رضوان پاسخ گفتند.

شعر عباس بن مرداس

ابن اسحاق می‌گوید: عباس بن مرداس درباره‌ی واقعه‌ی حنین گفته است:

إني والسوابح يومَ جَمْعٍ و ما يتلو الرسولُ من الكتابِ
لقد أحببتُ ما لَقِيتْ ثقِيفٌ بجَنْب الشِّعْبِ أمس من العذاب
هُمُ رأْسُ العدو مِنَ أهْلِ نَجْدٍ فقتلهُمُ أَلَذُّ مِنَ الشَّرابِ
هزمنا الجمعَ جمعَ بنى قَسِيٍّ و حكّتْ بَرْكَها ببنى رِئَاب
وَصِرْماً من هِلال غادرتهمْ بِأَوْطاس تُعَفَّر بالتراب
ولو لاقَيْنَ جمعَ بَنِي كلابٍ لَقامَ نساؤهم والنَّقْع كابِي
ركضْنَا الخيلَ فيهم بين بُسٍّ إلى الأَوْرال تَنْحِطُ بالنِّهاب
بذى لَجَبٍ رسولُ اللّه فيهم كتيبتُه تعَرَّض للضِّراب

من، درحالی که اسبانی در روز پیکار توگفتی شناورند و در حالی که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم داشت آیاتی را از کتاب آسمانی می‌خواند.
خوشم آمد عذابی راکه دیروز ثقیف در کنارِ درّه به خود دید.
آنان از میانِ مردم نجد سَرِ دشمن هستند و رهایی آنان خوشگوارتر از نوشیدنی است.

ما جمعِ بنی ثقیف را شکست دادیم و جنگ، شدّت خود را با بنی رئاب از دست داد.
گروهی از خانه‌های تک افتاده‌ی بنی هلال را در اوطاس چنان ترک کردیم که فرو پوشیده از خاک بودند.
و اگر با گروه بنی کلاب رویاروی می‌شدند، زنانشان برمی‌خاستند و دشتشان را غبار فرا می‌گرفت.
اسبانمان را بینِ بُسّ (نام جایگاهی است) تا اورال (نام سه کوه است) چنان تاختیم که سپاهمان اموال آنان را به غنیمت می‌گرفت.
با سپاهی انبوه که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم هم در میانشان بود و سپاه او مورد حمله قرار گرفت.

ابن هشام می‌گوید: عبارت «تعفّر بالذاب» از کسی غیر از ابن اسحاق روایت شده است.

شعر ابن عفَیف در پاسخ به ابن مرداس

به روایت ابن هشام عطیة بن عفیف شعر ابن مرداس را چنین پاسخ گفته است:

أفاخرةٌ رِفاعةُ فی حُنَیْنٍ و عباسُ بن رَاضِعةِ اللِّجابِ
فإِنَّکَ والفِجّارَ کذاتِ مُرْطٍ لرَبَّتِها و ترفُلُ فی الإهاب

آیا رفاعه دارد در حُنین مفاخرت می‌کند و عباس، پسر آن گوسفندِ شیرده.
تو و آن مباهات کنندگان به کسی می‌مانید که ردایِ کسانی را به تن کرده و با آن برای خاتونش خرامان راه می‌رود.

شعر دیگری از ابن مرداس

ابن اسحاق می‌گوید: عباس بن مرداس هم‌چنین گفته است:

یا خاتم النُّبَآءِ إنکَ مُرْسَلُ بالحقِّ کلُّ هُدی السبیل هُداکَا

إنّ الإله بنی علیک محبّةً | فی خَلْقِه و مُحَمّداً سَمّاکا
ثُمّ الذینَ وَفَوْا بما عاهدتَهم | جندٌ بَعَثْتِ علیهمُ الضَّحّاکا
رجُلاً به ذَرَبُ السِّلاح کأنه | لما تکنَّفَه العدُوُّ یَرَاکا
یغشی ذوی النّسَبِ القَریب و إنما | یبغی رِضَا الرحمن ثم رِضَاکا
أُنبیکَ أنی قد رأیتُ مَکَرّهٍ | تحتَ العَجَاجَةِ یدْمَغُ الإشراکا
طَوْراً یُعانِق بالیدین و تارةً | یَفْریِی الجماجِمَ صارماً بتّکا
یغَشی به هامَ الکماة ولو تری | منه الذی عاینتُ کان شِفَاکا
و بنو سُلَیم مُعْنِقُون أمامه | ضرْباً و طَعْناً فی العدوِّ دِراکا
یَمشون تحت لوائِه و کأنهم | أُسْدُ العَرِین أَرَدْن ثمّ عِراکا
ما یرتَجُون من القَریبِ قَرابة | إلا لطاعة ربِّهم و هَوَاکا
هذی مشاهدُنا التی کانَتْ لَنا | معروفَةً و ولیُّنا مولاکا

ای خاتم پیامبران، تو از جانب خدا، به راستی فرستاده شده‌ای و هدایت تنها هدایت توست.
خدا محبّت تو را در دل‌های مردم قرار داده و تو را محمّد نامیده است.
آنگاه آنان که به پیمان تو وفا کردند، سپاهیانی که آنان را به فرماندهی ضحّاک فرستادی.
مردی که چنان تیزیِ ضربه‌های شمشیر بر خود دارد که گویی وقتی دشمنان پیرامونش را گرفتند، تو را دیده‌اند.
او حتّی خویشاوندان را هم فرو می‌گیرد، نخست خشنودی خدا و آنگاه خشنودی تو را در نظر دارد.
باید به تو بگویم من حمله[کننده]ای را دیدم که زیر غباری دامن گستر، سپاه شرک خوار و ذلیل می‌گردد.
یک بار با دو دست آنان را فرو می‌گرفت و بار دیگر جمجمه‌ها را با شمشیرهای برّان می‌برّید.
سرهای جنگاوران را و رفتاری از او می‌دیدی که مایه ی تسلاّی خاطر بود.
بنی سلیم، با ضربه‌های شمشیر و نیزه شتابان فرارویش نقش زمین می‌شدند.

چنان زیر پرچمش راه می‌رفتند که گویی آنان شیرانِ [بیشه‌ی] عرین هستند که می‌خواهند آنجا از خود دفاع کنند.
از هیچ خویشاوندی، پیوند خویشاوندی نمی‌خواستند، مگر در طاعتِ پروردگارشان، برای برآوردنِ خواسته‌ی تو.
این بود صحنه‌هایی که ما دیدیم و برای ما شناخته شده بود و دوست تو، دوست ما هم هست.

هم او گفته است:

إمَّا تَرَىْ یا أُمَّ فرْوةَ خَیلَنا ... منْها مُعطلةٌ تُقاد و ظُلَعُ
أوْهَی مقارعةُ الأعادِی دمَّها ... فیها نوافذُ من جِراحٍ تَنْبَع
فلربَّ قائلةٍ کفاها وَقْعُنا ... أزْمَ الحروبِ فسِرْبُها لاٌ یُفْزَع
لا وَفْدَ کالوفْدِ الأُلَی عقَدُوا لنا ... سبَباً بحبْلِ محمدٍ لا یُقْطع
و فد أبو قطَنٍ حُزابةُ منهمُ ... و أبو الغیوث و واسِعُ و المِقْنع
والقائد المِئَة التِی و فَّی بها ... تسْعَ المئین فتَمَّ ألفُ أقْرَع
جَمَعتْ بنو عوف و رهط مُخاشِن ... ستًّا و أحْلب زمن خُفَافٍ أربع
فهناک إذ نُصِرَ النَّبِیّ بألْفِنا ... عقدَ النَّبِی لنا لواءً یَلْمَع
فُزْنا برایَتِه و أوْرَث عقْدُه ... مجْدَ الحیاة و سُودَداً لا یُنزَع
و غداة نحن مع النبیّ جناحُه ... بِبطاحِ مکَّة والقَنا یتَهزَّع
کانت إجابتُنا لداعی ربِّنا ... بالحق منَّا حاسِرٌ و مُقنَّع
فی کُلَّ سابغةٍ تخَیَّر سَرْدَها ... داودُ إذا نَسَج الحدیدَ و تُبَّعُ
ولَنا علی بئْرَیْ حُنَیْن موْکِبٌ ... دَمَغَ النِّفاقَ و هضبَةٌ ما تُقْلَع
نُصِرالنبی بنا و کنا معشراً ... فی کل نائبة نَضُرُّ و نَنْفع
ذُدْنا غداتَئذٍ بالقَنا ... و الخیلُ یغمرُها عَجاجٌ یَسَطع
إذْ خاف حَدَّهم النبیُّ و أَسْندوا ... جمعاً تَکاد الشمسُ منه تخشع

تُدْعَى بنو جُشَم و تُدْعَى وَسْطَه أفناءُ نَصْرٍ والأسِنَّةُ شُرَّع
حتی إذا قال الرسولُ محمدٌ أبنی سُلَيْم قد وَفَيْتُمْ فارفعوا
رُحْنا ولوْلاَ نَحْنُ أجْحَفَ بأسهم بالمُؤمِنين و أحرَزُوا مَا جَمَّعوا

ای امّ فروه، سپاه ما را خواهی دید و در برابرش بیکار و فروتن خواهی شد.
سست‌ترین درگیری دشمنان، به نحوی که چنان پایمالشان کنند که در بدنشان سوراخ‌هایی باشد که خون از آنجا بیرون زند.
چه بسیار کسانی که در خواب نیمروزی‌اند و یورش ما و شدّت جنگ آنان را کفایت کند و مردمانش در دل خود هم فرصتِ ترسیدن نداشته باشند.
هیچ گروه اعزامی، مانند گروه اعزامیِ ما نیستند که پیوندی را با ریسمان محمد بسته‌اند که هرگز گسسته نمی‌شود.
گروهِ ابوقطن، معروف به حزابه، وابوالغیوث و واسع و مقنع.
و فرمانده‌ی صد کس که با آن کارِ نهصد جنگاور را کرد و بگویید هزار دلاور کامل را.
بنی عوف و گروه مخاشن، شش گروه و از خفاف چهارگروه را جمع کردند.
آنجا بود که پیامبر با هزار کس از ما یاری شد و آن حضرت خود پرچمی برای ما برافراشت که می‌درخشید.
با پرچم او پیروز شدیم و پیمان او به ما شکوهِ زندگی را بخشید و سروری‌ای به ما داد که هرگز زدوده نمی‌شود.
صبحگاهی ما با پیامبر بودیم و سپاهیانش بین دو کوه مکّه پراکنده‌اند و نیزه‌ها در اهتزاز بودند.
ما به راستی دعوت پروردگارمان را پذیرفتیم، چه آنان که زره نداشتند، چه آنان که کلاهخود بر سر گذاشته بودند.
در هر زره کامل، وقتی که داود زره می‌بافت و نیز تبع (پادشاه یمن) آن را برگزیده بودند.
ما گروهی را بر دو چاه حُنین نشانده بودیم و آنان چنان بر جایگاه خود استوار بودند که از جای خود تکان نمی‌خوردند.
پیامبر با ما یاری یافت و ما گروهی هستیم که در هر حادثه‌ای زیان و سود می‌بخشیم.
آنگاه با نیزه و سپاهی که غباری فراز آمده آنها را فرو پوشانده بود، به دفاع برخاستیم.
آنگاه که پیامبر از تندی آنان نگران شد و آنان گروهی فراهم آورده بودند، نزدیک بود نور

خورشید از ترس آنان رو به کاستی گذارد.
بنی جَشم را فرا می‌خواندند و نیز در آن میانه گروه‌های مختلف را برای پیروزی و نیزه‌ها کج شده بودند.
تا این که محمّد پیامبر صلّی الله علیه وآله وسلم پرسید: ای بنی سلیم، وفایتان راگزاردید، از کشتن باز آیید.
شتافتیم و اگر ما نبودیم، سهم مؤمنان رو به کاستی می‌نهاد و آنچه راکه جمع کرده بودند، آنان فرا می‌گرفتند.

باز هم او گفته است:

عفا مِجْدَلٌ من أهله فَمُتالِعُ فَمِطْلاَ أريكٍ قدْ خَلاَ فالْمَصَانعُ
ديارٌ لنا يا جُمْل إذْ جُلُّ عيشِنا رخيٌّ و صرف الدار للحَيّ جامع
حُبَيِّبَةٌ أَلْوَتْ بها غُرْبَة النَّوَى لِبَيْنٍ فهل ماض من العيش راجع
فإن تبتغى الكفَّارَ غيرَ ملومَة فإنى وزيرٌ للنَّبِيّ و تابع
دعانا إليهم خيْرُ وفْد عَلِمتُهم خُزَيْمَة والمَرّار منُهم و واسع
فجئنا بألفٍ من سُلَيْم عليهمُ لَبُوسٌ لهم من نسْج داوُدَ رائع
نبايعُهُ بالأَخْشبَينِ و إنَّمَا يدَاللّه بَيْنَ الأَخْشَبَينِ نُبَايع
فجُسْنَا مع المهدىّ مَكَّة عَنْوَةً بأسيافنا والنَّقْعُ كابٍ وسَاطع
عَلانِيَةً والخيلُ يَغْشَى مُتونَها حميمٌ و انٍ من دَمِ الجَوْف ناقع
و يومَ حُنَيْن حين سارت هوازنٌ إلينا وضاقتْ بالنُّفُوس الأضالع
صَبَرْنا مع الضَّحَّاک لا يستفزّنا قِرَاعُ الأعادِى منهمُ والوقائع
أَمامَ رسول اللّه يخفِقُ فوقنا لواءٌ كخُذْرُوف السَّحابة لامع
عشيةَ ضحاكُ بنُ سُفيانَ مُعْتَصٍ بسيف رسول اللّه والموت كانع
نَذود أخانا عن أخينا ولو نَرَى مَصَالاً لكُنا الأَقْرَبِينَ نتابع
ولكنَّ دينَ اللّه دينُ محمد رضينا به قيد الهدى والشرائع

أقام به بعد الضلالة أمرنَا   ولیس لأمْرٍ حَمَّه اللّه دافع

مردمانِ مجدل (نام جایگاهی است) دگر شده‌اند، و متالع و مطلا (زمینی که عضاة درختان کوچکِ خاردار رویاند) اریک و جایگاه‌هایی که برای آب ساخته‌اند، از انسان تُهی مانده است.

ای جُمل (نام زنی است) سرزمینی خرّم و خوش داشتیم و برای همه‌ی باشندگانش حادثه‌ای مصیبت بار اتّفاق افتاد.

سرزمینِ محبوبی که غربتِ دوری افرادش آن را دگرگون ساخته است، آیا آن خوشیِ گذشته دگربار برخواهد گشت؟

اگر کافران را نکوهش نشده می‌جویی، بدان که من وزیر و پیرو پیامبر هستم.

ما را به عنوان بهترین هیأتی که من شناخته‌ام، به سوی آنان فرستاده است؛ خزیمه و مرّار از آنان و واسع.

ما با هزار کس از سلیم به سوی آنان آمدیم، آنان که زرهی از بافته‌های حضرت داود(ع) بر تن دارند.

بین دو کوه موسوم به اَخشبین با او بیعت می‌کنیم و در آن میان در حقیقت با خدا پیمان بسته‌ایم.

با پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم، به قوّتِ شمشیرهایمان و در حالی که غبار فراز آمده و پراکنده شده بود، به مکّه درآمدیم.

آشکارا، درحالی که پشتِ اسبان را آتشی فرو پوشانده بود و خونِ درونشان بسیار جوشیده بود.

در واقعه‌ی حنین، وقتی که هوازن به سوی ما شتافتند و دنده‌های پهلو برای جان‌ها تنگ آمدند (روح در بدن نمی‌گنجید).

با ضحّاک پایمردی کردیم و پیکار با دشمن و رخدادهایی که ممکن بود اتّفاق افتد ما را از جای نجنباند. [به دلهامان ترس و بیم نیفکند]

در برابر رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم ایستاده بودیم و برفرازمان پرچمی در اهتزاز بود مانند کناره‌ی ابری که در اثر آذرخش می‌درخشید.

شبانگاهی که ضحّاک بن سفیان با شمشیر رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم پیکار می‌کرد و مرگ نزدیک بود.

برادران از برادرانشان حمایت می‌کردند و هرچند با همدیگر در حکم کسانی بودیم که به یکدیگر دست انداخته‌ایم، امّا خویشاوندانی بودیم که همدیگر را می‌کشتیم. (برای دفاع برادرانمان از سلیم با برادران خود از هوازن می‌جنگیدیم، زیرا هر دوی آنان پسرانِ منصور بن عکرمه بودند).
امّا دین خدا، آیین محمّد قرار گرفته بود و به آن به عنوانِ هدایت و شریعت خشنود بودیم.
پس از آن که گمراه بودیم با آن ما را به راستی برگرداند و هیچ‌کس نمی‌تواند حکمی را که خدا خواسته است، برگرداند.

باز او[1] درباره‌ی واقعه‌ی حنین گفته است:

تَقَطَّعَ باقی وصْلِ أمِّ مُؤَمَّلٍ بعاقبة واستبدَلَتْ نِيَّةً خُلْفَا
وقد حَلَفتْ باللّه لا تقطعُ القُوَی فما صَدَقَت فيه ولا برَّت الحَلْفا
خُلافِيَّةٌ بطْنُ العَقيق مَصِيفُها و تحتلّ فی البادِين وَجْرَة فالعُرْفا
فإن تَتْبَعِ الكفار أمُّ مؤمَّلٍ فقد زوّدَتْ قلبی علی نأيها شَغْفا
و سوف يُنبِّيها الخبيرُ بأننا أبَيْنا ولم نطلُبْ سِوَی رَبِّنا حِلْفا
و أنَا مَعَ الهادی النبیِّ محمّدٍ وفعينا ولم يستوفها مَعْشَرٌ أَلْفَا
بفْتيانِ صِدْق من سُلَيْم أعزَّةٍ أطاعوا فما يعْصُونَ من أمْرِه حَرْفا
خُفافٌ و ذَكْوَانٌ و عَوْفٌ تَخالهم مَصَاعِبَ رافَتْ فی طَرُوقَتِها كُلْفا
كأنّ النّسِيجَ الشُّهب والبِيضَ مُلْبَسٌ أسُوداً تلاَقَتْ فی مراصدها غُضْفا
بنا عَزَّ دِينُ اللّه غيرَ تَنَحُّلٍ وزِدْنَا عَلَی الحَیِّ الذی مَعَه ضِعْفا
بمكَّةَ إذ جِئْنا كأنَّ لواءَنا عُقَابٌ أرَادَاتْ بعد تَحْلِيقِها خِطْفا
علی شُخمَصِ الأبصار تحسِبُ بيْنها إذا هِیَ جالت فی مَرَاوِدِها عَزْفا
غداة وَطِئنا المشركين ولم نَجِدْ لأمر رسولِ اللّه عَدْلا ولا صَرْفا

[1]. به دلیل وحدت موضوع از برگردانِ دیگر اشعار ابن مرداس صرف‌نظر شده است.

بمعترک لا یُسْمَع القوم وسْطَه لَنا زَجْمَة إلا التّذامُرَ والنقفا
بِبِیضٍ نُطیرُ الهامَ عن مُسْتَقَرّها وَ نَقْطِفُ أعْناقَ الکُماة بها قَطْفا
فکائِن ترَکْنا من قَتِیل مُلَحَّبٍ وأرْمَلَةٍ تَدْعو علی بَعْلِها لَهْفا
رِضَا اللّه نَنْوِی لا رضا الناس نبتغی وللّهِ ما یَبْدُو جمیعاً ومَا یخفی

باز هم او گفته است:

و قال عباس بن مرداس أیضا:

ما بَالُ عینِکَ فیها عائرٌ سَهِرٌ مِثْلُ الحَماطَةِ أغْضَی فوقَها الشُّفُر
عَیْنٌ تأوَّبها من شجْوِها أرَقٌ فالماءُ یَغْمُرها طوْراً و یَنْحدِر
کأنه نَظْم دُرٍّ عند ناظمةٍ تَقطَّع السِّلکُ منه فهو مُنْتَشِر
یا بُعْدَ مَنْزِلِ مَنْ ترجو مودَّتَه و مَنْ أَتَی دُونَهُ الصَّمَّانُ فالحَفَر
دعْ ما تقدم من عهد الشباب فَقدْ ولّی الشبابُ وزارَ الشَّیْبُ والزَّعَرُ
واذْکُرْ بَلاءَ سُلَیْمٍ فی مواطنها و فی سُلَیْم لأهل الفَخْر مُفْتَخر
قَوْمٌ همُ نصَرُوا الرحمن واتَّبعوا دِینَ الرّسُول و أمرُالناس مُشْتَجِر
لا یَغْرِسون فَسِیلَ النَّخل وَسْطَهم ولا تَخاوَرُ فی مَشْتَاهُم البَقَر
إلا سوابحَ کالعِقْبان مُقْرَبةٌ فی دَراَةٍ حَوْلَها الأخْطارُ والعَکَر
تُدْعَی خُفافٌ و عَوْفٌ فی جوانبها و حیُّ ذَکوانَ لا مِیلٌ ولا ضُجُر
الضاربون جنود الشِّرک ضاحِیةَ ببطن مکَّة والأرواحُ تَبْتَدِر
حتی دَفَعْنا وقتلاهمْ کأنَّهمُ نَخْلٌ بظاهِرة البطحاء مُنْقَعِر
و نحنُ یومَ حُنِین کانَ مشهَدُنا للدِّین عِزًّا و عندَاللّه مُدَّخَر
إذ نرکبُ الموتَ مخضَرًّا بطائِنُه والخیْلُ ینجابُ عنها ساطعٌ کَدِر
تحت اللواء مع الضحاک یقْدُمنا کما مَشَی اللَّلیثُ فی غاباتِه الخَدِر
فی مأزِقٍ من مَجَرِّ الحربِ کَلْکَلُها تکادُ تأفُلُ منه الشَّمْسُ والقَمَر

وقد صبَرْنا بأوطاسٍ أَسِنَّتَنا   للّهِ نَنْصُر مَنْ شِئنا و نَنْتَصِر
حتَّى تأوَّبَ أقوامٌ منازِلهم   لولا المليكُ ولو لانحنُ ما صَدَروا
فما تَرى مَعْشَراً قَلُّوا ولا كَثُروا   إلا قَد أصْبَحَ مِنَّا فيهِمُ أَثَر

باز او گفته است:

يَأَيها الرجل الذى تَهوِى به   وجْنَاءُ مُجْمَرَةُ المَناسم عِرْمِسُ
إمَّا أَتيْتَ على النبِيِّ فقلْ له   حقًّا عليك إذَا اطْمَأَنَّ المجلس
يا خيرَ من ركِبَ المطِيَّ و مَنْ مَشَى   فوق التّراب إذا تُعَدُّ الأنْفُس
إنّا وَفَيْنا بالذى عاهدْتَنا   والخيلُ تُقْدَعُ بالكُمَاة و تُضْرَس
إذ سَالَ منم أفناء بُهْثَةَ كُلِّها   جمعٌ تَظَلّ به المخارِم تَرْجُس
حتى صَبَحْنا أهلَ مكة فَيْلَقاً   شَهبْاءَ بقدُمُها الهُمامُ الأشوَس
من كلِّ أغْلَبَ من سُلَيمٍ فوقَهُ   بيضاءُ مُحكَمَة الدخَال و قَوْنَس
يُروِى القناد إذا تجاسَر فى الوَغَى   و تخالُه أسَداً إذا ما يَعْبِس
يغْشى الكَتيبةَ مُعْلِما و بِكَفِّه   عَضْبٌ به ولَدْنٌ مِدْعَس
وعلى حُنَيْنٍ قد وَفَى مِن جمْعِنا   ألْفٌ أُمِدّ به الرسولُ عَرَنْدَس
كانُوا أَمامَ المؤمنين دَرِيئَةً   والشمسُ يومئذ عليهم أشْمُس
نَمْضِى و يَحْرُسُنا الإله بحفظه   واللّهُ ليْسَ بضائع من يحْرُسُ
ولقد حُبِسْنا بالمناقب مَحْبِسا   رضىَ الإلهُ به فنِعْم المحبِس
و غداةَ أوْطاسٍ شدَدْنا شَدَّةً   كفَتِ العدُوّ و قيل مِنْها يا: احبِسوا
تَدْعُو هوازنُ بالإخاوة بيننا   ثَدْىٌ تَمُدّ به هوازنُ أيْبَس
حتى تَرَكْنا جمْعَهم و كأنه   عَيْرٌ تَعاقَبُه السِّبَاعُ مُفَرَّس

ابن هشام می‌گوید: خلفِ احمر عبارتِ «و قبل منها یا احسبوا» را برای من خوانده است.

ابن اسحاق می‌گوید: هم‌چنین عباس بن مرداس گفته است:

نَصَرنا رسولَ اللّه من غَضَبٍ له ... بألفِ کمِیٍّ لا تُعَدُّ حواسرُه

حَمَلْنا له فی عامِلِ الرمْح رایةً ... یذودُ بها فی حَوْمَة المَوْت ناصرُه

و نحن خَضبْناهَا دَماً فهْو لَوْنُها ... غداةَ حنین یومَ صفوانُ شاجِرُه

و کنا علی الإسلام میمَنَةً له ... و کان لنا عَقْدُ الِّلواءِ و شاهره

و کنّا له دون الجنودِ بِطانةً ... یشاوِرُنا فی أَمره و نُشاوره

دعانا فسمَّانا الشِّعارَ مُقَدَّمًا ... و کنّا له عَوْنا علی من یُناکِره

جزی اللّه خیْراً من نبی محمداً ... و أیَّده بالنّصْر واللّه ناصره

ابن هشام می‌گوید: یکی از شعرشناسان، عبارت «و کنّا علی‌الاسلام» را تا پایانش برای من خوانده است، اما در آن از بیتی که اولش «حملنا له فی عامل الرمع رایه» است، خبری نبود. و پس از مصرع «و کان لنا عقد اللّوا و شاهره»، مصرعِ «و نحن خضبناه دماً فهو لونه» را برای من خواند.

ابن اسحاق می‌گوید: باز ابن مرداس گفته است:

من مُبْلِغ الأقوام أنّ محمدا ... رسولَ الإله راشدٌ حیث یَمَّما

دعا ربَّه واستنصراللّه وَحْدَه ... فأصبَح قد وَفَّی إلیه وأنْعَما

سَرَیْنا و واعدنا قُدَیْداً محمدا ... یَؤُمَ بنا أمراً مِنَ اللّه مُحْکَمَا

تمارَوْا بنا فی الفَجْرِ حتّی تَبیَّنوا ... مع الفجْر فِتیانا و غَابًا مُقَوّما

علی الخیْلِ مشدُودا علینا دُرُوعُنا ... ورَجْلا کدُفَّاع الأَتِیّ عرموما

فإنّ سَراة الحَیّ إن کنتَ سائلا ... سُلَیْمٌ و فیهِمْ منهمُ من تَسلَّما

و جندٌ من الأنصار لا یَخْذُلُونه ... أطاعوا فما یَعْصونَه ما تَکَلَّما

فإن تک قد أمَّرْتَ فی القوم خالدا ... و قدَّمْتَه فإنه قدْ تقدّما

بجُنْد هداهُ اللّه أنتَ أمیرُه ... تُصیبُ به فی الحق من کان أظلَما

حلفتُ يميناً برَّة لِمحمَّد فأكْمَلْتُها ألفاً من الخيل مُلْجَما

وقال نبيُّ المؤمنين تقدَّموا و حُبَّ إلينا أن نَكون المقدّما

وبتنا بنَهْى المستدير ولم يكُنْ بنا الخوْفُ إلا رَغْبَةٌ و تَحَزُّما

أطعْنَاك حتى أسْلَم الناسُ كلُّهم و حتى صَبحْنا الجمعَ أهلْ يلَمْلَما

يَضِلّ الحِصانُ الأبلَقُ الوَرْدُ وسْطه ولا يَطمَئنّ الشيخُ حتى يُسَوِّما

سَمَوْنا لهم وِرْد القَطازَفَّهُ ضُحىً وكلٌّ تراهُ عن أخيه قَدَ احْجَما

لدُنْ غُدْوَةً حتى تَرَكْنا عشيَّة حُنَيناً وقد سالَتْ دَوافعُه دما

إذا شئْتَ مِن كلٍّ رأيتَ طِمِرَّة وفارسَها يهْوِى ورُمْحاً مُحطَّما

وقد أحْرَزت منَّا هوازنُ سَرْبَها و حُبَّ إليها أَن نَخِيبَ و نُحْرما

شعر ضمضم درباره‌ی واقعه‌ی حنین

ابن اسحاق می‌گوید: ضمضم بن حارث بن جُشَم بن عبد بن حبیب بن مالک بن عوف بن یقظة بن عُصیّه‌ی سلمی درباره‌ی واقعه‌ی حنین اشعاری گفته است، چرا که ثقیفیان، کنانة بن حکم بن خالد بن شرید را کشتند و در آن، محجن و پسرعمویش نیز کشته شدند که آنان هم از ثقیف بودند، شعر او از قرار زیر است:

نحن جَلَبْنا الخيلَ من غير مَجْلَب إلى جُرَشٍ من أهل زيّان والفَم

نُقَتِّل أَشبال الأسود و نبتغى طواغِىَ كانَتْ قبلنا لن تُهَدَّم

فإن تَفْخَروا بابن الشَّريد فإننى تركْتُ بوجٍّ مأَتما بعدَ مأتم

أباَتُهما بابن الشَّرِيد و غرَّه جِوارُكُم و كان غيرَ مُذَمَّم

تُصيب رجالاً من ثقيف رماحُنا وأسيافُنا يَكلِمْنَهُمْ كلَّ مَكْلم

ما سپاه را از آنجا که معمول نبود به جُرَش (از دیه‌های یمن)، از مردمانِ کوه زیّان و فم (نام جایگاهی است) آوردیم.

شیرانِ بیشه را می‌کشتیم و خانه‌هایی را که پیش از ما پرستیده می‌شدند و هرگز ویران نشده‌اند، می‌جوییم.

اگر به ابن شریذ می‌بالید، باید بدانید که من در وجّ (نام جایگاهی است) گروه‌های مختلف زنان را، نوحه‌کنان، پشت سر خویش رها کرده‌ام.

آیا آن دو کس را با ابن شریذ برابر دانستم [و آنان را کشتید] و پنداشتید و امانتتان او را فریفت، در حالی که نکوهش شده نبود.

نیزه‌های ما مردانی از ثقیف را خواهد کشت و شمشیرهای ما زخم‌ها بر آنان وارد خواهند کرد.

و هم او گفته است:

أبْلغْ لديْکَ ذَوِی الحلائل آیةً لا تَأْمَنَنَّ الدَّهْرَ ذَاتَ خِمارِ

بعد التی قالت لجارة بیتها قد کنتُ لو لَبِثَ الغَزِیُّ بِدار

لما رَأتْ رجلاً تَسَفَّع لونَه وَغْرُ المَصِیفَةِ والعِظام عوارِی

مُشُطَ العِظام تراه آخِرَ لَیْلِه مُتسَرْبِلا فی دِرعِه لِغوار

إذ لا أزالُ علی رِحَالةِ نَهْدةٍ جرداءَ تُلْحِقُ بالنِّجاد إزاری

یوما علی أَثَرِ النِّهابِ و تارَة کُتِیبَتْ مُجاهِدَةً مع الأنْصَار

وزُهَاء کلِّ خمیلة أَزهَقتُها مَهَلاً تمهُّلَه وکلِّ خَبارِ

کیما أُغَیِّر ما بها من حاجة و تَودُّ أنی لا أؤوب فَجَارِ

از نزد خود به همسرت نشانه‌ای برسان [و بگو:] که هیچ دارنده‌ی چادری نیست که از حوادث روزگار ایمن باشد.

پس از آن که به بانوی خانه‌اش گفت: اگر جنگاوران درنگ کنند، در خانه خواهم بود.

وقتی مردی را دید که شدّت گرمای این سرزمینِ تَفت و عیب‌های بزرگ، رنگِ چهره‌اش را دگر ساخته است (سیاهِ سرخ تاب شده است).

استخوان‌های کم گوشت را در پایان شب می‌بینی که برای غارت، در زرهش پوشیده است.

چراکه من هنوز هم بر زینی درشت (براسبی) نشسته‌ام؛ کوتاه مویی که حمایلِ شمشیر را به ازارِ من می‌رساند.
روزی به دنبالِ غنیمتی و باری مجاهدت همراه با انصار مقرّر شد.
و درخشش ریگِ آن درختزار و زمین‌های سست و نرم راگدازش و رسوبِ خاک، از بین بُرد.
تا هر نیازی راکه آنجا بود، دگر سازم و من هرگز به کار زشت باز نگردم.

شعر ابی خراش در رثای ابن العجوه

ابن هشام می‌گوید: ابوعبیده برای من روایت کرده است که زهیر بن عجوه‌ی هُذَلیّ در واقعه‌ی حنین اسیر شد و دستانِ او را بستند و جمیل بن مُعمَر جمحی او را دید و از او پرسید: آیا تو بودی با حالتی خشمگین در برابر ما راه می‌رفتی؟ آنگاه او راگردن زد و ابوخراش هذلی که پسرعمویش بود، در رثای او گفت:

عَجّفَ أضیافی جمیلُ بن مَعْمَرٍ   بذی فَجَرٍ تأوی إلیه الأرامل
طَویلِ نجاد السّیف لیس بجَیْدر   إذا اهتز واسترْخَتْ علیه الحمائل
تکادُ یَدَاه تُسْلِمان إزارَر   من الجُود لما أذْلَفَتْه الشمائل
إلی بیته یأوی الضّریکُ إذا شَتَا   و مُسْتَنْبِح بَالی الدَّرِیَسْینِ عائل
تروّح مقرُوراً و هبّت عشِیّة   لها حدَبٌ تحتَثُّه فیُوَائل
فما بالُ أهلِ الدّارِ لم یَتصدّعوا   وقد بانَ منها اللّوذعیُّ الحُلاحِل
فأُقْسِم لو لاقیتَه غیرَ مُوثَق   لآبک بالنَّعْفِ الضِّبَاعُ الجیائل
و إنک لو واجَهْته إذ لَقیتَه   فنازلته أو کنتَ ممّن ینازل
لظلَّ جمیلٌ أفحشَ القوم صِرْعَة   ولکنَّ قِرْنَ الظَّهْرِ للمرءِ شاغل
فلیْسَ کعَهْدِ الدار یا أُمّ ثابتٍ   ولکنْ أحاطَتْ بالرّقابِ السَّلاسِل
وعاد الفتی کالشیْخ لیس بفاعل   سوی الحَقِّ شیئاً و استراح العواذِل

و أصبح إخوانُ الصَّفَاء کأنّما أهالَ علیْهِمْ جانِبَ التُرْبِ هائل
فلا تحْسبی أنّی نسیت لیالیاً بمکّةَ إذ لَمْ نَعْد عمّا نحاول
إذ الناس ناس والبلادُ بغرة و إذْ نحن لاتثْنی علینا المداخل

جمیل بن مَعمر با بخشنده‌ای که نیازمندان به او پناه می‌برند، میهمانان مرا ضعیف ساخته است.
کسی که حمایل شمشیرش دراز است و کوتاه نیست، آنگاه که به اهتزاز درآید و حمایل بر آن بیاویزند، (درازیِ آن کنایه از قامت بلند است.)
نزدیک است به دست خویش در لحظه‌های قحطسالی ازارش را هم ببخشد.
بینوایان، در زمستان به خانه‌ی او پناه می‌جویند و فقیران به قصد دریافت ردا و ازارش هم شبانگاهان به خانه‌اش می‌آیند.
سرمازده را، درحالی که باد شبانگاهی وزیدنِ خود را آغاز کرده است، بادی برهم نشسته که او را از جای می‌برد و پناهی می‌جوید، در خانه ی خود پناه می‌دهد.
اهل این خانه را چه شده است، پراکنده نشده‌اند، درحالی که از آن سرورانِ تندزبان آشکار شده‌اند.
سوگند می‌خورم، اگر او را در بند نبینی، از دامن کوه همچو کفتار به سراغت می‌آید.
اگر او را ببینی و رویارویش قرارگیری، با او خواهی جنگید و یا آماده‌ی پیکار می‌شوی.
بدزبانترینِ قوم به هنگامِ درافتادن زیبا می‌شوند، ولی وقتی کسی از پشتِ سر می‌آید و دیده نمی‌شود، انسان را به اندیشه وامی‌دارد.
ای امّ ثابت، همچو گذشته نیست که در خانه‌ی خود آرام می‌زیستیم، بلکه اکنون زنجیرها بر گردن داریم.
جوان، همچو پیرمردان برگشته است و جز حقّ کاری نمی‌کند و زنانِ نکوهشگر آرام شده‌اند.
برادران یکرنگ چنان شده‌اند که گویی ترساننده‌ای مشتی خاک بر آنان فرو ریخته است.
گمان مکن من آن شب‌های مکّه را فراموش کرده‌ام، که هیچ کس ما را از کارهایمان باز نمی‌داشت.

چراکه مردم همان مردمند و سرزمین‌ها در غفلتند و ما هستیم که ورودی‌ها را برای ما نمی‌چرخانند.

شعر ابن عوف درباره‌ی پوزش از فرار خویش

ابن اسحاق می‌گوید: مالک بن عوف درباره‌ی پوزش از فرار خویش می‌گوید:

مَنَعَ الرُّقَاد فَما أُغَمِّضُ سَاعَةً نَعَمٌ بِأجْزاعِ الطَّرِيق مَخْضْرِمُ
سَائل هَوازِنَ هل أضَرُّ عَدُوهَا و أُعِينُ غَارِمَهَا إذا ما يَغْرَمُ
و كَتِيبَةٍ لَبَّسْتُهَا بِكَتِيبَةٍ فِئَتَينِ منها حَاسِرٌ و مُلاَمُ
و مُقَدَّم تَعيَا النُّفُوسُ لِضِيقِهِ قَدَّمْتُه و شُهودُ قَومِي أعلمُ
فَوَرَدْتُه و تَرَكْتُ إخواناً له يَرِدُونَ غَمْرَتَه و غَمْرَتُه الدَّمُ
فَإذَا انجلَتْ غَمَرَاتُه أورَثْنَنِي مَجْدَ الحَيَاةِ و مَجْدَ غنمٍ يَقْسَمُ
كَلَّفْتُمُونِي ذَنبَ آلِ مُحَمَّدٍ واللّه أعلمُ مَن أعَقُّ و أظْلَمُ
و خَذَلْتُمونِي إذْ أُقَاتِلُ واحِداً و خَذَلْتُمونِي إذْ تُقَاتِلُ خَثْعَمُ
و إذَا بَنَيتُ المَجْدَ يَهدِمُ بَعضَكَمْ لاَ يَسْتَوِى بَانٍ و آخَرُ يَهدِمُ
و أقَبَّ مِخْمَاصِ الشِّتَاءِ مَسَارِعٍ فِي المَجدِ يَنمِى لِلعُلَى مُتكَرِّمُ
أكْرَهتُ فيه ألَّةً يَزَنِيَّةً سَحْمَاءَ يَقْدُمُهَا سِنَانٌ سَلجَمُ
وَ تَرَكْتُ حَنَّتَه تَرُدُّ ولِيَّه و تَقُولُ لَيسَ علىٰ فُلاَنَةَ مَقْدَمُ
و نَصَبتُ نَفْسِي لِلرِّمَاحِ مُدَجَّجًا مِثْلَ الدَّرِيَّةِ تَسْتَحَلُّ و تَشْرَمُ

شترانی گوش بریده خواب از سرم پرانده‌اند و یک لحظه پلک برهم نمی‌گذارم.
از هوازن بپرس، آیا به دشمنش آسیب می‌رسانم و به بدهکارش، وقتی که تاوانی برعهده‌اش است، کم می‌کنم.
سپاهی را با سپاهی دیگر اشتباه گرفتم، دو گروه از آنها، برخی زره ندارند و برخی دیگر زره پوشیده‌اند.

جایگاهی که تنها دلاوران می‌توانند به آنجا راه یابند و جان‌ها از میهمانانی که به آنجا برده‌ام، خسته شوند و گواهانِ قومِ من بهتر می‌دانند.
به نزدش رفتم و برایش دوستانی بر جای گذاشتم که به هنگامِ سختیِ هنگام مرگ به نزدش می‌آمدند و مرگش خونین بود.
وقتی سختی‌اش پایان می‌یافت شکوه زندگی و شکوه غنیمتی را به ما می‌رساند که تقسیم می‌شوند.
مرا به گناه آل محمد مکلّف ساختید و خدا بهتر می‌داند، چه کسی نافرمان‌تر و ستمکارتر است.
هرگاه با یک کس پیکار کنم، مرا خوار داشتید و هرگاه تو با خشعم می‌جنگی باز حکایت چنین است.
اگر کاخِ شکوه را من بنیان گذارم، برخی از شما آن را ویران می‌کنند و سازنده و ویران کننده با همدیگر برابر نیستند.
کَفَل نازک و شکمْ لاغرِ زمستان به شتاب حرکت می‌کند و شخص بزرگوار در شکوه است که برای والایی رشد می‌کند.
در آن نیزه‌ی منسوب به ذی یزن را خوش نمی‌داشتی و عصای سیاهی را که سِنان پیش می‌دارد.
و همسرش را گذاشتی، دوستش را برگرداند و بگوید، فلان زن بازگشت ندارد.
خود را ملزم ساختم تا همواره به نیزه کاملاً مسلّح باشم، مانند حلقه‌ای که برای آموزش نیزه نصب می‌کنند و آن را باز کرده و می‌گسلند.

شعر یک هوازنی درباره‌ی مسلمان شدن قوم خود

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از هوازنیان از همراهی با مالک بن عوف برای مسلمان شدن، پس از اسلام آوردن او می‌گوید:

أذْكُرْ مَسِيرَهمْ لِلنَّاسِ إذْ جَمَعُوا		و مالكٌ فوقه الراياتُ تختفق
و مالك مالكٌ مافوقه أحد		يَومَ حَنَينٍ عليه التَّاجُ يَأْتَلِقُ

حتّیٰ لَقُوا البَاسَ حین البَاسُ یَقْدُمُهمْ عَلَیهِمْ البِیضُ والأبدَانُ والدَّرَقُ
فَضَارَبُوا النَّاسَ حتّیٰ لم یَرَوا أحَداً حَولَ النَّبِیِّ و حتّیٰ جَنَّه الغَسَقُ
ثُمَّتَ نَزَّلَ جبرِیلُ بِنَصْرِهِمْ مِن السَّماءِ فَمَهزُومٌ و مَعتَنَقُ
مِنَّا ولَو غَیرُ جِبرِیلِ یَقَاتِلُنَا لَمَنَّعَتْنَا إذَن أسْیَافُنَا العُتُقُ
وفَاتَنَا عمر الفاروق إذ هزموا بِطَعنَةٍ بَلَّ منها سَرْجَه العَلَقُ

رهسپار شُدن آنان را برای مردم یاد کن، روزی که گرد آمدند و بالای سر مالک پرچم‌ها در اهتزاز بودند.
مالک، مالک است و هیچ کس بالاتر از او نیست و روز حنین تاج بر سرش می‌درخشید.
تا این که به هنگام نبرد، درگیر جنگ شدند و او پیشاهنگ آنان بود و آنان کلاهخود و زره و سپر بر خود داشتند.
چنان با مردم درگیر شدند تا این که کسی را پیرامون پیامبر ندیدند و حتّی تاریکی غبار برخاسته از میدان آن حضرت را فرو پوشانده بود.
آنگاه بود که جبریل، از آسمان به یاری آنان آمد و کسانی از ما شکست خوردند و اسیر شدند.
و اگر کسی جز جبریل با ما می‌جنگید، شمشیرهای ما انسان‌های ارجمندی را در کام مرگ فرو می‌برد.
وقتی شکست خوردند، عمر فاروق از نیزه‌ی ما، که از آن زینِ اسبش آغشته به خون شد، جانِ سالم به در برد.

شعر یک زن جُشَمی در رثای برادرانش

یکی از زنان جشمی در رثای دو تن از برادرانش که در واقعه حنین کشته شدند می‌گوید:

أعینّی جودا علی مالکٍ معاً والعلاء ولا تجمدا
هما القاتلان أبا عامر و قد کان ذَا هَبَّةٍ أریدا

هما ترکاهُ لدی مُجْسَد ینوءُ نزیفا و ما وُسِّدا

ای چشمانِ من بر مالک و علا اشک بریزید و خشک نشوید.
آنان قاتلانِ ابی عامر بودند، او که شمشیری برّان داشت و شیرِ بیشه بود.
او را در حالی وانهادند که خونش مانند زعفران لباسش را رنگین کرده بود و ضعیف از جای می‌جنبید و سرش به جایی بند نبود.

شعر ابی ثواب در هجو قریش

ابوثواب زید بن صُحَار، یکی از افراد قبیله‌ی بنی سعد بن بکر می‌گوید:

أَلاَ هَلَ أتاک أَنْ غَلَبَتْ قریشٌ هَوازنَ والخطوب لها شُرُوطُ
و کنَّا یا قریش إذا غَضِبْنا یجیء من الغِضاب دمٌ عَبیط
و کنّا یا قریش إذا غَضِبْنا کأنَّ أنوفَنا فیها سَعوط
فأصبَحْنا تُسَوّقُنا قُرَیشٌ سِیاق العِیر یحْدُوها النَّبیط
فلا أنا إن سلتُ الخسفَ آبٍ ولا أنَا أَنْ ألینَ لهُمْ نَشیط
سَیُنْقلُ لحمُها فی کلِّ فَجٍّ و تکتَب فی مسامعها القُطوط

آیا این خبر به تو رسیده است که قریش بر هوازن پیروز شدند؟ آخر کارهای سترگ شروطی دارد.
ای قریش، ما وقتی خشمگین شدیم، از آن خونِ تازه می‌آید.
ما چنان شدیم که قریش مانند آن که گویی قبیله‌ی نبیط دارند شتران را می‌رانند، ما را می‌راندند.
پس نه من کسی بودم که خواری را بپذیرم و نه کسی بودم که توانِ خود را از کف بدهم.
گوشتش را هر چه زودتر به هر درّه‌ای خواهند بُرد و هر آنچه راکه درباره‌اش شنیده‌اند، در کتاب‌ها خواهد نوشت.

ابن هشام می‌گوید: برخی نام او را بوثواب، زیاد بن ثواب ذکر کرده‌اند.

خلف‌الأحمر، مصرعِ «یجیء من الغضاب دم عبیطِ» را تا آخرش از کسی غیر از ابن اسحاق برای من قرائت کرده است.

شعر ابی وهب در پاسخ به ابی ثواب

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن وهب، یکی از افراد بنی تمیم، در پاسخ به او گفته است:

بشرط اللّه نضرب من لَقِینا   کأفضل ما رأیتَ من الشروط
وکنا یا هوازنُ حینَ نلقَی   نَبُلّ الهامَ من عَلَق عَبِیط
بجمعکُمُ و جمع بنی قَسِیٍّ   نَحُکُّ البَرْکَ کالوَرَقِ الخَبِیط
أَصَبْنَا من سراتِکُمُ و مِلْنا   بِقتل فی المُبَاین و الخَلِیط
به المُلْتاثُ مفترشٌ یَدَیْهِ   یَمُجُّ المَوْتَ کالبَکْرِ النَّجِیط
فإن تک قیْسُ عَیْلاَنٍ غِضاباً   فلا یَنْفکُّ یُرْغِمُهُم سَعُوطِی

به عهدِ الهی، با هر کس که رویاروی شویم، می‌جنگیم، مانند برترین پیمانی که دیده‌ای.
ای هوازن، ما در حال پیکار، سرها را با خونِ تازه آغشته می‌کردیم.
با جمعِ شما و گروه ثقیف و مانند برگ‌هایی که با عصا فرو می‌ریزند، چنان آتش جنگ را شعله‌ور می‌سازیم که گویی سینه‌ی شتر است که به خِرخِر افتاده استِ.
کسانی از سرانِ شما راکشتیم و میل داریم شکست خوردگان و برخی از کسانی را هم که اکنون دارند می‌جنگند، بکشیم.
ملتاث (نام کسی بود) پیشِ رویش نقش زمین شده است و مرگ را مانند شتر جوانی که نفسش در سینه آمد و شُد می‌کند، از دهان بیرون می‌اندازد.
پس اگر قیس عیلان بیماری باشد، همواره دارو در بینی آنان می‌کند.

شعر خدیج درباره‌ی واقعه‌ی حنین

خدیج بن عوجا نصری گفته است:

لَمَّا دنونا من حنينَ و مائِه رأينَا سواداً منكرَ اللّون أَخْصَفَا

بِمَلْمومةٍ شهباءَلو قَذَفُوا بها شَماريخَ من عُزْوَى إذن عَادَ صَفصَفا

ولو أنَّ قومی طاوعَتْنی سَرَاتُهم إذَن ما لقينا العَارض الْمُتكشِّفا

إذن ما لقَينا جُنْدَ آل محمّد ثمانينَ ألفاً واسْتَمَدُّوا بِخندِفا

وقتی در حنین و [چاه] آبش به ما نزدیک شدند، از دور سیاهی‌ای را دیدیم که رنگش شناخته نمی‌شد و به رنگ‌های گوناگون احساس می‌شد.
سپاهی انبوه با سلاح‌هایی بسیار که اگر به بلندی‌های کوه می‌زدند زمینِ هموار می‌شد.
اگر سرانِ قومِ من با من همداستان می‌بودند، هرگز با ابرِ آشکار رویاروی نمی‌شدیم.
پس با سپاهِ پیروانِ محمّد روبه رو نمی‌شدیم، هشتاد هزار کس که از قبیله[های خود] کمک می‌گرفتند.

غزوه‌ی طائف

سال هشتم هجری

وقتی شکست خوردگان حنین به طائف گریختند، درهای شهرشان را بر آنان بستند و برای جنگ دست به کار شدند.

بازماندگان از حنین و طائف

عروة بن مسعود، عَیلان بن سَلَمه در جنگ حُنین و محاصره‌ی طائف حضور نداشتند و برای آموزشِ ساختنِ دبابه (خَرَک، از افزار جنگی) و منجنیق و ضبور (چوبی که عرب‌ها برای جنگ پشت آن جای گیرند)، در جرش (نام مکانی است) بودند.

حرکت رسول اکرم صلّی اللّه علیه وآله وسلم به سوی طائف و شعر کعب

وقتی جنگ حنین پایان پذیرفت، رسول اکرم صلّی اللّه علیه وآله وسلم به سوی طائف حرکت کرد و وقتی آن حضرت تصمیم قطعی گرفت که به سوی طائف حرکت کند، کعب بن مالک گفت:

قَضَيْنا من تِهامة كلَّ رَيْبٍ و خَيْبَرَ ثم أجْمَمْنا السُّيوفا
نُخَيِّرُها ولو نطقتْ لقالت قواطِعُهُنّ: دَوْساً أو ثقِيف
فَلستُ لحاضِنٍ إن لم ترَوْها بساحة داركم منّا أُلوفا
و نَنْتَزِعُ العُروش ببطن وَجٍّ و تُصْبحُ دُوركم منكم خُلُوفا
و يَأتيكم لنا سَرَعان خيلٍ يُغادِو خلْفَه جمعاً كثيفا
إذا نزلوا بساحتكُم سمعتُم لها ممَّا أناخ بها رَجيفا
بأيديهم قواضب مرْهَفات يُزِرْنَ المصْطَلِين بها الحُتُوفا
كأَمثال العقائق أخلَصَتْها قُيُونُ الهِنْدِ لم تُضْرَبْ كَتِيفا
تخال جَدِيَّة الأبطال فيها غداةَ الزحْف جادِيًّا مَدُوفا
أَجِدَّهُمُ أليسَ لهمْ نَصِيحٌ مِنَ الأقوام كان بنا عَريفا
يُخَبِّرُهُمْ بأنا قد جَمَعنا عِتاقَ الخيلِ والنُّجُبَ الطرُوفا
و أَنا قد أتيناهُم بزحفٍ يُحيط بسورِ حِصْنِهم صُفوفا
رئيسهم النبيُّ وكان صُلْبا نقيَّ القلبِ مُصْطَبِراً عَزُوفا
رشيدَالأمر ذو حُكْمٍ و عِلْمٍ و حِلْم لم يكن نَزِقاً خفيفا
نُطيعُ نبيَّنا و نطيعُ رَبًّا هو الرحمٰنُ كان بنا رَءُوفا
فإن تُلْقوا إِلَيْنا السِّلْمَ نقبل و نجعلْكُم لنا عَضُداً وَرِيفا
و إن تأبَوْا نُجاهدْكم و نصبرْ ولا يكُ أمرُنا رَعِشاً ضعيفا
نجالِد لا نُبالى مَنْ لَقِينا أهلكْنا التِّلادَ أم الطَّريفا
و كم من مَعْشَرٍ أَلَبُوا علينا صميمَ الجِذْم منهم والحَليفا
أَتوْنَا لا يرَوْنَ هم كِفاءً فجدَّعْنا المسامِعَ والأُنوفا
بكل مهنّدٍ لَيْنٍ صقيل نسوقُهُمُ بها سَوْقا عَنيفا
لأَمرِاللّهِ والإسلام حتى يقومَ الدين معتدلا حَنيفا
فأمْسَوْا قد أَقرُّوا واطْمأَنُّوا ومن لا يمتنعْ يقبل خُسُوفَا

من كان يَبْغِينا يُريد قِتالَنا فإنّا بدارٍ مَعْلمٍ لا نَرِيمُها
وجدنا بها الآباءَ من قبل ما ترى و كانت لنا أَطْواؤُها و كُرُومها
و قد جَرَّبَتنَا قبلُ عمرو بنُ عامرٍ فَأَخْبَرَها ذو رأيها و حَلِيمُها
و قَدْ عَلِمَتْ إنْ قالتِ الحَقَّ أننا إذا ما أبتْ صُعْرُ الخُدود نُقيمُها
نُقَوِّمُها حَتّى يَلينَ شَريسُها و يُعْرَف لِلْحَقِّ المُبين ظَلُومها
علينا دِلاصٌ من تُراثِ مُحَرِّق كلَوْن السماء زَيَّنَتْها نُجومها
نُرَفِّعُها عنّا بِبيضٍ صَوارِمٍ إذا جُرِّدتْ فى عمرة لا نُشِيمُها

از تهامه هرگونه تردیدی را زدودیم و نیز از خیبر، آنگاه شمشیرها را در نیام کردیم.
سپس اختیار را به دست آنها دادیم، اگر زبان داشتند، لب‌هایشان می‌گفتند: به سوی دوس یا ثقیف بروید.
من نگاهبانِ زنانِ پارسایتان نمی‌توانم باشم، وقتی هزاران کس از ما به میانه‌ی سرای شما درآیند.
سقف خانه‌ها را در بطن وج (نام جایگاهی است) برمی‌کَنیم و خانه‌هاتان از ساکنانش تُهی خواهند شد.
سپاهی از ما شتابان به سوی شما می‌آیند که پشتِ سر خود لشکر انبوه دیگری بر جای می‌گذارند.
وقتی به سرای شما درآیند، از شترانی که آنجا می‌خوابانند، بانگی شدید خواهید شنید.
شما شمشیرهای برّان به دست دارید که مبارزان گویی با آنها مرگ را فراروی خود می‌بینند.
مانند درخشش برق که آهنگرانِ هندی آن را جلا داده باشند و آهن پاره به آن نچسبانده باشند.
خونِ روانِ پهلوانان در آنجا، در بامدادِ روز نبرد تو گویی زعفرانِ آمیخته به رنگِ دیگری است.
آنان را چنان می‌بینم؛ آیا آنان خیرخواهی از اقوام ندارند که از ما شناخت داشته باشد [و آنان را نصیحت کند.]
به آنان این آگاهی را بدهد که ما اسبانِ گزیده و نژاده فراهم آورده‌ایم.

ما با سپاهیانی به سراغشان آمده‌ایم که پیرامونِ دیوارهای دژهایشان صف بسته‌اند.
سرورشان پیامبری است ریشه‌دار و پاکدل و پایمرد و پارسا.
کارش درست است و برخوردار از حکمت و دانش و مبتنی بر خرد، و سست و بی‌پایه نیست.
ما از پیامبر فرمان می‌پذیریم و از پروردگاری که خدای رحمان است و نسبت به ما مهربان است.
اگر به ما پیشنهاد صلح کنید، می‌پذیریم و شما را یاور خود و مایه‌ی خرّمی زندگی خود قرار می‌دهیم.
امّا اگر روی بگردانید، با شما جهاد و در برابرتان پایمردی می‌کنیم و کارمان نااستوار نخواهد بود.
تا هنگامی که زنده‌ایم با شمشیرهایمان با شما می‌جنگیم و یا این که گردن نهاده و پناه آورده، به اسلام در می‌آیید.
می‌رزمیم و باکی نداریم هماوردمان کیست و ثروتِ دیرین یا مالِ تازه را داریم نابود می‌کنیم.
چه بسیار گروه‌هایی، پاکْ نژاد و یا هم پیمان که ضدّ ما جمع شدند.
درحالی به سراغ ما آمدند که می‌پنداشتند همتایی ندارند، امّا دیدند که ما گوش و بینیِ آنان را بریدیم.
با هر شمشیر هندیِ نرمِ جلا یافته‌ای، سخت به آنان یورش بردیم.
برای اجرای فرمانِ خدا و اسلام تا این که دینِ پاک استوار گردد.
و لات و عُزّی و ودّ به فراموشی سپرده شدند و گردنبندها و گوشواره‌های آویخته به آویزه‌های بالای آنها را کندیم.
چنان به شب درآمدند که اقرار و اطمینان کردند، هرکس گردن ننهد، خوار می‌شود.
هرکس ما را می‌جوید تا با ما جنگ کند، باید بداند ما در سرزمینی مشهور زندگی می‌کنیم و از آن جدا نمی‌شویم.
تا چشم کار می‌کند، پدرانمان را آنجا یافته‌ایم و چاه‌ها و تاک‌هایش از آنِ ما بوده است.
پیشتر عمرو بن عامر ما را آزمود، حال آن که آگاهان و بردبارانِ قومش به او خبر داده بودند.
اگر حقّ را گفته باشد، دانسته است چون چهره‌ی کسی به غرور بگراید، ما آن را راست

می‌گردانیم.
آن را راست می‌گردانیم تا سخت‌ترین افرادشان نرم شوند و ستمکارترینشان حقّ آشکار را ببینند.
زره‌های نرم از میراثِ آن سوزاننده (عمرو بن عامر نخستین کس بود که عرب را به آتش سوزاند) به تن داریم، به رنگ آسمان می‌مانند که ستارگانش آن را آراسته باشند.
آن‌ها را با شمشیرهای برّان از خود برمی‌گیریم، آنگاه که در شدّتی از نیام کشیده شوند و ما دیگر بار آنها را غلاف نکنیم.

شعر شدّاد درباره‌ی حرکت به سوی طائف

شدّاد بن عارض جُشمی درباره‌ی حرکت رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم به سوی طائف گفته است:

لا تنصروا اللات إنّ اللّه مهلكها — و كيف يُنصرُ من هوليس ينتصر
إنّ الّتى حرِّقت بالسُّدِّ فاشتعلت — ولم يقاتل لدى احجارها هَدَر
إنّ الرسول متى ينزلُ بلادكم — يظعن وليس بها من اهلها بشر

به لات یاری نرسانید و بدانید که خدا آن را نابود می‌کند، چگونه می‌توان کسی را یاری کرد که خود هیچ توانی برای پیروز شدن ندارد؟
کسی که او را در سَدّ (نام جایگاهی است) سوزاندند و شعله‌ور شد و هیچ کس نزد سنگ‌هایش به خونخواهی برنخاست.
این پیامبر اگر به سرزمین شما درآید، همگان ناگزیر خواهند گریخت و هیچ انسانی در آنجا نمی‌ماند.

در راه طائف

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم در راه طائف از «نخله‌ی یمانیه، آنگاه از «قُرن»، «مُلَیح»، «بُحرة الرغاء از لیه» عبور کرد و در آنجا مسجدی ساخت و در آنجا نماز گزارد.

ابن اسحاق می‌گوید: عمرو بن شعیب برای من روایت کرده است که در همین اثنا رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به کیفر خونی که ریخته شده بود، کسی را قصاص کرد و آن اوّلین قصاصی بود که پس از اسلام انجام می‌شد، چرا که مردی از قبیله‌ی بنی لیث، مردی از هذیل را کشته بود و به همین دلیل قصاص شد و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در «لیه» فرمان داد که دژ مالک بن عوف را ویران سازند. آنگاه در مسیر خود از جایی به نام ضیقه گذر کرد که وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رو به سوی آنجا نهاد، پرسید، نام این راه چیست؟ به حضورش عرض کردند: «ضیقه = تنگه». فرمود: بلکه دشوار گذر نیست و راهی آسان است. آنگاه از آنجا گذر کرد و به «نخب» رسید تا این‌که زیر درختی به نام صادره اطراق گزید که به محلّ وقوعِ اموالِ یکی از افراد ثقیف نزدیک بود، به او پیام فرستاد یا از محلّ خود بیرون خواهی آمد و یا این‌که دیوارهایت را بر تو ویران خواهیم کرد. اما او نپذیرفت که از محلّ خود بیرون آید و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمان داد که آنجا را ویران کنند.

آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به راه خود ادامه داد تا این‌که در نزدیکی طائف فرود آمد و اردوی خود را در آنجا زد و در آنجا از تیر دشمن شماری از یارانش شهید شدند و این از آن روی بود که محلِ اردوی مسلمانان به دیوار طائف نزدیک بود و در تیررس آنان قرار داشت و مسلمانان نمی‌توانستند وارد دژِ طائفیان شوند. زیرا آنان درهای برج و باروی خود را بر مسلمانان بسته بودند و وقتی شماری از مسلمانان در اثر تیراندازی آنان شهید شدند، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمان داد که اردوی خود را در محل مسجد امروزیِ طائف بزنند و بیست و چند شب آنان را در محاصره‌ی خود گرفت.

ابن هشام می‌گوید: محاصره بیست و هفت شب به طول انجامید.

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم دو نفر از همسران خود را به همراه برده بود که یکی از آنان امّ سلمة، دختر ابی امیّه بود. و برای آنان دو خیمه درست کرد و در میانِ آن دو نماز گزارد. آنگاه پس از مسلمان شدن ثقیفیان، عمرو بن امیّة بن وهب بن معتّب بن مالک در آنجا مسجدی ساخت. چنان‌که گفته‌اند بر بالای آن مسجد همواره ابری سایه گسترده بود و هیچگاه نور آفتاب بر آن نمی‌افتاد مگر آن که بانگی از آنجا شنیده می‌شد ـ رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آنان را محاصره کرد و جنگی سخت میان آنان درگرفت هر دو طرف به سوی همدیگر تیراندازی کردند.

استفاده از منجنیق

ابن هشام می‌گوید: در این جنگ رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمان داد که به سوی آنان منجنیق پرتاب کنند. کسی که من به او اطمینان دارم، برای من روایت کرده است نخستین کسی که در زمان اسلام در جنگ منجنیق را به کار برد، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بود که فرمان داد آن را به سوی باروی مشرکانِ طائف پرتاب کنند.

یوم الشّدخه

ابن اسحاق می‌گوید: در «یوم الشدخه» شماری از اصحاب رِسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم زیر دبابه (خَرَک = از افزار جنگی که آن را از پوست و چوب می‌سازند تا افراد در پشت آن پناه گیرند و به دژ حمله کنند) قرار گرفتند و در همین حالت به دیوار طائف حمله کردند تا مگر در آن رخنه‌ای ایجاد کنند. اما ثقیفیان بر سر آنان آهن گداخته به آتش فرو ریختند و مسلمانان از زیر آن بیرون آمدند و دشمنان آنان را با تیر زدند و شماری از آنان را به شهادت

رساندند و رسول خداوند دستور داد که درختانِ انگورشان را ببرّند و مسلمانان شروع به بریدن درختان کردند.

گفتگو با اهل ثقیف

پس از این واقعه ابوسفیان بن حرب و مغیرة بن شعبه به طائف نزدیک شدند و ثقیفیان را ندا دادند و گفتند: امان بدهید تا با شما سخن بگوییم، آنان امان دادند. ابوسفیان و مغیره شماری از زنان قریش و بنی کِنانه را فرا خواندند که به بیرون آیند، زیرا از آن بیمناک بودند که آنها را به اسارت گیرند، اما اهل طائف نپذیرفتند. آمنه، دختر ابوسفیان نیز از جمله زنان قریشیِ حاضر در طائف بود که زنِ عروة بن مسعود بود و داوود بن عروه فرزند اوست.

ابن هشام می‌گوید: برخی هم گفته‌اند: ام داوود، میمونه، دختر ابوسفیان جزو آنان بود که همسر ابی مرّة بن عروة بن مسعود بود که داوود بن ابی مرّه فرزند اوست.

ابن اسحاق می‌گوید: یکی دیگر از آنان فِراسیّه، دختر سوید بن عمرو بن ثعلبه بود که عبدالرحمن بن قارب فرزند اوست.

و یکی دیگر از آنان فقیمیه، امیمه، دخترِ ناسی، امیّة بن قلع بود. اما وقتی که این درخواستشان را نپذیرفتند، پسرِ اسود بن مسعود به آنان گفت: ای ابوسفیان و ای مغیره، آیا حاضرید پیشنهادی بهتر از آنچه که به خاطر آن آمده‌اید به شما بدهم. شما می‌دانید که بنی اسود بن مسعود که در میانه‌ی راهی که از آنجا آمده‌اید، اموالی دارد (رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بین آنجا و طائف در جایی به نام «عقیق» فرود آمده بود که حکایتش گذشت) که در طائف هیچ مالی، با رونق‌تر و پربارتر و آبادتر از اموال بنی‌اسود نیست، و اگر محمد آنجا را ویران سازد، هرگز آباد نمی‌شود، با او سخن بگویید تا آنجا را

برای خود برگیرد و یا آن را برای خداوند و صله‌ی رحم بر جای گذارد، چرا که ما با او چنان خویشاوندی داریم که همگان می‌دانند.

گروهی پنداشته‌اند که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آنجا را برایشان رها کرد.

خوابِ پیامبر صلّی الله علیه وآله وسلم و تعبیر ابوبکر

برای من روایت کرده‌اند که در حال محاصره‌ی ثقیف رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به ابوبکر صدیق فرمود: ای ابوبکر، من به خواب دیده‌ام که کاسه‌ای لبریز از سرشیر به من هدیه داده‌اند و خروسی آمد و نوکی در آن زد و همه‌اش را فرو ریخت.

ابوبکر گفت: در نگاهِ من گزارشِ این خواب چنان است که گمان نمی‌کنم امروز بتوانی به خواسته‌ات درباره‌ی اهل طائف برسی.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: من هم جز این نمی‌اندیشم.

حرکت مسلمانان

آنگاه خویله، دختر حکیم بن امیّة بن حارثة بن أوقص سُلَمی، همسر عثمان بن مظعون گفت: ای رسول خدا، اگر خداوند طائف را بر تو گشود، زیور آلاتِ بادیه، دختر غیلان بن مظعون بن سَلَمه و یا زیور فارعه، دخِتر عقیل را که از پرزینت‌ترین زنان ثقیف بودند، به من ببخش.

برای من چنین روایت کرده‌اند که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در پاسخ به او فرمود: ای خویله، اگر خداوند به من اجازه نداده باشد که امسال ثقیف را بگشایم چه؟

خویله رفت و این سخن را به عمر بن خطاب گفت و عمر به نزد رسول

خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آمد و عرض کرد: ای رسول خدا، خویله چه می‌گوید؟ او گمان می‌کند به او فرموده‌ای که ثقیف را نخواهی گشود.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در پاسخ فرمود: آری من چنین گفتم.

عمر عرض کرد: ای رسول خدا، آیا به تو چنین اجازه‌ای داده نشده است؟

فرمود: نه.

عرض کرد: آیا بانگ بزنم که رهسپار شویم؟

فرمود: آری.

راوی می‌گوید: آنگاه عمر بانگ زد مسلمانان برای بازگشت به مکّه آماده باشند.

حکایت عیینه

وقتی مردم رخت بر بستند که بازگردند، سعید بن عبید بن اسید بن ابی عمرو بن علاج ندا در داد: بدانید که این قوم در جای خود خواهند ماند.

راوی می‌گوید: آنگاه عیینة بن حِصن می‌گفت: آری با شکوه و شوکت.

یکی از مسلمانان به او گفت: ای عیینه، خدا تو را بکشد از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم روی بر می‌گردانی و مشرکان را ستایش می‌کنی؟ حال آن‌که تو برای یاری رساندن به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به اینجا آمده‌ای!

او گفت: خدا می‌داند من نیامده‌ام که همراهِ شما با ثقیف بجنگم، بلکه می‌خواستم محمّد طائف را بگشاید و من از ثقیف دخترکی را به اسارت گیرم و با او درآمیزم که شاید برای من فرزند پسری به دنیا آورد که ثقیفیان قومی زیرک و باهوش هستند.

چند غلامی در دوران محاصره‌ی طائف به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آمده و مسلمان شده بودند و آن حضرت فرمان داد که آنان را آزاد کنند.

ابن اسحاق می‌گوید: کسی که از نظر من در مظانّ اتهام قرار ندارد، برای من از عبداللّه بن مکدّم، یکی از افراد ثقیف برای من روایت کرده است که گفتند: وقتی مردم طائف مسلمان شدند، برخی از آنان ادّعاهایی را درباره‌ی برخی از این غلامان در میان آوردند و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: «نه، اینان، برای خشنودی خداوند آزاد شده‌اند» و یکی از کسانی که در این باره ادّعایی داشت حارث بن کَلَده بود.

آزادیِ ابیّ بن مالک از دست مروان

ابن اسحاق می‌گوید:

پس از این وقایع ثقیف توانست به خانواده‌ی مروان بن قیس دوسی که مسلمان شده و از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم ضدّ ثقیف پشتیبانی کرده بود، دست یابد و اهل ثقیف گمان می‌کردند که آنان از قیس هستند. آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به مروان بن قیس فرمود: ای مروان به نخستین کس از ثقیف که برخورد کردی او را بگیر و خانواده‌ات را از آنان بخواه. و او به ابیّ بن مالک قُشیری برخورد و او را گرفت تا خانواده‌اش را به او برگردانند. آنگاه در این ماجرا ضحاک بن سفیان کلابی برخاست و با اهل ثقیف رایزنی کرد که خانواده‌ی مروان را به او برگردانند و او نیز در عوض ابی بن مالک را آزاد کند و ضحاک بن سفیان به مضمونِ سخنانی که میان او و ابی بن مالک رفته بود، اشعاری سرود:

أتنسى بلائی یا ابیّ بن مالک	غداة الرسول معرضٌ عنک أشوس
یقودک مروان بن قیس بحبله	ذلیلا کما قید الذلول المخیَّس
فعادت علیک من ثقیف عصابه	متى یأتهم مستقبس الشّر یقسبوا
فکانوا هم المولى فعادت حلومهم	علیک و قد کادت بل النفس تیأس

ای اُبَی بن مالک، آیا نیکی مرا در حقّ خود فراموش می‌کنی، آنگاه که پیامبر اکرم نادیده می‌گرفت و از تو روی می‌گرداند.

مروان بن قیس تو را، خوار شده، با طنابش می‌کشید، چنان که حیواناتِ رام و فرمانپذیر را می‌کشند.

گروهی تو را از ثقیف برگرداندند، اگر جوینده‌ی بدی به نزدشان آید، آن را به او دهند.

آنان سرور بودند و خردشان به آنان بازگشت و با تو به نیکی رفتار کردند، درحالی که نزدیک بود، نومید شوی.

ابن اسحاق می‌گوید: «یَسبقوا» از کسی غیر از ابن اسحاق است.

شهدای طائف

ابن اسحاق می‌گوید: شهدایی که مسلمانان در واقعه‌ی طائف تقدیم اسلام کردند، از قرار زیر است.

شهیدان قریشی

از بنی امیّة بن عبد شمس، سعید بن سعید بن عاص بن امیّه و عُرفُطة بن جنّاب، هم‌پیمان آنان از قبیله‌ی اسد بن عوث.

ابن هشام می‌گوید: برخی نام او را غرفطة بن حباب ذکر کرده‌اند، از بنی تیم بن مرّه، عبداللّه بن ابی بکر صدیق که در طائف تیر خورد و پس از وفات رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در مدینه درگذشت. از بنی مخزوم، عبداللّه بن ابی امیّة بن مغیره که در آن روز تیر خورد و شهید شد.

از بنی عدی بن کعب، عبداللّه بن عامر بن ربیعه، هم پیمان آنان.

از بنی سهم بن عمرو، سائب بن حارث بن قیس بن عدیّ و برادرش عبداللّه بن حارث.

از بنی سعد بن لیث، جلیحة بن عبداللّه.

از انصار

از بنی سلمه، ثابت بن جَذَع.

از بنی مازن بن نجار، حارث بن سهل بن ابی صعصعه.

از بنی ساعده، مُنذر بن عبداللّه.

از اوس، رُقَیم بن ثابت بن ثعلبة بن زید بن لوذان بن معاویه.

شمار همه کسانی از اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم که در طائف شهید شدند، دوازده کس بودند که هفت نفر از آنان از قریش، چهار نفر از انصار و یک نفر هم از بنی لیث.

شعری درباره‌ی حنین و طائف

وقتی که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم پس از نبرد و محاصره از طائف بازگشت بجیر بن زُهیربن ابی سلمی در یاد حنین و طائف شعری سرود:

كانت علالةَ يوم بطنِ حنينٍ و غداةُ اوطاسٍ و يوم الأبرق

جَمَعَتْ بإغواء هَوَازِنُ جَمعَها فتبدَّدُوا كالطائر المتمزِّقِ

لم يَمْنَعوا منا مَقاما واحدا إلا جِدَارَهُمُ و بطنَ الخَنْدق

ولقد تَعَرَّضْنا لكيما يَخْرُجُوا فتحصَّنوا منا ببابٍ مُغْلق

ترتدُّ حَسْرانا إلى رَجْرَاجَةٍ شَهْبَاءَ تَلْمَعُ بالمنايا فَيْلَق

مَلْمومةٍ خَضْراءَ لو قَذَفوا بها حَضَنَا لظلّ كأنه لم يُخْلَق

مَشْىَ الضِّرَاءِ على الهَرَاسِ كأنَّنا قُدْرٌ تَفرَّقُ فى القياد و تلتق

فى كل سابغة إذا ما استَحْصنت كالنِّهى هَبَّتْ ريحهُ المترقوق

جُدُلٌ تَمَسُّ فُضولُهُنَّ نِعالَنا من نَسْج داودٍ و آلِ مُحَرِّق

واقعه‌ای که روز وقوع جنگ حنین پیاپی اتّفاق افتاد، در بامدادِ اوطاس (وادی‌ای در سرزمین بنی هوازن) و ابرق (نام ناحیه‌ای است).

با اغوایِ هوازن گروه خود را جمع کردند، آنگاه مانند پرنده‌های پراکنده پخش شدند.
حتّی نتوانستند یک جایْ را از ما باز دارند، مگر دیوارهای دژهای خود و بطنِ خندق را.
ما متعرّض آنان شدیم تا بیرون آیند، امّا از درونِ درهای بسته در دژهای خود پناه گرفتند.
خسته به سوی سپاه انبوه و پر هیجانِ و کاملاً مسلّح خود برگشتند، لشکری، سخت استوار، که برای کشتنِ دشمن، در سلاح‌های خود می‌درخشند.
انبوه و فرا هم آمده با زره‌های سبز که اگر آن را به کوه حَضَن بیندازند، چنان است که گویی هرگز آفریده نشده‌اند.
به شیوه‌ی شیرانِ درّنده بر گیاه هراس راه می‌روند، چنان که گویی ما اسبانی هستیم که پاهایشان را به هنگام راه رفتن به جای دستانشان می‌گذارند و در بند دور می‌شوند و باز می‌آیند.
در هر زره کاملی، آنگاه که جای گرفته‌اند، مانند آبگیری، که بر آن بادی در اهتزاز، وزیده باشد.
زره‌های نیکْ بافتی که دامنه‌هایش به کفش‌های ما می‌خورد و از نوع زره‌هایی است که بافتشان مانند بافت حضرت داود و آل محرِّق (خاندانِ عمرو بن هند، پادشاه حیره) است.

غنیمت‌های حنین

وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم از طریقِ دحنا (حومه‌ی طائف) از طائف بازگشت، همراه با یاران خویش در جِعرانه فرود آمد و اسیران بسیار هوازن هم با آن حضرت همراه بودند. در روزی که آن حضرت از ثقیفِ بازگشت، یکی از اصحاب به حضورش عرض کرد: ای رسول خدا، برای ثقیف دعا کن و آن حضرت دعا کرد: «اللّهمّ اهدِ ثقیف و أتِ بهم = خداوندا، اهل ثقیف را هدایت کن و آنان را باز آور».

آنگاه هوازنیان را به جعرانه آوردند و شش هزار نفر از کودکان و زنان در دست رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم اسیر بودند و تعداد بی‌شماری شتر و

گوسفند را هم غنیمت گرفته بودند.

ابن اسحاق می‌گوید: عمرو بن شعیب، از پدرش و او از جدش عبدالله بن عمرو روایت کرده است: هیأتِ هوازنیان به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آمدند و مسلمان شدند و عرض کردند: ای رسول خدا، ما تباری شناخته شده و عشیره‌ای معروف هستیم و اکنون بلایی بر سر ما آمده که بر تو پنهان نیست. بر ما منّت بگذار که خداوند بر تو منّت گذارد.

راوی می‌گوید: مردی از هوازنیان، که یکی از افراد بنی سعد بن بکر به نام زُهیر و به کنیه‌ی ابوصَرد بود، برخاست و گفت: ای رسول خدا، اکنون شماری از کسانی در جای شتران در بند هستند که از عمّه‌ها و خاله‌ها و دایه‌های تو بوده و زمانی عهده‌دار پرورش تو بوده‌اند و اگر ما به حارث بن ابی شِمر، ابونعمان بن منذر شیر می‌دادیم، آنگاه او با ما چنین جنگی می‌کرد، به مهر و فضل او چشم می‌داشتیم. اما می‌دانیم که تو بهترین کسی هستی که عهده‌دار پرورش او بوده‌ایم.

ابن اسحاق می‌گوید: عمرو بن شعیب، از پدرش و او از جدّش عبدالله بن عمرو برای من روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: فرزندان و زنانتان نزد شما محبوبترند یا اموالتان؟

عرض کردند: ای رسول خدا، شما ما را در گزینش اموال و زن و فرزندان مخیّر گذاشته‌ای. از شما می‌خواهیم که زنان و فرزندانمان را به ما برگردانی. این برای ما خوشایندتر است.

آنگاه فرمود: به اندازه‌ای از اموالتان هم که به من و فرزندانِ عبدالمطّلب می‌رسد، از آنِ شما باد. و وقتی من نماز ظهر را با مردم گزاردم، برخیزید و بگویید: ما درباره‌ی زنان و کودکانمان رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم را نزد مسلمانان و مسلمانان را نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم واسطه می‌کنیم.

آنگاه آنان را به شما بر می‌گردانم. و از آنان می‌خواهم که درباره‌ی اموال و زنان و کودکانتان رواداری کنند.

وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم نماز ظهر را گزارد، برخاستند و همان سخنانی راگفتند که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به آنان فرموده بود.

آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: به اندازه‌ای که به من و فرزندان عبدالمطلّب می‌رسد، از آنِ شما باد. مهاجران هم گفتند: هر سهمی که به ما می‌رسد، مالِ رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم است.

انصار هم گفتند: هر سهمی هم که به ما می‌رسد از آنِ رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم باد. اما اقرع بن حابس گفت: من و بنی تیم سهم خود را می‌خواهیم. عیینة بن حصن هم گفت: من و بنی فزاره هم سهم خود را می‌خواهیم. عباس بن مرداس هم گفت: من و بنی سُلَیم هم سهم خود را می‌خواهیم. اما بنی سلیم گفتند: هر سهمی که به ما می‌رسد از آنِ رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم باد.

سپس عباس بن مرداس به بنی سلیم گفت: شما مرا خوار کردید.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: اگر کسی بخواهد حقّ خود را از این اسیران برگیرد، در آغاز تقسیم اموالی‌که به‌دست آمده‌است، برابر هر انسان شش شتر را درنظر می‌گیرم. فرزندان و زنانِ این مردم را به‌خود آنان‌برگردانید.

ابن اسحاق می‌گوید: ابو وجزه، یزید بن عبید سعدیِ برای من روایت کرده است که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم جاریه‌ای را به نام رَیطه، دخترِ هلال بن حیّآن بن عمیرة بن هلال بن ناصرة بن قصیّة بن نصر بن سعد بن بکر، به علیّ بن ابی طالب بخشید و جاریه‌ای دیگر را نیز به نام زینب، دخترِ حیّان بن عمرو بن حیّان، به عثمان داد و جاریه‌ای دیگر را نیز به عمر بن خطاب رضی‌الله عنه داد که عمر او را به پسرش عبدالله بن عمر بخشید.

ابن اسحاق می‌گوید: نافع، آزاد شده‌ی عبدالله بن عمر از خود ایشان روایت می‌کند که گفت: او را به نزدِ خانواده‌ی مادریِ خود از بنی جُمح فرستادم تا به وضع او رسیدگی کنند و امورش را به صلاح آورند و او را آماده کنند تا این‌که من بروم و خانه‌ی خدا را طواف کنم و به نزدشان برگردم و قصد داشتم وقتی برگشتم به نزدِ او بروم.

ابن عمر می‌گوید: وقتی طوافِ من انجام شد و از مسجد بیرون آمدم، مردم را دیدم که سراسیمه هستند، پرسیدم: قضیه چیست؟

گفتند: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم زنان و فرزندانمان را به ما برگردانده است. من هم گفتم: من هم آن دخترک را که به من بخشیده شده، به شما برمی‌گردانم و او اکنون در میانِ بنی جمح است، بروید و او را بگیرید. آنگاه رفتند و او راگرفتند.

ابن اسحاق می‌گوید: اما عیینة بن حِصن یکی از زنان هوازن را که سنّ و سالی از او گذشته بود، برداشت و گفت: من او را برگرفته‌ام تا برای او در این قبیله زاد و رودی را بر جای گذارم و شاید هم باز خریدش به بهایی گران باشد. وقتی که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم تصمیم گرفت برای باز گرداندنِ هر اسیری شش شتر بپردازد، او باز حاضر نشد آن زن را برگرداند تا این‌که زهیر ابوصُرَد به او گفت: او را از گردنِ خود باز کن، سوگند به خداوند نه دهانی خنک دارد و نه نارپستان است و نه از او فرزندی زاید و نه شوهرش در سوگ او نشیند و نه شیر بسیاری دارد. آنگاه که دختر زهیر به او چنین گفت حاضر شد که او را در برابر شش شتر برگرداند.

گفته‌اند: که عیینه به اقرع بن حابس برخورد و از این امر به او شکوه کرد و گفت: سوگند به خداوند که زنی میانسال و سفید و یا خدمتکار و چاق و چله برنگزیدی.

مسلمان شدن مالک بن عوف نصری

رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم از هیأت اعزامیِ هوازن پرسید: مالک بن عوف چه کار کرد؟

عرض کردند: او همراه با ثقیفیان هم‌اکنون در طائف است.

رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم فرمود: به مالک بگویید اگر مسلمان شود و به نزد من آید خانواده و اموالش را به او بر می‌گردانم و یکصد شتر هم به او خواهم داد.

وقتی مالک این خبر را شنید از طائف بیرون آمد تا به حضور رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم برسد. اما از آن بیمناک بود که مبادا اگر ثقیفیان بدانند که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم برای او چه پیامی فرستاده است، بلایی بر سرش بیاورند و زندانی‌اش کنند. در نتیجه فرمان داد که توشه‌ی او را بر شتران نهند و آماده کنند و دستور داد که اسبش را هم برای او به طائف آورند، اسبش را آوردند و شبانه از آنجا بیرون آمد و بر اسب خود سوار شد و تاخت داد تا این‌که به شترانِ خویش در همان جایی رسید که دستور داده بود آنها را در آنجا نگاه دارند و او سواره حرکت کرد تا این‌که به رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم بپیوندد و در جِعرانه یا مکّه به حضور آن حضرت رسید و رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم خانواده و مالش را به او برگرداند و یکصد شتر را هم به او داد و او هم مسلمان شد و در اسلام خود راستین بود.

مالک بن عوف وقتی مسلمان شد، گفت:

ما إن رأيت ولا سمعتُ بمثله	فی الناس کُلِّهم مثل محمدِ
أوفَی و أعطَی للجزيلِ إذا اجْتُدِی	و متَی نشأيخبرکَ عما فی غد
و إذا الکتيبةُ عَرَّدَت أنيابُها	بالسَّمْهَرِی و ضرب کُلِّ مهنَّد
فَکأَنه ليثٌ علی أَشْبالِه	وسْط الهَباءَةِ خادرٌ فی مَرْصَد

در میانِ همه‌ی مردم، هیچ کس را مانند محمّد ندیده و نشنیده‌ام.
اگر کسی بخششی بخواهد، از هر کس وفادار تر و بخشنده‌تر است و هرگاه بخواهی از آینده به تو خبر می‌دهد.
اگر سپاهی نیش‌هایشِ را با نیزه و هر شمشیر هندی تیز و قوی کند.
تو گویی شیری است که در میانه‌ی غبارهای فراز آمده از کمینگاه برمی‌خیزد.

آنگاه رسول اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم او را در دوباره به زعامت آن دسته از قومش گمارد که مسلمان شده بودند و آن قبایل عبارت بودند از ثماله، سَلِمه و فهم که همراه با آنان با اهل ثقیف می‌جنگند و هرگاه که از آنان کاروانی را می‌دید، آن کاروان را غارت می‌کرد و کار به آنجا انجامید که بر آنان بسیار تنگ گرفت و ابومِحجن بن حبیب بن عمرو بن عُمیر ثقفی گفته است:

هابتِ الأعداءُ جانِبَنَا ثُمَّ تغزونا بنو سَلِمَه
و أتانا مالکٌ بِهِمِ ناقضاً للعهْدِ والحُرُمَهْ
وَ أَتَوْنا فی مَنازِلنا ولقَدْ کنا أُولِی نَقِمَهْ

دشمنان از ما ترسیدند و اکنون بنی سلمه به جنگ با ما برخاسته‌اند.
مالک، با شکستنِ پیمان و حرمت‌ها با آنان به نبرد با ما آمده است.
آنان به خانه‌های ما حمله کردند و ما در گذشته به سختی انتقام می‌گرفتیم.

تقسیم فَی

وقتی که رسول خدا صلّى الله علیه وآله وسلم همه‌ی اسیران حنین را به خانواده‌هایشان بازگرداند، بر مرکب خویش سوار شد [تا به مکّه برود]، اما مردم به حضورش عرض کردند: ای رسول خدا، اکنون غنایمی راکه از قبیل شتران و گوسفندان به دست آورده‌ایم در میان ما تقسیم کن تا این‌که از شدّت ازدحام آن حضرت را به زیر درختی کشاندند و زیر آن درخت ردای آن حضرت از او

برداشته شد و فرمود: «ادّوا علیّ ردایی ایّها النّاس، فواللّه أن لو کان لکم بعدد شجرتِهامة نعما لقسمته علیکم، ثمّ الفیتمونی بخیلاً ولا جبانا ولا کذّاباً = ای مردم ردای مرا به من برگردانید، سوگند به خداوند اگر به تعدادِ درخت‌های تهامه (مکّه و طائف) شتر و گاو و گوسفند نزد من داشته باشید، آنها را بینِ شما تقسیم می‌کنم تا پس از آن مرا بخیل و بددل نپندارید و گمان ناراستین در دل نیاورید».

آنگاه در کنار شتری ایستاد و از کوهانِ آن شتر مویی برداشت و آن را در میان دو انگشت خویش گرفت و آن را بلند کرد و فرمود: «ایّها النّاس، واللّه مالی من فیئکم ولا هذه الوبره اِلّا الخمس والخُمُس مردود علیکم. فأدّوا الخیاط والمخیط، فإن الغلول یکون علی اهله، عاراً و ناراً و شناراً یوم القیامه = ای مردم سوگند به خداوند که از غنیمتی که گرفته‌اید، حتّی این موی، فقط یک پنجم آن از آنِ من است و بر شماست که هر مقدار از آن را که برداشته و پنهان کرده‌اید، بازگردانید و جز یک پنجم مابقی به شما بازگردانده می‌شود و حتی اگر رشته‌ای و یا سوزنی هم برداشته‌اید آن را باید بازگردانید و بدانید که خیانت، در روز قیامت بر خیانت پیشگان ننگ و آتش و مایه‌ی زشتی خواهد بود.

راوی می‌گوید: مردی از انصار که گروهه‌ی ریسمانی مویین برداشته بود، آورد و عرض کرد: ای رسول خدا، آن را برداشته بودم که پالان شترم را که برگشته بود، درست کنم.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: سهم من از آن، مال تو باشد.

او هم عرض کرد: حالا که کار به اینجا انجامیده نیازی به آن نیست، آنگاه آن را از دست خویش بر زمین افکند.

ابن هشام می‌گوید: زید بن اسلم از پدرش روایت کرده است: پس از

واقعه‌ی حنین‌عقیل بن ابی طالب در حالی به نزدِ همسرش، فاطمه، دختر شیبة بن ربیعه رفت که شمشیرش آغشته به خون بود و همسرش گفت: من می‌دانم که تو با دشمنان نبرد کرده‌ای، اما از غنایم مشرکان چه چیزی را با خود آورده‌ای؟

عقیل گفت: بیا و این سوزن را بگیر و لباست را با آن بدوز، آنگاه آن را به سویش پرتاب کرد. تا این‌که شنید منادیِ رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم می‌گوید: هرکس چیزی را برداشته است، حتّی اگر نخ و یا سوزنی هم باشد، باید باز آورد.

عقیل وقتی این ندا را شنید برگشت و گفت: می‌بینم که این سوزن نیز از دست تو رفته است. آن را برداشت و در میان غنایم افکند.

بخشش به دلجویی‌شدگان

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به مولّفة قلوبهم (دلجویی شدگان) که از اشرافِ مردم بودند چیزهایی را بخشید تا با آن از آنان و از افراد قومشان دلجویی شود، چنان‌که به ابوسفیان بن حرب، یکصد شتر و به پسرش، معاویه، یکصد شتر و به حکیم بن حزام یکصد شتر و به حارث بن حارث بن کَلَده، یکصد شتر داد.

ابن هشام می‌گوید: به نُصیر بن حارث بن کعبه یکصد شتر داد که می‌تواند نامش حارث نیز باشد.

ابن اسحاق می‌گوید: به حارث بن هشام هم یکصد شتر و به سهیل بن عمر، یکصد شتر و به حویطب بن عبدالعزّی بن ابی قیس، یکصد شتر و به علاء بن جاریه‌ی ثقفی، هم پیمان بنی زهره، یکصد شتر و به عیینة بن حِصن بن حذیفة بن بدر، یکصد شتر و به أقرع بن امیّه، یکصد شتر داد که اینها

مجموعه‌ی کسانی بودند که یکصد شتر دریافت داشتند.

آنگاه آن حضرت به افرادی دیگر از قریش نیز کمتر از یکصد شتر را داد که برخی از آنان عبارتند از مخرمة بن نوفل زُهری و عمیر بن وهب جمحی و هشام بن عمرو، برادر بنی عامر بن لؤی، که یادم نیست به آنان چند شتر داد و فقط همین را می‌دانم که کمتر از یکصد شتر بود. و به سعید بن یربوع بن عنکثه بن عامر بن مخزوم و به سهمیّ نیز پنجاه شتر داد.

ابن هشام می‌گوید: نام سهمیّ، عدیّ بن قیس بود.

شعر ابن مرداس

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به عبّاس بن مرداس نیز چند شتر داد و او خشمگین شد و با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به تندی سخن گفت و خشم خویش را در شعری بیان کرد:

كانتْ نِهابا تَلافَيْتُها بِكَرِّی على المُهْرِ فی الأَجْرَع
و إيقاظِيع القومَ أَنْ يرقُدُوا إِذا هَجَعَ النَّاسُ لم أَهْجَع
فَأَصْبح نَهْبِی و نَهْب العُبَيْدِ بَيْنَ عُيَيْنَةَ والأَقْرَع
و قَدْ كنتُ فی الحرب ذَا تُدْرَإٍ فَلَمْ أُعْطَ شيئاً ولم أُمْنَع
إلاَّ أَفائلَ أَعْطِيتُها عديدَ قوائِمِها الأَرْبَع
و مَا كان حِصْنٌ ولا حابسٌ يفوقان شَيْخِیَ فی المَجْمَع
و ما كنتُ دون امرىء منهما و مَنْ تَضَعِ اليومَ لا يُرْفَع

آنجا به غنیمتی دست یافتم، آنگاه که سوار بر اسب خود، در ریگزارِ هموار حمله کردم.
مردم را بیدار کردم [و گفتم:] بیدار شوید، چرا که وقتی مردم بخوابند، من نمی‌خوابم.
غنیمت گرفتنِ من و یورش عبید (اسبِ عباس بن مرداس) بینِ عینیه و اَقرع بود.
من در جنگ از قوم خود دفاع می‌کردم و چیزی به من نمی‌دادند و از من دریغ

نمی‌داشتند.
مگر شترانِ کوچکی که آنها را به شمار دست و پای چهارگانه‌شان بخشیدم.
هیچ دژ و مانعی نبود که بتواند در مجمعی بر پدر و پدر بزرگم فایق آید.
من فروتر از هیچ کسِ از آنان نبودم و هرکس امروز را خوار دارد، هرگز بالا نمی‌آید.

ابن هشام می‌گوید: یونس نحویّ بیت ما قبلِ آخر این شعر را برای من چنین خوانده است:

فما کان حِصْن ولا حابس	یفوقان مِرْداسَ فی المَجْمَع

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: او را ببرید و زبانش را از من ببرّید و آن قدر به او بدهید تا راضی شود. چنان‌که معلوم می‌شود قطع زبان او به همین شیوه انجام می‌شد که به او به اندازه‌ای بدهند تا راضی شود.

ابن هشام می‌گوید: یکی از عالمان برای من روایت کرده است که عباس بن مرداس به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آمد و آن حضرت به او فرمود: آیا تو گفته‌ای: «فأصبح نَهْبِي و نهبُ العُبَيْد بين الأقْرع و عُيَيْنة»؟

آنگاه ابوبکر صدّیق گفت: «بین عیینه والأقرع». رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: این دو سخن یکی است. و ابوبکر عرض کرد: گواهی می‌دهم که شما مصداق آن کلام الهی هستید که می‌فرماید: «وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ = ما به او شعر نیاموزاندیم و سزاوارش هم نبود ـ ۶۹/یس»

توزیع غنایم حنین بینِ بیعت‌کنندگان

ابن هشام می‌گوید: عالمی که به او اطمینان دارم، با اسنادِ خویش از ابن هشام زهری و او از عبیدالله بن عبدالله بن عُتبه و او از ابن عباس روایت کرده است که گفت:

افرادی از قریش و دیگر قبایل با رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم بیعت کرده بودند که آن حضرت در جعرانه از غنایم حنین به آنان چیزهای بخشید که آنان عبارت بودند از:

از بنی امیّة بن عبد شمس، ابوسفیان بن حرب بن امیّه، و طلیق بن سفیان بن امیّه و خالد بن اسید بن ابی العِیص بن امیّه.

از بنی عبدالدار بن قصیّ، شیبة بن عثمان بن ابی طَلحة بن عبدالعزّی بن عثمان بن عبدالدار و ابوالسنابل بن بعلک بن حارث بن عمیلة بن سبّاق بن عبدالدار و عکرمة بن عامر بن هاشم بن عبد مناف بن عبدالدّار.

از بنی مخزوم بن یقظه، زهیر بن ابی امیّة بن مغیره، حارث بن هشام بن مغیره، خالد بن هشام بن مغیره، سفیان بن عبدالأسدبن عبداللّه بن عمر بن مخزوم و سائب بن ابی السائب بن عائذبن عبداللّه بن عمر بن مخزوم.

از بنی عدیّ بن کعب، مطیع بن اسود بن حارثة بن نَضله و ابوجهم بن حذیفة بن غانم.

از بنی جمح بن عمر، صفوان بن امیّة بن خلف و أحیحة بن امیّه بن خلف و عمیر بن وهب بن خلفَ.

از بنی سَهم، عدیّ بن قیس بن حُذافه.

از بنی عامر بن لؤی، خویطب بن عبدالعزّی بن ابی قیس بن عبد ودّ و هشام بن عمرو بن ربیعة بن حارث بن حبیِّب.

از قبایل ناشناخته‌تر، از بنی بکر بن عبد مناة بن کنانه، نوفل بن معاویة بن عروة بن صَخر بن رَزن بن یعمر بن نُغاثةَ بن عدیّ بن دِیل.

از بنی قیس (و بنی عامر بن صعصعه و بنی کلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه)، علقمة بن عُلاثة بن عوف بن احوص بن جعفر بن کلاب و لبید بن ربیعة بن مالک بن جعفر بن کلاب.

از بنی عامر بن ربیعه، خالد بن هَوْذَة بن ربیعه بن عمرو بن عامر بن ربیعة بن عامر بن صعصعه و حرملة بن هَوذَة بن ربیعة بن عمرو.

از بنی نصر بن معاویه، مالک بن عوف بن سعید بن یربوع.

از بنی سُلَیم بنَ منصور، عباس بن مرداس بن ابی عامر، برادر بنی حارث بن بُهثة بن سُلَیم.

از بنی غطفان (و هم از بنی فزاره) عیینة بن حِصن بن حذیفة بن بدر.

از بنی تمیم (و نیز از بنی حنظله)، اقرع بن حابس بن عِقال که از فرزندانِ مُجاشع بن دارم بود.

ابن اسحاق می‌گوید: محمّد بن ابراهیم بن حارث تیمی برای من روایت کرده است که یکی از اصحاب به حضور رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم عرض کرد: ای رسول خدا، به عیینة بن حِصن و اقرع بن حابس صدتا - صدتا شتر دادی و به جُعیل بن سراقه‌ی ضمری چیزی ندادی!

رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم فرمود: بدانید، به ذات مقدّسی که جان محمّد در دست قدرت اوست، جعیل بن سراقه از زمینی پُر از مال دنیا بهتر است، همه مانند عیینة بن حصن و اقرع بن حابس هستند، اما من از آنان دلجویی کردم تا مسلمان شوند و جعیل بن سراقه را به اسلام او واگذاشتم [تا خداوند پاداش او را بدهد].

اعتراض ذی الخویصره‌ی تمیمی

ابن اسحاق می‌گوید: ابوعبیدة بن محمّد بن عمّار بن یاسر، از مِقسم، ابی القاسم، آزاد شده‌ی عبداللّه بن حارث بن نوفل برای من روایت کرده است که گفت: من و تلید بن کلاب لیثی با همدیگر رفتیم تا این‌که عبداللّه بن عمرو بن عاص را دیدیم که خانه‌ی کعبه را طواف می‌کرد و کفش‌هایش هم در دستانش

آویزان بود، به او گفتم: آیا وقتی که پس از واقعه‌ی حنین آن تمیمی داشت با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم سخن می‌گفت، حضور داشتی؟

گفت: آری، مردی از بنی تمیم به نام خُوَیصره آمد و بالای سرِ رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم که داشت غنیمت‌ها را در بینِ مردم تقسیم می‌کرد، ایستاد و گفت: ای محمّد، من دیدم که امروز چه کردی!

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: آری، اما چگونه دیدی؟

گفت: من دیدم که به داد رفتار نکردی.

عبدالله گفت: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم خشمگین شد و فرمود: وای به حال تو، اگر من به داد رفتار نکنم، پس چه کسی به داد رفتار می‌کند!

عمر بن خطاب گفت: ای رسول خدا، او را نکشم؟

فرمود: نه، رهایش کن، اگر او را به حال خود نگذاری، برایش پیروانی پیدا می‌شوند که با ژرف‌نگری بیشتری این قضیه را دستاویز خود قرار می‌دهند و چنان از دین بیرون می‌روند که تیر از چلّه برهد و در آهن و پیکانِ تیر می‌نگرد و چیزی نمی‌بیند، آنگاه در تیر می‌نگرد، باز چیزی نمی‌یابد. سپس در کناره‌اش می‌نگرد، باز چیزی نمی‌یابد و سرانجام با خود شکنبه و خون را می‌برد.

ابن اسحاق می‌گوید: محمّد بن علیّ بن حسین نیز مانندِ همین حدیث ابوعبیده را روایت کرده و ذوالخویصره بر آن نام گذارده بود.

شعر حسان ثابت

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی نجیح از پدرش نیز چنین روایتی را نقل کرده است.

ابن هشام می‌گوید: وقتی که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم غنایم را در

بینِ قریش و دیگر قبایل تقسیم کرد و به انصار چیزی نداد، حسان بن ثابت، با عتاب شعری سرود و گفت:

زادت هُمومٌ فماء العین منحدِرُ	سَحًّا إذا حَفَلَتْهُ عَبْرَةٌ دِرَرُ
وَجْـداً بشمَّاءَ بَهْكَنَةٌ	هَیْفَاءُ لا دَنَسٌ فیها ولا خَوَر
دَعْ عنک شَمّاءَ إذ کانت مودَّتُها	نَزْراً و شرّ وِصالِ الواصلِ النَّزِر
وَأْتِ الرسول فقل یا خیر مؤتَمَنٍ	للمؤمنین إذا ما عُدِّدَ البَشَر
علامَ تُدْعَی سُلَیْمٌ وَهْی نازحةٌ	قُدَّامَ قوم هُمُ آوَوْا و هُمْ نَصَرُوا
سَمَّاهُمُ اللّهُ أَنصاراً بنَصْرِهِم	دِینَ الهُدَی و عَوانُ الحرب تَسْتَعِر
و سارعوا فی سبیل اللّه و اعترفُوا	للنائبات و ما خَامُوا و ما ضَجِروا
والناس أَلْبٌ علینا فیک لیس لنا	إلا السیوفَ و أطراف القَناوَزَرُ
نُجالِدُ الناسَ لا نُبْقِی علی أَحَدٍ	ولا نُضَیِّعُ ما تُوحِی به السُّوَر
ولا تَهِرّ جُنَاةُ الحرْب نادیَنَا	و نحنُ حین تَلَظَّی نارُها سُعُر
کما رددنا ببدر دون ما طَلَبُوا	أهلَ النّفاق و فینا یُنْزَلُ الظَّفَر
و نحن جُندُک یوم النَّعْف من أُحُد	إذْ حزَّبتْ بَطَراً أحْزَابَها مُضَر
فما وَنِینا و ما خِمْنا و ما خَبَرُوا	مِنَّا عِثارا و کل الناس قد عَثَرُوا

شمّاء را از خود باز دار، وقتی که درستی‌اش اندک باشد و کمترین وصال، دیدارِ اندک است.
به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم برو و عرض کن: ای بهترین پیامبر مورد اطمینان برای مؤمنان، آنگاه که انسان‌ها را بشمارند.
سلیم به چه چیزی فرا خوانده می‌شوند، درحالی که روبه روی مردمانی قرار گرفته‌اند که مؤمنان را پناه داده و یاری کرده‌اند.
خدا آنان را به دلیل یاری کردنشان، انصار نامیده است، زیرا دینِ هدایت را یاری کرده‌اند و درحالی که جنگ‌ها به دنبالِ همدیگر افروخته می‌شدند.
در راه خدا شتافتند و در برابر ناگواری‌ها پایداری کردند و نترسیدند و دلتنگ نشدند.
مردم درباره‌ی تو ضدِّ ما جمع شده‌اند و ما جز شمشیرها و نیزه‌ها پناهگاهی نداریم.

با مردم می‌جنگیم و کسی را از نظر نمی‌اندازیم و آنچه را که سوره‌های قرآن به آن اشارت دارد، تباه نمی‌کنیم.
آنان که به جنگ درآمده‌اند، مجلسِ ما را خوش نمی‌دارند، امّا ما وقتی که آتشش برافروزد، زبانه‌اش خواهیم بود.
چنان که در جنگ بدر خواسته‌ی منافقان را نپذیرفتیم و آیات پیروزی درباره‌ی ما نازل می‌شود.
ما در واقعه‌ی اتّفاق افتاده در پایین دستِ کوه در اُحُد، سربازانِ او بودیم، آنگاه که مُضَر از روی غرور گروه‌های مختلفش را جمع کرد.
پس سست نشدیم و نترسیدیم و کسی از لغزش ما، در آن جایگاه که همه مردم می‌لغزند، خبر نداد.

واکنش انصار و پاسخ حضرت رسول صلّی اللّه علیه وآله وسلم

ابن هشام می‌گوید: زیاد بن عبداللّه برای من روایت کرده است که ابن اسحاق گفته است: عاصم بن عمر بن قتاده، از محمود بن لبید و او از ابوسعید خدریّ روایت کرده است که گفت: وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم این عطایا را در میان قریش و دیگر قبایل عرب تقسیم کرد و هیچ یک از انصار از جمله‌ی آنان نبودند که عطایایی دریافت داشتند، گروهی از انصار در دلِ خود احساس کردند که حقّ آنان رعایت نشده است تا این‌که سخنانِ نه چندان زیبنده‌ی بسیاری در میان آمد و حتی یکی از آنان گفت: سوگند به خداوند که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم قوم خود را دیده است [و ما را فرامَوش کرده است] و سعد بن عباده به حضور آن حضرت رسید و عرض کرد: ای رسول خدا، این گروه از انصار در دلِ خود درباره‌ی شما اندیشه‌هایی می‌کنند و می‌گویند که وقتی از این قوم به غنایمی دست یافتی آن را بینِ قوم خود تقسیم کردی و عطایای فراوانی را در میان قبایل عرب تقسیم کردی و برای این گروه از انصار از آن سهمی مقرّر نشد.

عرض کرد: ای سعد، تو در این باره چه می‌اندیشی و چرا جواب آنان را ندادی؟

عرض کرد: ای رسول خدا، من هم یکی از آنان هستم [چه توانم گفت].

فرمود: برو قومِ خود را در آنجا جمع کن.

راوی می‌گوید: سعد رفت و انصار را جمع کرد. آنگاه افرادی از مهاجران هم به آنجا آمدند، به آنان کاری نداشت و در جمع وارد شدند، اما گروهی دیگر آمدند آنان را برگرداند.

وقتی مردم جمع شدند، سعد به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آمد و عرض کرد: آن گروه از انصار جمع شده‌اند. آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به نزد آنان آمد و خداوند را چنان‌که باید حمد و ستایش گفت: سپس فرمود: «یا معشرالأنصار، ما قالةٌ بلغتنی عنکم، وَجَدة وجدتموها علیّ فی انفسکم؟ الم آتکم ضُلّالاً فهدا کم اللّه، وعالةً فأغناکم اللّه، و اعداءً فألّف اللّه بین قلوبکم! = ای گروه انصار، این چه سخنِ نازیبنده‌ای است که از شما به من رسیده است و شما در دلِ خویش نسبت به من کدورتی یافته‌اید؟ آیا من زمانی به میان شما نیامدم که گمراه بودید و خداوند شما را هدایت کرد و بینوا بودید و خداوند شما را بی‌نیاز ساخت و با همدیگر دشمن بودید و خداوند دلهایتان را با همدیگر الفت داد».

عرض کردند: آری، خداوند و رسول او بیشتر از هر کسی به ما نعمت و فضل ارزانی داشته‌اند.

فرمود: «ألا تجیبونی یا معشرالأنصار = ای گروه انصار آیا به من پاسخ نمی‌دهید؟»

عرض کردند: چه پاسخی به شما بدهیم ای رسول خدا. منّت و فضل از آنِ خداوند و رسولِ اوست.

فرمود: «أما والله لو شئتم لقلتم، فَلَصدقتم ولصُدِّقتم! آتيتنا مكذَّباً، فصدَّقناک، مخذولاً فنصرناک، طريداً فآويناک، و عائلاً فآسيناک. اوجدتم يا معشرالأنصار فى انفسكم فى لعاعةٍ من الدّنيا تألّفت بها قوماً ليسلموا، و وكلتكم إلى اسلامكم، ألا ترضونَ يا معشرالأنصار أن يذهب النّاس بالشاة والبعير و ترجعوا لرسول اللّه إلى رحالكم؟ فوالّذى نفس محمدٍ بيده لولا الهجرة لكنت امرأ من الأنصار ولو سلک النّاس شعباً وسلكت الأنصار شِعباً، لسلكتُ شِعب الأنصار، اللّهمّ ارحم الأنصار، و ابناء الأنصار، و ابناءَ ابناء الأنصار = خدا می‌داند که اگر شما بخواهید می‌توانید بگویید [و هم راست گفته‌اند و هم شما را تصدیق می‌کنند]: زمانی به نزد ما آمدی که قومت تو را تکذیب می‌کردند و ما تصدیق کردیم. آنان تو را رانده بودند و ما تو را یاری کردیم. آنان تو را طرد کرده بودند، ما به تو پناه دادیم، فقیر بودی، ما از اموال خود به تو بخشیدیم. ای گروه انصار شما به این خاطر بداندیشی در دل آورده‌اید که گروهی از مردم از خرّمی دنیا برخوردار شده‌اند، من با این کار از گروهی دلجویی کرده‌ام تا آنان مسلمان شوند و شما را به اسلامِ خودتان واگذارده‌ام. ای گروه انصار، آیا خشنود نمی‌شوید که مردم با گوسفند و شتر به خانه‌هاشان باز گردند و شما همراه با رسول خدا به سرزمین خویش باز گردید؟ سوگند به ذاتی که جان محمّد به دست قدرتِ اوست، اگر هجرت نمی‌بود، من هم یکی از افراد انصار بودم و اگر همه‌ی مردم به راهی روند و انصار به راهی دیگر روند، من به راه انصار می‌روم. خداوندا، انصار را ببخشای، فرزندان انصار را ببخشای، فرزندانِ فرزندانِ انصار را هم ببخشای».

راوی می‌گوید: آنگاه آنان چنان گریستند که ریش آنان از اشک تر شد و گفتند: ما به این‌که رسول خدا، سهم و بهره‌ی ما باشد، خشنود هستیم. آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم از نزد آنان رفت و مردم نیز پراکنده شدند.

عمره‌ی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم از جعرانه

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم برای عمره از جعرانه بیرون رفت و فرمان داد که باقی مانده‌ی غنیمت را در «مجنّه»، در نواحیِ «ظهران» نگاه دارند. وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم از عمره‌ی خویش فراغت یافت، تصمیم گرفت که به مدینه بازگردد و عتّاب بن أسید را به کارگزاریِ مکّه گمارد و همراه با او معاذ بن جبل را نیز در آنجا گذاشت تا امور دینی را به مردم بیاموزاند و به آنان قرآن یاد دهد و باقی مانده‌ی غنیمت را هم با خود به مدینه برد.

ابن هشام می‌گوید: از زید بن اسلم برای من روایت شده است که گفت: وقتی پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم عتّاب بن اسید را به کارگزاری مکّه گمارد، به ازای هر روز برای او یک درهم مقرّری معیّن کرد و او برخاست و برای مردم سخنرانی کرد و گفت: ای مردم، گرسنه باد شکم کسی که به یک درهم بسنده نکند، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به ازای هر روز برای من یک درهم مقرّری معین کرده است و من دیگر به کسی نیازی ندارم.

فرمان عمره‌ی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم

ابن اسحاق می‌گوید: عمره‌ی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم در ماه ذی‌القعده انجام گرفت و آن حضرت در روزهای باقی مانده از ذی‌العقده و یا در ماه ذی الحجّه به مدینه بازگشت.

ابن هشام می‌گوید: بنا بر نظر ابوعمرو مدنی، شش روز از ذی القعده مانده بود که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم به مدینه برگشت.

ابن اسحاق می‌گوید: در آن سال حجّ مردم در زمان مرسوم در میان عرب انجام گرفت و در آن سال که سال هشتم هجری بود، مردم با عتّاب بن أسید مراسم حج را به جای آوردند و اما اهل طائف که هنوز مشرک بودند و از پذیرش اسلام سرباز می‌زدند، از هنگام ذی‌القعده، که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم از آن دیار بازگشت تا ماه رمضان سال نهم هجری در طائف باقی ماندند.

حکایت کعب

وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم از طائف بازگشت، بُجَیر بن زهیر بن ابی سُلمی به برادرش کعب بن زُهیر نامه‌ای نوشت و به او خبر داد که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم افرادی را که در مکّه ایشان را هجو می‌کردند و آزار می‌رساندند، کُشت و برخی دیگر از شاعران قریش هم از قبیلِ ابن الزّبعری و هبیرة بن ابی وهب به اطراف گریختند و اگر تو هم به خودت َعلاقه داری به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم برو که اگر کسی توبه کنان به او بپیوندد، او را نمی‌کشد، اگر حاضر نیستی چنین کاری کنی به سرزمینی بگریز که بتوانی در آنجا نجات پیدا کنی.

کعب اشعاری دارد که در آن می‌گوید:

أَلاَ أبلغا عَنِّی بُجَیْراً رِسالَةً فَهَلْ لکَ فیما قلتُ وَیْحَکَ هَلْ لَکَا؟
فَبیِّن لنا إِنْ کنت لستَ بفاعلٍ عَلَی أی شیءٍ غیرِ ذلک دَلَّکَا
عَلَی خُلُقٍ لَمْ أُلْفِ یَوْماً أَباً لَه عَلَیْهِ وَمَا تُلْفِی عَلَیْهِ أَباً لکا
فَإِنْ أنتَ لم تفعلْ فلستُ بآسف ولا قائل إِمّا عَثَرْتَ: لَعاًلَکا
سَقَاکَ بها المأمونُ کَأْساً رَوِیَّةً فأنهلَکَ المأمونُ مِنْها وَعَلَّکا

زنهار، این پیام را از جانب من به بُجیر برسانید [و بپرسید:] وای به حالت، آیا تو در آنچه گفته‌ام نقش داری؟

به ما آشکارا بگو اگر نمی‌توانی کاری بکنی، تو را به چه کاری جز این رهنمون شده‌اند.

بر اخلاقی که هرگز آن را در هیچ کس از نیاکانمان نیافته‌ام و تو نیز پدرت را بر آن نخواهی یافت.

پس اگر تو چنین نکنی من دریغ نمی‌خورم، امّا اگر از جای بلغزی برایت دعا نمی‌کنم لغزشت را جبران کنی.

پیامبر امین الهی تو را از آن ساغر، سیراب، نه یک بار، بلکه دو بار نوشانده است.

ابن هشام می‌گوید: در این شعر گاهی واژه‌ی «مأمون» را «مأمور» روایت کرده‌اند. و عبارت «فیبیّن لنا» در مصرع نخستِ بیت دوّم از ابن اسحاق نیست. و برخی شعرشناسان این شعر را چنین روایت کرده‌اند:

مَنْ مُبْلِغٌ عنی بُجَیْرا رسالة فهل لک فیما قلتُ بالخَیْفِ هل لَکا
شَرِبت مع المأمون کأساً رَوِیَّةً فأنهلَک المأمونُ منها و عَلَّکا
و خالفْتَ أسبابَ الهُدَی واتَّبعتَهُ علی أی شیء وَیْبَ غیرِک دَلَّکا
علی خُلُقٍ لم تُلْفِ أُمّاً ولا أبا علیه و لم تُدْرِک علیه أَخالَکا
فإِنْ أنتَ لم تفعل فلستُ بآسف ولا قائلٍ إِمّا عَثَرْتَ: لَعاً لَکا

کیست که این پیام را از سوی من به بُجیر برساند [و بپرسد:] آیا تو درباره‌ی آنچه در فرودستِ کوه گفته‌ام نقشی داری؟

با پیامبر امین از ساغری، شربتی نوشیده‌ام و سیر شده‌ام و او هم بار نخست و هم بار دیگر

از آن نوشیده است.
با اسبابِ هدایت مخالفت ورزیدی و از چه روی از دیگران پیروی کردی و مانند آنان نابود شدی.
بر اخلاقی که هیچ مادر و پدری را بر آن نیافتی و نیز هیچ برادری را.
اگر تو چنین نکنی، من دریغ نخواهم خورد و اگر از جای بلغزی برایت دعا نمی‌کنم، لغزشت را جبران کنی.

آنگاه این اشعار را به بجیر فرستاد و وقتی اشعارش به بجیر رسید، روا ندانست که آن را از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم پنهان کند و آن را برای آن حضرت خواند و وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم عبارتِ «سقاک بها المأمون» را شنید، فرمود: او با عین حال که دروغگوست، این راست را گفته است که من «مأمون» هستم. و وقتی عبارتِ «علی خلق لم تُلفِ أما ولا أبا علیه» را شنید، فرمود: آری، راست می‌گوید، پدر و مادرش چنین آیینی را ندیده‌اند.

آنگاه بجیر در پاسخ به کعب گفت:

مَنْ مُبلِغٌ کعباً فهلْ لکَ فی التی — تلوم علیها باطلا و هْیَ أحْزَمُ
إلی اللّه (لا العُزَّی ولا اللاتِ) وحْدَه — فتنجو إذا کان النَّجاء و تَسلم
لَدَی یومِ لا ینجُو ولیس بمُفْلِتٍ — من الناس إلا طاهرُ القَلْب مُسْلِم
فدینُ زهیر و هو لا شیءَ دینُه — و دین أبی سُلْمَی علیَّ مُحرَّم

کیست که از من به کعب خبر برساند، آیا تو را در باطلی که بر آن نکوهش کنند و آن به حزم نزدیکتر است، نقشی داری؟
تنها به خدا (نه به عزّی و لات) می‌توانی رهایی یابی اگر نجاتی در میان باشد و مسلمان شوی.
در آن روزی که از مردم تنها کسانی نجات و رهایی می‌یابند که پاکدل و مسلمان باشند.
پس دین زُهیر، که دین به شمار نمی‌آید و دین ابی سلمی بر من حرام است.

مسلمان شدنِ کعب بن زهیر و قصیده‌ی لامیه‌ی او

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی پاسخِ نامه به کعب رسید، زمین بر او تنگ آمد و دلش به حال خودش سوخت و دشمنانش بسیار بر این نکته پای فشردند که اگر به نزد محمّد بروی، کشته خواهی شد. آنگاه هیچ راه گریزی نیافت.

قصیده‌ی لامیه‌ی خود را سرود که در آن رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم را ستایش کرده و از بیم خود و دشمنان سخن‌چین خود در آن سخن گفت، سپس به راه افتاد و به مدینه رفت و در آنجا چنان‌که برای من روایت کرده‌اند به خانه مردی از جهینه رفت که با او آشنایی داشت و صبحِ روز بعد در حالی که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم برای نماز صبح به مسجد آمده بود، او را به حضور آن حضرت آورد و با آن حضرت نماز گزارد، آنگاه اشاره کرد که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم اوست. برخیز و به نزد آن حضرت برو و از او امان بخواه.

برای من چنین گفته‌اند که او برخاست و به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رفت و نزدش نشست و دستش را در دست آن حضرت گذاشت و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم او را نمی‌شناخت.

عرض کرد: ای رسول خدا، اگر کعب بن زهیر توبه کند و مسلمان شود و از تو امان بخواهد، اگر من او را به نزد تو بیاورم توبه و مسلمانی او را خواهی پذیرفت؟

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: آری.

عرض کرد: ای رسول خدا، من کعب بن زهیر هستم.

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمر بن قتاده برای من روایت کرده است که مردی از انصار از جای برجست و به سوی او شتافت و عرض کرد: ای رسول خدا، بگذار که گردنِ این دشمنِ خدا را بزنم.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: دست از او بردار که او آمده تا توبه کند و از عملکرد گذشته خود پشیمان است.

راوی می‌گوید: کعب به دلیل همین کاری که آن مرد انصاری کرده بود، کینه‌ی انصار را به دل گرفت و در شعر خود فقط از مهاجرین بسیار به نیکی یاد می‌کند.

کعب به هنگام رسیدن به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در مدینه در قصیده‌اش می‌گوید:

بانَتْ سُعادُ فقلبی الیومَ مَتْبولُ	مُتَیَّمٌ إثْرَها لم یُفْدَ مَکْبُولُ
و ما سعادُ غداةَ البَیْنِ إذْ رحلوا	إلا أَغَنٌّ غَضیضُ الطَّرْفِ مَکْحُول
هیفاءُ مُقبلةً عَجْزاءُ مُدْبِرةً	لا یُشْتکَی قِصَرٌ مِنها ولا طُول
تَجْلو عَوارضَ ذی ظَلْم إذا ابتسمتْ	کأَنه مُنْهَلٌ بالرّاح مَعْلُول
شُجَّتْ بذی شَبَمٍ من مَاءِ مَحْنِیَةٍ	صَافٍ بأبطحَ أضْحَی وهْوَ مَشْمُولُ
تَنْفِی الریاحُ الْقَذَی عنهُ و أَفرَطَهُ	من صَوْبِ غادیةٍ بیضٌ یَعالیل
فیا لَها خُلّةً لو أنها صَدَقَتْ	بوعدها أولوَ أن النُّصحَ مَقبول
لکنها خُلَّةٌ قد سِیط من دمها	فَجْعٌ و وَلْعٌ و إخلافٌ و تبدیل
فما تدوم علی حال تکون بها	کما تَلَونُ فی أثوابها الغُول
و ما تُمَسّک بالعهدی الذی زعمت	إلا کما یَمسِک الماء الغرابیل
فلا یغرَّنْکَ ما مَنَّت ومَا وَعَدَت	إنّ الا مانیَّ والأحلامَ تضلیلُ
کانتْ مواعیدُ عُرْقوبٍ لها مثلا	و ما مواعیدُها إلا الأباطیل
أرجو و آملُ أن تدنو مودّتُها	و ما إخالُ لدینا منکِ تَنْویل
أمْسَتْ سُعاد بأرض لا یُبلِّغها	إلا العتاقُ النَّجیباتِ المراسیل
و لن یُبلِّغها اِلّا عُذَافِرة	لها علی الأَیْن إرقال و تَبْغیل
من کل نَضّاخة الذفْری إذا عَرِقت	عُرْضَتُها طامس الأعلام مجهول

ترمی النِّجادَ بعَیْنَی مُفردٍ لَهَقٍ   إذا توقَّدَتِ الحِزَّانُ والمِیل
ضخمٌ مُقَلَّدها فَعْمٌ مقیَّدُها   فی خَلْقِها عن بنات الفحل تَفضیل
غَلْباءُ وَجْناءُ عُلْکُومٌ مُذَکَّرة   فی دَفِّها سَعَةٌ قُدَّامُها مِیل
وجِلْدها من أُطُومٍ ما یؤیِّسه   طِلْح بضَاحِیَة المَتْنَیْن مهْزول
حَرْفٌ أَخوها أَبوها من مُهَجَّنةٍ   و عمُّها خَالُها قَوْداءُ شِمْلیل
یَمْشی القُرادُ علیها ثم یُزلِقُهُ   مِنْها لَبان و أَقْراب زَهالیل
عَیْرانَةٌ قُذِفتْ بالنَّحْض عن عُرُضٍ   مِرْفَقُها عَنْ بَناتِ الزَّوْرِ مَفْتُول
کأنَّما فاتَ عَیْنیها و مَذْبَحِها   من خَطْمِها و من اَللَحْیَیْنِ بِرْطیل
تُمِرُّ مثلَ عَسِیب النخْل ذا خُصَل   فی غارِزٍ لم تَخَوَّنْهُ الأَحالیل
قَنْوَاءُ فی حُرَّتَیها لِلْبَصیربها   عِتْقٌ مُبِینٌ وفی الخدَّین تَسْهیل
تَخْدِی علی یَسَرَاتٍ وهْیَ لا حِقَةٌ   ذوابلٍ مَسُّهُنَّ الأرضَ تحلیل
سُمْرِ العُجَایات یَتْرکْنَ الحصیَ زِیَماً   لم یَقِهِنَّ رُؤُوسَ الأُکْمِ تنعِیلُ
کأَنَّ أوبَ ذراعیها و قد عَرِقَتْ   و قد تلَّفع بالقُورِ العَساقیل
یوماً یظل به الحِرْباء مُصْطَخِداً   کأَنَّ ضاحِیَه بالشَّمْسِ مَمْلُول
وقال للقَوْم حادِیهم وقد جَعلت   وُرْقُ الجَنادِب یَرکُضْن الحَصاقِیلوا
شَدَّ النَّهارِ ذرَاعَا عَیْطَلٍ نَصَف   قامت فجاوَبها نُکْدٌ مَثاکیل
نَوَّاحة رِخوَة الضَّبْعین لیس لها   لَمَّا نَعَی بِکْرَها الناعون مَعْقُول
تَفْرِی اَللَبانَ بکَفَّیْها و مدرَعُها   مُشَقَّقٌ عن تَراقیها رَعابیل
تَسْعی الغُواة جَنابَیْها و قولُهم   إنک یابنَ أبی سُلْمی لَمَقْتول
و قال کل صدیق کُنْتُ آمُلُه   لا أُلْهِیَنَّکَ إنی عنک مَشْغُول
فقُلت خلُّوا سبیلی لا أبالکُم   فکُلّ ما قَدَّر الرحمنُ مَفْعُول
کل ابنِ أنثی و إن طالت سلامتُه   یوماً علی آلة حَدْباء مَحْمول
نُبِّئْتُ أن رسول اللّه أعطاک نافِلَةَ   القرآن فیها مواعیظٌ و تَفْصِیلُ

لا تأخذنّى بأقوال الوُشاء ولَمْ أُذْنِب ولو كثُرت فى الأقَاويل

لقد أقُوم مقاماً لو يقُوم به أرى وأسمعُ ما لو يَسْمعُ الفِيل

لظَلّ يَرْعَدُ إلا أَنْ يكون له من الرَّسول بإِذن اللّه تنْويل

حتى وضعتُ يَمينى ما أُنازِعه فى كفٍّ ذى نَقِمات قِيلُه القيل

فَلَهْوَ أخوفُ عندى إذ أكلِّمه و قيل إنک منْسوب وَ مسئُول

من ضَيْغمٍ بضَراء الأرض مُخْدَرُهُ فى بَطْن عَثَّر غِيلٌ دُونهُ غِيلُ

يَغْدُو فيُلْحِم ضِرْغامين عيشُها لحمُ من الناس مَعتفور خَراديل

إذا يُساوِر قِرناً لا يَحِلّ له أن يترک القِرن إلا وهو مَفْلُول

منه تَظَلّ سِباع الجو نافرةً وَلاَ تَمَشّى بواديه الأراجِيل

ولا يزال بواديه أخوثِقَةٍ مُضَرَّجُ البزّ والدُّرسانِ مَأكول

إن الرسولَ لنُور يُسْتَضاء به مُهَنَّد من سُيوفِ اللّه مَسْلول

فى عُصْبة من قُريش قال قائلُهم بَبَطن مكة لما أَسْلَمُوا زُولُوا

زالوا فما زال أنكاسٌ ولا كُشُف عند اللِّقاء ولا مِيلٌ مَعازيل

شُمّ العَرانين أبْطال لَبُوسُهم من نَسْج داوُد فى الهَيْجا سَرَابِيل

بِيضٌ سَوابغ قد شُكَّت لَها حَلَق كأنّها حَلَق القَفْعاء مَجْدُول

ليسُوا مَفاريح إن نالت رماحُهُم قوماً وليسوا مجازيعاً إذا نيلوا

يَمْشُونَ مشْى الجمال الزُّهْر يَعْصِمهم ضرْبٌ إذا عَرَّد السودُ التَّنابِيلُ

لاَ يقَع الطَّعْنُ إلا فى نُحورهم و ماهم عن حِياض الموت تَهليل

سعاد (محبوب من) بسی دور شد و بین من و او فراق افتاد و دلِ من امروز از عشق بیمار است، به دنبال آن خوار و اسیر و دربند.

در آن صبحگاه که محبوبِ من [با خویشانِ خود] کوچ کردند، آوازش مانند بچه آهوان از خیشوم برمی‌آمد و سستْ نگاه و سرمه‌سا بود.

باریکْ میان [و پیش] آینده و فربه و با قامتی میانه [نه چندان بلند قد که به زشتی گراید و نه چندان کوتاه قد که بر او عیب گیرند]

وقتی لبخند بزند، دندان‌های آغشته به آب دهنش می‌درخشد و از خوشبویی تو گویی پشت سر هم چیزی نوشیده است.
با آبی سرد آمیخته شد، از آبِ خَمِ وادی، آبی که در آبراهه‌ی فراخ به هنگام چاشت روان است و باد شمال بر آن وزیده و سردش کرده است.
بادها خاشاک را از آن زدوده‌اند و آن را از بارانِ ابر صبحگاهی پُر کرده و از آبِ کوه‌های بلند نیز در آن فرو ریخته شده است.
چه مایه دوستانه خواهد بود که او به وعده‌اش وفا کند و یا این که خیرخواهی پذیرفته شود.
امّا آن عشقی است که به خون و گوشتش، اندوهگینْ ساختن و دروغ و خلافِ وعده و دگر ساختن آمیخته است.
همواره به حالی که از آن برخوردار است، پایدار نیست، گویی جنّ افسونگر در جامه‌اش همواره رنگ عوض می‌کند.
به پیمان‌های خود چنان پایبند نیست، همچو آب که آن را در غربال فرو ریزند.
آرزوها و وعده‌هایش تو را فریفته نسازد، زیرا آرزوها و رؤیاها مایه‌ی گمراهی است.
خلافِ وعده‌های عرقوب (مردی که در این کار ضرب‌المثل بود) در او مصداق می‌یابد و وعده‌هایش همه باطل است.
امیدوارم و آرزو می‌کنم دوستی‌اش نزدیک شود و گمان نمی‌کنم بخشش تو هیچگاه به ما برسد.
سُعاد شبانگاهان به سرزمینی رسید که جز اسبانِ برگزیده و نژاده و تیز رو نمی‌توانند کسی را به آنجا برسانند.
و جز شترانِ استوار و بزرگ که در حال خستگی هم به انواعِ مختلف به راه خود ادامه می‌دهند.
شتری که از شدّتِ راه رفتن همواره عَرَق می‌ریزد و نشانه‌های راه را به نیکی می‌شناسد و ناشناخته‌ها را به دلیل سَفَر بسیار تشخیص می‌دهد.
او بسیار تیزچشم است و همه‌ی نشانه‌های پنهانِ راه را به نیکی می‌بیند، تو گویی چشمانش مانند چشمانِ گاوهای نَرِ وحشیِ سپید در شدّت گرما در جایْ‌های درشتناک و انباشته از شن‌ریزه‌ها راه می‌سپارد.
جایگاهِ قلّاده‌اش در گردن بزرگ و جایگاهِ [دست و] پابندهایش پُر است و در آفرینش،

چنان استخوان‌های بزرگ دارد [و می‌تواند بار بردارد] که بر دیگر هم‌نوعانِ خود برتری دارد.

گردن‌های زمخت دارد و سختْ کوهان و درشت و فراتر از نرینه اشتران، پهنْ پهلو و دراز گردن [و بلندگام.]

پوستش به غایت نرم است (همچو زرّافه) [یا سخت مانند لاک پشت] که کنه‌ی لاغر [و گرسنه] در آن، وقتی که در معرض آفتاب قرار گیرد، راهی برای نفوذ نمی‌یابد.

چنان نژاده و برگزیده است که در نَسَبش هیچ بیگانه‌ای راه نیافته، دراز گردن و تُندرو است.

کنه‌ها بر آن راه می‌روند، امّا آنان را می‌لغزاند و فرو می‌افتند، از آن جمله میانه‌ی سینه و تهیگاهش لغزان است.

همچو گورخران، [تیز] که پُر گوشت از کناره‌ای انداخته باشند و آرنج‌هایش از دنده‌های سینه جداست. (یعنی آرنج‌هایش از دنده‌های سینه فاصله دارد، در نتیجه به آنها فشار نمی‌آید.)

تو گویی چشمان و نَحرگاهش از بینی و دو استخوانی که دندان‌های پایینی بر آن می‌رویند، همچو سنگی [دراز و] مستطیلی هستند.

یعنی: آن شتر در درشتی و درازی مانند شاخه‌ی خرمایی است که برگ نیاورده باشد، همچو پستانِ گاوی که چند تار موی بر آن رسته باشد و محلّ دوشیدن شیر از آن نکاسته باشد (زیرا آن را ندوشیده‌اند و این موجب می‌شود، تندتر راه برود).

بلند بینی است و در دو گوشش، برای بیننده نجابتی آشکار است و گونه‌هایش نرم است.

در حرکت با دست و پا تُند و تیز است و آسان آنها را از زمین بلند می‌کند (دست و پاهایی جَلد و چالاک دارد)، تو گویی دست و پاهایش به نیزه‌ای سخت و خشک می‌ماند و وقتی با زمین تماس حاصل می‌کنند، دیری در زمین نمی‌مانند و بلند می‌شوند.

گوشتِ دست و پاهایش چنان به استخوان‌ها چسبیده‌اند که گویی نیزه‌ای خشک و سخت است و شنریزه‌ها را پراکنده می‌سازد و به نعل بر بستن نیازی ندارد تا سُم‌هایش را از سنگریزه‌ها ایمن دارد.

تو گویی جابه جا شدنِ بازوانش به هنگام عرق کردنش سراب را بر تپّه‌های کوچک فرو پوشانده است. (از سرعت بازوانش در نیمروز و اوج گرما دلالت دارد.)

روزی که آفتابْ گردک از آفتاب گرما می‌گیرد، تو گویی کرانه‌اش در حرارت خورشید پخته

شده است.

شترانِ آن قوم، درحالی که ملخ‌های خاکسترگون، بر شنریزه‌ها می‌پریدند، به آنان گفت: برای استراحتِ نیمروزی فرود آیید.

فراز آمدنِ خورشید (مبالغه در اوج گرماست) موجب شده است گرما به اوج خود برسد، و گویی از حیث سیر و حرکت تند، به زنی میانسال می‌ماند که در مصیبتِ فرزندش بر گونه‌هایش بکوبد.

زنی بسیار گریان بر مرده‌ی خویش که بازوانش فرو هشته است، وقتی که خبر مرگِ نخستین فرزندش را به او بدهند، دیگر چنان شتابان بر گونه‌هایش می‌کوبد [گویی از چنین اوصافی برخوردار نیست و آن شتر در سرعتِ بی‌همتایش به او همانند شده است.]

با دو دستانش سینه‌اش را می‌درد و پیراهنش، از گلوگاهش تکّه پاره شده است.

تباهکاران پیرامونش در تلاشند و می‌گویند: تو ای پسر ابی سلمی کشته خواهی شد.

هر دوستی که امید داشتم، گفت: تو را از بیمی که به آن دچار هستی باز نمی‌دارم.

من گفتم، راهم را باز بگذارید و بدانید که از شما باکی ندارم و هر آن حکمی که خدا مقرّر داشته است، انجام می‌شود.

هر انسانی، هر چند که دیری سلامت باشد، روزی او را در تابوت حمل خواهند کرد.

به من خبر دادند که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم مرا بیم داده است و گذشت از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم امید می‌رود.

دست نگاه دار، ای کسی که خدا قرآن را به عنوان هدیه‌ای به تو ارزانی داشته و در آن پند و تفصیل هر کاری هست.

مرا به کیفر آنچه سخن چینان گفته‌اند بازخواست نکن و هر چند سخنان بسیار گفته باشند، من گناهکار نیستم.

سوگند به خدا، در جایگاهی می‌ایستم (در مجلس پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم حضور یافته‌ام.) که اگر فیل در آنجا بایستد و بشنود، آنچه را که من دیده‌ام و شنیده‌ام.

بر خود می‌لرزد، مگر آن که از جانب رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم امانی داشته باشد.

تا این که سمت راستِ خود چیزی را قرار دادم، [که فرمانپذیرش باشم و] با او منازعه نکنم و سخن، سخن او باشد. (مرادش ایستادن در مسجد و امان خواستن از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم است.)

وقتی با او سخن می‌گوییم، آن برای من بیم‌انگیزتر است و گفته‌اند: تو از کارهایی که

کرده‌ای و از دلیلِ آنها مورد بازخواست قرار می‌گیری (مراد خودش است.)
از ضیغم هستم (بنی اسد) در سرزمینی انباشته از درخت، بیشه‌ی شیرانش در بطن عثّر (مکانی مشهور و پُر از درّندگان است) و شیرانش وحشی‌تر و درنده‌ترند.
در آغاز روز، برای شکار بیرون می‌آیند و بچه‌هایش را خوراک می‌دهند و زیست‌مایه‌ی آنها گوشتِ مردمانی در خاک افتاده و تکّه پاره شده است.
اگر با دلاوری گلاویز شوند، تا وقتی که بند از بندش نگسسته‌اند رها کردنش برای آنان روا نیست.
درّندگانِ جو (نام جایگاهی یا درّه‌های وسیع و یا فضای بین آسمان‌ها و زمین) از او دور می‌شوند و جماعتی از مردان هم نمی‌توانند در وادی او گام بگذارند.
همواره در وادی‌اش دلاوران می‌زیند و سلاحشان آغشته به خون است و ژنده جامه‌ها خوراکِ این شیرند.
پیامبر نوری است که از او کسبِ نور می‌کنند (هدایت می‌جویند) او از برترین شمشیرهای آخته‌ی الهی است.
در گروهی از قریش، یکی از آنان در بطنِ مکّه، وقتی مسلمان شدند، گفتند: از مکّه به مدینه انتقال یابند.
رفتند و تنها مردانی ضعیف نتوانستند بروند و آنان که سپری نداشتند (یا آنان که در جنگ هرگز شکست نمی‌خورند) و آنان که شمشیری و سلاحی ندارند.
بلندمرتبه‌های قهرمانی که تن پوش و زره‌هایشان از بافته‌ی داود علیه‌السّلام است.
آهنین جامه‌هایشان زنگار نبسته و حلقه‌هاشان درهم تنیده، که گویی مانند حلقه‌های محکمِ گیاه قفعا هستند.
اگر نیزه‌هاشان به گروهی آسیبی برساند، از آن بسیار شادمان نمی‌شوند و اگر خود آسیبی ببینند، بسیار زاری نمی‌کنند.
مانند شترانِ سپید راه می‌روند و هنگامی که بزرگانِ کوتاه قد روی بگردانند [و بگریزند]، آنان با ضربه‌های شمشیر از خود دفاع می‌کنند.
نیزه‌ها تنها در سینه‌هاشان می‌نشینند (پشت به دشمن نمی‌کنند.) و هرگز از سختی‌های مرگ واپس نمی‌نشینند.

ابن هشام می‌گوید: کعب ابن قصیده را پس از آن گفت که در مدینه به

حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رسید و عبارات «تمرّ مثل عسیب النّخل» و «نفرِی اللّبان» و «إذا یساور قِرناً» و «لایزال بوادیه» و طبیعتاً ابیاتی که در آن ذکر شده‌اند، از ابن اسحاق روایت نشده است.

ستایش انصار

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عُمَر بن قتاده گفته است:

وقتی کعب در شعر خود گفت: «إذا عرّد السودُ التنابیل» مرادش ما، قوم انصار هستیم و دلیل این امرهم عملکرد آن مرد انصاری بود که با او به تندی رفتار کرد و در شعرِ خود به طور ویژه، فقط مهاجران را ستایش می‌کرد تا این‌که انصار از دست او خشمگین شدند و پس از آن‌که مسلمان شد، در ستایش انصار هم اشعاری گفت و در آن از دشواری‌هایی که در همراهی با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به خود دیدند و جایگاهشان از یمن سخن می‌گوید:

مَنْ سَرّهُ کرمُ الحیاةِ فلا یزَل — فی مِقْنَب من صالحی الإنصارِ

ورِثُوا المکارمَ کابراً عن کابرٍ — إن الخیارهُمُ بنوالأخیار

الْمُکرِهین السَّمْهریَّ بأذرعٍ — کَسَوالِف الهندیِّ غیرقصار

والناظرین بأعیُنٍ مُحْمَرَّة — کالْجَمْر غیر کلیلة الأبصار

والبائعین نفوسَهم لنبیهم — للموت یوم تعانُقٍ و کِرَارِ

والْقَائدین الناسَ عن أدْیانِهِمْ — بالمشرَفیِّ و بالقنا الخطّار

یتطهَّرون یرونه نُسُکاً لَهُم — بدماء منِ عَلِقوا من الکُفّار

دَرِبوا کما دَرِبَتْ ببطن خَفِیَّة — غُلْبُ الرقاب من الأسود ضَوَارِی

و إذا حَلَلْتَ لِیَمْنَعوک إلیهِمُ — أصْبَحْتَ عندَ مَعاقل الأَعْفار

ضَرَبوا علیًّا یوم بدْرٍ ضربةً — دانَتْ لوقعتِها جمیعُ نِزَار

لو يعلَمُ الأقوامُ علْمِىَ كلَّه فيهِمْ لصدَّقنى الذين أمَارِى
قومٌ إذا خوَتِ النّجومُ فإنهم للطارقين النَّازلين مَقَارى
فى الغُرّ من غسانَ من جُرْثومةٍ أعيَتْ محافِرُها على المِنقار

هر کس راکه بزرگواری در زندگی شادمان می‌کند، می‌باید در جماعتی از شایستگانِ انصار باشد.

آنان مکارم اخلاق را پشت در پشت به میراث برده‌اند. آنان خود نیک و فرزندان نیکان هستند.

نیزه‌های پر شتاب را مانند شمشیرهایی که آهنگران هندی جلا داده باشند و کند نشود، با بازوانی آهنین پرتاب می‌کنند.

با چشمانی سُرخ، همچو اخگر آتش می‌نگرند و تیزیِ چشمانشان هرگز کند نمی‌شود.

در روزهای رویاروی شدن با دشمن و جنگ، خود را برای خشنودی پیامبرشان در معرض مرگ قرار می‌دهند.

با شمشیر مشرفی و نیزه‌های در اهتزاز از پیروانِ آیین‌های باطل باز می‌دارند.

پاکی می‌جویند و آن را آیینِ خود می‌گزینند، با خونِ کسانی از کافران که به جنگشان آمده‌اند.

خویْ گرفته‌اند، مانند خوی گرفتنِ شیران به بیشه‌ای شیرخیز، شیرانی درشتْ گردن و ژیان.

اگر درآمدی تا تو را در میان خود حفظ کنند، بدان که به پناهْ جایِ بزانِ کوهی درآمده‌ای.

در جنگ بدر به علی ضربه‌ای زدند (مراد علی بن مسعود بن مازن غسانی است)، همه‌ی بنی نزار نزدیک آمدند.

اگر این مردمان همه‌ی آگاهی‌های مرا درباره‌ی آنان بدانند، حتّی کسانی هم که با آنان ستیز می‌کنم، مرا تصدیق خواهند کرد.

مردمانی اگر ستارگان، بارش باران را دریغ دارند آنان برای شب آیندگان مهمان‌نوازند (یعنی: اگر همه‌ی جهان به قحطی دچار شوند، آنان بخشش خود را از میهمانان دریغ نمی‌دارند.)

در بزرگوارانی از غسّان، اصل و ریشه‌ای هست که کلنگشان از کندن بازمانده شده است.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند وقتی کعب شعرِ «بانت سعاد فقلبی الیوم مبتول» را سرود، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم از او پرسید: چرا از انصار به نیکی یاد نکردی، حال آن‌که آنان سزاوار ستایش‌اند. آنگاه کعب این ابیات را گفت که از یکی از قصایدش نقل شده است.

ابن هشام می‌گوید: برای من از علیّ بن زید بن جدعان روایت کرده‌اند که او گفت: کعب بن زهیر شعرِ «بانت سعاد فقلبی الیوم مقبول» را در مسجد برای رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم سرود.

غزوه‌ی تبوک

راوی می‌گوید: ابومحمّد عبدالملک بن هشام برای ما روایت کرده است که زیاد بن عبداللّه بکایی از محمد بن اسحاق روایت کرده که گفت: پس از بازگشت [از مکّه]، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در فاصله‌ی بین ذی الحجّه تا رجب در مدینه ماند، آنگاه به مردم فرمان داد که برای جنگ با روم آماده باشند. و زُهری و یزید بن رومان و عبداللّه بن ابی‌بکر و عاصم بن عمر بن قتاده و دیگر عالمانِ ما تمام رخدادهای مربوط به تبوک را که خبری در آن باره وارد شده باشد برای ما روایت کرده‌اند. البته برخی وقایعی را آورده‌اند که دیگران متعرّض آن نشده‌اند و آن این‌که، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به اصحاب خود فرمان داد که برای جنگ با روم آماده شوند و این فرمان زمانی صادر شد که مردم در عسرت و دشواری بودند و هوا نیز بسیار گرم و زمین نیز خشک بود و در عین حال میوه‌ها رسیده بودند و مردم دوست داشتند که به هنگام چیدن میوه‌هایشان حضور داشته باشند و از سایه‌ی درختان استفاده کنند، در نتیجه دوست نداشتند در چنین هنگامی از شهر بیرون روند. کمتر اتّفاق می‌افتاد که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به هنگام رهسپار شدن به جنگ

مقصد خود را باز گوید و همواره به کنایه سخن می‌گفت و مقصد دیگری را که مورد نظرش نبود، اعلام می‌کرد، مگر در غزوه‌ی تبوک که به دلیلِ فاصلهٔ طولانی و مدّت زیاد و شمارِ بسیارِ دشمنانی که می‌خواست به جنگ آنان برود، قضیه را آشکارا به مردم گفت. تا مردم خود را کاملاً برای چنین سفری آماده کنند و به آنان فرمود که ساز و برگ خود را فراهم ببینند و به آنان خبر داد که می‌خواهد به جنگ روم برود.

بازماندنِ جدّ

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم روزی که داشت ساز و برگِ خود را آماده می‌ساخت به جدّ بن قیس، یکی از افراد قبیله‌ی بنی سَلَمه گفت: ای جدّ، هیچ در نظر داری که به جنگِ بوران (رومیان) بروی؟

جدّ عرض کرد: ای رسول خدا، آیا به من رخصت می‌دهی و مرا به فتنه دچار نمی‌کنی؟ سوگند به خداوند که قوم من به خوبی این را می‌دانند که هیچ کس نیست که بیشتر از من زنان را خوش داشته باشد. من از آن بیمناکم که زنانِ رومیان را ببینم و نتوانم خویشتنداری کنم.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم از او روی گرداند و فرمود: به تو رخصت می‌دهم. و آیه‌ی «وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لِي وَلَا تَفْتِنِّي أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ = و برخی از آنان می‌گویند: به من اجازه بده که در مدینه بمان و مرا به فتنه نیفکن، بدان که آنان در فتنه افتاده‌اند و دوزخ به کافران احاطه دارد ـ ۴۹/توبه». یعنی اگر از آن بیمناک است که درباره‌ی زنان رومی به فتنه افتد، بداند که با همراهی نکردن با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم و از او به روی گردانیدن به فتنه‌ی بزرگتری گرفتار آمده است و خداوند متعال می‌فرماید: «وَإِنَّ جَهَنَّمَ لِمَنْ وَرائِه».

منافقان برای آن‌که مومنان را به جهاد بی‌رغبت کنند و درباره‌ی حقیقت، به دلِ آنان، تردید افکنند، می‌گفتند در این گرما برای جهاد نروید و خبرهای دروغی به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بر می‌بستند و در میان مردم شایع می‌کردند، تا این‌که خداوند متعال این آیات را نازل کرد که: «وَقَالُوا لَا تَنفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرّاً لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلاً وَلْيَبْكُوا كَثِيراً جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ = و گفتند: در گرما برای جهاد نروید. بگو اگر دریابند باید بدانند که آتش دوزخ سوزناک‌تر است. می‌باید به خاطر دستاورد خویش اندکی بخندند و بسیار بگریند ـ ۸۲-۸۱/ توبه».

سوزاندن خانه‌ی سویلم

ابن هشام می‌گوید: فرد مطمئنی برای من، از کسی دیگر، از محمّد بن طلحة بن عبدالرحمن، از اسحاق بن ابراهیم بن عبدالله بن حارثه، از پدرش و او از پدربزرگش روایت کرده است که گفت: این خبر به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رسید که گروهی از منافقان در خانهٔ سُوَیلمِ یهودی جمع می‌شوند ـ خانه‌ی او نیز در جاسوم (نام جایی است) بود ـ و مردم را از همراهی با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در غزوه‌ی تبوک باز می‌دارند. آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم طلحة بن عبیدالله را همراه با چند نفر دیگر از اصحاب خود به سوی آنان فرستاد و به یاران خویش فرمان داد که خانه‌ی سویلم را بر آنان بسوزاند و طلحه هم رفت و این کار را به انجام رساند و ضحاک بن خلیفه، از بام خانه پرید و می‌خواست بگریزد که افتاد و پایش شکست و همراهانش هم شتابان از آنجا گریختند و دور شدند. آنگاه ضحاک در این باره می‌گوید:

كادت وبَيْتِ‌اللّه نارُ محمدٍ يَشِيطُ بها الضَّحَّاكُ وابنُ أُبَيْرِقِ
و ظَلْتُ وقد طبَّقتُ كِبْسَ سُوَيْلِمٍ أنوءُ على رِجْلی كَبِيرا و مِرْفَقِ

سلامُ علیکم لا أعودُ لمثلِها　　أخاف و من تَشْمل به النارُ یُحْرَق

سوگند به خانه‌ی خدا، نزدیک بود ضحّاک و ابن ابیرق با آتش محمّد بسوزانند.
همچنان [ایستاده بودم] تا این که خانه‌ی گِلیِ سویلم را بلند کردم. پا و آرنجم داشت خم می‌شد و می‌شکست.
درود بر شما دیگر بار چنین کاری نمی‌کنم، می‌ترسم و هرکس را آتش فرو گیرد، می‌سوزد.

تأمین هزینه‌ی سفر

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم تلاش کرد که زمینهٔ سفر را هرچه بهتر فراهم کند و به مردم فرمان داد که ساز و برگ خود را آماده کنند و در کار خود شتاب به خرج دهند و ثروتمندان را ترغیب کرد که هزینه‌ی سفر و مرکب لازم را در راه خداوند تأمین کنند. بسیاری از ثروتمندان برای کسب رضا و خشنودی خداوند هر آنچه در توان داشتند هزینه کردند و عثمان بن عفّان نیز در این سفر اموالِ بسیاری را در اختیار رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم قرار داد و هیچ کس برای این جنگ به اندازه‌ی او انفاق نکرد.

ابن هشام می‌گوید: کسی که به او اطمینان دارم برای من روایت کرده است که عثمان بن عفّان در غزوه‌ی تبوک هزار دینار را برای سپاه اسلام که وضع دشواری داشت، هزینه کرد و رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم فرمود: «اللّهمّ ارضَ عن عثمان فانّی عنه راض =خداوندا از عثمان خشنود باش که من از او راضی هستم».

حکایت گریه کنندگان

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه شماری از مسلمانان، گریه کنان به حضور رسول اکرم صلّی اللّه علیه وآله وسلم آمدند که هفت نفر بودند از انصار و بنی عمرو بن

عوف به نام‌های سالم بن عمیر، عُلبة بن زید، از افراد بنی حارثه، و ابولیلی عبدالرحمن بن کعب، از افراد بنی مازن بن نجار، عمرو بن حُمام بن جَموح، از افراد بنی سلمه، عبدالله بن مغفّل مُزنی - و برخی دیگر از مردم می‌گویند که نام او عبدالله بن عمرو مزنی بوده است - و هرمیّ بن عبدالله، از افراد بنی واقف، و عرباض بن ساریه‌ی فزاری که گریه کنان به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رسیدند و از آن حضرت خواستند مرکبی در اختیارشان بگذارد تا به جهاد بروند و آنان واقعاً فقیر بودند. اما رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: من مرکبی ندارم که در اختیار شما بگذارم. آنگاه آنان از آن روی که هیچ چیز نمی‌یافتند تا برای جهاد در راه خدا هزینه کنند، از چشمانشان اشک سرازیر می‌شد.

ابن اسحاق می‌گوید: به من خبر رسیده است که ابن یامین بن عمیر بن کعب نضری، ابولیلی عبدالرحمن بن کعب و عبدالله بن مغفّل را دید که گریه می‌کنند. از آنان پرسید: از چه روی گریه می‌کنید؟

گفتند: به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رفته بودیم تا مرکبی در اختیار ما بگذارد، اما آن حضرت مرکبی نداشت که به ما بدهد و ما هم چیزی نداریم که برای سفر با آن حضرت هزینه کنیم.

ابن یامین وقتی سخن آنان را شنید شتری به آنان داد و آنان توانستند با آن به جهاد بروند و مقداری هم خرما به عنوان رَه‌توشه به آنان داد و آنان همراه با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در این غزوه شرکت کردند.

پوزش خواهان

ابن اسحاق می‌گوید: گروهی از پوزش خواهان به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آمدند و عذر در میان آوردند که به جهاد نروند، اما خداوند متعال عذر

آنان را نپذیرفت. برای من چنین روایت کرده‌اند که آنان شماری از بنی غفار بودند.

بازماندگان

آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم جریان سفر را پی گرفت و این تصمیم قطعی شد که حرکت کنند، اما چند نفری از مسلمانان به قصدی از سفر با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بازماندند و بی‌آن‌که شکّی و یا تردیدی در دل داشته باشند، در این سفر شرکت نکردند. کعب بن مالک بن ابی کعب، از افراد بنی سلمه، مُرارة بن ربیع، از افراد بن عمرو بن عوف و هلال بن امیّه، از افراد بنی واقف و ابوخیثمه، از افراد بنی سالم بن عوف از جمله‌ی آنان بودند. اینان در مسلمانی راستین بودند و هیچ اتّهامی در اسلامشان وارد نبود.

حرکتِ پیامبر اسلام

وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم خواست که از مدینه حرکت کند، اردویش را در گردنه‌یی [واقع در] بلندای «وِداع» زد.

ابن هشام می‌گوید: آنگاه آن حضرت محمد بن مسلمه‌ی انصاری را به عنوان کارگزار مدینه تعیین کرد. و عبدالعزیز بن محمد دراوردی از برادرش نقل می‌کند که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به هنگام حرکت به سوی تبوک، سباع بن عُرفُطه را برای کارگزارِ مدینه تعیین کرد.

بازماندن منافقین

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابیّ پایین دستِ اردوی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم، در نزدیکی ذباب (کوهی در مدینه) فرود آمد و چنان‌که

می‌پندارند شمار آنان نیز اندک نبود. و وقتی که لشکر رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به راه افتاد، عبدالله بن ابی از حرکت باز ایستاد و همه‌ی منافقان و آنان که در دلِ خود به حقّانیّتِ دین تردید داشتند به مدینه بازگشتند.

حکایت علیّ بن ابی طالب

وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم می‌خواست برای غزوه‌ی تبوک رهسپار شود، علیّ بن ابی طالب را بر خانواده‌ی خویش گمارد و به او دستور داد که در میان آنان بماند و به همین خاطر منافقان زبان به اراجیف گشودند و سخنان بیهوده‌ای گفتند و شایعه کردند که پیامبر اکرم از ایشان رنجیده و به دلیل سستی ایشان، او را در مدینه گذاشته است. وقتی مخالفان این شایعه را پخش کردند، علیّ بن ابی طالب (رضوان‌الله علیه) شمشیر خود را برگرفت و به راه افتاد تا این‌که در جُرْف (واقع در سه میلی مدینه) به آن حضرت رسید که در آنجا فرود آمده بودند و عرض کرد: ای پیامبر خدا، منافقان می‌گویند شما از آن رو وی مرا با خود در این سفر نبرده‌ای که از من رنجیده‌ای و من در کار خویش سستی به خرج داده‌ام.

فرمود: دروغ گفته‌اند، بلکه من تو را در مدینه بر جای گذاشتم تا در غیاب من مراقب اوضاع باشی. برو و به جای من مراقبِ خانواده‌ی من و خانواده‌ی خویش باش: «افلا ترضی یا علیّ أن تکون منّی بمنزله هارون مِن موسی، اِلّا أنه لانبیّ بعدی = ای علی، آیا به این خشنود نمی‌شوی که نسبت به من در جایگاه هارون به موسی باشی، با این تفاوت که پس از من دیگر پیامبری نخواهد آمد». وقتی علی این سخن را شنید به مدینه بازگشت و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم هم به سفر خود ادامه داد.

ابن اسحاق می‌گوید: محمد بن طلحة بن یزید بن رُکانه برای من از

ابراهیم بن سعد بن ابی وقّاص و او از پدرش نقل کرده است که او این سخن را که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم به علیّ می‌فرمود، به گوش خود شنید.

حکایت ابی خیثمه

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه علی به مدینه بازگشت و رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم به سفر خود ادامه داد و چند روزی بعد ابوخیثمه در روزی گرم به نزد خانواده‌ی خویش رفت و دید که دو زنش در باغ او زیر خیمه‌ای نشسته‌اند و هریک چنان‌که باید خیمه‌ی خود را آراسته است و هریک برای او آبی خنک و گوارا آماده کرده‌اند و خوراکی فراهم دیده‌اند. وقتی وارد شد بر آستانه‌ی خیمه ایستاد و به زنانش نگاهی کرد و در آب و خوراکی نگریست که برایش آماده کرده بودند و گفت: اکنون رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم زیر آفتاب سوزان و در بادگرماست و ابوخیثمه در سایه‌ای خنک ایستاده و برای او خوراکی فراهم آورده‌اند و زنانی زیبا دورش را گرفته‌اند و در میانِ دارایی و اموال خود باز ایستاده است، این دادگرانه نیست. آنگاه گفت: سوگند به خداوند وارد خیمه‌ی هیچ یک از شما نخواهم شد مگر آن‌که به آن بزرگوار بپیوندم، پس برای من ره‌توشه‌ای فراهم سازید و آنان نیز فرمان بردند و ره‌توشه‌اش را آماده کردند، آنگاه شتر خود را آماده‌ی سفر کرد و در طلب رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم از مدینه بیرون رفت، تا این‌که وقتی آن حضرت در تبوک فرود آمده بود، به آن ایشان رسید. خیثمه در راه با عُمیر بن وهب جمحی برخورد که او هم در طلب رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم بود، با همدیگر همراه شدند و وقتی به نزدیکی‌های تبوک رسیدند، ابوخیثمه به عمیر بن وهب گفت: من گناهی مرتکب شده‌ام، تو باید مقداری از من عقب بمانی تا من به تنهایی به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم بروم. او نیز پذیرفت. وقتی به رسول خدا

صلّی الله علیه وآله وسلم که در تبوک فرود آمده بود، نزدیک شد، مردم گفتند: سواره‌ای دارد از راه می‌رسد. رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: ابوخیثمه باشد.

عرض کردند: ای رسول خدا، او ابوخیثمه است.

وقتی شترش را بر زمین خواباند، پیش آمد و به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم سلام عرض کرد و آن حضرت به او فرمود: ای ابوخیثمه، نزدیک بود خود را نابود کنی.

آنگاه حکایت خود را با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در میان گذاشت و آن حضرت صلّی الله علیه وآله وسلم با او به نیکی سخن گفت و برایش دعا کرد.

ابن هشام می‌گوید: ابوخیثمه که نامش مالک بن قیس است، در این باره شعری گفت:

لَمّا رأیتُ الناسَ فی الدین نافَقُوا   أتیتُ التی کانَتْ أعفَّ وأکْرَمَا
و بایعتُ بالْیُمْنَی یدی لُمحَمَّد   فلم أکتسِبْ إثْماً ولم أغْشَ مَحْرما
ترکتُ خضیبا فی العَریش و صِرمَة   صَفایا کِراما بُسْرُها قد تحمَّما
و کنتُ إذا شکّ المنافقُ أسمَحَتْ   إلی الدینِ نفسی شطرَه حیثُ یَمَّما

وقتی دیدم مردم در دین خود نفاق می‌ورزند، کاری کردم که پاکتر و بزرگوارانه‌تر بود.
با دست راست با محمّد بیعت کردم، گناهی را مرتکب نشده و حرمتی را نشکنم.
رنگی را در سایبان وانهادم و انبوه خرمابنانِ پُربار با ارزش که میوه‌اش داشت می‌رسید.
من وقتی می‌دیدم که منافقی شک کرده است، از جان و دل به سوی دین می‌گراییدم.

پیامبر و مسلمانان در «حِجر»

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم داشت از «حِجر» می‌گذشت، در آنجا فرود آمد و مردم از چاهش آب برداشتند و چون به راه

افتادند، رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم فرمود: «لاتشربوا من ماءها شیئاً، ولا تتوقنأ منه للصلاة، و ما کان من عجین عجنتموه فاعلفوه الإبل، ولا تأکلوا منه شیئاً، ولا یخرجنّ احدٌ منکم اللیلة إلاّ معه صاحبٌ له = از آبِ چاهش هیچ ننوشید و حتّی برای نماز نیز از آن آب وضو نگیرید و اگر با آب آن خمیری هم گرفته‌اید، آن را به شتران بخورانید و خود هیچ مقدار از آن را ننوشید و امشب هیچ کس نباید بدون همراه به بیرون برود. مردم نیز به فرموده‌های رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم عمل می‌کردند، مگر دو نفر از بنی ساعده که یکی برای رفع حاجتی به تنها بیرون رفت و یکی دیگر نیز رفت که شتر خود را بیابد. آنگاه کسی که برای رفع نیاز خود به تنهایی بیرون رفته بود، در راه جنّی گلویش را بفشرد و کسی هم که در طلب شتر خود رفته بود، باد او را برداشت و به کوه «طیء» افکند، واقعه را به رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم خبر دادند و آن حضرت فرمود: مگر به شما نگفته بودم که هیچ کس از شما نباید بدون همراه بیرون برود! آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم برای شخص جن زده دعا کرد و بهبود یافت و آن دیگری را هم مردم طیّ یافته بودند و چون آن حضرت به مدینه بازگشت، او را به حضورش آوردند.

حدیثی درباره‌ی آن دو مرد، از عبداللّه بن ابی بکر، و او از عباس بن سهل بن سعد ساعدی روایت شده است و عبداللّه بن ابی بکر برای من روایت کرده است که عباس نام هر دوی آنان را به من گفته است، اما از او خواسته که به کسی نگوید و عبداللّه هم نپذیرفت که نام آنان را به من بگوید.

ابن هشام می‌گوید: از زهری برای من روایت شده است که او گفت: وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم از حِجر گذشت جامه‌اش بر چهره‌اش افکند و مرکبش را به شتاب راند، آنگاه فرمود: «لا تدخلوا بیوت الّذین ظلموا اِلّا و انتم باکون، خوفاً أن یصیبکم مثل ما أصابهم = به محلّ وقوع خانه‌های ستمکاران

جز در حالتی گریه‌کنان در نیایید، تا مباد سرنوشت آنان گریبانگیر شما هم شود».

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی که مردم با کمبود آب روبه‌رو شدند، از بی‌آبی به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم نالیدند و آن حضرت دعا کرد و خداوندِ پاک ابری را فرستاد و بارانی باراند که همه‌ی مردم سیراب شدند و هر مقدار آب که می‌خواستند برداشتند.

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمر بن قتاده، از محمود بن لبید و او از افرادی از بنی عبدالأشهل روایت کرده است که گفت: به محمود گفتم: آیا مردم می‌دانستند که برخی نفاق در دل دارند؟

گفت: آری، بودند کسانی که نفاق را در دلِ برادر، پدر، عمو و خویشاوندان خود می‌دیدند، اما آن را آشکار نمی‌کردند.

آنگاه محمود گفت: افرادی از قوم خودم، درباره‌ی مردی که نفاقش معروف بود و در تمامیِ غزوه‌ها با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم همراهی می‌کرد، با من گفته‌اند که وقتی در حجر مردم بی‌آب ماندند و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به درگاه خداوند دعا کرد و خداوند باران بارانید و مردم همگی سیراب شدند، به نزد او رفتند و به او گفتند: وای به حالت، آیا پس از این هم سخنی داری که بگویی!

گفت: ابری بود که از اینجا می‌گذشت.

حکایت ابن اللصیت

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به سفر خود ادامه داد که تا در راهی شترش گم شد و یارانِ آن حضرت رفتند که شتر را پیدا کنند و یکی از اصحاب به نام عمارة بن حزم که هم در عقبه و هم در جنگ بدر حضور

داشت، نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم ماند. عماره عمویِ بنی عمرو بن حزم است. که زید بن لصیتِ قینقاعی هم که منافق بود، در گروه او بود. ابن هشام می‌گوید: نام او را ابن لعیب هم روایت کرده‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمر بن قتاده از محمود بن لبید، از افرادی از بنی عبدالأشهل روایت کرده است که گفتند: زید بن لصیت که در گروه عُماره بود و عماره نیز در نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم مانده بود، گفت: مگر محمّد نمی‌پندارد که پیامبر است و از اخبارِ آسمان شما را آگاه می‌کند، چگونه است که نمی‌داند شترش کجاست؟

آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم که عماره نیز در نزدش بود، فرمود: «إنّ رجلاً قالَ: هذا محمّداً یخبرکم أنه نبیٌّ و یزعم أنّه یخبرکم بأمر السماء و هو لایدری أین ناقته، و انّی واللّه ما أعلم إلاّ ماعلیّنِ اللّه، و قد دلّنی اللّه علیها، و هی فی هذا الوادی فی شعب کذا قد جدستها شجرةٌ بذمامها، فانطلقوا حتّی تأتونی بها = مردی گفت: این محمّد به شما می‌گوید که پیامبر است و گمان می‌کند از اخبار آسمان به شما خبر می‌دهد، اما نمی‌داند که شترش کجاست. سوگند به خداوند من هیچ چیز را نمی‌دانم مگر آن‌که خداوند به من آموزانده باشد و اکنون خداوند جایش را به من نمایاند، شتر در آن وادی و در آن درّه با چنین و چنان ویژگی است و لگامش به درختی گیر کرده و در آنجا باز مانده است، بروید و آن را برای من بیاورید.» اصحاب رفتند و آن را باز آوردند.

پس از آن عمارة بن حزم به میان همراهانِ خود رفت و گفت: سوگند به خداوند که از سخنی که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم همین اکنون با من گفت، در شگفت هستم که خداوند به آن حضرت آگاهی داد که کسی درباره‌ی‌اش چنین و چنان گفته است و سخنِ زید بن لُصیت را بیان کرد. یکی از افرادی که در گروه عماره بود و نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم حضور

نداشت، گفت: سوگند به خداوند پیش از آن‌که تو بیایی زید همین سخن را گفت. آنگاه عماره به سوی زید رفت و نیزه را بر گلویش گذاشت و می‌گفت: بندگانِ خدا باید با من باشند، در میانِ همراهانِ من، فتنه و بلا درگرفته است و من نمی‌دانم ای دشمن خدا، از میانِ همراهانِ بیرون برو و دیگر همراهِ ما نباش.

حکایتِ ابی ذر

ابن اسحاق می‌گوید: برخی از مردم می‌گویند که زید پس از آن توبه کرد و برخی هم می‌گویند که او همچنان به بددلی و نفاق متّهم بود تا این‌که وفات یافت.

آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به راه خود ادامه می‌داد و همواره کسانی از حرکت با آن حضرت باز می‌ماندند و اصحاب عرض می‌کردند: ای رسول خدا، فلانی باز ماند و آن حضرت می‌فرمود: او را به حال خود بگذارید و اگر در او خیری باشد، خداوند متعال او را به شما ملحق خواهد کرد و اگر حکایت جز این باشد، بدانید که خداوند شما را از دست او رهانده است. تا این‌که گفتند: ای رسول خدا، ابوذرّ نیز باز ماند و شترش به کندی راه می‌رود.

فرمود: او را به حال خود بگذارید اگر در او خیری باشد، خداوند او را به شما ملحق خواهد کرد و اگر حکایت جز این باشد، خداوندِ شما را از او رهانده است. آنگاه ابوذر چند لحظه‌ای با شتر خود درنگ کرد، وقتی دید که بسیار کند راه می‌رود، وسایل خود را بر دوشش گذاشت و پس از آن با پای پیاده به دنبال سپاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به راه خود ادامه داد. تا این‌که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در جایی فرود آمده بود و یکی از مسلمانان باز نگریست و عرض کرد: ای رسول خدا، آن مرد به تنهایی راه می‌رود و رسول خدا صلّی الله

علیه وآله وسلم فرمود: «کن اباذر =امید است ابوذر باشد». وقتی مردم به خوبی در او نگریستند، عرض کردند، ای رسول خدا، سوگند به خداوند که او ابوذر است. رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم فرمود: «رحم اللّه اباذر، یمشی وحده، و یموت وحده، و یبعث وحده = خداوند ابوذر را ببخشاید، تنها راه می‌رود. تنها می‌میرد و تنها برانگیخته می‌شود.»

ابن اسحاق می‌گوید: بُریدة بن سفیان اسلمی از محمد بن کعب قُرظی، او هم از عبداللّه بن مسعود برای من روایت کرده است که گفت: وقتی عثمان ابوذر را به ربذه تبعید کرد و عمرِ او در آنجا پایان پذیرفت، هیچ کس جز همسر و غلامش نزد او نبودند و ابوذر به آنان وصیت کرد که مرا غسل دهید و تکفین کنید، آنگاه مرا بر راهی بگذارید و نخستین کاروانی که بر شما بگذرند، به آنان بگویید که این جنازه‌ی ابوذر، صحابیِ رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم است برای دفن کردنش به ما کمک کنید. وقتی آن بزرگوار روی در نقاب خاک کشید و در جوار رحمت خدای خویش آرمید به سفارش او عمل کردند و او را بر راهی گذاشتند. آنگاه عبداللّه بن مسعود با گروهی از اهل عراق برای حجّ عمره می‌رفتند و ناگهان دیدند که جنازه‌ای را بر راه گذاشته‌اند و نزدیک بود که شتران او را زیر پاهای خود لِه کنند. غلامش وقتی آنان را دید، از جای برخاست و گفت: این جنازه‌ی ابوذر، صحابی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم است برای دفن او به ما کمک کنید.

راوی می‌گوید: عبداللّه بن مسعود با بانگ بلند گریست و می‌گفت: راست گفت رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم که: تنها راه می‌روی، تنها می‌میری و در روز قیامت تنها برانگیخته می‌شوی.

آنگاه او و همراهانش پیاده شدند و آن بزرگوار را به خاک سپردند. سپس عبداللّه بن مسعود حدیثش را برای آنان بیان کرد و به آنان گفت که رسول خدا

صلّی الله علیه وآله وسلم به هنگام حرکت به سوی تبوک درباره‌ی او چه گفت.

آیات نازل شده درباره‌ی رفتار منافقین

ابن اسحاق می‌گوید: گروهی از منافقین از جمله ودیعة بن ثابت، از افرادِ بنی عمرو بن عوف، مردی از قبیله‌ی اشجع، هم پیمانِ بنی سلمه به نام مخشِن بن حمیِّر - به گفته ابن هشام برخی نیز نام او را مخشیّ ذکر کرده‌اند - بودند که به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم که رهسپارِ تبوک بود، اشاره می‌کردند و به همدیگر می‌گفتند: آیا گمان می‌کنید نبردِ رومیان مانند جنگ عرب‌ها با همدیگر است! سوگند به خداوند که فردا همه‌ی ما را به طناب می‌بندند و اسیر می‌گیرند. همه‌ی اینها را برای خالی کردنِ دلِ مومنان و ترساندن آنان می‌گفتند: چنان‌که مخشِّن بن حمیّر گفت: سوگند به خداوند من حاضرم به هریک از ما یکصد ضربه تازیانه بزنند و نکند به خاطر همین سخن شما آیاتی از قرآن درباره‌ی ما نازل شود، با همین رهایی پیدا کنیم.

بنا بر روایات رسیده به من رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به عمّار بن یاسر فرمود: به نزد آن گروه از منافقان برو که اکنون گرفتار زبانه‌ی آتش دوزخ هستند و از آنان درباره‌ی آنچه گفته‌اند، پرسش کن و اگر انکار کردند، بگو: آری، شما چنین و چنان گفتید.

عمّار به نزد آنان رفت و فرموده‌ی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم را با آنان باز گفت و آنان به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آمدند که پوزش بخواهند و ودیعة بن ثابت، در حالی که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در کنار شترش ایستاده بود و تنگ شتر را در دست گرفته بود، عرض کرد: ای رسول خدا، ما داشتیم شوخی و مزاح می‌کردیم، در همان لحظه این آیه از قرآن کریم نازل شد که می‌فرماید: «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ = و اگر از

آنان بپرسی که چه می‌گفتند، گویند: شوخی و بازی می‌کردیم - ۶۵/ توبه».

آنگاه مخشّن بن حمیِّر گفت: ای رسول خدا، اینک نام من و پدرم را از من برگیر و کسی که در این آیه به او اشارت رفته مخشّن بن حمیر است [و ما آن سخن راگفته بودیمَ] عبدالرحمن نامیده شد. آنگاه از خداوند متعال خواست که چنان به مقام شهادت نایل آید که کسی جای او را نداند و گمنام باشد. تا این‌که در واقعه‌ی یمامه شهید شد و اثری از او باز نیافتند.

صلح رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم **با یُحَنّه**

وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم به تبوک رسید، یُحَنّة بن رُؤبه، از سرانِ «أیله» به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم آمد و با آن حضرت صلح کرد و حاضر شد که به آن حضرت جزیه بپردازد و مردم ساکن در جَربا و أذرُح هم آمدند و به آن حضرت جزیه پرداختند و رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم برای آنان سندی نوشت که نزدشان ماند.

نامه‌ی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم **به یحنّه**

آن حضرت برای یُحنّة بن رؤبه نوشت:

بسم اللّه الرحمن الرحیم: هذه أمنة من اللّه و محمدٍ النبی رسول اللّه لیحنّة بن رؤبه و اهل ایله سُفنهم و سیّارتهم فی البر والبحر: لهم ذمّة اللّه و ذمّة محمد النبیّ، و من کان معهم من اهل الشام و اهل الیمن واهل البحر، فمن احدث منهم حَدَثا، فانّه لایحول ما له دونَ نفسه، و انّه طیّب لمن اخذه من النّاس، و انه لایحلّ أن یُمنَعوا ماء یردونه، ولا طریقاً یرونه، من برٍّ و بحر = به نام خداوند بخشاینده‌ی مهربان: این سندِ امانی از سوی خداوند و محمّدِ پیامبر، فرستاده‌ی خداوند برای یحنّة بن رؤبه و اهل ایله است، کشتی‌ها و

کاروانهایشان در خشکی و دریا در امان هستند و از ذمّه‌ی خداوند ذمّه‌ی محمّدِ پیامبر برخوردارند و هرکس از شامیان و اهل یمن و اهل دریا هم که با آنان هستند مشمول همین حکم قرار می‌گیرند. و اگر کسی برای آنان مشکلی پدید آورد، گذشته از جانشان، مالشان در امان نیست و آن برای هرکس از مردم که آن را بگیرد، حلال خواهد بود، و برای آنان روا نیست که اگر بخواهند از آبی بهره‌مند شوند، جلویشان را بگیرند و یا اگر بخواهند از راه‌های خشکی و دریایی بگذرند، مانع آنان شوند».

حکایت اکیدر

آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم خالد بن ولید را فرا خواند و او را به سوی اُکیدِرِ دومه، یعنی اکیدر بن عبدالملک، یکی از افرادِ کنده فرستاد که فرمانروای آنان و نصرانی بود. رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به خالد فرمود: «او را در حالی خواهی یافت که به شکار گاو مشغول است.»

خالد به راه افتاد و در نزدیکی دژ او که قابل دیدن بود، باز ایستاد. آن شب، شبی مهتابی و بسیار صاف بود و اکیدر با همسر خویش بر بام ایستاد بود و گاوی شاخ‌هایش را به در قصر می‌مالید.

زنش به او گفت: هرگز چنین چیزی را دیده‌ای؟

گفت: سوگند به خداوند که نه!

زنش گفت: هیچ کس چنین صحنه‌ای را از دست نمی‌دهد.

پادشاه گفت: هیچ کس.

آنگاه فرود آمد و دستور داد که اسبش را بیاورند و برای او زین کنند و شماری از افراد خانواده‌اش هم همراه با او سوار بر اسبان خود شدند ـ که یکی از برادرانش به نام حسان نیز از جمله‌ی آنان بود ـ او نیز بر اسب خود سوار شد و

نیزه‌هایشان را هم با خود بردند. وقتی بیرون آمدند، سپاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم جلوی آنان راگرفتند و او را دستگیر کردند و برادرش راکشتند و او قبایی از دیبا بر تن داشت که زربفت بود. خالد آن را از تنِ او بیرون آورد و پیش از آن‌که خود به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم برسد، آن را برای حضرت فرستاد.

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمر بن قتاده از انس بن مالک برای من روایت کرده است که گفت: من قبای اکیدر را وقتی که آن را برای رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آوردند، دیدم و مسلمانان بر آن دست می‌کشیدند و از آنان در شگفت بودند، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: آیا از آن در شگفت مانده‌اید؟ سوگند به ذاتی که جان من در دست قدرت اوست دستارهای بهشتیِ معاذ از آن زیباتر و نیکوتر است.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه خالد اکیدر را به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آورد و آن حضرت او را نکشت و با او صلح کرد، به شرط آن‌که جزیه بپردازد، آنگاه راهش را بازگذاشت و به شهر خود بازگشت و مردی از قبیله‌ی طی، به نام بُجَیر بن بُجره با یادکرد از این فرموده‌ی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم، «او را در حالی خواهی یافت که به صید گاوان مشغول است» عملکردِ گاو در آن شب را ذکر می‌کند که او را برای به راستی پیوستنِ سخن آن حضرت، از قصدِ خود بیرون آورد، شعری به نصّ زیر سرود:

تبارک سائق البقرات إنّی　　رأیت الله یَهدی کلّ هادی
فمن یکُ حائداً عن ذی تبوکٍ　　فإنّا قَد أمِرنا بالجهاد

خدا کسی را که گاوها را می‌راند، گرامی بدارد، خدا را دیدم که به هدایت شوندگان راه می‌نمود.
هرکس از تبوک روی برگرداند، ما فرمان یافته‌ایم به جهاد برویم.

بازگشت به مدینه

رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم فقط بیش از ده روز در تبوک ماند، آنگاه به مدینه بازگشت.

حکایت وادی المشقق

در راه بازگشت، در دلِ سنگی آبی را دیدند که قطره‌قطره فرو می‌چکید، آبی که برای سیراب کردنِ یک یا دو یا سه سواره کفایت می‌کرد و آن آب در وادی‌ای به نام «مشقق» قرار داشت.

رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم فرمود: «من سبقنا إلی ذلک الوادی فلا یستقین منه شیئاً حتّی نأتیه = هرکس از شما که زودتر به آن وادی برسد نباید هیچ از آن آب بنوشد تا این‌که ما به او برسیم.»

راوی می‌گوید: شماری از منافقان پیش از دیگران به آنجا رسیدند و هر آبی را که در آنجا جمع شده بود، نوشیدند. وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم به آنجا رسید، بر آن آب باز ایستاد و دید که از آبِ جمع شده چیزی باقی نمانده است. پرسید: چه کسی پیش از ما به آب رسیده است؟

عرض شد: ای رسول خدا، فلانی و فلانی.

فرمود: آیا آنان را از آن منع نکرده بودم که کسی از آن آب ننوشد تا ما به آنجا برسیم! آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم آنان را لعن و نفرین کرد. و فرود آمد و دستِ مبارکش را زیر محلّ فروچکیدن آب گذاشت و پس از آن تا حدّی که خداوند می‌خواست از آن آب فرو ریخت، آنگاه آن را فرو پاشاند و بر آن دست کشید و به درگاه خداوندی دعا کرد ـ و بنا بر روایت کسانی که شنیده‌اند ـ آب چنان برجوشید که به انسان چنان حسّی دست می‌داد که به هنگام آذرخش دست می‌دهد. آنگاه مردم از آن نوشیدند و به اندازه‌ی

نیازشان از آنجا آب برداشتند و رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم فرمود: اگر شما زنده بمانید و یا کسی از شما زنده بماند درباره‌ی این وادی خواهد شنید که از هر سرزمینی، چه از آنجا که آمده‌اید (مدینه) و چه از آنجا که بر می‌گردید (ایله) آبادان‌تر و خرّم خواهد بود.

وفات ذی البجادین

می‌گوید: محمّد بن ابراهیم بن حارث تیمیّ برای من روایت کرده است که عبداللّه بن مسعود روایت می‌کرد و می‌گفت: در غزوه‌ی تبوک که با رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم همراه بودم، در دلِ شب بلند شدم و از آن سوی که سپاه اردو زده بود، شعله‌ی آتشی را دیدم. به سوی آتش رفتم که ببینم چه اتّفاقی افتاده است، دیدم که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم و ابوبکر و عمر در آنجا ایستاده‌اند و متوجّه شدم که عبداللّه، ذوالبجادین مُزنیّ وفات یافته است و آنان برای او قبری کنده‌اند و رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم به درون قبر رفته و ابوبکر و عمر دارند جنازه‌ی او را به رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم می‌رسانند تا آن حضرت او را به خاک بسپارد، می‌فرمود: برادرتان را به من نزدیک‌تر آورید. او را نزدیک‌تر بردند که به حضرت برسانند و وقتی او را رو به قبله در قبر گذاشت، دعا کرد: «اللّهمّ انّی امسیتُ راضیاً عنه، فارض عنه = خداوندا، من از او راضی و خشنود هستم، تو نیز از او راضی و خشنود باش».

راوی می‌گوید: عبداللّه بن مسعود می‌گفت: ای کاش صاحبِ آن قبر من بودم.

ابن هشام می‌گوید: او را از آن روی ذوالبجادین گویند که وقتی به دفاع از اسلام برخاست، قومش او را از این کار باز می‌داشتند و کار را بر او تنگ می‌گرفتند، تا این‌که او را در بِجاد (گلیم زمخت و خشکی) گذاشتند. اما

سرانجام توانست از دست آنان به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بگریزد. وقتی به نزدیکی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رسید، آن گلیم دو تکّه شد و یکی از آن دو تکه را شلوارِ خود ساخت و آن دیگر را به خود پوشاند و به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آمد و به همین خاطر به او «ذی البجادین» گفتند. و بجاد به معنای مِسح (پلاس) نیز هست.

ابن هشام می‌گوید: امرؤالقیس گفته است:

کأن أباناً فی عرافین وَدقه   کبیر أناسٍ فی بجادٍ مُزَمَّلِ

تو گویی ابان در میانِ بزرگان جای داشت، بزرگِ مردمانی که در گلیمی پیچیده بود.

پرسش رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم **از بازماندگان**

ابن اسحاق می‌گوید: ابن شهاب زهری، از ابی أکیمهٔ لیثی، از برادرزاده‌ی ابی رهمِ غفاری روایت کرده است که او از ابو رُهم، کلثوم بن حُصَین که از زمره‌ی آن دسته از اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بود که در بیعت الرضوان حضور داشت، شنیدم که می‌گفت: من در غزوه‌ی تبوک با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم همراه بودم که شبی ما نزدیک رسول خدا در وادیِ اخضر (واقع در نزدیکی تبوک) اطراق کرده بودیم که خوابمان آمد و من می‌خواستم بیدار شوم که دیدم مرکبِ من به مرکبِ رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم نزدیک شده است و من از این امر بیمناک بودم تا مباد پایش در رکاب گیر کند، در نتیجه تلاش کردم و مرکب خویش را مقداری دورتر بردم، تا این‌که در پاسی از شب خوابم برد و مرکبِ من همواره مرکب آن حضرت را که پای آن حضرت در رکابش بود، به رنج می‌افکند. تا بیدار شدم شنیدم که می‌فرمود: در رنج هستم.

عرض کردم: ای رسول خدا، برای من آمرزش بخواه.

فرمود: به راه خود ادامه بده. آنگاه از من می‌پرسید: چه کسانی از بنی غفار از این غزوه بازماندند و من به حضورش عرض می‌کردم که چه کسانی باز مانده‌اند.

از من می‌پرسید: آن سرخ وشانِ بلند قامت و کوسه چه کار کردند.

عرض کردم: آنان هم به این غزوه نیامده‌اند.

پرسید: آن چند نفر سیاه چرده‌ی کوتاه قد که موهایی پرشکن دارند، چه کردند؟

گفت: عرض کردم: سوگند به خداوند از این گروه از مردمانمان خبری ندارم.

فرمود: آری، آنان که در اطرافِ آبِ «شبکه شَدَخ» چارپایانی دارند.

به یادم آمد که آنان در میان بنی غفار می‌زیستند و در آغاز آنان را به خاطر نمی‌آوردم، تا این‌که به یاد آوردم که آنان گروهی از قبیله‌ی اسلم هستند که با ما پیمانی دارند. عرض کردم: ای رسول خدا، آنان گروهی از قبیلهٔ اسلم هستند که با ما پیمانی دارند.

رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم فرمود: «ما منع احد اولئک حین تخلّف أن یحمل علی بعیرٍ من إبله إمراً نشیطاً فی سبیل اللّه، إن أعزَّ اهلی علیّ أن یتخلّف = هیچ یک از اینان وقتی که خود به غزوه‌ی نیامدند، هرگز مانع از آن نشدند که یکی از افرادی را که علاقه‌ی وافر داشتند که در راه خداوند جهاد کنند، بر یکی از شترانشان سوار نکنند. واقعاً از میانِ پیروانم بر من بسیار دشوار می‌آید که مهاجرانِ قریشی و انصار و مسلمانانِ قبیله‌های غفار و اسلم با من در غزوه‌ای شرکت نکنند.»

مسجد ضرار

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم راه خود را به سوی مدینه ادامه داد تا این‌که در «ذی أوان»، که از آنجا تا مدینه به فاصله‌ی بخشی از روز فاصله است، فرود آمد. پیش از این، هنگامی که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم وقتی خود را برای رفتن به تبوک آماده می‌کرد، سازندگان این مسجد به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آمدند و گفتند: ای رسول خدا، ما برای بیماران و آنان که کاری دارند و برای شب‌های بارانی و سرد، مسجدی ساخته‌ایم و دوست داریم که شما بیایی و برای ما در آن نمازی بگزاری.

آن حضرت فرمود: من اکنون در حالِ سفر هستم و کارهای زیادی دارم. اما اگر خدا بخواهد و بازگردیم، می‌آییم و در آنجا برایتان نماز می‌گزاریم.

فرمانِ ویرانی مسجد ضرار

وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در ذی أوان فرود آمد خبر مسجد به آن حضرت رسید و مالک بن دُخشم، از افرادِ بنی سالم بن عوف و معن بن عدیّ یا برادرش عاصم بن عدیّ، از افرادِ بنی عجلان را فرا خواند و فرمود: به مسجدی بروید که بنیادگذرانش ستمکار هستند و آنجا را ویران کنید و بسوزانید. آنگاه آنان به شتاب راه افتادند تا این‌که به سوی بنی سالم بن عوف، قبیله‌ی مالک بن دُخشم بودند، بروند. مالک بن معن گفت: به من مهلت بده تا از خانواده‌ی خود آتشی برایت بیاورم. به نزد خانواده‌ی خویش رفت و شاخه‌ی خرمایی آورد و با آن آتشی برافروخت. آنگاه به شتاب رفتند و آن به اصطلاح مسجد را در حالی که بنیانگذارانش هم حضور داشتند، سوزاندند و ویرانش کردند و پراکنده شدند و این آیه از قرآن کریم درباره‌ی آنان نازل شد که: «وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِرَاراً وَكُفْراً وَتَفْرِيقاً بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ = وکسانی هستند که برای

رساندن و کفر و تفرقه افکندن بین مؤمنان... مسجدی ساخته‌اند ـ ۱۰۷/ توبه».

کسانی که این مسجد را ساختند دوازده نفر بود به نام‌های خِذام بن خالد از بنی عبد زید، یکی از افراد بنی عمرو بن عوف که قصدِ ساختنِ مسجد تفرقه در خانه‌ی او گرفته شد، و ثعلبة بن حاطب از بنی امیّه بن زید، و معتّب بن قشیر، از بنی ضبیعة بن زید، و ابوحبیبة بن ازعر، از بنی ضبیعة بن زید، و عبّاد بن حُنیف، برادرِ سهل بن حنیف، از بنی عمرو بن عوف و جاریة بن عامر، و دو پسرش مجمّع بن جاریه و زید بن جاریه، و نبتل بن حارث، از بنی ضبیعه و بحزج، از بنی ضبیعه، و بجاد بن عثمان، از بنی ضبیعه و ودیعة بن ثابت که او هم از بنی امیّة بن زید بود.

مساجد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله وسلم در مسیر تبوک تا مدینه

مساجدی که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم در فاصله‌ی بین مدینه تا تبوک ساخت، همگی معلوم هستند و نامی مشخص دارند. یک مسجد در تبوک، یک مسجد در بلندای مداران، یک مسجد در ذات الذّراب، یک مسجد در اخضر، یک مسجد در ذات الخطیمیّ، یک مسجد در ألاء، یک مسجد در کنارهٔ بتراء، از «ذنب کواکب» یک مسجد در شق، یک مسجد در ذی‌الجیفه، یک مسجد در بالادست حوضی، یک مسجد در حِجر، یک مسجد در الصعید، یک مسجد در وادی القُری، یک مسجد در رقعه واقع در شقّه، شقّه‌ی بنی عُذره، یک مسجد در ذی المروه، یک مسجد در فیفا، و یک مسجد در ذی خُشُب.

حکایت بازماندگان

سرانجام رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم به مدینه بازگشت و در این غزوه گروهی از منافقان با آن حضرت همراهی نکردند و در عین حال سه نفر از

مسلمانان هم بدون شکّ و نفاق از شرکت در غزوه‌ی تبوک بازماند که عبارت بودند از: کعب بن مالک، مرارة بن ربیع و هلال بن امیّه. آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به یاران خود فرمود: «لا تکلمنّ أحداً من هؤلاء الثلاثة = با هیچ یک از این سه کس سخنی نگویید.» منافقانی که در این غزوه شرکت نکرده بودند، به حضور آن حضرت رسیدند و همواره برای ایشان سوگند یاد می‌کردند و عذر می‌آوردند. اما رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم از آنان روی برگرداند و خداوند متعال و رسول گرانقدرش عذر آنان را نپذیرفتند و مسلمانان هم با آن سه نفر از مسلمانان سخن نگفتند.

حکایت کعب

ابن اسحاق می‌گوید: زهریّ، محمّد بن مسلم بن شهاب، از عبدالرحمن بن عبدالله بن کعب بن مالک روایت کرده است که پدرش، عبدالله، همواره پس از آن‌که پدرش نورِ چشم خود را از دست داد، راهنمایش بود. او گفت: از پدرم، کعب بن مالک شنیدم که حکایتِ بازماندنِ خود و دو رفیق دیگرش از سپاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم را در غزوه‌ی تبوک بیان می‌کرد. او گفت: هیچگاه و در هیچ غزوه‌ای از همراهی با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم باز نماندم و در همه‌ی غزوات شرکت داشتم، جز غزوه‌ی بدر که خداوند متعال و پیامبر اکرم هیچ کس را به خاطر شرکت نکردن در آن بازخواست نکردند، به خاطر آن‌که در این غزوه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم می‌خواست یکی از کاروان‌های قریش را مورد حمله قرار دهد، تا این‌که اتّفاقاتی افتاد و خداوند متعال آن حضرت و دشمنانش را بدون وعده‌ی قبلی رویاروی هم قرار داد. من در عقبه نیز با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم حضور داشتم که برای یاری اسلام با همدیگر پیمان بستیم و هرچند که غزوه‌ی بدر و شرکت در آن بیشتر

از عقبه زبانزدِ مردم است، اما من شرکت در آن را از شرکت در بدر دوست‌تر می‌دارم. حکایت من چنین بود که وقتی در غزوه‌ی تبوک از همراهی با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم باز ماندم، هیچ وقتی سبکبال‌تر و نیرومندتر از آن زمان نبودم و هرگز اتّفاق نیفتاده بود که دو مرکب در اختیار داشته باشم، مگر در آن غزوه، و کمتر اتّفاق می‌افتاد که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بخواهد به غزوه‌ای برود، آن را برای مردم آشکار کند و معمولاً به راهی دیگر می‌رفت تا دشمنان ندانند که آهنگ کجا دارد، مگر در آن غزوه که آن حضرت در گرمایی شدید عازم تبوک شد و رو به سوی سفری دور نهاد و می‌خواست با دشمنی انبوه به نبرد برخیزد، از این روی موضوع را آشکارا با مردم در میان گذاشت تا برای این سفر مهمّ ساز و برگ لازم را آماده کنند. به آنان فرمود که می‌خواهد به کجا برودو البته مسلمانانی هم که در این جنگ از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم پیروی کردند، شمارشان بسیار بود و به نحوی که نامشان در لیست معیّنی هم نوشته نبود.

کعب گفت: اگر شماری از مردم هم می‌خواستند خود را پنهان کنند تا زمانی که وحی از آسمان درباره‌ی او نازل نمی‌شد، این گمان می‌رفت که کارش پنهان بماند. رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم زمانی به این غزوه رفت که میوه‌ها رسیده بودند و [در آن گرمای آتشین] پناه گرفتن در سایه، خوشایندِ طبع انسان بود و مردم به اینها مایل بودند. وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم خود را مجهّز کرد، مسلمانان هم در آماده کردن خویش کوشیدند و من هم، همراه آنان شروع به آماده کردن خود کردم و چون باز می‌گشتم، نیازهای خودم را برطرف نمی‌کردم و در دل خود می‌گفتم: من هرگاه بخواهم می‌توانم این کار را انجام دهم. همواره در این حال می‌گذشت تا این‌که مردم به شتاب خود را آماده کردند و رفتند و من نتوانستم در آن غزوه شرکت کنم. پس از آن

تصمیم گرفتم که رهسپار شوم و به آنان برسم و ای کاش این کار را می‌کردم، اما [صد حیف] که نکردم. و پس از رهسپار شدنِ رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم هرگاه که به میان مردم می‌رفتم و در بینِ آنان می‌گشتم، بسیار اندوهگین می‌شدم از آن‌که جز افرادی را که در مظانّ اتّهامِ نفاق قرار داشتند نمی‌دیدم و یا برخی از ناتوانان را می‌دیدم که عذر آنان مورد قبول خداوند بود. از آن پس رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم نامی از من در میان نیاورد تا این‌که به تبوک رسید، در آنجا وقتی با مردم نشسته بود، فرمود: کعب بن مالک چه کرد؟

مردی از بنی سَلِمه گفت: ای رسول خدا، آن دو جامه‌ی [کتانی] و خودپسندی‌اش مانع از آن شد که در این غزوه شرکت کند.

معاذ بن جبل گفت: بد سخنی گفتی. ای رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم ما جز نیکی از او ندیده‌ایم.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم هم سخنی نگفت.

وقتی به من خبر رسید که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم دارد از تبوک بر می‌گردد، باز بسیار اندوهگین شدم و با خود دروغ‌هایی را بر می‌بستم و می‌گفتم: فردا به چه شیوه‌ای خود را از خشم رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم برهانم. پس می‌روم در خانواده‌ی خویش با صاحب‌نظران مشورت می‌کنم. وقتی به من خبر رسید که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به مدینه نزدیک شده است، اندیشه‌های باطل از ذهن من پاک شد و دانستم جز با راستی نمی‌توانم از دست آن حضرت رهایی یابم و تصمیم گرفتم که به او راست بگویم. صبح فردا رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم وارد مدینه شد و رسم آن بزرگوار بر آن بود هرگاه که از سفر باز می‌گشت، ابتدا به مسجد می‌رفت و دو رکعت در آنجا نماز می‌گزارد، سپس با مردم می‌نشست. وقتی این کارها را انجام داد، بازماندگان به حضورش رفتند و هریک سوگند می‌خوردند و عذر

می‌آوردند. آنان هشتاد و چند نفر بودند، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم هم اظهارات و سوگندهایشان را می‌پذیرفت و برای آنان از خداوند آمرزش می‌خواست و نهانِ آنان را به خداوند متعال واگذار می‌کرد، تا این‌که من آمدم و به آن حضرت سلام کردم، لبخندی خشمگینانه بر لبانش نشست، آنگاه به من فرمود: نزدیک‌تر بیا. من هم آرام آرام به آن حضرت نزدیک شدم، تا این‌که پیش روی آن بزرگوار نشستم. به من فرمود: چرا از شرکت در این غزوه بازماندی؟ نه مگر تمام‌افزار را آماده کرده بودی؟

کعب گفت: عرض کردم: ای رسول خدا، سوگند به خداوند اگر من اکنون نزد هریک از انسان‌های روی زمین، جز تو، حضور داشتم، فکر می‌کنم می‌توانستم با بیان عذری خود را از خشم او برهانم و با او جَدَل می‌کردم و دلیل می‌آوردم، اما در عین حال می‌دانم که اگر به تو نیز دروغ بگویم از من خشنود خواهی شد، آنگاه چه بسا خداوند خشم تو را علیه من برانگیزد و اگر با تو به راستی سخن بگویم، سخن مرا به زیان من خواهی یافت. من امیدوارم که خداوند سرانجام گره از کار من بگشاید. نه، خدا می‌داند که عذری نداشته‌ام و هنگامی که از همراهی با تو باز ماندم از هر زمان دیگری نیرومندتر و سبکبال‌تر بودم.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: در این باره راست گفتی، اما برخیز و برو تا خداوند درباره‌ی تو قضاوت کند.

برخاستم و مردانی از بنی ثلمه برانگیخته شدند و به دنبال من آمدند و به من گفتند: سوگند به خداوند هرگز پیش از این ندیده بودیم که مرتکب گناهی شوی، آیا نمی‌توانستی برای رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم عذری بیاوری، چنان‌که دیگر بازماندگان عذرهای گوناگون آوردند. آنگاه همین که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم برای تو آمرزش می‌خواست گناه تو را پاک می‌شست.

سوگند به خداوند همواره با من سخن می‌گفتند تا این‌که باز من می‌خواستم به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بروم و حرفِ پیشین خود را تکذیب کنم.

آنگاه به آنان گفتم: آیا کسی دیگر را هم دیده‌اید که مانند من سخن گفته باشد؟

گفتند: آری، دو نفر دیگر هم مانند تو سخن گفتند و به آنان نیز همان پاسخ گفته شد که تو دریافتی داشتی.

گفتم: آنان چه کسانی هستند؟

گفتند: مُرارة بن ربیع عَمری، از بنی عمرو بن عوف و هلال بن ابی امیّه واقفی. به من گفتند آنان نیز افرادی درستکار و نمونه هستند، وقتی نام آنان را برای من گفتند، دوباره خاموش شدم.

آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمان داد که از میان بازماندگان با هیچ کدام از ما سه نفر سخنی نگویند و مردم از ما کناره می‌گرفتند و رفتار خود را با من عوض کردند، تا آنجا که من حتّی خودم و آن سرزمین هم از من بدش می‌آمد و دیگر آن شهری نبود که من می‌شناختم. پنجاه شب را در این حال گذراندیم. آن دو دیگر نیز رفتند و در خانه‌ی خویش نشستند. اما من که از آنان جوانتر و زیرک‌تر بودم گاهی اوقات بیرون می‌آمدم و نمازهای پنجگانه را با مسلمانان می‌گزاردم و در خیابان‌ها می‌گشتم، اما هیچ کس با من سخنی نمی‌گفت. به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم می‌آمدم و وقتی آن حضرت با مردم در مسجد می‌نشست، به او سلام می‌کردم و در دل خود می‌گفتم: آیا لبانش را تکان داد که پاسخ سلام مرا بدهد یا خیر؟ آنگاه نزدیک به او نماز می‌خواندم و دزدانه در او می‌نگریستم، و وقتی نماز می‌گزاردم به من نگاه می‌کرد و هرگاه که به سوی آن حضرت می‌نگریستم. از من روی می‌گرداند. تا این‌که ناخشنودیِ مسلمانان از من دیری پایید. رفتم و از دیوارِ سرایِ ابی

قتاده هم که پسر عموی من و محبوب‌ترین کس نزد من بود، بالا رفتم و به او سلام کردم، خدا می‌داند که پاسخ مرا نگفت.

گفتم: ای ابوقتاده، تو را به خداوند سوگند می‌دهم؛ آیا می‌دانی که من خدا و رسول او را دوست می‌دارم؟

خاموش ماند و حرفی نزد. دوباره به او سوگند دادم. باز حرفی نزد، دوباره به او سوگند دادم. باز سخنی نگفت، دوباره به او سوگند دادم، گفت: خدا و رسول او بهتر می‌دانند. آنگاه اشک از چشمانم سرازیر شد و از دیوار پریدم و دوباره به بازار رفتم. در حالی که داشتم در بازار قدم می‌زدم ناگهان دیدم که بیگانه‌ای دارد از اعجمی‌های شام که خوراکی را آورده بودند و در مدینه می‌فروختند، درباره‌ی من چیزی را می‌پرسد و می‌گوید: چه کسی از شما می‌تواند کعب بن مالک را به من نشان دهد؟

کعب گفت: مردم برای او به من اشاره می‌کردند، تا این‌که به نزد من آمد و نامه‌ای از پادشاه غسان به من داد و آن نامه بر تکّه‌ای پارچه‌ی حریر نوشته شده بود و در آن نوشته بود: «اما بعد، به ما خبر رسیده است که صاحب تو (پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم) به تو ستم کرده است، خداوند تو را در مکانی که خوارت بدارند و قدرت را نشناسند، قرار ندهد. به ما بپیوند، با تو همدردی خواهیم کرد».

کعب گفت: وقتی آن را خواندم، با خود گفتم: این نیز آزمایشی است، کار من به آنجا کشیده شده که یکی از مشرکان درباره‌ی جلبِ من به طمع افتاده است. گفت: رفتم و آن را به تنور انداختم و سوزاندم و همچنان در همین حال بودیم که چهل شب از آن پنجاه شب سپری شده بود که فرستاده‌ی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم را دیدم که به نزد من آمد و گفت:

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم می‌فرماید که باید از زنت کناره گیری.

گفت: به او گفتم: او را طلاق بدهم یا این‌که کاری دیگر کنم؟

گفت: نه، بلکه از او کناره بگیر و با او نزدیکی نکن و به آن دو رفیق من هم چنین پیغامی را فرستاده بود. من به همسرم گفتم: به نزد خانواده‌ات برو تا این‌که خداوند متعال در این باره چنان‌که خود صلاح می‌بیند، داوری کند.

کعب گفت: آنگاه زن هلال بن امیّه به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آمد و عرض کرد: ای رسول خدا، هلال بن امیّه پیرمری کهنسال و فرتوت است و خدمتکاری ندارد، آیا نمی‌پسندی که من به او خدمت کنم؟

فرمود: نه، به او خدمت کن اما نباید با تو نزدیکی کند.

عرض کرد: ای رسول خدا، هیچ به من نزدیک نمی‌شود و از همان زمان که این واقعه اتّفاق افتاده همچنان تا به امروز می‌گرید. و من نگرانِ بینایی او هستم.

یکی از افراد خانواده‌ام به من گفت: اگر تو هم از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم اجازه بخواهی ممکن است اجازه بدهد که همسرت به نزد تو باز گردد، چنان‌که به هلال بن امیّه این اجازه را داده است که به او خدمت کند.

گفت: در پاسخ به آنان گفتم: سوگند به خداوند که چنین اجازه‌ای را نخواهم خواست، زیرا نمی‌دانم اگر چنین درخواستی را بکنم رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم چه پاسخ خواهد داد، زیرا من مردی جوان هستم.

کعب گفت: پس از آن هم ده شب را در همین حال گذراندیم و با آن چهل شب، پنجاه شبِ کامل شد. یعنی از همان هنگامی که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به مسلمانان فرموده بود که دیگر با ما هیچ سخنی نگوید.

آنگاه نماز صبح را، یعنی نماز صبح پنجاهمین شب را، بر پشت بام یکی از خانه‌هامان، در همان حالی به جای آوردیم که خداوند متعال در قرآن کریم درباره‌ی ما فرموده است. زمین با آن همه گستردگی‌اش بر ما تنگ آمد و حتی

جانِ من هم بر من تنگ آمد و من در خیمه‌ای بودم که آن را در پشتِ «سلع» افراشته بودم، ناگهان شنیدم بانگی بلند از آن سوی آنجا به گوشم می‌رسد که می‌گوید: مژده بر تو ای کعب بن مالک.

کعب گفت: منَ سجده کنان بر زمین افتادم و دانستم که گشایشی در کار من پیدا شده است.

پذیرش توبه‌ی آنان

وقتی که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم نماز صبح را به جای آورد، اعلام کرد که خداوند متعال توبه‌ی ما را پذیرفته است و مردم هم می‌رفتند که به ما نوید این امر را بدهند و برخی به نزد آن دو نفر رفتند و مردی سواره به سوی من آمد و فردی از قبیله‌ی اسلم نیز تلاش می‌کرد که به من برسد، تا این‌که مرا بر کوه دید و صدا پیش از اسب به من رسید و وقتی آن فرد که صدایش را شنیده بودم به من رسید تا این بشارت را به من بدهد، هر دو جامه‌ام را از بدن در آوردم و به خاطر این نوید آن را به او پوشاندم. سوگند به خداوند که آن روز جز آن دو جامه، لباس دیگری نداشتم و دو جامه‌ی دیگر قرض گرفتم و آنها را پوشیدم و به راه افتادم تا به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بروم. مردم جلوی مرا می‌گرفتند تا به من بشارت بدهند که توبه‌ام پذیرفته شده است. می‌گفتند: پذیرش توبه‌ات از سوی خداوند، بر تو گوارا باد. تا این‌که وارد مسجد شدم و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در مسجد نشسته بود و مردم پیرامونش را گرفته بودند، وقتی وارد شدم طلحة بن عبیدالله برخاست و به من تبریک و تهنیت گفت، سوگند به خداوند جز او هیچ کدام از مهاجران از جای خود برنخاستند و از این روی کعب بن مالک هرگز این کار طلحه را از یاد نمی‌برد.

کعب گفت: وقتی به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم سلام کردم، در حالی که چهره‌اش از شادمانی می‌درخشید، فرمود: «ابشر بخیر یوم مرّ علیک منذُ ولد تک امُّک = تو را نوید باد به بهترین روزی از هنگامی که مادرت تو را زاده است».

گفت: عرض کردم: ای رسول خدا، این بشارت از جانب شخص شماست و یا این‌که خداوند این بشارت را به من داده است؟

فرمود: از سوی خداوند است.

گفت: وقتی که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم شادمان می‌شد چهره‌اش تو گویی به قطعه‌ای از مهتاب می‌ماند و ما چنین حالتی را همواره از او دیده بودیم و می‌دانستیم.

کعب گفت: وقتی که من پیش روی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم نشستم، عرض کردم: ای رسول خدا، به پاس آن‌که خداوند متعال توبه‌ی مرا پذیرفته است می‌خواهم مال خود را در راه خداوند و رسول او صدقه بدهم.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: بخشی از مالت را برای خود نگاه دار. که به حالت بهتر خواهد بود.

گفت: عرض کردم: من آن سهم خودم را که در خیبر به من رسیده برای خود نگاه می‌دارم. و عرض کردم: ای رسول خدا، خداوند مرا به پاس راست گفتنم نجات داد و خداوند به همین دلیل توبه‌ی مرا پذیرفتهِ است، از این پس تا وقتی که زنده هستم جز به راستی سخن نخواهم گفت. سوگند به خداوند هیچ کس را نمی‌شناسم، از هنگامی که من این را برای رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بیان کردم، خداوند متعال او را بهتر از من به راست گفتن آزموده باشد و خدا می‌داند از آن هنگام تاکنون هرگز دروغی را به عمد نگفته‌ام. امیدوارم که خداوند در مدّت باقی مانده از عمر من نیز مرا از دروغ گفتن مصون بدارد.

خداوند متعال درباره‌ی این واقعه آیاتی از قرآن کریم را به نصّ: «لَقَدْ تَابَ اللهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَءُوفٌ رَحِيمٌ وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا = خداوند بر پیامبر و مهاجران و انصاری که به هنگام تنگدستی و دشواری بعد از آن‌که نزدیک بود دلهای گروهی از آنان از کف برود، رحمت آورد. سپس از آنان درگذشت، بی‌گمان او نسبت به آنان رؤوف و مهربان است و بر آن سه کس باز پس داشته شدند...» تا آنجا که می‌فرماید: «وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ = و با راستگویان باشید ـ ۱۱۹-۱۱۷/ توبه».

کعب گفت: سوگند به خداوند از هنگامی که خداوند متعال مرا به اسلام هدایت کرد، در نظر من هیچ نعمتی بزرگتر از آن به من ارزانی نداشت که از راست گفتنِ من به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بزرگتر باشد. آری در آن روز من به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم دروغ نگفتم و آنان که به آن حضرت دروغ گفته بودند، هلاک شدند و خداوند متعال درباره‌ی آنان که به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم دروغ گفتند، آیاتی از قرآن کریم را نازل کرد که در آن بدترین سخنان ممکن به آنان گفته شد، خداوند متعال فرمود: «سَيَحْلِفُونَ بِاللهِ لَكُمْ إِذَا انقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رِجْسٌ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللهَ لَا يَرْضَى عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ = چون به سوی آنان باز آیید، برای شما به خدا سوگند خواهند خورد تا از آنان صرف نظر کنید. پس از آنان رویگردان شوید. به راستی آنان پلیدند. و جایشان به کیفر آنچه می‌کردند، جهنّم است. برایتان سوگند می‌خورند تا از آن خشنود شوید. پس اگر از آنان خشنود گردید، [بدانید] که خداوند از گروه فاسقان راضی نمی‌شود ـ ۹۶ و ۹۵/ توبه».

کعب گفت: وقتی آنان که برای رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم سوگند یاد

کردند و عذر آوردند و آن حضرت برای آنان آمرزش خواست، کار ما به عقب انداخته شد و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم کار ما را به تأخیر انداخت تا خداوند متعال درباره‌ی ما آن داوری را انجام دهد که در قرآن کریم آمده است و از این روی خداوند متعال فرموده است: «وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا ـ ۱۱۸ /توبه».

در این عبارتِ «خلّفوا» به معنای تخلّف و بازپس ماندن ما از غزوه نیست، بلکه به آن معناست که کار ما را از کسانی که سوگند خوردند و عذر آوردند و از آنان پذیرفته شد، به تأخیر انداخت.

هیأت ثقیف

ابن اسحاق می‌گوید: [رسول خداصلّی الله علیه وآله وسلم] در ماه مبارک رمضان از تبوک به مدینه باز آمد و در همین ماه بود که هیأت ثقیف به حضور آن حضرت رسید.

حکایت آنان چنان بود که وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم پیش از آن از محاصره و جنگ کردن با آنان در طائف، روی گرداند، عروة بن مسعود ثقفی به دنبال آن حضرت حرکت کرد و پیش از آن‌که به مدینه برسد، مسلمان شد و از ایشان خواست که به میان قوم خود برگردد تا آنان را به اسلام دعوت کند و چنان‌که قومش گفته‌اند، رسول خداصلّی الله علیه وآله وسلّم به او فرمود: آنان تو را خواهند کشت، زیرا رسول خداصلّی الله علیه وآله وسلّم می‌دانست که هنوز نخوتِ عدم پذیرش حقیقت در وجود آنان لانه کرده است.

عروه عرض کرد: ای رسول خدا، من حتّی از فرزندانشان هم در نزد آنان محبوب‌تر هستم. ابن هشام می‌گوید: برخی نیز به جای «ابکار هم»، عبارت «ابصارهم = نور دیدگانشان» را به کار برده‌اند.

دعوتِ عروه

ابن اسحاق می‌گوید: البته عروه در میان آنان دوست داشتنی بود و همگان از او فرمان می‌پذیرفتند، از این روی به آنجا رفت تا قوم خود را به اسلام دعوت کند، به این امید که با او مخالفت نکنند زیرا در میان آنان جایگاه و منزلتی داشت و وقتی از بالای تپه‌ای به آنان رسید، آنان را به اسلام دعوت کرد و دین خود را بر آنان آشکار ساخت و آنان هم به کیفر این کار از هر سوی بر او تیر باراندند و تیری بر او نشست و او را شهید کرد. آنگاه بنی مالک گمان می‌کردند که یکی از آنان به نام اوس بن عوف، از افرادِ بنی سالم بن مالک او را به قتل رساند، اما احلاف (هم پیمانان آنان) گمان می‌کردند که یکی از افراد خودشان، از بنی عتّاب بن مالک به نام وهب بن جابر او را کشته است.

آنگاه به عروه گفتند: درباره‌ی خون خود چه نظر داری؟

گفت: کرامتی که خداوند مرا به آن نواخت و شهادتی که خداوند به من ارزانی داشت و من هم همان پاداش و سرنوشت را می‌یابم که همان شهیدانی یافتند که پیش از آن‌که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم از طائف روی بگرداند و برود، به مقام شهادت نایل آمدند. مرا در کنار آنان دفن کنید. آنگاه او را در کنار آنان به خاک سپردند و می‌گویند که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم درباره‌ی عروه فرموده است: «انّ مثلَه فی قومه لکمثل صاحب یاسین فی قومه = شأن و جایگاه او در میان قوم خود، مانند شأن و جایگاهِ حضرت الیاس است».

رایزنی ثقیف برای اعزام هیأتی به مدینه

چند ماهی از شهادت عروه گذشته بود که ثقیفیان در میان خود به رایزنی پرداختند و به این نتیجه رسیدند که با تمامی عرب‌هایی که پیرامونشان زندگی می‌کنند، نمی‌توانند بجنگند، از این روی می‌باید با پیامبر اکرم صلّی الله

علیه وآله وسلم بیعت کنند و مسلمان شوند.

یعقوب بن عُتبة بن مغیرة بن اخنس برای من روایت کرده است که عمرة بن امیّه، از افراد بنی علاج، از نزد عبد یا لیل بن عمرو هجرت کرده بود و رفته بود، زیرا آنان اختلافی با همدیگر داشتند. عمرو بن امیّه از زیرک‌ترین مردان عرب بود، به نزد عبد یالیل بن عمرو رفت و وارد سرای او شد، آنگاه پیکی فرستاد با این پیام که عمرو بن امیّه به تو فرمان می‌دهد که: بیرون آی.

راوی می‌گوید: آنگاه عبد یا لیل به پیک گفت: وای به حال تو، آیا عمرو تو را به نزد من فرستاده است؟

گفت: آری و او اکنون در سرای تو ایستاده است.

عبد یا لیل گفت: این دیگر چیزی نبود که ما انتظارش را داشته باشیم.

عمرو درباره‌ی خود بیش از اینها احتیاط می‌کرد. به سوی او رفت. وقتی او را دید به او خوشامد گفت.

آنگاه عمرو به او گفت: اکنون بلایی به سر ما آمده که حتّی با دور شدن و هجرت نیز نمی‌توان از آن رهایی یافت.

می‌بینی که کار این مرد به کجا انجامیده است، همه‌ی عرب‌ها مسلمان شده‌اند و شما توان آن را ندارید که با آنان بجنگید. در این باره اندیشه کنید و ببینید که به چه نتیجه‌ای می‌توانید برسید.

آنگاه بود که اهل ثقیف نشستی برقرار کردند و به رایزنی پرداختند و به همدیگر گفتند: آیا نمی‌بینید که هیچ گله‌ای برای شما بر جای نمانده است و هر کس از شما که از اینجا بیرون می‌رود، راهش را می‌زنند.

سپس به رایزنی پرداختند و تصمیم گرفتند که یک نفر را مانند عروه به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بفرستند. در این باره با عبد یا لیل بن عمرو بن عمیر که هم سنّ و سالِ عروة بن مسعود بود، سخن گفتند و این مسؤولیت

را به او پیشنهاد کردند. اما او از پذیرش این کار سرباز زد و از آن بیمناک شد که اگر از مدینه باز گردد، با او نیز مانند عروه رفتار کنند و گفت: من این کار را نمی‌کنم مگر آن‌که افرادی را با من بفرستید. آنان تصمیم گرفتند دو مرد از هم پیمانان و سه نفر از بنی مالک را با او بفرستند که شش نفر باشند و همراه با عبد یا لیل، حکم بن عمرو بن وهب بن متّعب، شر حبیل بن غَیلان بن سَلیمة بن معتِّب، و از بنی مالک، عثمان بن ابی العاص بن بِشربن عبد دُهمان، از بنی یسار، و اوس بن عوف، از بنی اسلم بن عوف، و نمیربن خَرَشة بن ربیعه، از بنی حارث را فرستادند. عبد یا لیل نیز با آنان رهسپار شد و او در واقع نماینده و اختیاردارِ آنان بود، اما این افراد را با خود آورد تا مباد با او هم مانند عروة بن مسعود رفتار کنند تا پس از آن‌که به طائف بازگشتند، هرکس به گروه خویش بپردازد.

وقتی به مدینه نزدیک شدند و در کنار قناتی فرود آمدند، مغیرة بن شعبه را در آنجا دیدند که به نوبت خود شترانِ سواریِ اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم را چوپانی می‌کرد و این کار در میان اصحاب نوبتی بود. وقتی آنان را دید شتران را نزد ثقیفیان رها کرد و شتابان به راه افتاد تا به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم خبر دهد که آنان به نزدش آمده‌اند و پیش از آن‌که بر رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم وارد شود، ابوبکر صدیق او را دید و او به ابوبکر گفت که هیأت ثقیف آمده‌اند و می‌خواهند بیعت کنند و مسلمان شوند، اما به شرط آن‌که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم برای آنان شروطی مقرّر کند و درباره‌ی قوم و سرزمین و اموال خود سندی از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بگیرند. ابوبکر وقتی این سخن را از مغیره شنید، به او گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم پیش از من به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم نرو و بگذار که من این خبر را به آن حضرت بدهم. مغیره هم پذیرفت. آنگاه ابوبکر به نزد رسول

خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رفت و به آن حضرت خبر داد که آنان آمده‌اند، آنگاه مغیره به نزد ثقیفیان رفت و به آنان استراحت داد. و به آنان آموزاند که چگونه به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم سلام کنند، اما آنان به توصیه‌ی او عمل نکردند و به شیوه‌ی جاهلیت سلام کردند. وقتی به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رسید، چنان‌که می‌گویند، آن حضرت دستور داد که در کنار مسجد برای آنان خیمه‌ای درست کنند و خالد بن سعید بن عاص همچنان پیام آنان را به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم و پیام رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم را به آنان می‌رساند و همواره بین آنان درآمد و شد بود تا این‌که سند نوشته شد و خالد خودش آن را به دستانِ خود نوشت و از خوراکی که از سوی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم برای آنان فرستاده می‌شد، نمی‌خوردند، مگر آن‌که خالد از آن می‌خورد، تا این‌که مسلمان شدند و سند خود را گرفتند.

یکی از اموری که از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم درخواست کردند این بود که لات را برایشان برجای گذارد و سه سال آن را ویران نکند. اما رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم این پیامشان را نپذیرفت و همواره از سه سال، یک سال، یک سال کم می‌کردند و آن حضرت نمی‌پذیرفت و حتّی درخواست کردند که دست کم یک ماه پس از بازگشتشان اجازه دهد که لات بر جای باشد، اما آن حضرت با تعیین مدّت موافقت نکرد و چنان‌که خود بیان می‌کردند، غرضشان از این کار آن بود که افراد نادان و زنان و کودکانشان را بتوانند وادار کنند که پرستش بتان را ترک کنند و دوست نداشتند که پیش از پذیرش اسلام قوم خود را بر آن دارند که آن را ویران سازند. اما رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم نپذیرفت و فرمود: شرط مسلمان شدن شما آن است که ابوسفیان بن حرب و مغیرة بن شعبه را با شما بفرستم تا لات را ویران کند. اما وقتی که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم با این درخواستشان موافقت نکرد، از آن حضرت

خواستند که آنان را از نماز معاف دارد و از آنان نخواهد که بتانشان را با دستان خود درهم شکنند. رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در پاسخ به آنان فرمود: اما درباره‌ی در هم شکستن بتانشان، شما را از این کار معاف می‌داریم، ولی درباره‌ی نماز باید گفت دینی که در آن نماز نباشد، خیری هم در او نیست.

در پاسخ گفتند: ای محمّد، هرچند مایه‌ی خواری باشد، این پیمان را به شما می‌دهیم.

امارتِ عثمان بن ابی العاص

وقتی که مسلمان شدند و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم سندشان را به آنان داد، عثمان بن ابی العاص را به امارتِ آنان گمارد و هرچند که او جوانتر از همه‌ی آنان بود، اما بیش از همه تلاش می‌کرد که حقیقت اسلام را بشناسد و قرآن را بیاموزد. آنگاه ابوبکر به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم عرض کرد: ای رسول خدا، من می‌بینم که این جوان، بیش از آنان برای فهم دقیق اسلام و آموزش قرآن تلاش می‌کند.

حکایت بلال با هیأت ثقیف

ابن اسحاق می‌گوید: عیسی بن عبدالله بن عطیة بن سفیان بن ربیعه‌ی ثقفی از یکی از اعضای هیأت برای من روایت کرده است که گفت: وقتی ما مسلمان شدیم و روزهای باقی مانده را با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم روزه گرفتیم، خوراکِ افطار و سحری ما را بلال از نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم برای ما می‌آورد و وقتی برای ما سحری می‌آورد، ما می‌گفتیم: می‌بینیم که سپیده دمیده است، بلال می‌گفت: من در حالی از نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آمدم که سحری را به تأخیر می‌انداخت. و وقتی خوراکِ افطار را برای ما

می‌آورد، می‌گفتیم هنوز خورشید کاملاً فرو ننشسته است. او می‌گفت: من وقتی آمدم که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم افطار کرده بود، آنگاه دست خود را در کاسه می‌گذاشت و یک لقمه از آن را می‌خورد.

سفارش رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم **به ابن ابی العاص**

ابن اسحاق می‌گوید: سعید بن ابی هِند از مطرّف بن عبداللّه بن شخیّر و او از عثمان بن ابی العاص روایت کرده است که گفت: وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم مرا به سوی ثقیف فرستاد، آخرین سفارشی که به من کرد، این بود: ای عثمان، نماز را کوتاه بخوان، به نحوی که ناتوان‌ترین کسان هم توانِ ادای آن را داشته باشند، زیرا در میان نمازگزاران افرادی پیر، کودک، ناتوان و حتّی کسانی هستند که کار دارند.

ویرانیِ لات

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی کارشان تمام شد و خواستند که به سرزمین خود باز گردند، رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم ابوسفیان بن حرب و مغیرة بن شعبه را با آنان فرستاد تا لات را ویران کنند. و آنان نیز با هیأت رفتند و وقتی به طائف رسیدند، مغیرة بن شعبه می‌خواست ابوسفیان را پیش اندازد. اما ابوسفیان نگذاشت و به او گفت: تو به میان قوم خود برو. ابوسفیان با آنچه همراه داشت در ذی الهَدْم سکونت گزید. وقتی مغیره بر آن چیره شد، با کلنگ بر آن می‌کوفت، اما قوم او بنی معتّب جلویش را گرفتند تا مبادا بلای عروه بر سر او هم بیاید و زنان ثقیف با سران برهنه بیرون آمدند و بر آن می‌گریستند و می‌گفتند:

لتبکَیَنّ دُفّاع أسلمها الرُّضّاع

لم یحسنوا المِصاع

بر آن حمایت کننده می‌گریید که مردمانِ پست او را تسلیم کردند.
آنان که جنگیدن با شمشیر را نیک نداشتند.

ابن هشام می‌گوید: واژهٔ «لتلبکَیَنّ» از ابن اسحاق روایت نشده است.

ابن اسحاق می‌گوید: ابوسفیان و مغیره در حالی که تبر را بر آن فرو می‌کوفتند، می‌گفتند: واهالک! آهالکَ (عبارتی که در معنای تأسف به کار برده می‌شود). وقتی مغیره آنجا را ویران کرد ومال و زیورش را برداشت، برای ابوسفیان فرستاد و زیورآلاتش را جمع کرده بودند و مالش هم عبارت از زر و مهره‌ها و سنگ یمانی بود.

مسلمان شدن ابی ملیح و قارب

ابوملیح بن عروه و قارب بن اسود پیش از هیأتِ ثقیف و به هنگام شهید شدن عروه به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آمده بودند و می‌خواستند از ثقیف جدا شوند و هرگز در کاری با آنان شرکت نکنند. و مسلمان شدند و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به آنان فرمود: هرکس از مسلمانان را که می‌خواهید به عنوان خویشِ خود برگزینید. ما به خدا و رسول او تولّی می‌جوییم. رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: و داییِ شما ابوسفیان چه طور؟ عرض کردند: ابوسفیان دایی ماست.

درخواست پرداخت دین از اموالِ لات

وقتی مردم طائف مسلمان شدند و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم ابوسفیان و مغیره را فرستاد تا لات را ویران کنند، ابوملیح بن عروه از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم پرسید که آیا می‌تواند از مالِ لات دینی را که برعهده‌ی پدرش

است، بگزارد؟ رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: بله. آنگاه قارب بن اسود عرض کرد: وامی را هم که بر عهده‌ی اسود است ادا کنند. عروه و اسود برادر پدر - مادریِ همدیگر بودند. رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: اسود مشرک بود که مُرد. دین بر من است و من هستم که باید آن را از من طلب کنند. آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به ابوسفیان فرمان داد که وامِ عروه و اسود را از مالِ لات پرداخت کند. و وقتی که مغیره مالش را جمع کرد، به ابوسفیان گفت: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به تو فرمان داده است که دَینِ عروه و اسود را پرداخت کنی و او دین آنان را پرداخت کرد.

نامه‌ی پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم به ثقیف

نامه‌ی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به اهل ثقیف به نصّ زیر بود:

«بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ: مِنْ مُحَمَّدٍ النَّبِیِّ، رَسُولِ اللّه، إِلَی الْمُؤْمِنینَ: إِنَّ عِضاهَ وَجٍّ وَصَیْدَهُ لا یُعْضَدُ، مَنْ وُجِدَ [یَفْعَلُ] شَیْئاً مِنْ ذٰالِکَ، فَإِنَّهُ یُجْلَدُ وَ تُنْزَعُ ثِیابُهُ، فَإِنْ تَعَدّٰی ذٰلِکَ فَإِنَّهُ یُؤْخَذُ فَیُبْلَغُ بِهِ النَّبِیُّ مُحَمَّدٌ، وَ إِنَّ هٰذا أَمْرُ النَّبِیِّ مُحَمَدِ رَسُولُ اللّهِ = به نام خداوند بخشاینده‌ی مهربان، از محمّد پیامبر، رسول خدا، به مؤمنین: نباید درختان عِضای وجّ وصید آن را قطع کنند و اگر بیابند که کسی مرتکب چنین کاری می‌شود، باید به او تازیانه زد و لباسش را از تن او درآورد. و اگر کسی از این حکم تجاوز کرد، او را باید گرفت و به حضور پیامبر خدا، محمد آورد و این فرمانِ پیامبر، محمد رسول خداست».

حج ابوبکر با مردم

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم روزهای باقی مانده از ماه رمضان و ماه‌های شوّال و ذی القعده را در مدینه گذراند، سپس در سال نهم هجری ابوبکر را به عنوانِ امیر حج گزاران تعیین کرد تا حجّ مردم را چنان‌که باید سامان دهد و در آن سال مشرکان هم در حجّ خود می‌توانستند موسم را براساس روش خود به جای آورند. ابوبکر و مسلمانانِ همراه او برای حجّ رهسپار شدند.

نزول وحی درباره‌ی برائت از مشرکان

آیه‌ای از قرآن کریم نازل شد و پیمان میان رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم و مشرکان را که براساس آن عمل می‌کردند، نقض کرد. پیمان بر این موضوع بسته شده بود که نباید کسی را که برای حجّ می‌آید از آن بازداشت و نباید کسی در ماه حرام از جان خود بترسد. این پیمان در میان آن حضرت و تمامی مشرکان عام بود. اما رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم با برخی از قبایلِ به طور ویژه پیمان‌هایی را تا زمان‌هایی معیّن بسته بود. در این باره و درباره‌ی

منافقانی که از غزوه‌ی تبوک بازمانده بودند و درباره‌ی گفته‌هاشان آیاتی نازل شد و خداوند متعال از نهان و اسرار مردمی که حقیقتِ حال خود را پنهان می‌کردند و آن را آشکار نمی‌ساختند، پرده برداشت و البته نام برخی از آنان بر ما آشکار شد و از برخی هم نامی برده نشد و خداوند متعال فرمود: «بَرَآءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِۦٓ إِلَى الَّذِينَ عَٰهَدتُّم مِنَ الْمُشْرِكِينَ فَسِيحُوا فِى الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ و اعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِى اللَّهِ وَ أَنَّ اللَّهَ مُخزِى الْكَٰفِرِينَ وَ أَذَٰنٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِۦٓ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِىٓءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ فَإِن تُبْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَ إِن تَوَلَّيْتُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِى اللَّهِ وَبَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُواْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ إِلاَّ الَّذِينَ عَٰهَدتُّم مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنقُصُوكُمْ شَيْئاً وَلَمْ يُظَٰهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتِمُّوٓا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِهِم إِنَّ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ فَإِذَا انسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدتُّمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُواْ لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِن تَابُواْ وَ أَقَامُواْ الصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ الزَّكَوٰةَ فَخَلُّواْ سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَٰمَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ، ذَٰلِكَ بِأَنَّهُم قَوْمٌ لاَّ يَعْلَمُونَ = اعلام بیزاری ای از سوی خداوند و رسول او، به کسانی از مشرکان است که با آنان پیمان بسته بودید. پس [ای مشرکان مهلت یافته‌اید که] چهارماه در این سرزمین بگردید و بدانید که خداوند رسواکننده‌ی کافران است. و اعلامی است از سوی خداوند و رسول او به مردمان در روز حجّ اکبر که خداوند و رسولِ او از مشرکان بیزارند، پس اگر توبه کنید آن برای شما بهتر است و اگر روی بگردانید، بدانید که از خداوند گریز وگزیری ندارید، وکافران را به عذابی دردناک خبرده. مگر کسانی از مشرکان که با آنان عهد بسته‌اید، آنگاه در حقّ شما در هیچ شرطی از پیمان خود کاستی روا نداشتند و کسی را بر ضدّ شما یاری ندادند. پس پیمان آنان را تا مدّت پیمانشان به تمام و کمال رسانید. به راستی خداوند پرهیزگاران را دوست

می‌دارد. پس چون ماه‌های حرام به پایان رسند، مشرکان را هر کجا که آنان را بیابید، بکشید و آنان را بگیرید و به بندشان کشید و در هر کمینگاهی برای آنان به کمین بنشینید، پس اگر توبه کردند و نماز برپای داشتند و زکات پرداختند، راهشان را باز گزارید. بی‌گمان خداوند آمرزنده‌ی مهربان است. و اگر کسی از مشرکان از تو امان خواست، به او امان ده تا کلامِ خداوند را بشنود، آنگاه او را به ایمنگاهش برسان. این از آن است که آنان گروهی ناآگاهند ـ ۶ـ ۱/ توبه».

آنگاه فرمود: «کیف یکون للمشرکین = چگونه مشرکان را رسد» یعنی کسانی که شما در این سال با آنان پیمان داشتید که در حرمت و ماه‌های حرام به آنان شما را بیم دهند و نه شما به آنان بیم دهید. «عهدٌ عِندَاللّه و عند رسوله اِلّا الّذین عاهدتم عندالمسجد الحرام = عهدی از جانب خداوند و رسول او، مگر کسانی که با آنان در مسجدالحرام عهد بستید». آنان افرادی از بنی بکر بودند که در حدیبیه مشمول عقد و عهد قریش شدند تا مدّتی که این پیمان در میان رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم و قریش برقرار بود و تنها همین قبیله از قریش عهد را شکستند. یعنی بنی دیل از قبیله‌ی بنی بکر بن وائل که به عقد و پیمان قریش پیوستند و از سوی خداوند فرمان رسید که با آن تعداد از افراد بنی بکر که پیمان شکنی نکرده‌اند، به عهدشان پایبند بمانید: «فما استقاموا لکم فاستقیموا لهم إنّ اللّه یحبّ المتّقین = اگر آنان پایبند ماندند، شما نیز برای آنان به عهد خود پایبند بمانید که خداوند پرهیزگاران را دوست می‌دارد».

آنگاه خداوند متعال می‌فرماید: «کیف و إن یظهروا علیکم = چگونه عهدی داشته باشند و اگر بر شما غالب آیند» یعنی مشرکانی که هیچ عهدی تا پایان آن سال ندارند «لا یرقبوا منکم إلّاً و لا ذِمةً = درباره‌ی شما هیچ

خویشاوندی و پیمان را رعایت نکنند».

يُرْضُونَكُم بِأَفْوَٰهِهِمْ وَتَأْبَىٰ قُلُوبُهُمْ وَأَكْثَرُهُمْ فَٰسِقُونَ اشْتَرَوْا بِآيَٰتِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلاً فَصَدُّوا عَن سَبِيلِهِ إِنَّهُمْ سَآءَ مَا كَانُواْ يَعْمَلُونَ لاَ يَرْقُبُونَ فِى مُؤْمِنٍ إِلا وَلاَ ذِمَّةً وَ أُوْلَٰئِكَ هُمُ الْمُعْتَدُونَ فَإِن تَابُواْ وَأَقَامُوا الصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ الزَّكَوٰةَ فَإِخْوَٰنُكُمْ فِى الدِّينِ وَ نُفَصِّلُ الاَيَٰتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ = با زبان خود، شما را خشنود می‌سازند و دلهایشان نمی‌پذیرد و بیشترشان فاسقند، با آیات خدا بهایی ناچیز ستاندند و [مردم را] از راه خدا باز داشتند. به راستی آنان بد کاری می‌کردند. درباره‌ی هیچ مومنی حقّ خویشاوندی و پیمانی را رعایت نمی‌کنند و همچنان تجاوزکارند. پس اگر توبه کنند و نماز برپای دارند و زکات بپردازند، برادرانِ دینی شما هستند. و آیات خود را برای گروه که می‌دانند به روشنی بیان می‌کنیم ـ ۱۱-۸/ توبه».

تفسیر ابن هشام

ابن هشام می‌گوید: «الإل» به معنای پیمان است، چنان که اوس بن حَجَر، یکی از افراد بنی اسید بن عمرو بن تمیم می‌گوید:

لو لا بنو مالک والإلّ مرقبة　　　و مالکٌ فیهم الآلاء واشرف

اگر بنی مالک و هم‌پیمانان نمی‌پاییدند [ممکن بود بد اتّفاقی بیفتد] و مالک بین آنان نعمت و مایه‌ی شرف است.

این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است.

هم‌چنین شاعر گفته است.

فلا اِلٌّ من الآل بینی　　　و بینکم فلا تألُنّ جهداً

هیچ پیمانی بین من و شما نیست، بیهوده تلاش نکنید.

ذمّه هم به معنای پیمان و عهد است، چنان که اجدع بن مالک همدانی، همان ابومسروق بن اجدع فقیه گفته است:

و کان علینا ذمّة أن تجاوزوا　　من الأرض معروفاً الینا منکراً

ما این پیمان را با همدیگر داشتیم که از زمین‌های شناخته شده و ناشناس درگذرید.

این بیت از قطعه‌ای سه بیتی برگزیده شده و جمع ذمه، ذِمَم است.

اختصاص علیّ بن ابی طالب برای اعلان برائت

ابن اسحاق می‌گوید: حکیم بن حکیم بن عبّاد بن حُنیف، از ابی جعفر، محمد بن علی رضی‌الله عنه روایت کرده است که گفت: وقتی حکم برائت بر رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم نازل شد، آن حضرت ابوبکر صدیق رضی‌الله عنه را فرستاده بود تا با مردم حجّ بگزارد. عرض شد: ای رسول خدا، اگر می‌شود ابوبکر حکم برائت را به مردم برساند. اما آن حضرت فرمود: «لا یؤدّی عنّی إلّا رجلٌ من اهل بیتی = می‌باید فردی از اهل بیت من آن را از جانب من به مردم برساند». آنگاه علیّ بن ابی طالب را فرا خواند و به او فرمود: «اخرج بهذه القصّه من صدر براءة و أذّن فی النّاس یوم النحر إذا اجتمعوا بمنی انّه لا یدحل الجنّة کافر، ولا یحج بعد العام مشرک ولا یطوف بالبیت عریان، و من کان له عند رسول اللّه عهدٌ فهو له إلی مدّته = برو و صدرِ اعلانِ حکمِ برائتِ سوره‌ی برائت را برای آنان بخوان و روز نَحر وقتی مردم در منی جمع می‌شوند به آنان اعلام کن که هیچ کافری به بهشت در نیاید و پس از امسال هیچ مشرکی حقّ نخواهد داشت به حج بیاید و هیچ کس نباید با بدنی لخت خانه‌ی خدا را طواف کند. اما اگر کسی با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم پیمانی دارد، پیمان او تا سرآمدش معتبر خواهد بود».

علیّ بن ابی طالب سوار بر شترِ رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به نام عَضْبا به راه افتاد تا این‌که به ابوبکر رسید، وقتی ابوبکر در میانه‌ی راه او را دید، گفت: امیر هستی یا مأمور؟

گفت: من مأمور هستم.

آنگاه به راه خود ادامه دادند و ابوبکر حج را با مردم گزارد. در آن سال عرب‌ها هریک به شیوه‌ی خود که در زمان جاهلیت بر آن بودند، مناسک را به جای آوردند. در روز نحر علیّ بن ابی طالب رضی‌الله عنه برخاست و فرمانی را که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به او داده بود، به مردم اعلام کرد و گفت: ای مردم، هیچ کافری به بهشت در نیاید و پس از امسال هیچ مشرکی حقّ ندارد به سوی بیت الله الحرام حج بگزارد و هیچ کس نباید با بدنی عریان خانه‌ی خدا را طواف کند. اما اگر کسی با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم پیمانی دارد، پیمان او تا سرآمدش معتبر خواهد بود و از روز اعلام برائت چهار ماه به مردم مهلت داد تا هر قومی به محلّ زندگی و سرزمین خود بازگردد و پس از آن دیگر هیچ پیمان و عهدی در میان نخواهد بود مگر برای آنان که با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم پیمانی دارند که آن پیمان‌ها تا سرآمدش معتبر خواهند بود.

پس از اعلامِ برائت در آن سال هیچ مشرکی دیگر نتوانست به حج بیاید و هیچ کدام از مردم عرب اجازه نیافتند که با بدنی عریان خانه‌ی خدا را طواف کنند و پس از آن ابوبکر و علی با همدیگر به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بازگشتند.

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم دستور داد با آن دسته از مشرکانی که پیمانی مخصوص داشتند و پیمان‌شکنی کردند، جهاد کنند و کسانی هم که مهلتِ چهار ماهه را به موجب عهد عام یافته بودند، این مهلت به آنان داده شد، مگر کسانی که با مسلمانان دشمنی کردند،

چنان‌که خداوند متعال می‌فرماید: «أَلَا تُقَاتِلُونَ قَوْماً نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَهَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَهُمْ بَدَءُوكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ أَتَخْشَوْنَهُمْ فَاللهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ إِنْ كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللهُ بِأَيْدِيكُمْ وَيُخْزِهِمْ وَيَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ وَيُذْهِبْ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ وَيَتُوبُ اللهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَلَمَّا يَعْلَمِ اللهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللهِ وَلَا رَسُولِهِ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِيجَةً وَاللهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ = آیا با گروهی که سوگندهایشان را شکستند و آهنگ اخراج رسول خدا را از مکّه کردند و خود نخستین بار بنای پیمان‌شکنی را با شما گذاردند، جنگ نمی‌کنید؟ آیا از آنان می‌ترسید؟ پس اگر مؤمنید، خداوند به آن‌که از او بترسید سزاوارتر ا ست، با آنان پیکار کنید تا خداوند آنان را با دستان شما عذاب کند و رسواشان سازد و شما را بر آنان پیروز گرداند و [درد] دلهای گروهی از مؤمنان را شفا دهد و خشم دلهایشان را از میان ببرد. حال آن‌که خداوند از هرکس که بخواهد در می‌گذرد و خداوند دانای فرزانه است. آیا پنداشتید که رها کرده می‌شوید حال آن‌که خداوند هنوز کسانی از شما را که جهاد کرده‌اند و به جای خداوند و رسول او و مؤمنان دوست نهانی نگرفته‌اند، معلوم نداشته است؟ و خداوند به آنچه می‌کنید، آگاه است ـ ۱۶-۱۳/ توبه».

ابن هشام می‌گوید: «ولیجه» به معنای دخیل و جمع آن ولائج و ریشه‌ی آن «ولج یلج» به معنای «یدخل» است، چنان‌که در قرآن کریم آمده است: «حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ ـ ۴۰/ اعراف».

در این آیه نیز «یلج» به معنای «یدخل» است. آیه‌ی سوره‌ی توبه می‌خواهد بگوید: آنان افراد بیگانه‌ای را که از خودشان نیست به عنوان دوست خود بر می‌گزینند و اموری را که آشکارا نمی‌گویند در نهان با آنان در میان می‌گذارند. چنان‌که منافقان چنین کاری را می‌کردند و در ظاهر ایمان خود را

برای مومنان آشکار می‌کردند، اما در باطن کافر بودند و کفر خود را به دوستان خود می‌گفتند: «وَإِذَا خَلَوْا إِلَى شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ = و هرگاه که با دوستانِ شیطان خود خلوت کنند، می‌گویند: ما با شما هستیم - ۱۴/بقره».

شاعر نیز گفته است:

واعلم بأنّک قد جعلت ولیجةً ساقوا الیک الحتف غیرمشوب

بدان که تو دوست خالص قرار داده شده‌ای، امّا آنان مرگِ خالص را به سوی تو راندند.

ادّعای قریش در عمارتِ بیت‌الحرام

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه خداوند متعال سخن قریش را بیان می‌کند که مدّعی بودند اهل حَرَم ما هستیم و ما باید ساقیانِ حج‌گزاران باشیم و ما باید این خانه را آباد کنیم و هیچ کس در این کار بر ما برتری ندارد. اما خداوند متعال فرمود: «إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللهِ مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ =بلکه تنها آنان مساجد خدا را آباد می‌کنند که به خدا و روز قیامت ایمان داشته باشند». و بیان کرد که آبادکردن خانه‌ی خدا حقّ منحصر شما نیست و تنها کسانی آن را آباد می‌کنند که: «مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَلَمْ يَخْشَ إِلَّا اللهَ =کسانی که به خداوند و روز رستاخیز ایمان داشته باشند و نماز بگزارند و زکات بپردازند و جز از خداوند بیمناک نباشند». یعنی اینان کسانی‌اند که خانه‌ی خدا را آباد می‌کنند «فَعَسَى أُوْلَئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ = و قطعاً اینان از راه یافتگان هستند»، زیرا هرگاه واژه‌ی «عسی» از جانب خداوند به کار رفته باشد، به معنای حقّ و یقین است.

آنگاه خداوند متعال فرمود: «أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللهِ = آیا آب دادن به حاجیان و آباد ساختن مسجدالحرام را مانند کار کسی قرار

داده‌اید که به خداوند و روز قیامت ایمان آورده و در راه خدا جهاد کرده‌اند. اینان نزد خداوند یکسان نیستند - ۱۹ و ۱۸/توبه».

آیاتِ بیانگر جهاد

آنگاه در قرآن کریم سخن از مبارزه با دشمنان اسلام در میان آمد و به حنین و رخدادهای آن و دوستی با دشمنان می‌پردازد و خداوند پس از خوار داشتِ مشرکان، از وعده‌ی نصرت و یاری خود سخن گفت: «إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شَاءَ إِنَّ اللهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنْ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ = و اگر از تنگدستی بیمناکید، خداوند اگر بخواهد شما را از فضل خویش بی‌نیاز می‌گرداند. بی‌گمان خداوند دانای فرزانه است. با کسانی از اهل کتاب که به خداوند و روز قیامت ایمان نمی‌آورند و آنچه را که خدا و رسولش حرام کرده‌اند، حرام نمی‌شمارند و به دین حقّ در نمی‌آیند، کارزار کنید. تا آن‌که به دست خویش خاکسارانه جزیه بپردازند - ۲۹-۲۸/توبه».

این وعده زمانی به مسلمانان داده شد که مردم می‌گفتند: در چنین وضعیتی بازارها بر جای نمی‌ماند و تجارت از بین می‌رود و سودی را که از این راه به دست می‌آمد، از میان خواهد رفت. و خداوند در واقع با این وعده هر زیان احتمالی را که از طریق قطع اسواق حاصل می‌شد، جبران کرد و به مؤمنان وعده داد که زیانِ ناشی از قطع رابطه با مشرکان را جبران خواهد کرد و آن جزیه‌ای بود که اهل کتاب می‌باید پرداخت می‌کردند.

آیات نازل شده درباره‌ی اهل کتاب

آنگاه از شرّ و بدکاریِ اهل کتاب سخن در میان آمد و خداوند متعال فرمود: «إِنَّ كَثِيراً مِنْ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللهِ وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ = بسیاری از احبار و راهبان هستند که اموال مردم را به ناحق می‌خورند و از راه خدا باز می‌دارند. و آنان که زر و سیم را گنجینه می‌کنند و آن را در راه خدا هزینه نمی‌کنند، آنان را به عذابی دردناک خبر ده ـ ۳۴/ توبه».

نسی

آنگاه خداوند متعال از نسی یاد می‌کند، قضیه‌ای که عرب‌ها آن را پدید آورده بودند و آن عبارت بود از این‌که برخی از ماه‌های حرام را حلال می‌شمردند و به جای آن برخی از ماه‌های حلال را حرام تلقّی می‌کردند. خداوند متعال فرمود: «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْراً فِي كِتَابِ اللهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ عَاماً وَيُحَرِّمُونَهُ عَاماً لِيُوَاطِئُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللهُ فَيُحِلُّوا مَا حَرَّمَ اللهُ زُيِّنَ لَهُمْ سُوءُ أَعْمَالِهِمْ وَاللهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ = شمار ماه‌ها به نزد خداوند، در کتاب الهی از روزی که آسمان‌ها و زمین را آفرید دوازده ماه است. چهار ماه از آن حرام است. دین درست این است. پس در آن چهارماه بر خویشتن ستم نکنید و با همه‌ی مشرکان پیکار کنید. چنان‌که با همه‌ی شما پیکار می‌کنند و بدانید که خداوند با پرهیزگاران است. جز این نیست که «نسی» فزونی‌ای در کفر است که کافران با آن به گمراهی کشیده می‌شوند و آن ماه را یک سال حلال می‌شمرند و سالی دیگر

آن را حرام می‌دانند تا با شمارِ آنچه خداوند حرام نموده است هماهنگ شوند، پس آنچه را که خداوند حرام کرده است، حلال می‌شمارند. بدیِ کارهایشان برای آنان آراسته شده است و خداوند گروه کافران را هدایت نمی‌کند ـ ۳۷-۳۶/ توبه».

آیات نازل شده درباره‌ی تبوک

آنگاه در آیات نازل شده در سوره‌ی توبه از قضایای تبوک سخن در میان می‌آید و از آن دسته از مسلمانان که گرانجانی کردند و هنگامی که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آنان را برای جهاد فرا خواند، نبرد با روم را بزرگ شمردند و هم‌چنین از نفاق منافقان سخن می‌گوید، وقتی که به جهاد فرا خوانده شدند، چه رفتارها که نکردند، آنگاه آنان مورد نکوهش و عیب قرار می‌گیرند. چنان‌که می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انفِرُوا فِي سَبِيلِ اللهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنْ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ إِلَّا تَنفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَاباً أَلِيماً وَيَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّوهُ شَيْئاً وَاللهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ... = ای مؤمنان شما را چه شده است که چون به شما گفته شود: در راه خدا برای جهاد رهسپار شوید، با گرایش به دنیا کُند شدید؟ آیا به جای آخرت به زندگانی دنیا خشنود گشته‌اید؟ پس بدانید که متاع زندگی دنیا در برابر آخرت جز اندکی نیست. اگر رهسپار نشوید، خداوند شما را به عذابی دردناک عذاب کند و گروهی جز شما را جایگزین سازد و هیچ زیانی به او نرسانید. و خداوند بر هر کاری تواناست. اگر او (پیامبر) را یاری نکنید، در حقیقت خداوند هنگامی به او یاری کرد که کافران در حالی که یکی از دو تن بود از مکّه بیرونش کردند، هنگامی که در غار بودند... ـ ۴۰-۳۸/ توبه».

آیات نازل شده درباره‌ی منافقان

آنگاه خداوند متعال درباره‌ی منافقان به پیامبرش فرمود: «لَوْ كَانَ عَرَضاً قَرِيباً وَسَفَراً قَاصِداً لَاتَّبَعُوكَ وَلَكِنْ بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ وَسَيَحْلِفُونَ بِاللهِ لَوْ اسْتَطَعْنَا لَخَرَجْنَا مَعَكُمْ يُهْلِكُونَ أَنفُسَهُمْ وَاللهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ عَفَا اللهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنتَ لَهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ» تا آنجا که می‌فرماید: «لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالاً وَلَأَوْضَعُوا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ وَفِيكُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ = اگر نفعی زود یاب و سفری آسان بود، قطعاً از تو پیروی می‌کردند، ولی مسافتِ راه بر آنان دور نمود. و به خداوند سوگند خواهند خورد که اگر می‌توانستیم با شما بیرون می‌آمدیم. خود را هلاک می‌کنند و خداوند می‌داند که آنان دروغگویند. خداوند از تو درگذرد، چرا تا وقتی که راستگویان برای تو معلوم شوند و درغگویان را بشناسی به آنان اجازه‌ی بازماندن دادی؟»

تا آنجاکه می‌فرماید: «اگر همراه با شما بیرون می‌آمدند، در حقّ شما جز فساد نمی‌افزودند و فتنه‌جویان در حقّ شما، به میان صفوفتان می‌تاختند و در میان شما جاسوسانی دارند ـ ۴۷-۴۲/توبه».

ابن هشام می‌گوید: عبارتِ «اوضعوا خلالکم» یعنی در میان ناتوان‌های شما می‌گریزند. و «ایضاع» هم نوعی راه رفتنِ تندتر از راه رفتن حالت معمولی است، چنان‌که اجدع بن مالک همدانی می‌گوید:

یصطادک الواحد المدلّ بَشأوه　　بشریج بین الشَّدِّ والإیضاع

آن اسب با پیشی گرفتنش تو را به نوعی بین دویدن و شتافتن به چنگ می‌آورد.

این بیت از یکی از قصایدش نقل شده است.

ابن اسحاق می‌گوید: شماری از بزرگانِ منافقان که از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم اجازه خواستند تا بمانند، عبارت بودند از: عبدالله بن أبَیّ بن

سَلول، جَدّبن قیس که از بزرگان قوم خود بودند و خداوند متعال آنان را از رهسپار شدن با رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم بازداشت تا مبادا سپاه اسلام را به تباهی بکشند. البته در سپاه اسلام کسانی بودند که به دلیل جایگاه اجتماعی آنان دوستشان می‌داشتند و از آنان فرمان می‌بردند. چنان‌که خداوند متعال می‌فرماید: «وَفِيكُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ وَاللهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ لَقَدْ ابْتَغَوْا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَقَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ حَتَّى جَاءَ الْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ اللهِ وَهُمْ كَارِهُونَ وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لِي وَلَا تَفْتِنِّي أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ = در میان شما جاسوسانی دارند و خداوند به حال ستمکاران داناست. بی‌گمان پیش از این نیز فتنه جویی کرده بودند. و در حقّ [ابطال دعوتِ] تو نیرنگها اندیشیدند تا آن‌که نصرتِ حق در میان آمد و کارِ خدا - با آن‌که آنان نمی‌پسندیدند - چیره شد. و کسی از آنان هست که می‌گوید: به من اجازه ده و مرا به فتنه نینداز، بدان‌که در فتنه افتاده‌اند. و به راستی که جهنّم فراگیرِ کافران است ـ ۴۸-۴۷/توبه».

چنان‌که برای ما گفته‌اند، کسی که این سخن را گفت: جدّ بن قیس، برادر بنی سلمه بود که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم او را به جهاد با رومیان دعوت کرد و او این سخن را گفت: آنگاه در بیان حکایت منافقان می‌افزاید: «لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً أَوْ مَغَارَاتٍ أَوْ مُدَّخَلاً لَوَلَّوْا إِلَيْهِ وَهُمْ يَجْمَحُونَ وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطَوْا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْخَطُونَ = اگر پناهی یا غارها یا گریزگاهی بیابند، شتابان به آن روی آورند. و از ایشان کسی هست که در تقسیم صدقات از تو عیب می‌گیرد. و اگر از آن به خود آنان داده شود. خشنود گردند و اگر از آن به آنان ندهند، آنگاه خشمگین می‌شوند ـ ۵۸-۵۷/توبه».

مستحقّانِ صدقات

آنگاه آیاتی از این سوره بیان می‌کند که مستحقّان صدقات چه کسانی هستند و بیان می‌دارد: «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنْ اللهِ وَاللهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ = صدقات فقط برای فقیران و بینوایان و کارگزارانِ [گمارده شده] بر آن و دلجویی شوندگان و [برای خرج کردن] در راه [آزادی] بردگان و وامداران و [برای هزینه کردن] در راه خدا و در راه ماندگان است که [به عنوان] حکم مقرّر شده از سوی خداست. و خداوند دانای فرزانه است ـ ۶۰/ توبه».

در بیانِ آزاردهندگانِ پیامبر اسلام

آنگاه از خیانت آنان و آزردنِ خاطر رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم سخن در میان می‌آید و خداوند متعال می‌فرماید: «وَمِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ = و از آنان کسانی‌اند که به پیامبر آزار می‌رسانند و می‌گویند او خوش باور است. بگو: او برای شما خوش باورِ نیک است. [آیات و نشانه‌های] خداوند را باور می‌دارد و [مشورت] مؤمنان را می‌پذیرد و برای مؤمنانتان رحمتی است و کسانی که رسول خدا را می‌آزارند عذابی دردناک [در پیش] دارند ـ ۶۱/ توبه».

طبق روایاتی که به من رسیده است، کسی که این سخن را می‌گفت به نبتل بن حارث، از بنی عمرو بن عوف بود و این آیه درباره‌ی او نازل شد، زیرا او می‌گفت: محمّد خوش باور است و هرکس هر سخنی را که به او بگوید آن را تصدیق می‌کند. اما خداوند متعال می‌فرماید: «قُل أُذُنُ خيرٍ لكم = یعنی امور

نیک را می‌شنود و آن را باور می‌کند.

آنگاه خداوند متعال فرموده است: «يَحْلِفُونَ بِاللهِ لَكُمْ لِيُرْضُوكُمْ وَاللهُ وَرَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضُوهُ إِنْ كَانُوا مُؤْمِنِينَ = برای شما به خداوند سوگند می‌خورند تا شما را خشنود کنند، اما در واقع، اگر مومن باشند. خدا و رسول او سزاوارترند از آن‌که در خشنودی آنان بکوشند ـ ۶۲/ توبه».

آنگاه می‌فرماید: «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ = و اگر از آنان بپرسی [چه می‌گفتند]، گویند: شوخی و بازی می‌کردیم. بگو: آیا خدا و آیات او و رسولش را ریشخند می‌کردید؟ ـ ۶۵/ توبه». تا آنجا که می‌فرماید: «إِنْ نَعْفُ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ نُعَذِّبْ طَائِفَةً = اگر از سرِ تقصیر گروهی از شما درگذریم، گروهی دیگر را به کیفر آن‌که گناهکار بودند، عذاب کنیم ـ ۶۶/ توبه».

کسی که این سخن را گفت، ودیعة بن ثابت، از بنی امیّة بن زید، از بنی عمرو بن عوف بود که طبق روایت رسیده به من از سر تقصیر او درگذشت. و دیگری مخشّن بن حمیّر اشجعی از هم پیمانان بنی سلمه بود، به خاطر آن‌که او برخی از گفته‌های شنیده شده را منکر شد.

آنگاه حکایتِ وصف منافقان بیان می‌شود تا این‌که به آنجا می‌رسد که می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ يَحْلِفُونَ بِاللهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ = ای پیامبر، با کافران و منافقان جهاد کن و بر آنان سخت‌گیر و جایگاهشان جهنّم است. و بد جایی است. به خداوند سوگند می‌خورند که نگفته‌اند. و به راستی سخن کفر را گفته‌اند و پس از اسلامشان کافر شده‌اند و آهنگ چیزی را کرده‌اند که به آن دست نیافته‌اند و مگر از آن روی که خداوند و رسولش آنان را از فضل خود

توانگر ساخته‌اند...» تا آنجا که می‌فرماید: «وَمَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ = و آنان در زمین هیچ کارساز و یاوری ندارند ـ ۷۴-۷۳/توبه».

در روایتی که به من رسیده است گویندهٔ این سخن جُلاس بن سُوَید بن صامت بود که مردی به نام عمیر بن سعد او را در حالی که در آغوش گرفته بود، بلند کرد. اما او این سخن را انکار کرد و به خداوند سوگند یاد کرد که چنین سخنی را نگفته است. اما وقتی که قرآن درباره‌ی آنان نازل شد توبه کرد و حال او بهتر شد و در توبه‌اش راستین بود.

آنگاه خداوند متعال می‌فرماید: «وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللهَ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ = وکسانی از آنان هستند که با خداوند پیمان بسته‌اند که اگر از فضل خویش به ما چیزی بدهد، قطعاً صدقه می‌دهیم و از درستکاران خواهیم بود ـ ۷۵/ توبه».

دو نفر از آنان که چنین عهدی را در میان آورد، ثعلبة بن حاطب و معتِّب بن قشیر بودند که هر دوی آنان از بنی عمرو بن عوف بودند.

آنگاه می‌فرماید: «الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ = آنان بر افزون دهندگانِ مؤمن درباره‌ی صدقات و نیز بر آنان که جز به اندازه‌ی تاب و توان خویش چیزی را نمی‌یابند [تا صدقه] دهند، عیب می‌گیرند و آنان را به ریشخند می‌گیرند [بدانند که خداوند [به کیفر آن] ریشخندشان کرد. و عذابی دردناک [در پیش] دارند ـ ۷۹/توبه».

دو نفر از افزون د هندگانِ زکات و صدقات، عبدالرحمن بن عوف و عاصم بن عدی، از بنی عجلان بودند و حکایت آن بود که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم مردم را ترغیب کرد که صدقه بپردازند و عبدالرحمن بن عوف برخاست و چهارهزار درهم را به عنوان صدقه داد. سپس عاصم بن عدی هم برخاست و

یکصد بار شتر خرما را صدقه داد. آنگاه منافقان این کارشان را به ریشخند گرفتند و گفتند: این کارشان ریاست.

اما کسی که به اندازه‌ی توانش صدقه داد ابوعقیلِ، از بنی عنیف بود که یک صاع خرما آورد و آن را در میانِ صدقه‌ها گذاشت. منافقان او را نیز به ریشخند گرفتند و گفتند، خداوند از یک صاع خرمای ابی عقیل بی‌نیاز است. آنگاه سخنی راکه آنان به همدیگر می‌گفتند ذکر می‌کند، یعنی آنگاه که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به آنان فرمان داد که به جهاد بروند و در اوج گرما و خشکیِ بلاد به تبوک رهسپار شوند. در این باره می‌فرماید: «وَقَالُوا لَا تَنفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرّاً لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلاً وَلْيَبْكُوا كَثِيراً = و گفتند که: در این گرما رهسپار نشوید. بگو: اگر دریا بند، آتش دوزخ سوزان‌تر است. باید که اندکی بخندند و بسیار بگریند ـ ۸۲-۸۱/ توبه». تا آنجا که می‌فرماید: «وَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَأَوْلَادُهُمْ = اموال و فرزندانشان شما را به شگفتی واندارد ـ ۸۵/توبه».

آیات مربوط به نماز رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم **بر ابن ابیّ**

ابن اسحاق می‌گوید: زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه و او از ابن عباس روایت کرده است که گفت: از عمر بن خطّاب شنیدم که می‌گفت: وقتی عبدالله بن ابیّ وفات یافت، از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم خواستند که بر او نماز بگزارد و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رفت و چون باز ایستاد که بر او نماز بخواند، من برگشتم و روبه‌روی او ایستادم و عرض کردم: ای رسول خدا، آیا می‌خواهی بر دشمن خدا، عبدالله بن ابیّ بن سلول نماز بگزاری؟ همو که در فلان روز چنین گفت.

همو که در فلان روز چنان گفت. همواره روزهایش راکه چیزی گفته بود

برشمردم و رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم هم لبخند می‌زد تا این‌که شمار بیشتری از گفته‌هایش را در ایّام مختلف بر شمردم.

فرمود: ای عمر، عقب‌تر از من بایست، من به موجب آیه‌ای از قرآن کریم مخیّر شده‌ام که بر آنان نماز بگزارم یا نگزارم و من اکنون این کار را برگزیده‌ام. به من گفته شده است: «اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللهُ لَهُمْ = برای آنان آمرزش بخواه یا برایشان آمرزش نخواه، اگر هفتاد بار برای آنان آمرزش بخواهی، خداوند آنان را نخواهد آمرزید ـ ۸۰/ توبه». اگر می‌دانستم که در بیشتر از هفتاد بار آمرزش خواهی برای آنان، آمرزیده خواهند شد، بر آن می‌افزودم.

می‌گوید: سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم بر او نماز گزارد و با جنازه‌اش تا سر قبر او رهسپار شد، تا این‌که کارِ خاکسپاری‌اش پایان پذیرفت.

عمر می‌گوید: در شگفت ماندم که چرا من باید تا این اندازه نسبت به کارهای رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم جرأت به خود دهم، حال آن‌که خدا و رسولش داناترند. خدا می‌داند دیری نپایید که این دو آیه از قرآن کریم نازل شد: «وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَداً وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللهِ وَرَسُولِهِ وَمَاتُوا وَهُمْ فَاسِقُونَ وَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَأَوْلَادُهُمْ = و هرگز بر هیچ کس از آنان، چون بمیرند نماز مگزار و بر قبرش نایست، حقّا که آنان به خداوند و رسولش کفر ورزیدند و در حال نافرمانی مردند و مال‌هایشان و فرزندانشان تو را به شگفت نیاورد، و... ۸۵-۸۴/ توبه». و پس از آن دیگر رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم بر هیچ یک از منافقان پس از مرگ آنان نماز نگزارد.

آیات نازل شده بر مستأذنین

ابن اسحاق می‌گوید، آنگاه خداوند متعال می‌فرماید: «وَإِذَا أُنزِلَتْ سُورَةٌ أَنْ

آمِنُوا بِاللهِ وَجَاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ اسْتَأْذَنَكَ أُوْلُوا الطَّوْلِ مِنْهُمْ = و چون سوره‌ای فرود آورده شود [با این پیام] که: به خداوند ایمان آورید و همراه با رسولش جهاد کنید، توانمندانشان از تو اجازه خواهند...» ابن ابیّ از همینان بود که خداوند این کارش را مورد عیب و نکوهش قرار داد و او را از آنان قرار داد که نفاق ورزیده‌اند. آنگاه خداوند متعال می‌فرماید: «لَكِنْ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ وَأُوْلَئِكَ لَهُمْ الْخَيْرَاتُ وَأُوْلَئِكَ هُمْ الْمُفْلِحُونَ أَعَدَّ اللهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنْ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللهَ وَرَسُولَهُ = ولی رسولِ [خدا] و کسانی که با او ایمان آوردند، با مال‌هایشان و جانهایشان جهاد کردند. و اینان برای خود نیکی‌ها دارند. و اینانند که رستگارند. خداوند برای آنان باغ‌هایی آماده نموده است که از فرو دستِ آن جویباران روان است که در آنجا جاودانه‌اند. کامیابی بزرگ این است. و عذرخواهان از بادیه‌نشینان آمدند تا به آنان اجازه داده شود و کسانی دیگر نیز در خانه نشستند که به خدا و رسولش دروغ گفتند... ـ ۹۰-۸۶/توبه». تا پایان این حکایت. اما معذّرون، در روایاتی که به من رسیده افرادی از بنی غفار، از جمله خفاف بن أیماء بن رَخَصه بودند. سپس حکایت را با بیان حال دارندگانِ عذر ادامه می‌دهد تا به آنجا می‌رسد که: «وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنْ الدَّمْعِ حَزَناً أَلاَّ يَجِدُوا مَا يُنفِقُونَ = و نیز بر آنان که چون به نزدت آیند تا [بر مرکبی] سوارشان کنی، گویی: چیزی نمی‌یابم که شما بر آن سوار کنم، [گناهی نیست]. در حالی که چشمانشان از آن‌که چیزی نمی‌یابند که خرجِ سفر کنند، از اندوه سرشار از اشک است ـ ۹۲/توبه».

آنگاه خداوند متعال می‌فرماید: «إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ وَهُمْ أَغْنِيَاءُ رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَطَبَعَ اللهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ = راهِ

[سرزنش] فقط بر آنان باز است، با آن‌که توانگرند از تو اجازه‌ی [بازماندن] می‌طلبند، خشنود شدند به آن‌که با زنان خانه نشین همراه باشند و بر دلهایشان مهر نهاده شد، پس آنان نمی‌دانند ـ ۹۳/توبه».

مراد از خوالفَ در این آیه زنان هستند، آنگاه سوگند خوردن و پوزش آوردنِ آنان را بیان می‌کند و می‌فرماید: «فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ» تا آنجا که می‌فرماید: «فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللهَ لَا يَرْضَى عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ = پس اگر شما از آنان خشنود گردید، بدانید که خداوند از گروه فاسقان خشنود نمی‌گردد ـ ۹۶/ توبه».

دربارهٔ‌ی منافقانِ بادیه‌نشین

آنگاه خداوند متعال بادیه‌نشینان و منافقانشان را بیان می‌کند و می‌فرماید که آنان در انتظار چه سرنوشتی برای رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم و مومنان بودند: «وَمِنْ الْأَعْرَابِ مَنْ يَتَّخِذُ مَا يُنفِقُ مَغْرَماً وَيَتَرَبَّصُ بِكُمْ الدَّوَائِرَ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَاللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ = و از بادیه‌نشینان کسی هست که آنچه را که انفاق می‌کند تاوان می‌شمارد و در حقّ شما چشم به راه پیشامدهای ناگوار است. پیشامد ناگوار بر آنان باد و خداوند شنوای داناست ـ ۹۸/ توبه».

سپس از بادیه‌نشینان مخلص و مؤمن سخن می‌گوید و می‌فرماید: «وَمِنْ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيَتَّخِذُ مَا يُنفِقُ قُرُبَاتٍ عِنْدَ اللهِ وَصَلَوَاتِ الرَّسُولِ أَلَا إِنَّهَا قُرْبَةٌ لَهُمْ = و از بادیه نشینان کسی هست که به خداوند و روز قیامت ایمان می‌آورد و آنچه را که انفاق می‌کند [مایه‌ی] قربت نزد خدا و موجب دعای خیر رسول او می‌شمارد. بدان که برایشان مایه‌ی قربت است ـ ۹۹/ توبه».

آیات نازل شده درباره‌ی مهاجران و انصار

سپس از پیشی گیرندگانِ نخستین از مهاجر و انصار و فضل و برتری آنان یاد می‌کند و می‌فرماید که به آنان چه وعده‌ی نیکی را پاداش خواهد داد، آنگاه پیروانِ نیکوکارشان را نیز به آنان ملحق می‌کند و می‌فرماید: «رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ = هم خداوند از آنان خشنود است و هم آنان از خداوند خشنودند ـ ۱۰۰/ توبه». آنگاه خداوند متعال می‌فرماید: «وَمِمَّنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ = [برخی] از بادیه‌نشینانی که پیرامون شما هستند و برخی از اهل مدینه منافق‌اند که بر نفاق خو گرفته‌اند. تو آنان را نمی‌شناسی. ما آنان را می‌شناسیم. دوباره آنان را عذب خواهیم کرد ـ ۱۰۱/ توبه».

بنا بر روایتی که به من رسیده است آن عذابی که خداوند وعده داده است و طعمِ تلخِ آن را دو بار به آنان خواهد چشاند، اندوهی است که به دلیل موقعیتشان نسبت به اسلام دامنگیرشان می‌شود و خشمی که در درون خود فرو می‌خورند. آنگاه عذابی که پس از مردن در قبر می‌بینند و سرانجام آن عذاب بزرگی که برای آن باز برده شوند. عذابِ دوزخ که در آن جاودانه خواهند بود.

سپس خداوند متعال فرمود: «وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً وَآخَرَ سَيِّئاً عَسَى اللهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ = و دیگرانی هستند که به گناهانشان اعتراف کردند. عمل نیک را با عملی دیگر که بد است به هم آمیخته‌اند. نزدیک است که خداوند از آنان در گذرد. بی‌گمان خداوند آمرزنده‌ی مهربان است ـ ۱۰۲/ توبه».

آنگاه خداوند متعال می‌فرماید: «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا = از اموالشان صدقه بگیر تا آنان را با آن پاک و پاکیزه بگردانی ـ

۱۰۳/ توبه». تا پایانِ حکایت. سپس خداوند متعال می‌فرماید: «وَآخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ =دیگرانی هستند که واگذاشته به امر الهی‌اند، یا آنان را عذاب می‌کند و یا آنان را می‌بخشاید ـ ۱۰۶/ توبه». و آنان آن سه نفر بودند که سرنوشت آنان به تأخیر انداخته شد و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم کار آنان را به عقب انداخت تا این‌که خداوند متعال توبه‌ی آنان را پذیرفت.

سپس خداوند متعال می‌فرماید: «وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِرَاراً =و آنان که برای زیان رساندن مسجدی را بنا گذاردند ـ ۱۰۷/ توبه». تا پایان حکایت. آنگاه می‌فرماید: «إِنَّ اللهَ اشْتَرَى مِنْ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمْ الْجَنَّةَ = خداوند متعال جان و مالِ مؤمنان را از آنان به بهای آن‌که بهشت برای آنان باشد، خریده است ـ ۱۱۱/ توبه». و پس از آن قضایای مربوط به تبوک را باز می‌گوید.

از آن روی که در سوره‌ی برائت از حقیقتِ اسرار مردم پرده برداشته شد، در زمانِ پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم به آن «مبعثره» می‌گفتند و غزوه‌ی تبوک هم آخرین غزوه‌ای بود که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم انجام داد.

شعر حسّان در بیان شمار مغازی

حسان بن ثابت در یکی از اشعار خود غزوه‌هایی را که انصار با پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم همراه بودند، بر می‌شمرد و از مواطن آنها در ایام غزوه یاد می‌کند.

ابن هشام می‌گوید: برخی این شعر را از پسر او عبدالرحمن بن حسان روایت کرده‌اند.

ألستُ خيرَ معدٍّ كلِّها نفراً و معشراً إن هم عُمُّوا و إن حُصِلوا

قَوْم هُم شَهِدوا بدراً بأَجْمعهم مع الرسول فما أَلَوا و ما خَذلوا
و بايُعوه فلم يَنْكُث به أحدُ منهم ولم يَكُ فى إيمانهم دَخَل
و يومَ صَبَّحهم فى الشِّعب من أُحُد ضَرْبٌ رَصِين كحَر النار مُشْتعل
و يوم ذى قَرَد يوم استثار بهم على الجِياد فما خامُوا و ما نَكلوا
و ذا العُشَيرة جاسُوها بِخَيْلِهمُ مع الرسول عليها البِيضُ والأَسَل
وَ يومَ وَدّانَ أَجْلَوا أهلَه رَقَصاً بالخيل حتى نهانا الحَزْن والجَبل
وليلةً طلبُوا فيها عدوَّهم للّه واللّه يَجْزِيهم بما عملوا
و غزوةً يومَ نَجْد ثمّ كان هم مع الرسول بها الأَسْلاب والنَّفَل
وليلةً بحُنين جالدُوا معه فيهايَعلُّهم بالحَرْب إذ نَهَلوا
و غزوةَ القاع فرَّقنا العدوَّ به كما تُفرَّق دون المَشْرب الرَّسَل
و يومَ بُويعَ كانوا أهلَ بَيْعته على الجِلاد فآسَوْه و ما عَدَلوا
و غزوَةَ الفَتح كانوا فى سَريّته مُرابطين فما طاشوا و ما عجِلوا
و يومَ خَيْبر كانوا فى كَتِيبته يَمْشون كلُّهمُ مُسْتبسِل بَطَل
بالبِيض تُرْعَش فى الأَيمان عاريةً تَعْوَجّ فى الضرب أحياناً و تعتدل
و يومَ سار رسول اللّه محتسباً إلى تبوكَ و هم راياتُه الأُول
وساسةُ الحَرب إن حربٌ بدت لهمُ حتى بدا لهم الإقبال والقَفَل
أولئک القوم أنصارُ النبىّ و همْ قَوْمى أصير إليهم حين أَتَّصل
ماتوا كراماً ولم تُنْكَث عهودهم و قتلُهم فِى سبيل اللّه إذ قُتلوا

آیا من بهترین کس معدّ، از میان همه‌ی افراد و گروه‌هایش نیستم، اگر آنان جمع شوند و فرا هم آیند؟

گروهی که همه‌ی آنان با رسول خدا صلّى اللّه علیه وآله وسلم در جنگ بدر شرکت کردند و کوتاهی نکردند و از یاریِ آن حضرت دست نکشیدند.

با او بیعت کردند و هیچ‌کس از آنان پیمان نشکست و در ایمانشان هیچ تباهی نبود.

روزی در یکی از شعبه‌های اُحُد، ضربه‌ای محکم بر آنان وارد شد که گفتی به حرارتِ آتش

افروخته می‌ماند.

در واقعه‌ی ذی قرد که بر اسبان ضدِّ آنان شوریدند و آنان سستی نکردند و ترسی به دل راه ندادند.

و ذوالعشیره را با پیامبرشان، با شمشیر و سرنیزه پایمال کردند.

در واقعه‌ی ودّان، مردمانش را راهْ روان با سپاهیانِ خود تبعید کردند، حتّی از ماندن در بلندی‌ها و کوه‌ها بازداشتند.

و شبی در آنجا دشمنشان را، در راه خدا، طلب کردند، و خدا به عملکرد آنان پاداش می‌دهد.

در غزوه‌ی روز نجد، آنان آنجا با رسول خدا، غنیمت‌ها به دست آوردند.

و شبی در حنین، همراه با آن حضرت جنگیدند و آنان را پیاپی به جهاد برمی‌انگیخت.

در غزوه‌ی قاع، چنان که شتران را از آبشخور می‌پراکنند آنان را از آنجا پراکندیم.

در واقعه‌ی بویع با آن حضرت بیعت کرده بودند، جهاد کنند و با آن حضرت وفاداری کردند و به انحراف نرفتند.

در غزوه‌ی فتح [مکّه] در سپاه او آماده بودند و به خطا نرفتند و شتاب نکردند.

در واقعه‌ی خیبر جزو لشکرش بودند و همگان فداکارانه و قهرمانه حرکت می‌کردند.

با شمشیرهایی که آخته بر عهدی که کرده بودند، در اهتزاز درآمدند و گاهی در ضربه زدن کج می‌شدند و گاه راست.

روزی که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم برای کسبِ خشنودی خدا به تبوک رفت و آنان پیشاهنگانِ نخستش بودند.

اگر جنگی درمی‌گرفت، برای آن تدبیر می‌کردند، تا این که به هر نتیجه‌ای درباره‌ی جنگ و یا بازگشت از آن می‌رسیدند، به آن عمل می‌کردند.

اینان یاورانِ پیامبر بودند و آنان قومِ من هستند، برای پیوند خویشاوندی به سوی آنان می‌روم.

بزرگوارانه مردند و پیمان نشکستند و هرگاه کشته شدند، شهادتشان در راه خدا بود.

ابن هشام می‌گوید: بخش پایانی بیت آخر از ابن اسحاق روایت نشده است.

ابن اسحاق می‌گوید: حسان بن ثابت باز گفته است:

كُنّا ملوكَ الناسِ قبل محمدٍ فلم أَتَى الإسلامُ كان لنا الفَضْلُ
وأكرَمنا اللّه الذى ليس غيرَه إلهٌ بأيامٍ مضتْ ما لها شَكْل
بنَصْرِ الإله والرسول ودِينه و أَلْبَسَناه اسماً مضى ما له مِثْلُ
أولئک قوم خيرُ قوم بأسْرهم فما عُدّ من خير فقَوْمى له أهل
يَرُبّون بالمعروف معروف من مضى وليس عليهم دونَ معْروفهم قُفْل
إذا اختُبِطوا لم يُفحِشوا فى ندّيهم وليس على سُؤَّالهم عندهم بُخل
و إن حاربوا أو سالموا لم يُشَبَّهوا فحَرْبهم حَتْف و سِلْمِهِمْ سَهْل
و جارُهم مُوفٍ بعلياءَ بيتُه له ما ثَوى فينا الكرامةُ والبَذْل
و حاملُهم مُوفٍ بكل حَمالة تحمّل لا غُرْم عليها ولا خَذْل
و قائلُهم بالحقّ إن قال قائلٌ و حِلْمهم عَوْد و حُكْمهمُ عَدْل
و منّا أمين المُسْلمين حياتَه و من غسّلته من جَنابته الرُّسْل

پیش از محمّد صلّی اللّه علیه وآله وسلم ما پادشاه بودیم، امّا وقتی اسلام آمد، مایه‌ی فضل و برتری ما شد.

خدایی، که جز او معبودی راستین نیست، با رخدادهایی بی‌مانند، ما را گرامی داشت.

با یاری کردنِ خدا و رسول و دینش، نامی بر ما نهاد که در گذشته همانندی نداشته است.

اینان قومِ من‌اند، همگی بهترین مردمان، هر نیکی که برشمرند، قوم من شایسته‌ی آنند.

سزاوار هر نیکی‌اند، نیکی‌های گذشته و آنان در برابر نیکی و شایستگی‌های خود مانعی ندارند.

هرگاه در مجلس خود جمع شوند، زبان به زشتی نمی‌آلایند، و اگر کسی چیزی از آنان بخواهد بُخل نمی‌ورزند.

اگر جنگ یا صلح کنند، همانندی ندارند، پس جنگشان مرگ و صلحشان آسان است.

و امانشان را در بالاترین شکل پاس می‌دارند و بزرگواری و بخشش در ما وصفی استوار است.

و اگر کسی بدهکار شود، با تمام توان به او یاری می‌رسانند، به نحوی که نه تاوانی داشته

باشد و نه خوار شود.

اگر کسی سخنی بگوید، به راستی سخن می‌گوید و خردمندی آنان سابقه‌ای دیرینه دارد و داوریشان به داد است.

امینِ مسلمانان (سعد بن معاذ) بین ما زیست و نیز از ما بود آن شهیدی که فرشتگان او را غسلِ جنابت دادند (حنظله).

ابن هشام می‌گوید عبارت «ألبسناه اسماً» از ابن اسحاق روایت نشده است.

ابن اسحاق می‌گوید: حسّان بن ثابت هم‌چنین گفته است:

قَوْمی أولئک إن تسألِی ... کرامٌ إذا الضیفُ یوما أَلَم
عِظام القُدور لأیسارهم ... یَکُبّونَ فیها المُسِنَّ السَّنِم
یُؤَاسون جَارَهم فی الغِنی ... و یحْمون مولاهُم إن ظُلِم
فکانوا ملوکاً بأرضیهِمُ ... یُنادون عضْباً بأمر غُشُم
مُلوکاً علی الناس، لم یُملکوا ... من الدهر یوماً کحِلِّ القَسَم
فأنبُوا بعادٍ و أشیاعِها ... ثمودَ و بعضِ بقایا إرَم
بِیَثْرِبَ قد شَیَّدُوا فی النَّخیل ... حُصوناً وَدُجِّن فیها النَّعَم
نَواضحَ قد عَلَّمتها الیهو ... د(عَلْ) إلیک و قَولا هَلُم
و فیما اشتَهوْا من عَصیر القِطا ... فوالعیشِ رخواً علی غَیْرِهَمّ
فسِرْنا إلیهم بأثقالنا ... علی کلّ فَحْل هِجَانٍ قَطِم
جَنَبْنا بهنَّ جیاد الخُیول ... قد جَلّلوها جِلال الأَدَم
فلما أَناخُوا بجَنْبَیْ صِرَار ... وَشدُّوا السُّروج بَلَیّ الحُزُم
فما راعهم غیرُ معْج الخُیول ... و الزَّحْفُ من خلْفهم قد دَهِم
فطارُوا سِراعا و قد أفزِعوا ... وجِئْنا إلیهم کأُسْد الأُجُم
علی کل سَلْهبة فی الصِّیان ... لا یَشْتکین نُحولَ السَّأَم

و کل کُمَیْتٍ مُطار الفُؤَاد أمینِ الفُصوصِ کمثل الزُّلَم
علیها فوارسُ قد عَوَّدوا قِراعَ الکُماة و ضَرْبَ البُهَم
مُلوک إذا غَشَمُوا فی البلاد لا یَنْکُلون ولکن قُدُم
فأُبنا بساداتِهم والنساء و أولادُهم فیهمُ تُقْتَسَم
و رثنا مساکنَهم بعدَهم و کنا ملوکاً بها لم نَرِم
فلما ا ُتانا الرسولُ الرَّشِید بالحقِّ والنور بعد الظُّلَم
قُلنا صدقتَ رسولَ الملیک هلمَّ إلینا و فینا أَقِمْ
فنشهدَ أنک عبدُ الإله أُرسِلت نوراً بدین قِیَم
فأنا و أولادُنا جُنَّةٌ نَقِیک وفی مالنا فاحْتکم
فنحن أولئک إن کذبوک فنادِ نداءً وَلا تَحْتَشم
و ناد بما کنتَ أخفیتَه نداءً جِهاراً ولا تکتِتم
فسار الغُواةُ بأسیافهم إلیه یظنون أن یُخْتَرَمَ
فقُمنا إلیهم بأسیافنا نُجالدُ عنه بُغاةَ الأُمَم
بکل صقیل له مَیْعةٌ رقیقِ الذُّباب عَضوضٍ خَذِم
إذا ما یصادِفُ صُمّ العظام لم ینْبُ عنها ولم ینثلِم
فذلک ما ورَّثَنْنا القُرومُ مجْداً تلیداً و عِزًّا أشَمّ
إذا مرَّ نسْلٌ کفَی نَسلَه و غادرَ نَسْلا إذا ما انفصم
فَما إنْ من الناس إلاَّ لنا علیه و إن خاسِ فضلُ النِّعم

قومِ من اینانند اگر از من بپرسی، اگر روزی میهمانی برسد، بزرگوارند.
دیگ‌های بزرگ برای میهمانانشان می‌گذارند و در آن شترانِ بزرگ می‌پزند.
در توانگری با همسایه‌ی خود همدردی می‌کنند و اگر کسی به دوستانشان ستم کند، از او حمایت می‌کنند.
در سرزمین خود پادشاه بودند و اگر مورد ستم قرار می‌گرفتند، افرادشان را به شمشیر فرا می‌خواندند.

بر مردم فرمانروا بودند و حتی اندک زمانی هم، حتی یک روز از عمر خود را تحت سیطره نزیسته‌اند.

از عاد و امثالِ آنان و از ثمود و برخی بقایایِ اِرم آگاه بودند.

در یثرب، در میانِ نخلستان‌ها دژهایی استوار ساختند و شترها را به عنوان حیوانات اهلی نگاه می‌داشتند.

شترانِ آبکش که یهود آنها را دست‌آموز کرده بودند و آمد و شُد (حَذَر و باز آمدن) را به آنها یاد داده بودند.

از فشرده‌ی انگور و غیر آن هر آنچه می‌خواستند، داشتند و زندگی آنان در رفاه و بدونِ اندوه بود.

بارهای خود را بر هر نرینه شترِ سپید موی برگزیده‌ای حتّی گشن خواه می‌نهادیم.

آنها را با اسبانِ برگزیده می‌راندیم که به آنها جُل‌های چرمین پوشانده بودند.

آنگاه در دو سوی صرار (جایگاهی است نزدیک مدینه) شترانشان را خواباندند و زین‌ها را با تنگ‌ها بستند.

آنچه بیمشان داد، شتابِ اسبان بود و یورشی که یکباره به آنان آوردند.

شتابان از جای برخاستند و بیمناک شده بودند و مانند شتران بیشه [قلعه‌ی اُجُم] به آنان یورش آوردیم.

سوار بر اسبانِ درازی که با جُلهایی حفاظت شده بودند و از ضعفِ خستگی شِکوه نمی‌کردیم.

همه‌ی اسبان چالاک بودند و مفا صلی استوار، همچو قیر داشتند.

سوارانی بر آنها نشسته بودند که به خیزشِ دلاوران و شمشیرزدنِ پهلوانان دلیر آزموده شده بودند.

پادشاهانی اگر ستم به آنان بالا گیرد، بیمناک باز نمی‌گردند، بلکه به پیش می‌تازند.

به سران و زنان و فرزندانشان برگشتیم و اموالشان بین آنان تقسیم می‌شد.

پس از آنان خانه‌هاشان را به میراث بردیم و در آنجا فرمانروا بودیم و حالمان دگر نمی‌شد.

وقتی آن پیامبر راه یافته به حقّ و نور، پس از ظلمت و تاریکی، به سوی ما آمد.

گفتیم: ای فرستاده‌ی خدا، راست می‌گویی، به نزد ما بیا و نزد ما بمان.

گواهی می‌دهیم تو بنده‌ی خدایی، روشنگرِ دین استوار فرستاده شده‌ای.

ما و فرزندانمان سپر تو خواهیم شد و از تو حمایت می‌کنیم و در اموالمان از تو فرمان می‌پذیریم.
اگر تو را دروغزن انگاشتند، ما آنانیم که تو را تصدیق می‌کنیم و دعوت خود را در میان آور و پروایی نداشته باش.
آنچه راکه پنهان می‌کردی، با ندایی آشکار بر زبان آور و آن را پنهان مکن.
سرکشان تبهکار با شمشیرهایشان به سویش شتافتند و می‌پنداشتند می‌توانند او را نابود کنند.
ما هم با شمشیرهایمان به سوی آنان شتافتیم و در برابر همه‌ی بدکارانِ عالم از او حمایت کردیم.
با هر شمشیری که همچو آبِ صاف جلا یافته بود. و لبه‌هایش تیز و برّان بود.
که اگر به استوارترین استخوان برخورد، از بریدنِ آن کُند نمی‌شود و نمی‌شکند.
این چیزی است که بزرگانمان، به عنوانِ مجدی دیرین و شکوهی بلند به ما میراث داده‌اند.
اگر نسلی برود، نسل دیگر او را کفایت کند و اگر چیزی قطع شود، نسلی بر جای می‌گذارند.
هیچ‌کس از مردم نیستند، اگر پیمان شکسته باشند، ما فضلِ بخشش به آنان را داریم.

ابن هشام می‌گوید بیت زیر را ابوزید انصاری برای من خوانده است:

فکانوا ملوکا بأَرْضِیهم یُنادون غُضْباً بأمر غُشُم

هم‌چنین این بیت را:

بیثربَ قد شَیّدوا فی النَّخِیل حصوناً و دُجِّن فیها النَّعم

سال نهم هجری و نزول سوره‌ی فتح

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم مکّه را فتح کرد و از امور مربوط به تبوک فراغت یافت و اهل ثقیف هم مسلمانان شدند و بیعت

کردند، هیأت‌های عرب از هر سوی به نزد آن حضرت صلّی الله علیه وآله وسلم می‌آمدند.

ابن اسحاق می‌گوید: قبایل عرب چشم انتظار بودند که ببینند این گروه از قریش چه کار می‌کنند و کار آنان با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به کجا می‌انجامد، از آن روی که قریشیان پیشوا و رهنمای مردم بودند و خاندانی بودند که امور بیت‌الحرام در دست آنان بود و در این امر هیچ تردیدی نداشتند که آنان زاد و رود اسماعیل بن ابراهیم علیه‌السّلام هستند و سران عرب این موضوع را انکار نمی‌کردند و در آغاز دعوت، قریشیان سرِ جنگ و مخالفت با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم داشتند، اما وقتی مکّه فتح شد و قریش به او نزدیک شدند و اسلام آنجا را در سایه‌ی نفوذ خود در آورد و عرب‌ها دانستند که توان جنگیدن و دشمنی با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم را ندارند، چنان‌که گروه گروه دین خدا را پذیرفتند و از هر سوی به آن روی می‌آوردند، چنان‌که خداوند متعال می‌فرماید: «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللهِ أَفْوَاجاً فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّاباً = وقتی نصرت الهی و فتح فرا رسید و مردم را بینی که گروه گروه به دینِ خدا در می‌آیند، پس پروردگارت را با ستایش او به پاکی یاد کن و از او آمرزش بخواه. بی‌گمان او توبه‌پذیر است ـ ۱ تا ۳ / نصر» یعنی خداوند را در بارزترین هیأتِ دین خود ستایش کن و از او آمرزش بخواه که خداوند توبه‌پذیر است.

وفد بنی‌تمیم و نزول سوره‌ی حجرات

هیأت‌های بسیاری از عرب‌ها به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آمدند، از جمله از آنان عُطارد بن حاجب بن زرارة بن عُدَس تمیمی در رأس تنی چند از اشراف قوم خود از قبیلِ اقرع بن حابس تمیمی و زبرقان بن بدر تمیمی، یکی

از افراد بنی سعد و عمرو بن أهتم و حبحاب بن یزید به مدینه آمد.

حُتَات

ابن هشام می‌گوید: حتات کسی بود که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بین او و معاویة بن ابی سفیان پیمانِ برادر برقرار کرد، البته پیامبر اکرم در میانِ شماری از مهاجران نیز پیمان برادری برقرار کرده بود، از جمله بین ابوبکر و عمر، عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف، طلحة بن عبیدالله و زبیر بن عوام، ابی ذر غفاری و مقداد بن عمرو بَهرانی، معاویة بن ابی سفیان و حُتَاتِ بن یزید مجاشعی، که حتات در زمان خلافت معاویه در نزد او وفات یافت و معاویه به موجب همین پیمان برادری از او ارث برد و فرزدق به معاویه گفت:

أبوک و عمّی یا معاوی أورثا تراثاً فیحتاز التّراث أقاربه
فما بال میراث الحُتّات اکلته و میراث حرب جامدٌ لک ذائبه

ای معاویه، پدرت و عموی من میراثی را بر جای نهاده‌اند و نزدیکان میراث را می‌برند.
امّا باید دید میراثِ حکومتی چیست که تو خورده‌ای و میراث جنگ، گداخته‌اش برای تو خشک می‌شود.

این دو بیت از مجموعه‌ای از ابیاتش نقل شده است.

سایر اعضای هیأت

در هیأت بنی تمیم نُعَیم بن یزید، قیس بن حارث، قیس بن عاصم، از بنی سعد نیز همراه با گروه انبوه دیگری حضور داشتند.

ابن هشام می‌گوید: عطارد بن حاجب، یکی از افراد بنی دارم بن مالک بن حنظلة بن مالک بن زید مناة بن تمیم، و اقرع بن حابس هم یکی از افراد بنی دارم بن مالک، و حتات بن یزید نیز یکی از افراد بنی دارم بن مالک و زبرقان

بن بدر یکی از افراد بنی دارم بن مالک و زبرقان بن بدر یکی از افراد بنی بهدلة بن عوف بن کعب بن سعد بن زید مناة بن تمیم و عمرو بن اهتم یکی از افرادِ بنی مِنقر بن عبید بن حارث بن عمرو بن کعب بن سعد بن بن زید مناة بن تمیم و قیس بن عاصم یکی از افراد بنی منقر بن عبید بن حارث بودند.

ابن اسحاق می‌گوید: عیینة بن حِصن بن حذیفة بن بدر فزاری هم با آنان همراه بود که اقرع بن حابس و عیینة بن حصن در فتح مکّه و در جنگ حنین و محاصره‌ی طائف با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم همراه بودند.

وقتی هیأت بنی تمیم وارد مسجد شدند، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم را از آن سوی حجره‌ها ندا دادند به این عبارت که: ای محمد، بر ما بیرون آی و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم از این نوع بانگ زدنِ آنان آزرده خاطر شد و البته بیرون رفت و عرض کردند: ای محمّد، ما آماده‌ایم که با تو مفاخرت کنیم (هریک فخرو مباهات خود را بر شمریم)، پس به شاعر و خطیب ما اجازه بده که هریک سخنی بگویند و شعری بخوانند.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: به سخنگویِ شما اجازه می‌دهم، سخن خود را بگوید.

آنگاه عطارد بن حاجب برخاست و گفت: حمد و سپاس آن خدایی راست که بر ما فضل و منّت نهاد و خداوند سزاوار چنین کاری است، همو که ما را پادشاه گردانیده و اموال بسیاری را به ما بخشیده است که این اموال را در امور نیک به کار می‌بندیم و ما را از گرامی‌ترین و پرشمارترین و نیک‌ساز و برگ‌ترین مردم مشرق زمین قرار داد، کدام یک از مردم مانند ما هستند؟ آیا ما بالاتر و برتر و فضیلت‌مندترین مردم نیستیم؟ هرکس که بخواهد با ما مفاخره کند، می‌باید شماری از این فضایل راکه ما بر شمردیم، در میان آورد و اگر بخواهیم بیش از این هم سخن توانیم گفت، اما به همین حد بسنده می‌کنیم و از زیاده

سخن گفتن از نعمت‌هایی که خداوند به ما بخشیده است، بهره‌مند می‌شویم و ما البته آنها را می‌شناسانیم.

این سخن را بهر آن گفتیم که شما هم اگر می‌توانید سخنی مانند آن را در میان آورید و اگر می‌توانید به شأنی بالاتر و والاتر از ما اشارت کنید.

پاسخ ثابت

آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به ثابت بن قیس بن شمّاس، از بنی حارث بن خزرج فرمود: برخیز و به سخنان این مرد پاسخ بگوی. ثابت برخاست و گفت: «ستایش آن خدایی را زیبنده است که آسمان‌ها و زمین آفریده‌ی اوست. تدبیر خود را در آن به کار بسته است و دانش او کرسیّ او را فرا گرفته است و هر چیز که هست از فضل و بخشایش اوست، آنگاه او به قدرت و توان خویش فرمانروایی را به ما ارزانی داشته و از بهترین آفریدگان خود رسولی برانگیخته که از تباری بزرگوارتر برخوردار است و از هرکس راستگوتر است و حسب او از نژاده‌ترین حسب‌هاست.

آنگاه کتابش را بر او فرو فرستاده و او را امین مردم قرار داده و گزیده‌ترین مردمانِ جهان است، آنگاه مردم را فرا خوانده که به او ایمان آورند و از قوم او مهاجرانِ مهربان که از گرامی‌ترین حسب برخوردارند و نیکوترین چهره را دارند و شایسته‌ترین کارها را انجام می‌دهند، به او ایمان آورده‌اند، از آن پس نخستین مردمانی که ندای او را پاسخ گفتند و وقتی رسول خدا ما را به دین خدا خواند، ندای الهی را پذیرفتند، ما انصار هستیم، یارانِ خدا و وزیرانِ رسول او، با مردم تا آن هنگام پیکار می‌کنیم که به او ایمان آورند و هرکس که به خدا و رسولش ایمان آورد، مال و خون او را از ما مصون داشته‌اند و هرکس که کفر ورزد، برای همیشه با او به نبرد بر می‌خیزیم و کشتن او بر ما آسان

خواهد بود. این سخن را می‌گویم و از خداوند برای خود و مردان و زنان مومن آمرزش می‌خواهم. والسلام علیکم.

شعر زبرقان در فخرِ قوم خویش

آنگاه زبرقان بن بدر برخاست و گفت:

نحن الکِرامُ فلا حَیٌّ یُعادلنا — مِنّا الملوکُ وفینا تُنْصَبُ البِیَعُ
و کم قَسَرْنا من الأحیاء کلِّهِمِ — عند النِّهاب و فضل العزِّ یُتَّبع
و نحنُ یُطعِمُ عند القَحْط مُطْعِمنا — من الشِّواء إذا لم یُؤْنَس القَزَع
بما تَرَی الناسَ تأتینا سراتُهم — من کل أرضٍ هُوِیًّا ثم نَصْطنعُ
فَنْنحرالکُوم عُبْطا فی أَرُومتنا — للنازلین إذا ما أُنزلوا شَبعوا
فلا ترانا إلی حیّ نُفاخرهم — إلا استفَادوا فکانوا الرأسَ یُقْتطع
فمن یُفاخرنا فی ذاک نَعْرفه — فیَرْجعُ القومُ والأخبار تُسْتمع
إِنا أبینا ولا یأبی لنا أحدٌ — إنا کذلک عند الفَخْر نرتفع

ما مردمانی بزرگواریم و هیچ قبیله‌ای با ما برابری نمی‌کند، برخی از ما پادشاهند و عبادتگاه‌ها را بین ما برپا می‌دارند.
چه بسیار از قبایل هستند که به هنگام یورش به آنان ناگزیرشان ساخته‌ایم و برتری شکوه چیزی است که از آن پیروی باید کرد.
ما کسانی هستیم که به هنگام قحطسالی وقتی که ابرها باران را دریغ می‌دارند، به مردم خوراک می‌دهیم.
می‌بینی که سرانِ مردم از هر سرزمینی شتابان به سوی ما می‌آیند و ما هم به همین خاطر خوراک درست می‌کنیم.
ما شترانِ کلانْ کوهان را که هیچ عیبی ندارند، پی می‌کنیم و این بزرگواری بین ما ریشه دارد و میهمانان نزد ما همواره سیر می‌شوند.
هرگز نمی‌بینی که ما با گروهی مباهات بورزیم، مگر آن که خود چنین کنند، آنگاه می‌بینند که سرها بریده می‌شوند.

کسانی که در این باره به ما فخر فروشی می‌کنند، آنان را می‌شناسیم، مردم برمی‌گردند و خبرها شنیده می‌شوند.
ما مباهات را نمی‌پذیریم، امّا مردم چنین نمی‌کنند و از این روی است که ما به هنگام فخرفروشی بالاتر از آنان قرار می‌گیریم.

ابن هشام می‌گوید: مصرع دوّم بیت نخست را «منا الملوک و فینا تُقسم الرِّبع» و مصرع دوّم بیت چهارم را «مِنْ کُلّ أَرْض هَواناً ثُمّ نُتَّبَعُ» نیز روایت کرده‌اند و یکی از بنی تمیم این شعر را برای من روایت کرده و بیشتر شعرشناسان معتقدند که این شعر از زبرقان نیست.

شعر حسان در پاسخ به زبرقان

ابن اسحاق می‌گوید: حسان در آن جلسه غائب بود و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم کسی را به دنبال او فرستاد که بیاید. حسان می‌گوید: فرستاده‌ی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به نزد من آمد و به من گفت: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم تو را فرا خوانده است که به یکی از شاعران بنی تمیم پاسخی بگویی و من هم به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رفتم و در همان لحظه این ابیات را می‌گفتم:

مَنَعْنَا رسول اللّه إذ حلّ وسْطَنا　　　على أَنْف راضٍ من مَعَدٍّ وراغِم
منعناه لما حلّ بين بيُوتنا　　　بأَسْيافنا من كل باغٍ و ظالم
ببيتٍ حَريدٍ عِزّه و ثَراؤه　　　بجابية الجَوْلان وسْطَ الأعاجِم
هل المجدَ إلا السُّودَدُ العَوْدُ والنَّدَى　　　و جاهُ الملوک و احتمال العَظائم

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم وقتی به میان ما آمد، ما که از معدّ هستیم، با خشنودی و خرسندی از او حمایت کردیم.
وقتی به میانِ خانه‌هایمان آمد، با شمشیرهایمان در برابر هر سرکش و ستمگری از او

حمایت کردیم.
یگانه خانه‌ای که از شکوه و ارزش فراوان برخوردار بود و با خانه‌های پادشاهان شام برابری می‌کرد.
چه شکوهی بالاتر از سروریِ دیرین و بخشنده و شکوهِ پادشاهان و ناملایماتِ دیگران را برداشتن!

وقتی به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رسیدم و شاعر آن قوم برخاست و اشعار خود را خواند، به پیشواز سخن او رفتم و شعری به زبان و قافیهٔ شعر او سرودم. می‌گفت: وقتی زبرقان خاموش شد، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به حسان بن ثابت فرمود: ای حسان، برخیز و پاسخ شعر این مرد را بده، آنگاه حسان برخاست و گفت:

إن الذوائب من فِهْر و إخوتهم — قد بَيّنوا سُنَّةً للناس تُتبع
يَرْضَى بهم كلّ من كانت سَرِيرتُه — تَقْوى الإله و كلَّ الخير يَصْطَنع
قومٌ إذا حاربوا ضرُّوا عدوَّهُم — أو حاولوا النَّفْع فى أشياعهم نَفعوا
سَجِيٌّ تلك مِنْهم غيرُ مُحْدِثَة — إن الخلائق فاعلم شرُّها البِدَع
إن كان فى النَّاس سبّاقون بعدَهم — فكل سَبْق لأدنى سبقهم تَبع
لا يَرْقع الناس ما أَوْهَت أكفُّهمُ — عند الدِّفاع ولا يوُهون ما رَقعوا
إن سابقوا الناس يوماً فاز سَبقُهُمُ — أو وَازانوا أهل مجدٍ بالندى مَتَعوا
أعِفّة ذُكِرَتْ فى الوَحْى عِفَّتهم — لا يَطْبَعون ولا يُردِيهم طَمَع
لا يَبْخلون على جارٍ بفَضْلهم — ولا يَمَسُّهُمُ من مطمع طَبع
إذا نَصَبْنا لحِيِّ لم نَدِبَّ هُمْ — كما يدبُّ إلى الوَحْشِيّة الذَّرعُ
نَسْمُو إذا الحربُ نالتنا مخالبها — إذا الزَّعانُف من أَظْفارها خَشَعوا
لا يَفْخرون إذا نالوا عدوَّهم — و إن أُصيبوا فلا خُور ولا هُلَع
كأنهم فى الوَغَى والموتُ مكتنعٌ — أُسْد بحَلْيةَ فى أرْساغها فَدَع

خُذْمِنْهُمُ ما أَتَى عَفْواً إذا غَضِبوا ولا يكن همُّک الأمرَ الذی مَنعوا
فإنَّ فی حَرْبهم فاترک عداوتهم شَرًّا يُخَاضُ عليه السَّمُّ والسَّلَعُ
اكرِم بقومٍ رسولُ اللّه شيعَتُهم إذا تفاوتت الأَهواءُ والشِّيَعُ
أَهدَى لهم مِدْحتی قلبٌ يُؤازره فيما أُحِبّ لسانٌ حائک صَنَعُ
فإنهم أفضلُ الأحياء كلِّهِمِ إن جدَّ بالناس جِدُّ القول أو شَمعوا

سرورانی از فرزندانِ فِهر، سنّتی را گذاشتند که مردم از آن پیروی می‌کنند.
هرکس پروای خدا را در دل دارد و کارهای نیک انجام می‌دهد، به آنان خشنود است.
مردمانی که چون بجنگند به دشمنشان آسیب می‌رسانند و اگر در میانِ همانندهایشان به دنبال سودی باشند، به آن می‌رسند.
این خویِ آنان تازه نیست، بدان که بدترین کارِ مردم، کارهای نوظهور آنان است.
اگر بین مردمی پیشروانی باشند، همه‌ی پیشرویِ آنان پیروی از کمترین پیشرفت آنان خواهد بود.
مردم نمی‌توانند به هنگام دفاع آنچه را که آنان با دستان خود ویران ساخته‌اند، بسازند و ساخته‌ی آنان را ویران کنند.
اگر بخواهند روزی از مردم پیشی گیرند، پیروز می‌شوند و یا اگر بخواهند با مردمان شکوهمندی مباهات ورزند، بر آنان چیره می‌شوند.
به پاکی‌هایی که در قرآن آمده است، آراسته‌اند و به هیچ بدی آلوده نمی‌شوند و طمع آنان را نابود نمی‌کند.
بخشش خود را از همسایه‌شان دریغ نمی‌دارند و به پلیدیِ طبعی آلوده نمی‌شوند.
اگر با کسانی اظهار دشمنی کنیم، مانند گوساله‌ی دشتی (گوساله‌ی گاوهای وحشی) به آنان برنمی‌جهیم.
آنگاه که چنگال‌های جنگ در ما فرو رود و وقتی پیروان مردم از ناخن‌هایش بیمناک شوند، ما از جای برمی‌خیزیم.
وقتی به دشمنشان آسیبی برسانند، مباهات نمی‌کنند و اگر خود گزندی ببینند، ضعف و سستی و جَزَع به خود راه نمی‌دهند.
تو گویی در میدان جنگ، آنگاه که مرگ نزدیک باشد، شیرانِ حلیه (منطقه‌ای شیرخیز در یمن) هستند که خردگاهاشان (مچِ دست و پا) کج و خمیده شده است.

وقتی خشمگین شوند، به بخشش آنان امیدوار باش و اگر چیزی را دریغ دارند، نباید از آن اندیشه‌ای داشته باشی.
در جنگ با آنان، دشمنی با آنان را رها کن، که مبادگزندی آمیخته به زهر و گیاه زهرآگین به تو رسانند.
مردمانی را بزرگ بدار که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم آنان را پیرو خود گزید، درحالی که آنان خواسته‌های گوناگون داشتند و گروه‌های مختلف بودند.
آنان را ستایشی می‌کنم که دلی در آنچه دوست می‌دارم، یاریگر آنان است و زبانی که سخنان نیکو بیان می‌کند.
آنان در میان همه‌ی مردم بهترینند، اگر با مردم سنجیده شوند، خواه سخن به جدّ بگویند یا به شوخی.

ابن هشام می‌گوید: بیت دوّم این شعر را ابوزید برای من چنین خوانده است:

یَرضی بها کل من کانت سریرتُه   تقوی الإله و بالأمر الذی شَرَعوا

شعر دیگرِ زبرقان

ابن هشام می‌گوید: برکسی از شعرشناسان، از بنی تمیم برای من روایت کرده است، وقتی زبرقان بن بدر با هیأت بنی تمیم به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم آمد، برخاست و گفت:

أَتیناک کیما یعلَمَ الناسُ فضلَنا   إذا احتفلُوا عند احتضار المواسِم
بأنا فروعُ الناس فی کلّ موطِنٍ   و أنْ لیس فی أرض الحِجازِ کدارم
و أَنّا نَذُود المُعْلِمِینَ إِذا انتخَوْا   و نضرب رأس الأَصْیَدِ المتفاقِم
و أَنَّ لنا المِرْباعَ فی کل غارة   نُغِیرُ بنجد أو بأرض الأَعاجِمِ

به نزدت آمدیم تا مردم، وقتی برای موسم گرد آیند، برتری ما را بدانند.
ما در همه جا برترین مردم هستیم و نه مانند دارم، از بنی تمیم، در حجاز چنین هستیم.

ما از قوم خود با سپاهیانی نشانمند دفاع می‌کنیم، اگر کسانی به ما نخوت بورزند، و سر متکبّران برتری جوی را می‌بریم.

یک چهارم غنیمت در هر غارتی از آنِ ماست هیچ تفاوت نمی‌کند، در نجد باشد یا در سرزمینِ غیر عرب‌ها.

شعر حسان در پاسخ به زبرقان

آنگاه حسان بن ثابت برخاست و در پاسخ به او گفت:

هَلِ المَجْد إلا السُّودَدُ العَوْدُ والنَّدَی وجاهُ المُلوكِ واحتمال العَظائِم
نَصَرْنا و آوینا النبیَّ محمداً علی أَنْف راضٍ من مَعَدٍّ وراغِم
بحیٍّ حریدٍ أَصلُهُ و ثَراؤه بجابیة الجَوْلانِ وَسْط الأعاجِمِ
نَصَرناه لما حلَّ وْسط دیارِنا بأسیافنا من كل باغٍ و ظالم
جعلْنا بنینا دُونَه و بناتِنا و طِبْنا له نَفْساً بفَیء المغانم
و نحن ضربنا الناسَ حتی تتابعوا علی دینه بالمرهَفَاتِ الصَّوارم
و نحن وَلَدْنا من قُریش عظیمَها ولدنا نبیَّ الخیرِ مِنْ آلِ هَاشِمِ
بنی دارمٍ لا تفخَرُوا إنّ فَخْرَكُم یَعُودِ وَ بالاً عند ذكر المكارِمِ
هَبِلْتُمْ عَلینا تَفخَرون و أَنْتُمُ و أموالكم أن تُقْسَمُوا فی المقاَسِم
فلا تجعلوا للّه نِدًّا وأَسْلِموا ولاَ تَلْبَسُوا زِیًّا كزِیّ الأَعاجِم

شکوه، جز مجدِ سرورانِ دیرین و بخشنده نیست و نیز شکوه پادشاهان و تاب آوردنِ مصیبت‌های بزرگ.

ما به محمّدِ پیامبر یاری رسانده و به او جای داده‌ایم و آن هم با خوشدلی و خرسندی.

در محلّه‌ای که ریشه و دارایی‌اش یگانه بود و در میانِ غیر عرب‌ها با سرزمین شام برابری می‌کرد.

وقتی به میانه‌ی سرزمین ما درآمد، با شمشیرهایمان، در برابر هر سرکش و ستمگری او را یاری کردیم.

پسران و دخترانمان را به حمایت از او گماردیم و غنیمت‌ها را با خرسندی در اختیارش گذاشتیم.

ما با شمشیرهای برّان خود مردم را زدیم تا زمینه برای پیروی از آیین او فراهم شود.

ما بزرگترین شخصیتِ قریش، پیامبر برگزیده از خاندان هاشم را زادیم (مادر عبدالمطلّب از مدینه بود)

ای بنی دارم مباهات نورزید و بدانید که به هنگام یاد کرد از نیکی‌ها، فخرفروشی شما به عذابتان دگر می‌شود.

خدا شما را بکشد، بر ما فخر می‌فروشید، درحالی که شما خدمتکارانی بودید که به فرزندانمان شیر می‌دادید و خدمت می‌کردید.

اگر برای حفظ خون و مال خود آمده‌اید که نگذارید تقسیم شود...

پس برای خدا همتایی قایل نشوید و اسلام آورید و جامه‌ای چون جامه‌ی اعجمی‌ها نپوشید. (دشمنی نکنید)

مسلمان شدنِ هیأت بنی تمیم

وقتی حسان بن ثابت شعر خود را به پایان برد، اقرع بن حابس گفت: به پدرم سوگند که این مرد پیروز و مؤفق شده است، هم خطیب او زبان آور از خطیب ماست و هم شاعر او اشعر از شاعر ماست و لحن آنان نیز شیرین‌تر از لحن ماست. وقتی مفاخره‌ی آنان به پایان رسید، بنی تمیم مسلمان شدند و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آنان را به نیکوترین وجه به هدیه‌هایی نواخت.

شعر ابی الأهتم در هجوِ قیس

آنان عمرو بن أهتم که کم سنّ و سال‌تر از آنان بود، با خود نیاورده بودند و او را پیش اسباب و اثاثیه خود گذاشته بودند و قیس بن عاصم که از دستِ عمرو بن اهتم خشمگین بود، عرض کرد: ای رسول خدا، یکی از افرادمان نزدِ اسباب و اثاثیه‌ی ما مانده است و او جوان است. و این سخن را از آن روی گفت که عیبی

به او نسبت داده باشد. اما رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به او نیز هدیه‌ای مانند هدیه‌ی آنان داد.

وقتی به عمرو بن أهتم گفتند که زید چه سخنی گفته است، در هجو او گفت:

ظللت مفترش الهلباء تشتمنی عندالرسول فلم تصدق ولم تصب
سُدناکم سودَدا رهواً و سُودَدُکم بادٍ نواجذه مقعٍ علی الذّنب

ابن هشامی می‌گوید: یک بیت از این شعر راکه در اینجا نیاورده‌ایم، چرا که در آن سخن مناسبی گفته نشده بود.

ابن اسحاق می‌گوید: آیه‌ی «إِنَّ الَّذِینَ یُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا یَعْقِلُونَ = آنان که پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم از آن سوی حجره‌ها فرا می‌خوانند، بیشترین آنان بی‌خردند ـ ۴/ حجرات» درباره‌ی هیأت بنی تمیم نازل شده است.

حکایت عامر بن طفیل و أربد بن قیس

یکی دیگر از هیأت‌های عازم مدینه، هیأت بنی عامر بود که به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رسیدند. عامر بن طفیل و اربد بن قیس بن جَزء بن حالدبن جعفر و جبّار بن سلمی بن مالک بن جعفر نیز جزو آنان بودند و اینان از سران و شیاطین آن قوم بودند. دشمن خدا، عامر بن طفیل به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آمد و می‌خواست که به آن حضرت خیانت کند. قومش به او گفتند: ای عامر، مردم همه مسلمان شده‌اند، تو نیز مسلمان شو.

گفت: من سوگند یاد کرده‌ام وقتی که برگردم، تمامیِ عرب به دنبال من افتند، آنگاه من به دنبالِ این جوانِ قریشی افتم. آنگاه به اربد گفت: وقتی به

نزد آن مردم رفتیم، من سرش را گرم می‌کنم که متوجّه تو نباشد و وقتی این کار را کردم، او را با شمشیر بکش.

وقتی به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم آمدند، عامر بن طفیل گفت: ای محمّد، می‌خواهم با من تنها باشی.

فرمود: سوگند به خداوند نمی‌شود چنین کاری کرد، مگر آن‌که به خداوند یگانه ایمان بیاوری.

دوباره گفت: ای محمد، با من تنها باش. و شروع به سخن گفتن با آن حضرت کرد و منتظر بود که اربد کاری را که به او گفته بود، انجام دهد. اما اربد کاری نمی‌کرد و پاسخی به او نمی‌داد. دوباره گفت: ای محمّد با من تنها باش.

آن حضرت: فرمود: تا زمانی که مسلمان نشده‌ای و به خداوند یگانه‌ای که شریکی ندارد، ایمان نیاورده‌ای، چنین امکانی وجود ندارد. وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم درخواستش را نپذیرفت، گفت: سوگند به خداوند که این شهر را برای تو پر از اسبان و مردان جنگی خواهم کرد.

وقتی برگشت، رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم فرمود: «اللّهم اکفنی عامر بن طفیل = خداوند، تو خودت مرا از عامر بن طفیل مصون بدار». وقتی از حضور رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم بیرون رفتند، عامر به اربد گفت: ای اربد، وای به حال تو، پس چه شد آن فرمانی که به تو داده بودم؟

سوگند به خداوند که پیش از این بر روی زمین هیچ کس را نمی‌شناختم که نسبت به جانِ خود بیش از من از تو بیمناک باشد، اما پس از این دیگر هرگز چنین نیست.

اربد گفت: مرا از تو باکی نیست، درباره‌ی من به شتاب داوری نکن. سوگند به خداوند هرگاه که تصمیم می‌گرفتم فرمان تو را اجرا کنم، تو را می‌دیدم که میانِ من و آن مرد قرار می‌گیری، به نحوی که جز تو دیگر کسی را نمی‌دیدم.

آیا تو را با شمشیر می‌زدم؟

فوت عامر به نفرین پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله وسلم

آنان از مدینه به سرزمین خود بازگشتند و در راه بودند که خداوند متعال، عامر بن طفیل را از ناحیه‌ی گردن به طاعون گرفتار ساخت و او را در خانه‌ی زنی از قبیله‌ی بنی سلول به جهنّم واصل کرد و می‌گفت: ای بنی عامر، آیا در خانه‌ی زنی از بنی سَلول، همچون شتران به غدّه‌ای (دشپلی) گرفتار آمده‌ام.

مرگِ اربد

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی مُرد، همراهانش پس از به خاک سپردنش به سرزمین بنی عامر برگشتند و قومشان به نزد شان آمدند و گفتند: ای اربد، در مدینه چه گذشت؟

گفت: خدا می‌داند که هیچ چیز! او ما را به پرستش چیزی می‌خواند که اگر اکنون نزدم باشد، دوست دارم او را هدفِ تیر خود قرار دهم و بکشم، یک یا دو روز پس از این، همراه با شترش بیرون رفت و خداوند متعال صاعقه‌ای به سوی او و شترش فرستاد و هر دوی آنان از آن صاعقه سوختند. اربد برادرِ مادریِ لبید بن ربیعه بود.

ابن هشام می‌گوید: زید بن اسلم از عطاء بن یسار و او از ابن عبّاس روایت کرده است که گفت: خداوند متعال آن آیه را که می‌فرماید: «اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنثَى وَمَا تَغِيضُ الْأَرْحَامُ وَمَا تَزْدَادُ = خداوند می‌داند آنچه را که هر مادینه بر می‌دارد و آنچه را که رِحِمها می‌کاهند و می‌افزایند» تا آنجا که می‌فرماید: «وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ = و آنان جز او هیچ کار سازی ندارند ـ ۸/رعد» را درباره‌ی عامرو اربد نازل کرده است.

شعر لبید در رثای اربد

ابن اسحاق می‌گوید: لبید در رثای اربد گفته است:

ما إن تُعَدِّی المَنونُ مِنْ أَحَدٍ ... لا والدٍ مُشْفِقٍ ولا وَلدِ

أَخْشَی علی أَرْبَدَ الحُتوف ولا ... أَرْهَبُ نَوْءَ السِّماکِ والأَسَد

فَعَینِ هَلابَکَیتِ أَرْبَدَ إِذْ ... قُمْنا وَقامَ النِّسَاءُ فی کَبَد

إِنْ یَشْغَبُوا لاَ یُبَالِ شَغْبَهُمُ ... أَوْ یقْصِدُوا فی الحُکُوم یَقْتَصِد

حُلْوٌ أَریبٌ و فی حَلاَوَتِهِ ... مُرٌّ لَطِیفُ الأَحْشَاءِ وَالْکَبِدِ

وَعَیْنُ هَلاًّ بَکیتِ أَرْبَدَ إذْ ... أَلْوَتْ رِیاحُ الشِّتَاءِ بالعَضَدِ

وأَصبَحَتْ لاَقِحاً مُصَرَّمَةً ... حَتَّی تَجَلَّتْ غَوابرُ المُدَد

أشجَعُ من لیثِ غابَةٍ لَحِمٍ ... ذو نَهْمَةٍ فی العُلاَ و مُنْتَقَدِ

لا تبلُغُ العینُ کُلَّ نَهْمَتِهَا ... لیلةَ تُمْسی الجیادُ کالقِدَد

الباعثُ النَّوْحَ فی مَآتِمِهِ ... مِثلَ الظِّباءِ الأَبْکارِ بالجَرد

فَجَّعَنِي البَرْقُ والصَّوَاعِقُ بالْفارس ... یوم الکَرِیهَةِ النَّجُد

والحارِبِ الجابرِ الحَریبَ إذَا ... جاءَ نَکیباً و إنْ یَعُدْ یَعُد

یَعْفُو علی الجَهْد والسُّؤَالِ کَما ... یُنْبِتُ غیثُ الرَّبیع ذو الرَّصَد

کل بنی حُرَّةٍ مَصِیرُهُمُ ... قلٌّ و إنْ أَکْثَرَتْ مِنَ العَدَد

إِنْ یُغْبَطُوا یُهْبَطُوا وَ إِنْ أُمِرُوا ... یوماً فهم للهلاک والنَّفَد

هیچ‌کس را از مرگ گریز و گزیری نیست، نه پدری مهربان و نه فرزندی را.

من بر اَربد از مرگ می‌ترسم و از غروب کردنِ ستاره‌ی سماک و اَسد باکی ندارم.

ای چشم، وقتی ما برخاستیم و زنان هم در رنج برخاستند، چرا بر اَربد نگریستی؟

اگر غوغا به پا کنند، به آن اهمیتی نباید داد و یا آهنگ دعوا کنند، به روشی میانه پایبندند.

شیرین و خردمندند، امّا در شیرینی آنها تلخی‌ای هم وجود دارد و دل و درونی لطیف دارند.

ای چشم، چرا آنگاه که باد زمستانی بر درختانِ برگْ ریخته وزید، بر اَربد نگریستی؟
آنگاه که ناقه‌ی آبستن، بی‌شیر شد تا این که بقایای گیاهان آشکار گردد.
دلیرتر از شیر بیشه، فربه، بلنداندیش و با بینش بود.
چشم نمی‌تواند همه‌ی خردمندی‌های او را ببیند، در آن شب که اسباب به سستی حرکت می‌کنند.
گریه را در نوحه‌گرانش چنان برمی‌انگیزد، چونانِ آهوانِ جوان در بیابان.
ناگهان آذرخش و تُندر، در آن روز زشت برای دلاوران، درباره‌ی آن دلاور مرا فرو گرفت.
جنگاوری که با ربایندگانِ اموالِ باخته شده می‌جنگید، اگر آسیبْ دیده می‌آمد و اگر برمی‌گشت، او هم باز می‌گشت.
مانند بارانِ بهاری گیاهانِ اندک را می‌رویاند، به هنگام سختی و قحطی به مردم فراوان می‌بخشید.
همه‌ی بنی حُرّه، سرنوشتشان اندک است، حتی اگر شمارشان بسیار باشد.
اگر حالشان نیک شود، باز تغییر می‌کند و اگر روزی افزون شوند، در معرض هلاکت و نابودی قرار می‌گیرند.

ابن هشام می‌گوید: بیتِ «والحارب الجابر الحریب» از ابی عبیده و بیت «یعفو علی الجهد» از غیر ابن اسحاق است.

ابن اسحاق می‌گوید: باز لبید در رثای اربد گفته است:

أَلاَ ذَهَبَ الُمحافِظَ والُمحَامِی | و مانِعُ ضَیْمِها یومَ الخِصَامِ
وأَیْقَنْتُ التَّفَرُّقَ یومَ قالُوا | تُقَسَّم مالُ أَرْبَدَ بِالسِّهام
تُطِیرُ عَدَائِدَ الأشْراکِ شَفْعاً | وَ وِتْراً والزَّعامة للغُلاَمِ
فَودِّع بالسلام أبا حُرَیْزٍ | وقلّ وَدَاعُ أَرْبَدَ بالسَّلاَمِ
و کنتَ إِمامَنا ولنا نِظاماً | وکان الجَزْعُ یُحفَظُ بالنِّظَامِ
و أَرْبَدُ فارس الهَیْجَا إذا ما | تَقَعَّرتِ المشاجرُ بالفِئام
إذا بَکَر النِّسَاء مُرَدَّفَاتٍ | حَوَاسِرَ لا یُجِنَّ علی الخِدام

فَوَاءَلَ یَوْمَ ذلِکَ من أتاه کما وَأَلَ الْمحِلُّ إلی الحَرَام
و یَحْمَدُ قِدْرَ أَرْبَدَ مَنْ عَرَاهَا إذا ما ذُمَّ أربابُ اللِّحَام
و جَارتُهُ إِذا حَلَّتْ لَدَیْه لها نَفَلٌ وَحَظٌّ مِنْ سَنَام
فإِنْ تَقْعُدْ فَمُكْرَمَةٌ حَصَانٌ و إِنْ تَظْعَنْ فَمُحْسِنَةُ الْكَلَام
و هَلْ حُدِّثْتَ عَنْ أَخَوَیْنِ دَاما علی الأَیام إلا ابْنَی شَمَام
و إِلاَّ الفَرْقَدَیْنِ وآلَ نَعْشٍ خَوالدَ ما تُحَدَّثُ بانْهِدَام

زنهار، آن نگاهبانِ حمایت‌کننده که در روز جنگ از خوار شدن جلوگیری می‌کرد، رفت.
روزی که گفتند دارند اموالِ اَربد را با قرعه انداختن تقسیم می‌کنند، دانستم که همه‌ی ما پراکنده خواهیم شد.
بتانی که در خدایی شریکند، دو ـ دو و یکی ـ یکی بر باد می‌روند و ریاست به دست آن غلام می‌افتد.
ابوحریز را با آشتی وداع کردند، امّا خداحافظی اربد چنین نبود.
تو پیشوای ما و مایه‌ی نظاممان بودی و مُهره‌ی یمانی را با نظام می‌توان نگاه داشت.
آنگاه که هودجها را با همه‌ی آنچه در آن است، باژگونه می‌کردند (جنگ شدّت می‌گرفت) اربد، دلاورِ میدانِ کارزار بود.
وقتی زنان جوان چادر از چهره برمی‌داشتند و ساق‌ها را نمی‌پوشاندند.
هرکس آن روز از او پناه می‌خواست، به او امان می‌داد، همچو پناه کسی که به حَرَم درمی‌آمد.
آنگاه که صاحبانِ گوشت (خوراک / میزبانان) را نکوهش می‌کردند، هرکس دیگ‌های اربد را تجربه کرده بود، زبان به ستایش او می‌گشود.
همسایه‌اش اگر به نزدش می‌رفت، فزونی و بهره‌ای از کوهانِ شتر داشت.
اگر در خانه می‌نشست بزرگوار و پاک بود و اگر در سفر بود، خوش سخن می‌گفت.
آیا طیِّ روزگاران از دو برادر، جز دو کوهِ مشهور به «ابنیّ شمام» برایت سخن گفته‌اند؟
در غیر این صورت باید بدانی که فرقَدین (ستارگان مشهور به دو برادران) و آل نعش (هفت ستاره) جاودانه‌اند و هرگز از بین نمی‌روند.

ابن هشام می‌گوید: این شعر از یکی از قصایدش نقل شده است.

ابن اسحاق می‌گوید: باز لبید در رثای اربد گفته است:

انْعَ الکریمَ للکریم أَرْبَدَا انْعَ الرئیسَ والَّلطیف کَبِدَا
یُحْذِی وَیُعْطِی مالَهُ لیُحْمَدَا أُدْماً یُشَبَّهنَ صِوَاراً أذبَّدا
السأّبِلَ الفضْلِ إذا ما عُدِّدَا وَیَملأُ الجَفْنَةَ مَلْئاً مَدَدا
رِفْهاً إذا یأتی ضَریکٌ وَرَدا مِثلُ الذی فی الغِیل یَقْرُو جُمُدا
یَزْدَادُ قُرْباً مِنْهُمُ أَنْ یُوعَدَا أَوْرَثْتَنَا تُرَاثَ غَیْرِ أَنْکَدا
غِبًّا و مالاً طَارِفاً وَوَلَدَا شَرْخاً صُقُورا یافِعا و أَمْرَدَا

و هم او گفته است:و قال لبید أیضا:

لَنْ تُفْنِیَا خَیْرَاتِ أَرْبَد فابْکیا حَتَّی یَعُودا
قُولاَ هُوَا البطل الُمحامی حین یُکسَون الحدیدا
و یَصُدُّ عنا الظالمین إِذا لَقِینا القوم صِیدا
فاعتاقَه ربّ البریّة إذ رأی أن خلودا
فثَوی ولم یُوجَع ولم یُوصَب و کان هوالفقیدا

باز او گفته است:

یذکّرنی بأربد کلّ خصمٍ ألدَّ تخال خطَّته ضِراراً
إذا اقتصدوا فمقتصدٌ کریمٌ و إن جاروا سواءَ الحق جاراً
و یهدی القوم مطّلَعا إذا ما دلیل القوم بالَموماة حارا

ابن هشام می‌گوید: در پایان آن بیتی از غیر ابن اسحاق روایت کرده‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: و باز لبید گفته است:

أصبحتُ أمشی بعد سلمی بن مالکٍ و بعد ابی قَیس و عُروة کالاحبّ
إذا ما رأی ظِلَّ الغُراب أضجّه حِذاراً علی باقی السَّنا من والعَصَب

ابن هشام می‌گوید: این دو بیت از مجموعه‌ای از ابیات او نقل شده‌اند.[1]

۱. این ابیات به دلیل زشتی برخی واژگان ترجمه نشده‌اند.

هیأت بنی‌سعد بن بکر

ابن اسحاق می‌گوید: بنی سعد بن بکر یکی از افرادشان را به نام ضمام بن ثعلبه به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرستادند.

ابن اسحاق می‌گوید: محمّد بن ولید بن نویفع از کُرَیب، آزاد شده‌ی ابن عباس برای من از ابن عباس روایت کرده است که گفت: بنی سعد بن بکر ضمام بن ثعلبه را به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرستاند و او به حضور آن حضرت رسید و شترش را بر آستانه‌ی مسجد خواباند، آنگاه آن را بست و وارد مسجد شد و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم نیز با اصحابش در مسجد نشسته بود و ضمام مردی زیرک و باهوش بود و دو گیسوی فروهشته داشت، پیش آمد و روبه‌روی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم که در میان یارانش نشسته بود، باز ایستاد و گفت: کدام یک از شما فرزند عبدالمطلّب است؟

راوی می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: من فرزند عبدالمطلّب هستم.

گفت: آیا تو محمّد هستی؟

فرمود: بله.

گفت: ای فرزند عبدالمطّلب، من از تو پرسش می‌کنم و به درشتی پرسش می‌کنم، تو نباید رنجشی در دلِ خود بیاوری.

فرمود: من از آن هیچ نمی‌رنجم. هر پرسشی که می‌خواهی بکن.

گفت: تو را سوگند می‌دهم به خدای تو و خدای پیشینیان و خدای پسینیانت، آیا خدا تو را به عنوان پیامبر خویش به سوی ما فرستاده است؟

فرمود: خداوندا، تو می‌دانی که چنین است.

گفت: تو را به خدای تو و خدای پیشینان و پسینیانت سوگند می‌دهم که آیا خداوند به تو فرمان داده است که از ما بخواهی که او را به یگانگی بپرستیم و برایش هیچ شریکی قایل نباشیم و از این شریکانی که پدرانِ ما می‌پرستیده‌اند، دل بکَنیم؟

فرمود: خداوندا، تو می‌دانی که چنین است.

گفت: تو را به خدای تو و خدای پیشینیان و پسینیانت سوگند می‌دهم که آیا خداوند به تو فرمان داده است که نمازهای پنجگانه را به جای آوریم؟

فرمود: خداوندا، تو می‌دانی که چنین است.

راوی می‌گوید: سپس فرایض اسلام، زکات و روزه و حج و تمامی شرایع اسلام را یکی پس از دیگری ذکر کرد و هر بار مانند موارد پیش آن حضرت را سوگند می‌داد. وقتی پرسش‌هایش پایان یافت، گفت: من گواهی می‌دهم که معبود راستینی جز خداوند یگانه نیست و گواهی می‌دهِم که محمد رسول خداست. این فرایض را هم به جای می‌آورم و از اموری که تو مرا از ارتکاب آن بازداری، اجتناب می‌کنم و پس از آن دیگر هیچ چیز را نمی‌افزایم و از آن کم نیز نیز نمی‌کنم.

آنگاه به سوی شتر خویش رفت که بازگردد.

راوی می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: «إن صدق

ذوالعقیصتین دخل الجَنَّةَ = اگر صاحب آن گیسوان راست بگوید، وارد بهشت می‌شود».

راوی می‌گوید: سپس بر شترش نشست و عنانش رها کرد و به راه افتاد تا این‌که به نزد قومش رسید. همگان پیرامون او را گرفتند و نخستین سخن که گفت، آن بود که: «چه بد هستند لات و عزّی».

گفتند: ای ضمام تو را چه شده است! از پیسی و جُذام و دیوانگی بترس.

گفت: وای به حال شما، سوگند به خداوند که آنان سود و زیانی نمی‌رسانند. خداوند پیامبری را فرستاده و کتابی را نازل کرده است با پیامی که در آن است شما را نجات می‌دهد و من گواهی می‌دهم که هیچ معبود راستین جز خداوند یگانه نیست که شریکی ندارد. و محمّد بنده و فرستاده‌ی اوست و من از او پیامی را بر اینان آورده‌ام، آنچه را که به آن فرمان یافته‌اید و از آن نهی شده‌اید در آن هست.

راوی می‌گوید: سوگند به خداوند، آن روز هنوز به شبانگاه خویش نرسیده بود که هیچ مرد و زنی از قبیله‌ی او نمانده مگر آن‌که مسلمان شده بودند.

راوی می‌گوید: عبدالله بن عباس می‌گفت: من نشنیده‌ام که فرستاده‌ی هیچ قومی از ضِمام بن ثعلبه بهتر باشد.

هیأت عبدالقیس

ابن اسحاق می‌گوید: جارود بن عمرو بن حَنش، از عبدالقیس نیز در مدینه به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رسید.

ابن هشام می‌گوید: نسبِ او جارود بن بشر بن معلّی بود که در هیأت عبدالقیس به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رسید. او نصرانی بود.

ابن اسحاق می‌گوید: شخصی که در نظر من هیچ در مظانّ اتّهام قرار

ندارد، برای من روایت کرده و گفت: وقتی که جارود به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رسید، آن حضرت با او سخن گفت و آیین اسلام را بر او عرضه داشت و او را به آیین خود دعوت و ترغیب کرد و گفت: ای محمّد، من برای خود دینی داشتم و اکنون دین خود را ترک می‌گویم تا دین تو را بپذیرم، آنگاه آیا تو دَینی را که در پایبندی به آیین پیشین بر عهده‌ی من است، ضمانت می‌کنی؟

راوی می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: آری. من ضامن هستم که خداوند تو را به آیینی بهتر از دین پیشین تو هدایت کرده است.

راوی می‌گوید: آنگاه او و همراهانش مسلمان شدند، سپس از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم، خواست که مرکبی در اختیار آنان بگذارد.

آن حضرت فرمود: من اکنون مرکبی ندارم که در اختیار شما بگذارم.

گفت: ای رسول خدا، در فاصله‌ی بین ما و سرزمین ما حیوانات گم شده‌ای هستند، آیا می‌توانیم بر آنها سوار شویم تا به سرزمین خود برسیم.

فرمود: خیر، از این کار برحذر باش. که آن شرار آتش دوزخ است.

جارود از حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد و به سوی قوم خود برگشت و در اسلام خود راستین بود و به احکام آن به نیکی عمل می‌کرد و به دین خود نیز تا هنگام مرگ استوار بود، چنان‌که به هنگام ارتداد نیز زنده بود و وقتی که مردم مسلمانِ قومش همراه با غَرور بن منذر بن نعمان بن منذر از اسلام برگشتند، جارود برخاست و سخن گفت و کلمه‌ی قدسیِ شهادتین را بر زبان آورد و مردم را به سوی اسلام دعوت کرد و گفت: ای مردم، من گواهی می‌دهم که هیچ معبود راستینی جز خداوند یگانه نیست و محمّد بنده و فرستاده‌ی اوست و کسی را که به این حقیقت گواهی ندهد، تکفیر می‌کنم.

مسلمان شدنِ ابن ساوی

ابن اسحاق می‌گوید: پیش از فتح مکّه، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم علاء بن حضرمیّ را به نزد منذر بن ساوی عَبدی فرستاد و او مسلمان شد و در مسلمانی خود به نیَکی عمل کرد و پس از وفات رسول اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم، پیش از ارتدادِ مردم بحرین وفات یافت و علاء بن حضرمی نزد او امیر رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بر مردم بحرین بود.

هیأت بنی حنیفه

هیأت بنی حنیفه هم به به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آمد که مسیلمة بن حبیبِ حنفيِ کذّاب نیز جزو آنان بود.

ابن هشام می‌گوید: نام او مسلیمة بن ثمامه و کنیه‌اش ابوثمامه بود.

ابن اسحاق می‌گوید: آنان در خانه‌ی بنت الحارث، یکی از زنان انصار و پس از او در سرای بنی نجّار سکونت اختیار کردند و یکی از عالمان مدینه برای من روایت کرده است که بنی حنیفه در حالی او را به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آوردند که او را با جامه‌ای پوشانده بودند. رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم هم در میان اصحاب خود نشسته بود و شاخه‌ای از درخت خرما در دست داشت که در رأس آن چند برگ بود، وقتی به حضور رسول خدا رسید، همچنان او را با جامه‌ای پوشانده بودند و او در همین حال با آن حضرت سخن می‌گفت و درخواست می‌کرد.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به او فرمود: حتّی اگر این شاخه‌ی خرما را هم از من درخواست می‌کردی آن را به تو نمی‌دادم.

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از پیرانِ بنی حنیفه و از مردم یمامه برای من روایت کرده است که حکایت مسیلمه به نحوی دیگر بود. او می‌گفت: هیأت

بنی حنیفه به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آمدند و مسیلمة را نزد اسباب و اثاثیه خود بازگذاشتند، وقتی مسلمان شدند، گفتند که او نیز نزد اسباب و اثاثیه‌ی ماست و عرض کردند: ای رسول خدا، ما یکی از همراهان خود را نزد اسباب و اثاثیه‌ی خود گذاشته‌ایم و ا و نیز با ماست و اسباب و اثاثیه‌ی ما را برای ما نگاه می‌دارد.

راوی می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمان داد به همان اندازه که به آنان هدیه داده بودند، به او نیز بدهند. سپس فرمود: او جایگاهی کمتر از شما ندارد و نباید از آن روی که اسباب و اثاثیه‌ی شما را نگاه می‌دارد از هدیه‌ی ما محروم باشد و خواست رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در واقع همین بود.

ارتداد و ادّعای پیامبری مسیلمه

راوی می‌گوید: آنگاه از نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رفتند و هدیه‌ی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم را به او دادند. اما وقتی که به یمامه رسیدند، آن دشمن خدا از دین برگشت و به دروغ ادّعا پیامبری کرد و گفت: من در کار نبوّت با او شریک هستم و به هیأتی که با او همراه بودند، گفت: وقتی که شما نزد او از من یادکردید، مگر نگفت: جایگاه او کمتر از شما نیست و این اشاره به آن دارد که او می‌دانست که من در کار پیامبری با او شریک هستم. سپس شروع به بربافتن سخنان مسجّع برای آنان کرد و برای آن‌که سخنی [نعوذ بالله] همانند با قرآن کریم در میان آورد، به آنان گفت: «لقد انعم اللهُ علی الحبلی، اخرج منها نسمةً تسعی، من بین صِفاق وَحَشَی» و شراب و زنا را برای آنان حلال مقرّر کرد و تکلیف به نماز را از عهده‌ی آنان برداشت و با این حال گواهی می‌داد که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم پیامبر است. بنی حنیفه نیز

در این ادّعا با او همداستان بودند.

خداوند بهتر می‌داند که کدام یک از این دو روایت اتّفاق افتاده است.

هیأت طی

ابن اسحاق می‌گوید: یکی دیگر از هیأتهایی که در مدینه به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رسید، هیأت طی بود که زیدالخیل نیز در رأس آنان حضور داشت، وقتی به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رسیدند با آن حضرت سخن گفتند و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم اسلام را بر آنان عرضه داشت و آنان اسلام آوردند و در مسلمانی خود به نیکی رفتار کردند و چنان‌که یکی از افراد این قبیله که از نظر من هیچ در مظانّ اتّهام قرار نداشت، برای من روایت کرده است: «از فضل و برتری هریک از عرب‌ها که برای من گفتند، آنگاه وقتی او را دیدم، ملاحظه کردم که در جایگاهی فروتر از آن قرار دارد که گفته‌اند، مگر زیدالخیل که هرچه گفته بودند فروتر از شأن او بود.» آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم او را «زیدالخیر» نامید و منطقه‌ای به نام «فَید»، همراه با دو قطعه زمین دیگر را به عنوانِ اقطاع به او داد و آن را طیّ فرمانی برایش نوشت.

آنگاه او از نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به سوی قوم خود بازگشت و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: «اگر زید بتواند از تبِ مدینه جان سالم به در برد.»

راوی می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم اصطلاحی غیر از «حمّی = تب» و غیر از ام مَلدم «کنیۀ تَب» را به کار برد. و چنان‌که آن حضرت فرموده بود وقتی در سرزمین نجد به یکی از آب‌های آنجا به نام «فَرده» رسید، به تبی شدید گرفتار آمد و وفات یافت و آنگاه که زید احساس کرد که دیگر خواهد

مرد، گفت:

امر تحلُّ قومی المشارق غُدوةً و أُترکُ فی بیتٍ بفَردة منجد
ألا ربَّ یوم لومرضتُ لعادنی عوائدُ من لم یبَر منهنّ یَجهَد

آیا صبحگاهان، به خاور زمین خواهند کوچید و در خانه‌ای تک افتاده در نجد رها می‌شوم.
زنهار، چه بسیار روزهایی که اگر بیمار شوم، کسانی از آنان که ضعیف شده‌اند، به زحمت به عیادت من آیند.

وقتی وفات یافت، زنش سندی را که به موجب آن رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آن مناطق را به او داده بود، برداشت و سوزاند.

حکایت عدیّ بن حاتم

طبق روایاتی که به من رسیده است، عدیّ بن حاتم می‌گفت: وقتی آوازه‌ی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در میان مردم پیچید، از عرب‌ها، هیچ کس به اندازه‌ی من از آن حضرت ناخشنود نبود، چرا که من شخصی شریف و پیرو آیین نصرانیت بودم و یک چهارم از غنایم قوم خود را می‌گرفتم و نزد خود آیینی داشتم و بنا بر رفتاری که با من می‌شد، فرمانروای قوم خویش بودم. از این روی وقتی حکایت دعوت رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم را شنیدم، او را دوست نداشتم و به غلامِ عربیّ خود که شترانم را چوپانی می‌کرد، گفتم: دیگر باکی نیست شترانِ رام و سرحال و فربه‌ی مرا بشمار و آنها را در نزدیکی من نگاه دار، و چون بشنوی که سپاهیان محمد به این سرزمین آمده‌اند، به من اعلام کن. او نیز به فرمان من عمل کرد و صبحگاهی به نزد من آمد و گفت: ای عدیّ، کاری را که می‌خواستی به هنگام فرا رسیدن سپاه محمّد انجام دهی انجام ده. زیرا من پرچم‌هایی دیدم و پرسیدم که آنها چیستند، گفتند: درفش

سپاهیان محمّد هستند.

عدی می‌گفت: به او گفتم: شترانِ مرا برای من نزدیک بیاور و او آنها را آورد، خانواده و فرزندان خود را برداشتم، سپس گفتم: در شام به نزد هم کیشانِ خود می‌روم که نصرانی هستند. و به کوه «جوشیه» رفتم - به گفته ابن هشام «حَوشیه» - و یکی از دخترانِ حاتم را در میان قبیله رها کرده بودم و وقتی به شام رسیدم، در آنجا اقامت گزیدم.

آنگاه سپاهیان رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به قوم من حمله کردند و خواهر مرا نیز همراه با دیگران به اسارت گرفتند و در زمره‌ی اسیرانِ قبیله‌ی طیّ به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بردند و به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم خبر دادند که من به شام گریخته‌ام و خواهرم را در محوطه‌ای نزدیکِ در مسجد که اسیران را آنجا نگاه می‌داشتند. نگاه داشته بودند. وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم می‌خواست از آنجا بگذرد، خواهرم که زنی خردمند بود، برخاست و عرض کرد: ای رسول خدا، پدرم مُرد و برادرم هم گریخته است. بر من منّت بگذار و رهایم کن که خداوند بر تو منّت گذارد و عوض دهد.

آن حضرت پرسید: برادرت چه کسی است؟

عرض کرد: عدیّ بن حاتم.

فرمود: کسی که از خداوند و رسول او گریخته است؟

خواهرش می‌گفت: آنگاه رسول خدا رفت و مرا رها کرد، تا این‌که باز فردا گذرش بر من افتاد و من نیز همان سخنان را که دیروز به او گفته بودم، دوباره تکرار کردم و آن حضرت نیز مانند دیروز به من پاسخ گفت. آنگاه روز دیگر نیز از کنار من گذشت و من دیگر از او نومید شده بودم. مردی از پشت سر آن حضرت به من اشاره کرد که برخیز و با ایشان سخن بگوی، باز من برخاستم و عرض کردم: ای رسول خدا، پدرم مُرد و برادرم هم گریخته است. بر من منّت

بگذار که خداوند به تو عوض بدهد.

فرمود: من این کار را کرده‌ام، برای رفتن شتاب مکن، تا وقتی که یکی از افراد قوم تو که به او اطمینان داری پیدا شود و تو را به سرزمینت برگرداند. آنگاه اگر چنین کسی را یافتی به من خبر بده.

من از مردم پرسیدیم: چه کسی بود که به من اشاره کرد تا با رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم سخن بگویم؟ به من گفتند: او علیّ بن ابی طالب رضی‌اللّه عنه بود.

در آنجا ماندم تا این‌که کاروانی از «بلیّ» یا «قضاعه» به مدینه آمد، به حضور رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم عرض کردم: ای رسول خدا، اکنون گروهی از قوم من از اینجا می‌گذرند و می‌توانند مرا به خانواده‌ام برسانند و بینِ آنان افرادی هست که به آنان اطمینان دارم.

گفت: آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم جامه‌ای نیکو به من پوشاند و مرا بر شتری نشاند و ره‌توشه‌ای به من عنایت کرد و من همراه با آنان راهیِ شام شدم.

عدیّ گفت: سوگند به خداوند که من با خانواده‌ام نشسته بودم، که ناگهان دیدم هودجی که زنی در آن نشسته به سوی ما می‌آید و قصد دارد به ما نزدیک شود، با خود گفتم: دختر حاتم است.

وقتی باز نگریستم، دیدم که خود اوست. وقتی بالای سِر من ایستاد، زبان به نکوهش گشود و گفت: ای کسی که رابطه‌ی خویشاوندی را گسسته‌ای، ای ستمگر، تو خانواده و فرزندانت را برداشتی و گریختی و خواهرت را تنها گذاشتی؟

عدیّ گفت: به او گفتم: خواهرم، سخنِ نیکو بگو. سوگند به خداوند که من اکنون هیچ عذری ندارم، درست است همین کار را کردم که تو می‌گویی.

آنگاه از هودج خویش فرود آمد و در نزد من ماند و من به او که زنی خردمند بود، گفتم: درباره‌ی کار آن مرد چه می‌اندیشی؟

گفت: خدا می‌داند، نظر من این است که هرچه سریعتر به نزد او برو. اگر آن مرد پیامبر باشد، هرکس که زودتر به او بپیوندد، از فضل و برتری برخوردار خواهد بود و اگر پادشاه باشد، باز از عزّت گذشته‌ات چیزی کاسته نمی‌شود و تو همان خواهی بود که در گذشته بوده‌ای.

عدیّ گفت: من گفتم: سوگند به خداوند که این هم نظری است و تو راست می‌گویی.

عدی گفت: رهسپار شدم تا در مدینه به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم برسم، آمدم و در حالی که آن حضرت در مسجد خویش بود، به حضورش رسیدم و بر او سلام کردم.

فرمود: تو کیستی؟

گفتم: عدیّ بن حاتم.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم برخاست و مرا با خود به خانه‌اش برد. خدا می‌داند که وقتی مرا با خود می‌برد، زنی ناتوان و پیر جلوی آن حضرت را گرفت و ایشان دیر زمانی در آنجا ماند تا او سخن و خواسته‌اش را با او در میان گذارد. در دلِ خود گفتم: سوگند به خداوند که این مرد، پادشاه نیست.

آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم مرا به خانه‌ی خویش برد و وقتی واردِ خانه شد، بالشی از جنسِ چرم، ولی فروپوشیده با لیف برداشت و به من داد و فرمود: روی آن بنشین.

من عرض کردم: خود شما روی آن بنشینید.

ایشان فرمود: نه شما بنشینید.

من روی آن نشستم و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بر زمین نشست. و

من در دل خود گفتم: هیچ پادشاهی چنین کاری نمی‌کند.

آنگاه فرمود: ای عدیّ بن حاتم، آیا تو بر آیین رکوسیّ (آیینی میانِ نصرانیّت و صابئیّت) نبودی؟

من عرض کردم: آری.

فرمود: آیا در میان قوم خود، یک چهارم غنایم را به تو نمی‌دادند؟

عرض کردم: چرا.

فرمود: چنین کاری در آیین تو روا نبود.

عرض کردم: خدا می‌داند که چنین است.

عدیّ گفت: دیگر دانستم که او نبیِّ مرسَل است، زیرا از اموری ناپیدا آگاهی داشت.

آنگاه فرمود: ای عدیّ، چه بسا نیازمندیِ مسلمانان تو را از گرویدن به این دین بازداشته است، سوگند به خداوند، زودا چنان مال در میانشان به فراوانی یافت شود که کسی را نتوان یافت که آن را برگیرد. و چه بسا این قضیه تو را از پذیرفتن این دین باز دارد که مسلمانان دشمنان پرشمار و حامیانِ اندکشماری دارند. سوگند به خداوند دیری نخواهد پایید خواهی شنید که زنی سوار بر شتر خویش از قادسیه برای زیارت این خانه حرکت می‌کند، بی‌آن‌که از کسی بیمی داشته باشد. و شاید هم این قضیه تو را از گرویدن به این دین باز دارد که می‌بینی فرمانروایی و قدرت در دست دیگران استِ. من به خداوند سوگند یاد می‌کنم، دیری نخواهد پایید که خواهی شنید کاخ‌های سپید سرزمین بابل بر آنان گشوده است.

عدیّ گفت: وقتی این سخن را شنیدم، مسلمان شدم.

عدیّ می‌گفت: دو مورد از پیش‌گویی‌های رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم محقّق شد و آن دیگر ماند و عمر من کفاف نکرد: خدا می‌داند چنان شد

که من دیدم. کاخ‌های سپید سرزمین بابل گشوده شد و دیدم زنی از قادسیه، سوار بر شتر خویش برای گزاردنِ حجّ به مکّه می‌آید و از کسی بیمی ندارد. خدا می‌داند که در سال سوّم، ثروت چنان در سرزمین اسلامی ما فراوان شد که کسی نبود آن را بَردارد.

حکایت فروة بن مسیک مرادی

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه فروة بن مُسَیک مرادی از پادشاهان کِنده جدا شد و آنان را ترک گفت و به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آمد.

پیش از اسلام بین قبیله‌ی مراد و هَمْدان جنگی اتّفاق افتاده بود و قبیله‌ی همدان توانسته بود، شماری از مرادیان را که می‌خواستند، بکشند و در روزی که «یوم الردم» نامیده می‌شود، کشتارشان را به اوج خود رساندند و فرمانروای همدانیان در آن روز اجدع بن مالک بود.

ابن هشام می‌گوید: فرمانده‌ی آنان در آن واقعه مالک بن حریم همدانی بود.

شعر فروه درباره‌ی یوم الردم

ابن اسحاق می‌گوید: واقعه فروة بن مُسَیک در این باره می‌گوید:

مَرَرْنَ على لُفَاتَ وهن خُوصٌ	يُنَازِعن الأَعِنّةَ ينتحينا
فإن نَغْلِب فغلاَّبون قِدْما	و إن نُغلَب فغيرُ مُغلَّبينا
و ما إن طِبُّنا جُبْن ولكن	مَنَايانا و طُعْمةُ آخرينا
كذاک الدهر دولتُه سِجَال	تكرُّ صروفُه حِينا فحِينا
فبيْنا ما نُسرّ بِهِ و نَرْضى	ولو لُبِسِت غَضارته سِنينا
إذا انقلبت به كَرّاتُ دهر	فألفيتَ الألى غُبِطوا طَحِينا

فمن يُغْبَط بَرَيْب الدهرِ مِنْهم يَجِدْ ريبَ الزمان له خَتُونا
فلو خَلَدَ الملوک إذنْ خَلَدنا ولو بقی الكرامُ إذنْ بقِينا
فأفنى ذلكم سَرَواتِ قَوْمی كما أفنى القرونَ الأولينا

در حالی از لُفات (از سرزمین‌های مُراد) گذشتند که چشمانشان در مغاک فرو رفته بود و با افسارِ اسبانِ خود در کشاکش بودند و اعتراض می‌کردند.
اگر پیروز شویم، از دیر زمان چنین بوده‌ایم، امّا اگر شکست بخوریم، شکستِ ما تکرار نخواهد شد. (و با یک بار شکست چیزی عوض نمی‌شود)
شأن و شیوه‌ی ما ترسویی نیست، بلکه مرگ و طعمه‌ی دیگران شدن اکنون در میان است.
چرخ روزگار گاه به سود کسی و گاه به زیانش می‌چرخد و هر زمان حوادث و رخدادهایش تکرار می‌شود.
ما به آن خرسند و شادمان نمی‌شویم، حتّی اگر طراوتِ پیروزی سال‌ها طول بکشد.
اگر حوادثِ روزگار دگر شود، نیکوحالان را بینی که درهم شکسته شده‌اند.
هرکس از آنان به حوادثِ زمانه شادمان باشد، می‌بیند که همین حوادث به او خیانت خواهند کرد.
اگر پادشاهان جاودانه شده باشند، بدانید ما هم جاودانه می‌شویم و اگر مردانِ بزرگ برجای مانده باشند، ما هم باقی می‌مانیم!
همین رخدادها بزرگانِ قوم مرا نابود کرده‌اند، چنان که نسل‌های گذشته را از بین برده‌اند.

ابن هشام می‌گوید: نخستین بیت از این شعر و مصرع «و إن نقلب» از غیر ابن اسحاق روایت شده است.

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی که فروة بن مسیک پادشاهان کِنده را ترک گفت و به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رسید، گفت:

لما رأيتُ ملوک كِندة أعرضَتْ كالرَّجل خان الرجلَ عرق نَسائِها
قَرَّبتُ راحلتی أَؤُم محمداً أرجو فواضلَها و حُسْن ثَرائَها

وقتی دیدم پادشاهانِ کنده روی گردانده‌اند، چنان که عرقِ ران‌های یک انسان به پاهایش خیانت می‌کنند.
مرکبم را آوردم تا به نزد محمّد بروم و تا مگر از فضیلت‌ها و نیکویی‌های ارجمندش بهره‌ای ببرم.

ابن هشام می‌گوید: ابوعبیده مصرع دوّمِ بیت دوّم را برای من «ارجو فواضله و حسن ثنائها» خوانده است.

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی که به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رسید: طبق روایاتی که به من رسیده است، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به او فرمود: ای فروه، آیا بلایی که در واقعه‌ی ردم بر سر قوم تو آمد، تو را ناراحت کرد؟

عرض کرد: ای رسول خدا، کیست که بر سر قوم او چنان بلایی بیاید که در واقعه‌ی ردم بر سر قوم من آمد، ناراحت نشود؟

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به او فرمود: اما باید بدانی که این امر در زمان اسلام جز خیر، چیزی دیگر بر قوم تو نیفزود.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم او را به مقام امارتِ همه‌ی اقوام مراد و زبیر و مَذحِج گمارد و خالد بن سعید بن عاص را همراه با او برای گرفتن زکات فرستاد و همواره در آن سرزمین با او همراه بود تا این‌که وفات یافت.

هیأت بنی زبیر

هم‌چنین عمر بن مَعد یعکرب همراه با تنی چند از قوم زُبید به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رسیدند و مسلمان شدند و وقتی فرمان رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به آنان رسید عمرو به قیس بن مکشوح مرادی گفت: ای قیس، تو سرور قوم خود هستی و برای ما گفته‌اند که مردی از قریش، به نام

محمّد در حجاز پیدا شده است که می‌گوید من پیامبر هستم. بیا با هم نزد او برویم تا از علم او آگاهی یابیم و اگر چنان‌که می‌گوید پیامبر باشد، این امر بر تو پنهان نمی‌ماند و اگر او را پیامبر بیابیم از او پیروی می‌کنیم و اگر جز این باشد، خواهیم دانست که او از چه میزان دانش برخوردار است. اما قیس این پیشنهاد او را نپذیرفت و رأی و نظر او را نابخردانه دانست. آنگاه عمرو بن معدیکرب خود به راه افتاد و به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رسید و پیامبری ایشان را تصدیق کرد و به او ایمان آورد.

وقتی این خبر به قیس رسید، عمرو را بیم داد و با او به درشتی رفتار کرد و گفت: با من مخالفت کرد و نظر مرا نپذیرفت.

آنگاه عمرو بن معدیکرب در این باره گفت:

أَمَرْتکَ یوم ذی صَنْعاءَ ءأمراً بادیاً رَشَدُهْ
أمرتک باتّقاء الله والمعروف تَتّعِدُهْ
خرجت من المُنَى مثلَ الحُمَيِّر غَرّه وَتِدُهْ
تمنّانی علی فرس علیه جساً أسدُهْ
علیّ مُفاضةٌ کالنِّهی أخلص ماءَه جَددُهْ
تردّ الرمح مُنْثنیَ السنان عوائراً قِصَدُه
فلو لا قیتَنی لَلقیت لیثاً فوقه لِبدُهُ
تُلاقِی شَنْبثاً شَثْن الْبَراثِن ناشِزاً کَتَدُهْ
یُسامی القِرْن إن قِرنٌ تَیَممه فَیعْتصدُه
فیأخذه فیَرْفعه فَیخْفِضُه فیقتصده
فَیدْمَغُهُ فیَحْطِمه فیَخْضِمه فیَزْدردُهْ
ظَلُوم الشِّرک فیما أحرزت أنیابُه وَیَدُه

در واقعه‌ی ذی صنعا (مکانی است) فرمانی به تو دادم که درستی‌اش آشکار بود.

به تو فرمان دادم از خدا پروا کن و به نیکی‌ها پایبند باش و از مرزِ آن تجاوز نکن.
از آرزوها چنان بیرون رفتی، چونانِ درازگوشی که حالش (شأنش) ثابت باشد.
آرزو داشتی مرا بر اسب چنان بینی که گویی شیر بر آن نشسته است.
زرهی پهن، همچو یکی آبگیر بر من است، آبگیری که زمینِ سِفت آبش را پالوده باشد.
نیزه در حالی باز می‌گردد که سنانش خمیده و تکّه‌ی شکسته‌اش در اهتزاز است.
اگر با من رویاروی می‌شدی، می‌دیدی با شیری روبه رو هستی که یالی انبوه دارد.
شیر بیشه که چنگالی زمخت دارد و میانِ شانه‌هایش بلند است.
اگر کسی با او هماورد شود بر او پیروز می‌شود و زیر بازوانش را می‌گیرد تا او را بر زمین بزند.
او را می‌گیرد و بلندش می‌کند و درهم می‌شکند و می‌کشد.
خردش را از کار می‌اندازد و درهم می‌شکند و او را می‌خورد و فرو می‌بلعد.
آنچه نیش‌ها و دستانش به دست آورند، در شریک ساختن دیگران در آن بس ستمکار است.

ابن هشام می‌گوید: ابوعبیده آن را برای من چنین خوانده است:

أمرتک یوم ذی صنعا　　ءأمراً بیّنا رَشَدُه
أمرتک باتقاء اللهِ　　تأتیه و تَتّعدُه
فکنت کذی الْحُمَیِّرِ غرهُ　　مما به وتِدُه

اما از دیگر ابیات آن اطّلاعی نداشته است.

ارتداد او

ابن اسحاق می‌گوید: عمرو بن معد یکرب در میان قوم خود، بنی زبید، ماند و فروَة بن مسیک بر آنان فرمان می‌راند. اما وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم وفات یافت، عمرو بن معدیکرب از دین برگشت و به هنگام ارتداد خود، گفت:

وجدْنا مُلک فَروة شرَّ مُلْک   حِماراً ساف مُنْخُرهُ بثَفْرِ
و کنتَ إذا رأیتَ أبا عُمیر   تری الحُوَلاءَ من خَبَثٍ و غَدْر

فرمانروایی فروه را، فرمانروایی‌ای یافتیم، درازگوشی که سوراخ بینی‌اش شَرمِ همجنس خود را می‌بوید.
اگر اباعُمیر را می‌دیدی، از پلیدی و دنائت توگویی مشیئه (آتونِ) شتر است.

هیأتِ کِنده

ابن اسحاق می‌گوید: اشعث بن قیس در رأس هیأتِ کنده به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آمد و زُهریّ بن شهاب برای من روایت کرده است که او در رأس هشتاد سواره به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آمد و در مسجد به حضور آن حضرت رسیدند و آنان کاکول‌های خود را شانه زده بودند و سرمه به چشم کشیده بودند و بُرد حِبَره که نوعی جامه‌ی یمانی است به تن کرده و دامنش را به سجاف‌های حریربن مزین کرده بودند و چون به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رسیدند، فرمود: آیا ایمان نمی‌آورید؟

گفتند: چرا.

فرمود: آنگاه حکایت این حریرهای انداخته شده در گردن‌هایتان چه خواهد شد؟

راوی می‌گوید: آن را از جامه‌ی خویش جداکردند و بِه‌گوشه‌ای افکندند.

آنگاه اشعث بن قیس عرض کرد: ای رسول خدا، ما از فرزندانِ آکل المرار (از پادشاهان بزرگ عرب) هستیم و شما نیز از فرزندانِ ایشانید.

راوی می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم لبخندی زد و فرمود: عباس بن عبدالمطلّب و ربیعة بن حارث را به این نسبت نسبت بدهید. آنان هر دو تاجر بودند و اگر برخی از عرب‌ها آنان را نمی‌شناختند و از آنان

می‌پرسید که از چه کسانی هستید، می‌گفتند: ما فرزندانِ آکل المُرار هستیم و به این نسبت مباهات می‌ورزیدند و این از آن بود که آنان پادشاه بودند.

آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به آنان فرمود: نه، ما فرزندانِ نضر بن کنانه هستیم. ما از نسبِ مادرِ خود پیروی نمی‌کینم و از پدر خویش برکنار نمی‌مانیم.

اشعث بن قیس گفت: ای گروهِ کنده آیا شنیدید؟

سوگند به خداوند اگر پس از این بشنوم که کسی به نسبِ خود تفاخر به این شیوه می‌کند، هشت ضربه تازیانه به او می‌زنم.

ابن هشام می‌گوید: اشعث بن قیس از طریق مادران خود، فرزند آکل المرار بود و نسب او عبارت است از: حارث بن عمرو بن حُجربن عمرو بن معاویة بن حارث بن معاویة بن ثور بن مرتع بن معاویٔ بن کندی. و برخی کِنده گفته‌اند و از آن روی او را آکل المرار گفته‌اند که عمرو بن هبوله‌ی غسّانی بر آنان یورش بُرد و آنان را غارت کرد. در آن زمان حارث در آنجا نبود و اموال بسیاری را به غنیمت بردند و افرادی بسیار را به اسارت گرفتند و یکی از اسیران امّ أناس، دخترِ عوف بن محلّم شیبانی، همسر حارث بن عمرو بود و او به هنگام حرکت خویش به عمرو گفت: تو گویی من در حباله‌ی نکاح مردی‌ام بزرگْ لَب و سیاه که گویی از لفج و لبِ شترانی برخوردار است که مرار (شنگ) خورده که لبانت برگشته و گردنت را گرفته است. مرادش حارث بود. و از آن پس او را آکل المرار نامیدند و مرار نام درختی است. آنگاه وقتی حارث باز آمد، او را در میان بنی بکر بن وائل دنبال کرد و به او رسید و او را کشت و همسرش و دیگر اسیران را نجات داد و حارث بن حِلّزه‌ی یشکری به عمرو بن منذر، یعنی عمرو بن هند لحمی گفت: «وأقدناک ربّ غسان بالمنذر کرها إذ لا تکالُ الدّماء». به خاطر آن‌که منذر پدرِ حارثِ أعرج غسانی را کشته بود و این بیت از یکی از

قصایدش نقل شده است.

البته این حکایت طولانی‌تر از آن است که در میان آمد و از آن روی تفصیل قضیه بیان نشد که در روایت سیره گسست پدید نیاید.

برخی گفته‌اند آکل المرار، حجر بن عمرو بن معاویه بوده و این حکایت به او مربوط می‌شود و از آن روی او را آکلّ المرار نامیدند که آنان در آن جنگ، درختی به نام مُرار را خورده بودند.

ورود صرد بن عبدالله أزدی

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از افراد دیگری که در مدینه به حضور رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم رسید، صُرد بن عبداللّه أزدی بود که مسلمان شد و در مسلمانی خود راستین بود. او در رأس هیأتی از ازد به مدینه آمد و رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم او را بر تعدادی از قوم او که مسلمان شده بودند، به امارت گمارد و به او فرمان داد با مشرکانی که از سوی یمن می‌آیند، همراه با مسلمانان جهاد کند.

نبرد او با اهل جُرش

صُرد بن عبداللّه پس از آن‌که فرمان رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم را دریافت داشت، از مدینه رفت تا به این فرمان عمل کند، تا این‌که در جُرش فرود آمد و جرش در آن زمان از شهرهای بسته بود (برج و بارو و قشون بسیاری داشت) و برخی قبایل یمن در آنجا می‌زیستند و قبیله‌ی خثعم وقتی که شنیدند مسلمانان به سوی آنان در حرکتند، به آنان پناه بردند و وارد این شهر شدند. مسلمانان نزدیک به یک ماه آنان را محاصره کردند، اما نتوانستند کاری از پیش ببرند، سپس صُرد تصمیم گرفت از آنجا عقب‌نشینی کند و برگردد. به

هنگام بازگشت در کوهی به نام «یشکر» فرود آمده بود. مردم جُرش گمان کردند که او شکست خورده و برگشته است، در نتیجه برای رسیدن به او از شهر بیرون آمدند و وقتی به او رسیدند، صُرد نیز به سوی آنان بازگشت و به سختی با آنان به نبرد پرداخت.

پیش از آن مردم جُرَش، دو نفر از افراد خود را در مدینه به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرستاده بودند، تا اوضاع را بررسی کنند و بنگرند که [آیا لشکری از سوی مدینه به سوی آنان می‌آید یا خیر؟]، پس از نماز عصر آنان در حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بودند که ناگهان آن حضرت فرمود: «شَکر» در کدامین سرزمینِ خدا واقع است؟

جُرشیان برخاستند و گفتند: ای رسول خدا، در سرزمین ما کوهی است که بر آن «کَشر» گویند. مردم جرش آن کوه را به این نام می‌نامیدند.

آن حضرت فرمود: نامش کشر نیست، بلکه «شکر» است.

عرض کردند: ای رسول خدا، در آنجا چه اتّفاقی افتاده است؟

فرمود: «اکنون شتران خدا را در آنجا قربانی می‌کنند».

آنان از این سخن چیزی نفهمیدند و به نزد ابوبکر و یا عثمان رفتند و ایشان در پاسخ به آنان گفتند: وای به حالتان، اکنون رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم از کشته شدنِ قوم شما خبر می‌دهد. برخیزید و به حضورش بروید و از آن حضرت بخواهید تا به درگاه الهی دعا کند که این بلا را از قومتان برگیرد. آنان برخاستند و به نزد آن حضرت رفتند و از او خواستند که دعا کند و ایشان دعا کردند: «اللهمّ ارفع عنهم = خداوندا، این بلا را از آنان دور ساز». آنگاه آنان از نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدند تا به سوی قوم خود برگردند و داشتند در همان روز و در همان لحظه که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آن سخن را گفته‌بود، صُرد‌بن‌عبدالله بر قوم آنان زده و شماری از آنان‌را کشته بود.

مسلمان شدنِ مردمِ جُرش

هیأتی از مردم جرش به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آمدند و مسلمان شدند و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم نیز علفزاری را پیرامون شهرشان به طور ویژه به برخی از سرشناسانشان داد تا اسبان و شتران و گاوهایی که در امر کشاورزی به کار گرفته می‌شوند، بتوانند از آن مرتع چرا کنند و [مقرّر داشت] اگر کسی دیگر از آن استفاده کند، مالش حرام خواهد بود.

در آن جنگ یکی از ازدیان گفت: در زمان جاهلیّت قبیله‌ی خثعم ازدیان را می‌کشتند و در ماه حرام به دیگران تجاوز می‌کردند.

يا غزوةً ما غزونا غيرَ خائبةٍ — فيها البغالُ و فيها الخَيل والحُمُر

حتّى أتينا حُمَيراً فى مصائقها — و جمعُ خثعم قد شاعت لها النُّذُر

إذا وضعتْ غليلاً كنت أحمله — فما أبالى أدانُوا بعدُ أم كفروا

غزوه‌ای که ما در آن ناکام جنگیدیم و در آن خران و اسبان و گورخران بودند.
آنگاه در دژهای حمیر به سراغ آنان رفتیم و هشدارها متوجّه‌ی گروه خثعم شد.
چو آن سوز درون را که داشتم، بنهادم، دیگر باکی ندارم گردن نهادند یا این که کافر شدند.

فرستاده‌ی پادشاهانِ حمیر

پس از بازگشت از غزوه‌ی تبوک، نامه‌ی پادشاهانِ حمیر توسّط فرستاده‌ی آنان به رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم رسید که اعلام داشته بودند مسلمان شده‌ایم و آنان عبارت بودند از: حارث بن عبد کُلال، نُعیم بن عبد کلال، نعمان، فرمانروایِ ذِی رعین، معافر و همدان که بزرگِ آنان زُرعه‌ی ذو یزن، مالک بن مره‌ی رهاوی را فرستاده بود تا اعلام کند که مسلمان شده‌اند و از شرک و مشرکان دست برداشته‌اند.

پاسخ پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله وسلم **به آنان**

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم.

مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللّٰهِ النَبِیِّ إلَیَ الْحارِثِ بْنِ عَبْدِ کُلالٍ، وَ إلَی النَّعْمانِ، قَیْلِ ذی رُعَیْنٍ وَ مَعافِرَ وَ هَمْدانَ. أمّا بَعْدَ ذٰلِکُم، فَإنّی أحْمَدُ إلَیْکُمُ اللّٰهَ الَّذی لاٰ إلٰهَ إلاٰ هُوَ، اما بَعْدُ، [فَإنَّهُ] قَدْ وَقَعَ بِنا رُسُولُکُمْ مُنقَلَبنا [مِنْ أرْضِ] الرُّومِ، فَلَقِینَا بِالْمَدینَةِ، فَبَلَّغَ ما أرْسَلْتُمْ بِهِ، وَخَبَّرَ ما قِبَلَکُمْ، وَ انبَأنا باسلامکم و قتلکم المشرکین، و ان اللّه قد هداکم بهداه، ان اصلحتم و اطعتم اللّه و رسوله، و أقمتم الصلاةَ، و آتیتم

الزکاة، و أعطیتم من المغانم خمس اللّه، [وَ] سهم الرَّسول و صفیَّه، و ما کتب علی المؤمنین من الصدقة من العقار، عشر ماسقت العین وسقت السّماء و علی ما سقی الغَرب نصف العشر، و أنّ فی الابل الاربعین ابنة لبون، و فی ثلاثین [مِنَ الابل] ابن لَبُون ذکر، وفی کل خمس من الابل شاة، و فی کل عشرٍ من الابل شاتان، وفی کل اربعین من البقر بقرةٌ، و فی کل ثلاثین [مِنَ البقر] تبیع، جَذع او جذعةٌ، و فی کل اربعین من الغنم سائمةٌ وحدها، شاةٌ، انَّها فریضة اللّه الّتی فرض علی المومنین فی الصدقة، فمن زاد خیراً فهو خیر له، من ادی ذلک، و اشهد علی اسلامه، وظاهر المومنین علی المشرکین، فانه من المومنین، له ما لهم، و علیه ما علیهم، [و له ذمة اللّه و ذمةُ رسولِه و انه من اسلم من یهودی او نصرانی فانه من المومنین، له ما لهم، و علیه ما علیهم] و من کان علی یهودیته او نصرانیته فانه لا یرد عنها، و علیه الجزیة، علی کل حالم ذکر او انثی، حر او عبد، دینار واف، من قیمة المعافر او عوضه، ثیاباً فمن ادّی ذالک الی رسول اللّه صلّی للّه علیه و سلم فان له ذمة الله و ذمة رسوله، و من منعه فانه عدو للّه و لرسوله.

اما بعد، فان رسول اللّه محمداً النبی [ارسل] الی زرعة ذی یزن ان اذا اتاکم رسلی فأوصیکم بهم خیراً: معاذ بن جبل، عبداللّه بن زید، و مالک بن عبادة، و عقبة بن نمر، و مالک بن مُرّة، و اصحابهم، و ان اجمعوا، ما عندکم من الصدقة والجزیه من مخالیفکم، ابلغوها رسلی و ان امیرهم معاذ بن جبل، فلا ینقلبن إلا راضیاً.

اما بعد، فان محمداً یشهد ان لا اله الا اللّه و انّه عبده و رسوله، ثم ان مالک بن مرة الرهاوی قد حدثنی انّک اسلمت من اول حمیر، و قتلت المشرکین، فابشر بخیر، و امرک بحمیر خیراً، ولا تخونوا و لا تخاذلوا، فان رسول الله هو مولی غنیکم و فقیرکم، و ان الصدقة لا تحل لمحمد و لا لأهل بیته، انما هی زکاة یزکی [بها] علی فقراء المسلمین و ابن السبیل، و ان مالکاً قد بلّغ الخبر، و حفظ

الغیب، آمرکم به خیراً، و انی قد ارسلت الیکم من صالحی اهلی و اولی دینهم و اولی علمهم، و آمرک بهم خیراً، فانه منظور الیهم، والسلام علیکم و رحمةُ اللّهِ و بَرَکاتُهُ – والسلام.

به نام خداوند بخشاینده‌ی مهربان، از محمد، رسول و پیامبر خدا به حارث بن عبدکلال و نعیم بن عبدکُلال و نعمان، فرمانروای ذی رُعین و معافر و همدان. اما بعد از این، من با شما آن خدایی را ستایش می‌کنم که معبود راستینی جز او نیست، اما بعد به هنگام بازگشت‌مان از سرزمین روم فرستاده‌ی شما به ما رسید و در مدینه با ما دیدار کرد و پیام شما را به ما رساند و خبر داد که پیش از این چه اتّفاقی افتاده است و به ما گفت که شما مسلمان شده‌اید و با مشرکان جنگیده‌اید. و خداوند به هدایت خویش شما را هدایت کرده است، اگر در اصلاح بکوشید و از خداوند و فرستاده‌ی او فرمان برید و نماز برپا دارید و زکات بپردازید و از غنایم، خُمس و سهمِ پیامبر و برگزیده‌ی او را بپردازید [مورد عنایت خداوند خواهید بود]. و از زکات آنچه بر مومنان فرض است: یک دهم فرآورده‌ی کشتزاری که از چشمه و آسمان آب خورده (از آب چشمه و یا باران آبیاری شده است) و نصفِ یک دهم (یک بیستم) از فرآورده‌ی کشتزاری که به وسیله‌ی دلو آبیاری شده است. از چهل شتر، یک ماده شترِ شیردار و در سی شتر، یک شترِ نر (هم سنّ و سال با شتر شیردار پیش گفته) و در هر پنج شتر یک گوسفند و در ده شتر، دو گوسفند و در هر چهل گاو، یک گاو، و در هر سی گاو یک گوساله‌ی یکساله‌ی نر یا دو ساله‌ی ماده و در هر چهل گوسفند، یک گوسفند، چرا که آن فریضه‌ای الهی است که خداوند بر مؤمنان فرض کرده است و اگر کسی افزون بر آنچه گفته شد مالی را انفاق کند، برای او بهتر است. و اگر کسی همین را بپردازد و بر اسلامش گواه آورد و از مؤمنان بر ضدّ مشرکان پشتیبانی کند، او از مؤمنان است و هر حق و

حکمی که مسلمانان دارند، از آن برخوردار هستند.

و اگر کسی بر یهودیت یا نصرانیّت خود استوار ماند [به زور] از آن برگردانده نمی‌شود و در هر حال چه مرد باشد و یا زن، چه آزاد، چه برده، بر اوست که یک دینار کامل از قیمت پارچه‌ی منسوب به معافر یا برابر آن جزیه بپردازد. پس اگر کسی آن را به رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم پرداخت، از امان خداوند و رسول او برخوردار خواهد بود و هرکس که از پرداخت آن سرباز زند دشمن خدا و رسول اوست.

اما بعد، بدانید که رسول و پیامبر خدا، محمد به زرعة بن ذی یزن پیام فرستاده است که اگر فرستادگانم به نزد شما آیند، شما را نسبت به آنان به نیکی سفارش می‌کنم، که عبارتند از معاذ بن جبل، عبداللّه بن زید، مالک بن عباده، عقبة بن نمر، مالک بن مرّه و همراهانشان، آنگاه زکاتِ خودتان و جزیه‌ی مخالفانتان را جمع کنید و آنها را به فرستادگانم برسانید که امیرِ آنان معاذ بن جبل است و باید آنان به خشنودی برگردند.

اما بعد، محمّد گواهی می‌دهد که هیچ معبود راستینی جز خداوند یگانه نیست و خود بنده و فرستاده‌ی اوست. آنگاه مالک بن مرّه‌ی رهاوی برای من روایت کرده است که تو نخستین کس از حمیریان بودی که مسلمان شدی و با مشرکان به پیکار برخاستی، پس تو را به نیکی نوید می‌دهم و درباره‌ی حمیریان هم تو را به نیکی سفارش می‌کنم، خیانت نکنید و همدیگر را تضعیف نکنید، که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم مولای غنّی و فقیرِ شماست و صدقه برای محمّد و اهل بیت او حلال نیست، بلکه زکاتی است که به مسلمانانِ بینوا و به در راه ماندگان داده می‌شود. مالک خبر را رساند و شرطِ حفظ الغیب را به جا آورد. شما را نسبت به او، به نیکی سفارش می‌کنم و من از صالحانِ پیرو خویش و از دینداران و عالمانشان کسانی را به نزد شما

فرستاده‌ام که آنان چشم و چراغ ما هستند. والسلام علیکم و رحمة اللّه و برکاته.

توصیه به معاذ

ابن اسحاق می‌گوید: عبداللّه بن ابی بکر برای من روایت کرده است که برای او روایت کرده‌اند: وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم معاذ را به یمن فرستاد به او سفارش و توصیه کرد و به او فرمود: «یَسّر و لا تعسّر، و بشّر و لا تنفّر، و انّک ستقدم علی قومٍ من اهل الکتاب، یسئلونک ما مفتاح الجنّة، فقل شهادة أن لا اله اِلّا اللّه وحده لا شریک له = آسان بگیر و بر مردم دشوار مگیر و به آنان بشارت بده و نفرت آنان را بر نیانگیز. تو می‌خواهی به نزد مردمانی بروی که اهل کتاب بوده‌اند. آنان از تو می‌پرسند که کلید بهشت چیست؟ بگو: گواهی دادن به این‌که هیچ معبود راستینی جز خداوند یگانه نیست که شریکی ندارد».

معاذ به راه افتاد تا این‌که به یمن رسید و در آنجا به فرموده‌های رسول گرامیِ اسلام عمل کرد و یکی از زنانِ یمنی به نزدش آمد و گفت: ای صحابیِ رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم، شوهر یک زن چه حقّی بر او دارد؟

معاذ در پاسخ گفت: وای به حالت، یک زن هرگز نمی‌تواند حقّ شوهر خود را ادا کند، پس بکوش تا آنجا که می‌توانی حقّ او را بگزاری.

آن زن گفت: سوگند به خداوند اگر تو صحابی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم بودی می‌دانستی که شوهر چه حقّی بر همسر خود دارد.

معاذ گفت: وای به حالت، اگر به خانه بازگردی و ببینی که از سوراخِ بینی‌اش چرک و خون بیرون می‌آید و آن را کاملاً برایش پاک کنی، هنوز حقّ او را به درستی نگزارده‌ای.

مسلمان شدنِ فروة بن عمرو جذامی

ابن اسحاق می‌گوید: فروة بن عمرو بن نافره‌ی جذامی (نقاثی) سفیری به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرستاد و اعلام کرد که مسلمان شده است و به آن حضرت استری سپید هدیه داد. فروه در آغاز کارگزارِ روم بر عرب‌های پیرو خود بود و محلّ اقامتش در مُعان و بخش‌هایی از سرزمین شام بود که در اطراف آن قرار داشت.

زندانی شدن فروه

وقتی خبر مسلمان شدنِ فروه به رومیان رسید، او را فراخواندند و در همانجا زندانی کردند و او در زندان خود گفته است:

طرقت سُلَیمی موهناً أصحابی والرومُ بین الباب والقِروان

صدّ الخیالُ و ساءه ما قدرأی و هممتُ أن أغفی و قد ابکانی

لا تَکحلِنّ العین بعدی اثمدا سلمی ولا تدینّ للإتیان

ولقد علمتَ أبا کُبیشة أننی وسط الأعزة لایحص لسانی

فلئن هلکتُ لتفقدُنّ أخاکم ولئن بقیتُ لتعرفن مکانی

ولقد جمعت أجلّ ما جمع الفتی من جَودة و شجاعة و بیان

آنگاه که پاره‌ای از شب گذشته و روم، بینِ در و جویْ (حوض) بودِ، سلمی، دوستانم را بیدار کرد.

خیال [از حرکت] باز ماند و از آنچه دیده بود، نگرانش کرد، می‌خواستم اندکی بخوابم که اشک چشمانم را روان ساخت.

سلمی، پس از من به چشمانت سُرمه نزن و دل به کسی نبند.

ای ابوکبیشه، دانسته‌ای که من در میانِ عزیزانی هستم که زبانم بریده نمی‌شوند.

اگر مرا بکشند، برادرتان را از دست داده‌اید و اگر زنده بمانم جایگاه مرا خواهید دانست.

من بهترین چیزهایی از قبیل بخشش و دلیری و بیان را که یک انسان می‌تواند، فراهم آورد، گرد آورده‌ام.

وقتی که رومیان تصمیم گرفتند که بر سر چاهی در فلسطین به نام عفْرا او را به دار بکشند، گفت:

ألا هل أتى سلمى بأن حليلها على ماء عَفرا فوق إحدى الرواحل
على ناقة لم يضرب الفعل أمَّها مشذَّبه اطرافها بالمُناجل

آیا این خبر به سلمی رسیده است که شوهرش را در کنار آب عفرا، بر شتری [دارند می‌کشند؟]
سوار بر شتری است که پدرش هرگز مادرش را نزده است و دارند با داس‌ها شاخه‌هایش را برمی‌چینند.

زهری بن شهاب می‌گوید: آنان وقتی او را آوردند که بکشند، گفت:

بلِّغ سُراة المسلمين بأنى سلم لربّى أعظُمى و مقامى

به سرانِ مسلمانان خبر برسانید که من، استخوان‌هایم و همه‌ی وجودم در برابر خداوند متعال تسلیم است.

آنگاه او را گردن زدند و در همانجا به صلیب کشیدند، خداوند او را ببخشاید.

مسلمان شدن بنی حارث بن کعب

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در ماه ربیع‌الأخر و یا جمادی‌الاولیِ سال دهم، خالد بن ولید را به سوی حارث بن کعب در نجران فرستاد و به خالد فرمان داد پیش از آن‌که با آنان نبرد کند، سه بار آنان را به اسلام فراخواند، اگر پذیرفتند، مسلمانیِ آنان را بپذیر و اگر نپذیرفتند با آنان پیکار کن.

خالد به راه افتاد تا این‌که به آنان رسید و سوارانی را فرستاد که در همه جا بگردند و مردم را به اسلام فرا خوانند و بگویند: ای مردم، مسلمان شوید تا در امان باشید. آنگاه مردم مسلمان شدند و دعوت او را پذیرفتند و خالد مدّتی در میان آنان ماند تا آیین اسلام، قرآن کریم و سنّت پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم را به آنان بیاموزد، زیرا آن حضرت به او فرمان داده بود که اگر مسلمان شدند و جنگ نکردند، با آنان چنین رفتار کند.

نامه‌ی خالد به پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم

آنگاه، خالد به نصّ زیر نامه‌ای به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم نوشت:

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ: لِمُحَمَّدٍ النَّبِیِّ رَسُولِ اللّهِ، مِنْ خالدِبْنِ الْوَلیدِ، السلام علیک یا رسول اللّه و رحمة اللّه و برکاته، فانی احمد الیک اللّه الذی لا اله الا هو.

اما بعد، یا رسول اللّه صلّی للّه علیک، فانک بعثتنی الی بنی الحارث [بن کعب] و امرتنی اذا اتیتهم الا اقاتلهم ثلاثة ایام، و ان ادعوهم الی الاسلام، فان اسلموا قبلت منهم، و علمتهم معالم الاسلام و کتاب اللّه و سنة نبیه، و ان لم یسلموا قاتلتهم. و انی قدمت علیهم فدعوتهم الی الاسلام ثلاثة ایام، کما امرنی رسول اللّه صلّی للّه علیه و سلم، و بعثت فیهم رکباناً [قالوا] یا بنی الحارث، اسلموا تسلموا، فاسلموا ولم یقاتلوا، و انا مقیم بین اظهرهم، آمرهم بما امرهم اللّه به، و أنهاهم عمّا نهاهُم اللّه عنه، و اعلمهم معالم الاسلام و سنة النبی صلّی للّه علیه و آله وسلم حتی یکتب الی رسول اللّه، والسلام علیکم و رحمةُ اللّهِ و بَرَکاتُهُ.

به نام خداوند بخشاینده‌ی مهربان، به حضرتِ محمد پیامبر، رسول خدا،

از خالد بن ولید، درود و بخشایش و برکات خداوند بر تو باد ای رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم، من همراه با شما خداوندی را ستایش می‌کنم که هیچ معبود راستینی جز او نیست. اما بعد، ای رسول خدا، درود خداوند بر تو باد، شما مرا به سوی بنی حارث بن کعب فرستادی و به من فرمان دادی که سه روز با آنان پیکار نکنم و آنان را به اسلام و کتاب خداوند و سنّت پیامبرش دعوت کنم و اگر مسلمان نشدند با آنان نبرد کنم. من به نزد آنان آمدم و چنان‌که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به من فرموده بود، سه روز آنان را به اسلام دعوت کردم و سوارانی را به سوی آنان فرستادم و آنان گفتند: ای بنی حارث، مسلمان شوید تا در امان باشید، آنگاه آنان مسلمان شدند و جنگ نکردند و اکنون من در میانِ آنان هستم و آنان را به اوامر الی فرا می‌خوانم و از نواهی الهی باز می‌دارم و آرمان‌های اسلام و سنّت پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم را به آنان می‌آموزانم. تا هنگامی که پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم نامه‌ای به من بنویسد [و فرمانی دیگر دهد]. درود و بخشایش و برکات خداوند بر تو ای رسول خدا.

نامه‌ی پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم **به خالد**

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در پاسخ به خالد چنین مرقوم فرمود:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم

من محمدِ النّبیِّ، رسولِ اللّٰهِ صلّی الله علیه وآله وسلم إلَی خالد بن الولید.

سلامٌ عَلَیکَ، فإنّی أحمدُ إلَیکَ اللّٰهَ الّذی لاٰ إله اِلّا هُوَ، أمّا بَعدُ، فان کتابک جاءتنی مع رسولک یخبر ان بنی الحارث بن کعب قد اسلمُوا قبل ان تقاتلهم، و اجابوا الی مادعوتهم الیه من الاسلام و شهدُوا ان لا اله الا اللّٰه (وحده لا شریک له) و ان محمداً عبده و رسولُه و ان قد هداهم اللّٰه بهدیه؛ فبشرهم و

انذرهم؛ و اقبل و لیقبل معک وفدهم والسلام علیک و رحمةُ اللّهِ و بَرَکاتُهُ.

به نام خداوند بخشاینده‌ی مهربان.

از محمّد پیامبر، فرستاده‌ی خداوند به خالد بن ولید:

درود بر تو باد. من [همزبان] با تو خداوندی را می‌ستایم که معبود راستینی جز او نیست. پس از ستایش خداوند، نامه‌ات همراه با فرستاده‌ات رسید که خبر می‌داد، بنی حارث بن کعب پیش از آن‌که با آنان پیکار کنی، مسلمان شده‌اند و آنچه از اسلام را که آنان را به آن دعوت می‌کردی. اجابت کرده‌اند و گواهی داده‌اند که معبود راستینی جز اللّه که یگانه و بی‌انباز است، وجود ندارد. و محمّد بنده و فرستاده‌ی اوست. و این‌که خداوند به فضل هدایت خویش هدایتشان کرد. پس آنان را به [وعده‌های الهی] نوید و [به وعیدهایش] هشدار داده، و خود بازگرد و باید نمایندگان آنان نیز با تو بیایند.

درود و بخشایش و برکت‌های الهی بر تو باد.

پس از آن‌که نامه‌ی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم به خالد رسید، او همراه با هیاتی از بنی حارث بن کعب که قیس بن حُصَین، ذی الغصه، یزید بن عبدالمدان، یزید بن محجّل، عبداللّه بن قراد زیادی، شدّاد بن عبداللّه قنانی و عمرو بن عبداللّه ضبابی نیز جزو آنان بود، به مدینه آمدند. وقتی به حضور آن حضرت صلّی اللّه علیه وآله وسلم رسیدند، آن بزرگوار ایشان را دید و فرمود: این قوم که با مردانِ هندی همانندی دارند، چه کسانی هستند؟ عرض شد: ای رسول خدا، اینان افرادی از بنی حارث بن کعب هستند. و چون در حضور آن حضرت ایستادند و بر آن حضرت سلام کردند وگفتند: ما گواهی می‌دهیم که تو فرستاده‌ی خدایی و هیچ معبود راستینی جز خداوند وجود ندارد. رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم فرمود: اما من گواهی می‌دهم که هیچ معبود راستینی جز خداوند یگانه نیست و من فرستاده‌ی او هستم. آنگاه آن حضرت

فرمود: آیا شما هستید قومی که هرگاه دشمنی مانع شما می‌شد، پیشروی می‌کردید؟

آنان سکوت اختیار کردند و هیچکس از آنان پاسخی نگفت. رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم دوباره پرسش خود را تکرار کردند. اما هیچ کس از آنان پاسخی نگفت. برای بار سوّم تکرار کرد. اما هیچ یک از آنان پاسخی نگفت: برای چهارمین بار پرسید. آنگاه یزید بن عبدالمدان گفت: آری. ای رسول خدا، ما بودیم قومی که هرگاه ملّتی در مقابل ما صف‌آرایی می‌کردند، همواره پیشروی می‌کردیم و شکست نمی‌خوردیم. چهار بار این سخن را تکرار کرد.

آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: اگر خالد بن ولید ننوشته بود که شما مسلمان شده‌اید، سرهای سرانِ شما زیر پاهایتان می‌انداختم. آنگاه یزید بن عبدالمدان گفت: اما ما شما و خالد را ستایش نمی‌کنیم؟

فرمود: پس چه کسی را ستایش می‌کنید؟

گفت: ما آن خدایی را ستایش می‌کنیم که با وجود حضرتِ شما، ای رسول خدا، ما را هدایت کرد.

فرمود: راست می‌گویید: آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم پرسید: در زمان جاهلیت، در جنگهایتان بر چه کسی چیره می‌شدید؟

عرض کردند: ما بر کسی چیره نمی‌شدیم.

فرمود: آری شما بر کسانی چیره می‌شدید که با شما به پیکار بر می‌خاستند.

عرض کردند: ای رسول خدا، ما بر کسی چیره می‌شدیم که با ما به پیکار برمی‌خاست و ما با همدیگر همداستان بودیم و هیچگاه پراکنده نمی‌شدیم و هرگز در سِتم را ما در آغاز بر کسی نمی‌گشودیم.

فرمود: راست می‌گویید.

آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم قیس بن حُصَین را به عنوانِ امیرِ بنی حارث بن کعب تعیین کرد.

و هیأت بنی حارث در روزهای باقی مانده از شوّال و یا آغازین روزهای ذی‌القعده به سرزمین خود باز گشتند و پس از بازگشت آنان، فقط چهار ماه گذشته بود که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در جوار رحمت حقّ آرمید و مورد بخشایش و برکت و خشنودی و نوازش خداوندی قرار گرفت.

وقتی هیأت اعزامی به سرزمین خود بازگشتند، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم عمرو بن حزم را به نزد آنان فرستاد تا مسایل دینی را به طور عمیق به آنان بفهماند و سنّت و دیگر آرمانهای اسلامی را هرچه دقیقتر به آنان بیاموزاند و از آنان زکاتشان را دریافت بدارد و برای او سندی نوشت که سفارشات و فرامین خود را در آن مقرّر داشت:

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ؛ هٰذا بَیانٌ مِنَ اللّهِ وَرَسُولِهِ، یا أَیُّهَاالَّذینَ اٰمَنُوا اوفوا بالعقود، عهد من محمد [النبی] رسول اللّه لعمرو بن حزم، حین بعثه الی الیمن، امره بتقوی اللّه فی أمره کله، فان اللّه مع الذین اتقوا والذین هم محسنون، و امره ان یاخذ بالحق کما امره اللّه، و ان یبشر الناس بالخیر، و یامرهم به، یُعلِّمُ الناس القرآن و یفقههم فیه، و ینهی الناس، فلا یمس القرآن [انسانٌ] الا و هو طاهر، و یخبرالناس بالذی لهم، والذی علیهم و یلین للناس فی الحق، یشتد علیهم فی الظلم فان اللّه کره الظلم، و نهی عنه، فقال: الا لعنة اللّه علی الظالمین، و یبشر الناس بالجنة و بعملها و ینذر النّاس النّار و عملها، و یستالف [الناس] حتی یفقهوا فی الدین و یعلّم الناس معالم الحج و سننه و فریضته، و ما امراللّه به، والحج الأکبر: [الحج الاکبر] و الحج الاصغر: هو العمرة؛ و ینهی الناس ان مرُ یصلّی احدٌ فی ثوب واحد صغیر، الا ان یکون ثوباً یثنی طرفیه علی عاتقیه؛ و ینهی [الناس] ان یحتبی احد فی ثوب واحد یفضی بفرجه الی السماء و ینهی ان

یعقص احد شعر راسه فی قفاه، و ینهی اذا کان بین الناس هیج عند الدعاء الی القبائل و العشائر ولیکن دعواهم الی اللّه وحده لا شریک له، فمن لم یدع الی اللّه، و دعا الی القبائل و العشائر فلیُقطفوا بالسیف، حتی [تکون] دعویهم الی اللّه وحده لا شریک له، و یامرالناس باسباغ الوضوتر وجوهم و ایدیهم الی المرافق و ارجلهم الی الکعبین، و یمسحون برءوسهم کما امرهم اللّه، و امر بالصّلاة لوقتها، اتمام الرکوع [والسجود] و الخشوع [و] یغلس بالصبح و یهجر بالهاجرة حین تمیل الشمس، وصلاة العصر والشمس فی الارض مدبرة، والمغرب حین یقبل اللیل، لا یؤخر حتی تبدو النجوم فی‌السماء، والعشاء اول اللیل؛ و امر بالسعی الی الجمعة اذا نودی لها، و الغسل عند الرواح الیها؛ و امره ان یاخذ من المغانم خمس اللّه؛ و ما کتب علی المؤمنین فی الصدقة من العقار عشر ما سقت‌العین و سقت السماء و علی ماسق الغرب نصف العشر؛ و فی کل عشر من الابل شاتان، وفی کل عشرین اربع شیاه، وفی کل اربعین من [البقر بقرة، و فی کل ثلاثین من البقر تبیع، جذع او جذعة، وفی کل اربعین من] الغنم سائمة وحدها، شاة فانها فریضة اللّه التی افترض علی المؤمنین فی الصدقة فمن زاد خیراً فهو خیر له؛ و انه من اسلم من یهودی او نصرانی [اسلاما] خالصاً من نفسه، و دان بدین الاسلام، فانه من المومنین، له مثل ما لهم و علیه مثل ما علیهم، و من کان علی نصرانیته او یهودیته فانّه لا یرد عنها، و علی کل حالم: ذکر او انثی، حر او عبد، دینار واف او عوضه ثیاباً.

فمن ادی ذلک فان له ذمة اللّه و ذمة رسوله و من منع ذلک فانه عدو للّه، و لرسوله و للمؤمنین جمیعاً؛ صلوات اللّه علی محمد، والسلام علیکم و رحمةُ اللّهِ و بَرَکاتُهُ – والسلام.

به نام خداوند بخشاینده‌ی مهربان

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به پیمانها وفا کنید ـ ۱/مائده».

فرمانی است از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به عمرو بن حزم، هنگامی که او را به یمن فرستاد. او را در تمامی امورش به تقوای الهی فرمان داد. زیرا که «خداوند با آنان است که پروا پیشه کنند و آنان که نکوکارند ـ ۱۲۸ / نحل».

به او فرمان داد که حق را چنان طلب کند که خداوند به او دستور داده است. و مردمان را به نیکی نوید و آنان را بدان فرمان دهد. و به مردم قرآن آموزش دهد و آنان را در آن فقیه و فهیم گرداند و مردم را بازدارد، از این‌که بدون طهارت کسی، به قرآن دست زند.

مردم را بدانچه که به سود و ضرر آنان است، آگاه سازد. و در امور حقّ با مردم نرمی به خرج دهد و در [منع از] ستم بر آنان سخت گیرد. چون که خداوند ستم را ناپسند شمرده و از آن بازداشته و فرموده است: «بدانید که نفرین الهی بر ستمکاران است ـ ۱۸/ هود» و مردم را به بهشت و کرداری که موجب دست یافتن به آن می‌شود، نوید دهد و مردم را از آتش جهنم و کرداری که موجب گرفتار آمدن در آن می‌شود، بیم دهد.

با مردم مدارا کند تا در دین آگاهی لازم را به دست آرند. و مناسک و سنتها و فرایض حجّ را به مردم بیاموزد. و مردم را از این‌که در یک لباس تنگ و چسبان نماز گزارند، باز دارد. مگر آن‌که چنان گشاده باشد که دو کناره‌اش را از دو سو بر شانه اندازند. و نیز آنان را از این‌که در یک لباس زانوان و پشت را به هم بندند، به طوری که شرمگاهشان را به سوی آسمان درِ فضای باز قرار دهد، باز دارد. و نیز از آن‌که اگر شخصی بخواهد موی سرش را در پشت خویش باقی گذارد، به هم ببافد، باز دارد. و مردمان را اگر ماجرایی بین آنها پدید آید، از این‌که سوی قبیله‌ها و عشیره‌ها فرا خوانند، باز دارد. بلکه فراخوانِ آنان باید به سوی خداوند یگانه و بی‌انباز باشد.

پس اگر کسانی به سوی «اللّه» فرانخوانند و به سوی عشیره‌ها و قبایل فرا

خوانند، با شمشیر به راه آورده شوند، تا فراخوانِ آنان به سوی خداوند یگانه‌ی بی‌انباز شود.

و مردمان (در وضو) به کامل شستن صورت و دستانشان تا آرنج و پاهاشان تا دو قوزکَ و این‌که سرهاشان را مسح کنند، چنان‌که خداوند به آنان دستور داده است، فرمان دهد. و او را به گزاردن نماز در [اول] وقتش و به طور کامل انجام دادن رکوع (و سجود) و خشوع فرمان می‌دهم. و این‌که نماز صبح را به هنگام سپیده‌دم بگزارد و به گزاردن نماز ظهر به وقت گرایش آفتاب (از نصف‌النهار) به سوی مغرب مبادرت ورزد و نماز عصر را وقتی که آفتاب پشت به زمین کرده باشد و نماز مغرب را وقتی که شب فرا می‌رسد، بگزارد. نماز مغرب را تا آن زمان که ستارگان در آسمان آشکار می‌شوند، به تأخیر نیاندازد، و نماز عشا را در آغاز شب بگزارد.

و آنان را به شتافتن به سوی نماز جمعه در زمانی که برای آن اذان گفته شود، و نیز غسل کردن به هنگام رفتن به نماز جمعه فرمان دهد.

و به او فرمان می‌دهم که از غنیمتها، خمسِ الهی و نیز زکاتی راکه بر آنان واجب گشته به شرح زیر بردارد: کشتزاری که آب باران آبیاری‌اش کرده است، یک دهمِ فرآورده‌اش و از کشتزاری که با دلو آبیاری شده است نصفِ یک دهم (یک بیستم) و هر ده شتر دو گوسفند و هر بیست شتر، چهار گوسفند. و از هر چهل گاو، یک گاو و از هر سی گاو، یک گوساله‌ی نر یا ماده‌ی یک یا دو ساله. و از هر چهل گوسفند که به چرا روند، یک گوسفند چراکه آن فریضه‌ی الهی‌ای است که خداوند بر مؤمنان در باب زکات فرض کرده است. و اگر کسی افزون بر آن انفاق کند، او را بهتر است.

و آن‌که اگر شخصی از یهود یا ترسایان با دل پاک اسلام آورد و به دین اسلام درآید، از مؤمنان است، او راست از حقّ و حکم هر آنچه مؤمنان را باشد.

و اگر کسی بر نصرانیّت و یهودیت خود استوار ماند، [به زور] از آن برگردانده نمی‌شود. و در هر حال، چه مرد باشد یا زن، آزاد باشد یا برده، باید یک دینار کامل یا برابر آن لباس، جزیه بپردازد.

پس اگر کسی آن را بپردازد، در پناه خداوند و فرستاده‌ی اوست. و اگر کسی از پرداختن آن سر باز زند، دشمنِ خدا و رسول او و مؤمنان، جملگی است. رحمت خداوند بر محمد و درود و بخشایش و برکاتش بر او باد.

ورودِ رفاعة بن زید جذامی

رفاعة بن زید جذامی ضُبَیبیّ، در صلح حدیبیه و پیش از واقعه‌ی خیبر به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رسید و مسلمان شد و در اسلام خود هم به نیکی رفتار کرد و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم برای او سندی به قومش نوشت که در آن آمده بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

(هٰذا كِتابٌ) مِنّ محمدٍ و رسولِ اللّهِ صلّی الله علیه وآله وسلم لِرُفاعةِ بنِ زيد: إِنِّي بَعَثْتُهُ إِلَى قَومِهِ عامَّةً وَمَنْ دَخَلَ فيهِمْ يَدْعُوهُمْ إِلَى اللّٰهِ وَ إِلَى رَسُولِهِ، فَمَنْ اَقْبَلَ مِنْهُمْ فَفِي حِزْبِ اللّهِ وَ حِزْبِ رسولِهِ؛ وَمَنْ اَدْبَرَ فَلَهُ أَمانُ شَهْرَينِ.

به نام خداوند بخشاینده‌ی مهربان

[این نوشته‌ای است] از محمّد، فرستاده‌ی خداوند از برای رفاعة بن زید:

بی‌گمان من او را به سوی جمله‌ی مردمان قبیله‌اش و هر آن کس که برایشان وارد شود، فرستاده‌ام تا آنان را به سوی «اللّه» و فرستاده‌اش فرا خواند، پس هر آن کس از آنان که به اسلام روی آورد، در زمره‌ی گروه [دوستداران] «اللّه» و رسول اوست. و هر آن کس که [از دین اسلام] روی گرداند، فقط دو ماه در امان خواهد بود.

وقتی رفاعه به نزد قوم خود رفت، آنان دعوت او را پذیرفتند و مسلمان شدند، سپس به حَرّه (حرّة الرجلاء) رفتند و در آنجا سکونت گزیدند.

ورود هیأت همدان

ابن هشام می‌گوید: یکی از کسانی که من به او اطمینان دارم، از عمرو بن عبدالله بن أذینة العبدی، از ابی اسحاق سبیعی برای من روایت کرده است که گفت:

هیأت همدان که مالک بن نمط و ابوثور (ذوالمشعار)، مالک بن ایفع، ضمام بن مالک سلمانی، و عمیرة بن مالک خارخیّ نیز جزو آنان بودند، به هنگام بازگشت از تبوک، در حالی که جاهایی از بُردهای یمانی پوشیده بودند و عمامه‌های عدنی بر سر گذاشته بودند و بر زین‌های مِس (نوعی چوب که از آن زین می‌سازند)، نهاده بر شتران مَهریّ (اصیل، منسوب به قبیله‌ای در یمن) و شترانِ ارحبی (منسوب به ارحب، قبیله‌ای در یمن) سوار بودند، با آن حضرت دیدار کردند. و مالک بن نمط و شخصی دیگر برای آنان آواز می‌خواند و یکی می‌گفت:

همدان خیرُ سوقةٍ و أقبال   لیس لها فی العالمین أمثال
محلّها الهضب و منها الأبطال   لها إطابات بها و آکال

همدان بهترین مردم و بهترین مهترانند و بینِ جهانیان نمونه و همانندی ندارند.
جایگاهشان بلندی‌ها و قهرمانان از میانِ آنانند (مقام و منزلتی بلند دارند) و در آنجا اموال ارزشمند و مهتران دارند.

و دیگری می‌گفت:

إلیک حاوزن سواد الرّیف   فی هبوات الصّیفُ والخریف
مخطّماتٍ بجبال اللّیف

روستاهای پُر از درخت و نخلِ در کنار رودخانه‌ها و خوش آب و هوا در گرد و غبار تابستان و پاییز برای تو ترک کردند.
ماده شترانِ مهار در بینی کرده از ریسمان‌های بافته از لیف خرما.

مالک بن نمط پیشِ روی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم ایستاد و عرض کرد: ای رسول خدا، اکنون گزیدگانی از شهرنشینان و بادیه‌نشینانِ قبیله‌ی همدان سوار بر شترانِ جوانِ تُندرو به نزد تو آمده‌اند که به ریسمان اسلام چنگ زنند و در راه خدا به نکوهش هیچ نکوهش‌گری اهمیّتی نمی‌دهند و از شهرِ قبایلِ خارف، بام، شاکر آمده‌اند و اهل شتر سواری و اسب سواری هستند. اکنون دعوتِ فرستاده‌ی خداوند را پذیرفته‌اند و خدایانِ باطل و بتان را وانهاده‌اند و تا زمانی که کوه‌ها بر بنیاد خود استوارند و آهو برّه‌ها در صَلَع (نام جایی است)، تند و تیز، به این سو آن سو می‌روند، پیمانشان هم استوار خواهد ماند.

آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم برای آنان سندی به نصّ زیر نوشت:

بسم اللّه الرحمن الرحیم.

هذا کتابٌ من رسول اللّه محمد، لمخلاف خارف و أهل جناب الهضب و حقاف الرمل، و مع وافدها ذی المشعار مالک بن نمط و من اسلم من قومه علی انّ لهم فِراعها و وهاطها، ما أقاموا الصلواه و آتوالزکاة، یأکلون علافها و یرعون عافیَها، لهم بذلک عهدُاللّه و امان رسوله، و شاهدهم المهاجرون و الأنصار = به نام خداوند بخشاینده‌ی مهربان. این سندی است از رسول خدا ، محمد، برای شهرِ خارف و مردم جَناب الهضب و حقّاب الرمل و فرستاده‌ی آنان، ذی المشعار، مالک بن نمط و کسانی از قوم او که مسلمان شده‌اند، مبنی بر این‌که بلندی‌ها و همواری‌های سرزمین آنان، تا زمانی که نماز بر پای دارند و زکات

بپردازند، از آنِ آنان است که می‌توانند حاصل درختانِ طلح را بخورند و در علفزارهایش چارپایان خود را بچرانند و با این سند آنان پیمان الهی و امان رسول او را در اختیار دارند و مهاجران و انصار شاهد آنان هستند.

چنان‌که مالک بن نمط در این باره گفته است:

ذکرت رسولَ اللّه فی فَحْمة الدُّجی — و نحنُ بأعلی رَحْرَحانَ و صَلْدد

و هُن بنا خُوصٌ طلائحُ تَغْتلی — بِرُکبانِها فی لاحِبٍ مُتمدّد

علی کل فَتْلاَءِ الذِّراعین جَسْرَةٍ — تمرّبنا مرّالهِجَفِّ الخَفَیْدد

حلفتُ برب الراقصاتِ إلی مِنًی — صوادَر بالرکبان من هَضْب قَرْدد

بأَنّ رسولَ اللّه فینا مُصَدَّق — رسولٌ أتی من عند ذی العَرْش مُهْتَدِی

فما حملتْ من ناقةٍ فوق رَحْلِهَا — أشدَّ علی أعدائه من محمّد

و أعطی إذا ما طالِبُ العُرْف جاءه — و أمضَی بحدّ المَشْرفیّ المهنّد

در تاریکی شب رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم را یاد کردم، درحالی که ما در بالاترین نقطه‌ی رَحرحان و صلدد بودیم.

آنان به ما خیره بودند (چشمانشان در مغاک فرو رفته بود) و شترانی مانده، اکنون به حرکت خود سرعت داده بودند و سوارانِ خود را در راهی آشکار و گسترده می‌بردند.

بر هر شتر خمیده پایِ تُندرو که ما را مانند گذر شترمرغِ نر با شتاب می‌بردند.

به پروردگار شتران سوگند خوردم، آنها که نسبت به من در حکم تک افتادگان از گلّه و از سرزمینی بلند بودند؛

به آن که رسول خدا در میانِ ما تصدیق شده است، رسولی آمده از نزد صاحبِ عرش که راه یافته است.

دیگر آن که هیچ شتری بالای پالانِ خود کسی را سوار نکرده که از محمّد به دشمنان سخت‌گیر تر باشد.

اگر کسی برای طلب نیکی به نزدش بیاید، به او می‌بخشد و اگر حکایت دگرگونه باشد، لبه‌ی تیز شمشیر هندی کارگر خواهد بود.

پیامبران دروغین

ابن اسحاق می‌گوید: چندین کس در زمان رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به دروغ، ادّعای پیامبری کردند که یکی از آنان مسیلمه بن حبیب از یمامه بود که در میان قوم خود بنی حنیفه ادّعای پیامبری کرد و دیگری اسود بن کعب عنسی بود که در صنعا چنین ادّعایی کرد.

ابن اسحاق می‌گوید: یزید بن عبدالله بن قسیط، از عطاء بن یسار یا از برادرش سلیمان بن یسار، از ابی سعید خدریّ روایت کرده است که گفت: در حالی که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در منبر خود برای مردم سخنرانی می‌کرد، از آن حضرت شنیدم که می‌فرمود: «ایّها النّاس، انّی قد رأیتُ لیلة القدر، ثمّ أنسیتها، و رأیت فی ذراعیّ سوارین من ذهب، فکرهتهما، فنفختُهما فتاراً، فأوّلتهما هذین الکذّابین، صاحب الیمن و صاحب الیمامه = ای مردم، من در شب قدر به خواب دیدم، آنگاه آن شب را به فراموشی سپردم. من دیدم که در بازوانم دو دستبند زرین بسته شده‌اند. من آنها را ناخوش داشتم و در آن دمیدم و از دستم گسست. و اکنون آن را به این دو دروغزن، یعنی مدّعیِ یمن (اسود) و مدّعیِ یمامه (مسیلمه) تأویل می‌کنم.

ابن اسحاق می‌گوید: شخصی که از نظر من مورد اطمینان است، از ابوهریره برای من روایت می‌کرد که گفت: شنیدم رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم می‌گفت: «لا تقوم الساعة حتی یخرج ثلاثون دجالاً، کلّهم یدّعی النبوّة = روز رستاخیز برپا نمی‌شود مگر آن‌که سی دجّال ظهور کنند که همه آنان مدّعی پیامبری می‌شوند.

امیران و کارگزاران

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم امیران و کارگزارانش را

برای گرفتن زکات به تمامیِ سرزمین‌هایی فرستاد که تا آن زمان مردمش مسلمان شده بودند، چنان‌که مهاجر بن ابی امیّة بن مغیره را به صَنعا فرستاد و او در آنجا بود که عنسی ادّعای پیامبری کرد. زیاد بن لبید، از بنی بیاضه‌ی انصاری را به حضرَموت فرستاد تا زکات آنجا را جمع کند و عدّی بن حاتم را به کارگزاریِ قبیله‌ی طیّ گمارد و به او اجازه داد که زکات آنجا را هم جمع کند و هم‌چنین او را والیِ بنی اسد هم قرار داده بود. مالک بن نویره - ابن هشام می‌گوید: یربوعی - را برای گرفتن بنی حنظله فرستاد و اخذ زکات بنی سعد را برای دو نفر از خود آنان مقرّر کرده بود، چنان‌که زبرقان بن بدر را بر بخشی از سرزمین آنان گمارد و قیس بن عاصم را نیز والی بخش دیگری از آن قرار داد. علاء بن حضرمیّ را هم به عنوان کارگزار بحرین تعیین کرد. آنگاه علیّ بن ابی‌طالب رضی‌الله عنه را هم به عنوان کارگزار نجران تعیین کرد تا هم زکات را از مسلمانان بگیرد و هم اهل ذمّه جزیه‌ی خود را به آنان بپردازند.

نامه‌ی مسیلمه به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم

مسیلمة بن حبیب نامه‌ای به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به نصّ زیر نوشت:

مِنْ مُسَیْلِمَةَ رَسُولِ اللّهِ إلیٰ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللّهِ؛ سَلامٌ عَلَیْکَ؛ أمّا بَعْدُ فَإِنّی قَدْ أُشْرِکْتُ فِي الأَمْرِ مَعَکَ، وَ إِنَّ لَنا نِصْفَ الأَرْضِ، وَلِقُرَیْشٍ نِصْفَ الأَرْضِ، وَلٰکِنَّ قُرَیْشاً [قَوْمٌ] یَعْتَدُونَ.

از مسیلمه، رسول خدا، به محمّد، رسول خدا، درود بر تو باد. اما بعد، من در این کار با تو شریک هستم، یک نیمه‌ی این سرزمین از آنِ ما و یک نیمه‌ی دیگر برای قریش است، اما قریش قومی تجاوز کارند.

دو پیک این نامه را به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آوردند.

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از پیرانِ اشجع، از سَلَمة بن نُعیم بن مسعود اشجعی، از پدرش ابونعیم برای من روایت کرده است که گفت: وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم نامه‌ی او را خواند به آن دو پیک فرمود: شما چه می‌گوید: گفتند: ما هم همان را می‌گوییم که او می‌گوید. فرمود: «اما لو لا أن الرُّسُل لا تَقتل لضربت اعناقکما = اگر جز این بود که سفیران را نمی‌کشند، گردن هر دوی شما را می‌زدم». آنگاه در پاسخ به مسیلمه نوشت:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ، مِنْ مُحَمَّد رَسُولِ اللّٰهِ إلیٰ مُسَیْلِمَةَ الْکَذّاب: اَلسَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ، امّا بَعْدُ، فَاِنَّ اْلاَرْضَ لِلّٰهِ یُورِثُهٰا مَن یَشٰآءُ مِنْ عِبٰادِهِ وَ الْعاقبَةُ لِلْمُتَّقینَ.

به نام خداوند بخشاینده‌ی مهربان

از محمّد صلّی الله علیه وآله وسلم، رسول خدا. به مسیلمه‌ی دروغگو، درود بر کسی که از هدایت پیروی کند. امّا بعد، زمین از آنِ خداست، آن را به هرکس از بندگانش که بخواهد، به میراث می‌دهد و سرانجامِ کار از آنِ پرهیزگاران است.

حجة الوداع

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی ماه ذی‌القعده فرا رسید، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم خود را برای حجّ آماده کرد و به مردم هم فرمان داد که آماده شوند.

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالرحمن بن قاسم، از پدرش قاسم بن محمّد، از عایشه، همسر رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم روایت کرده است که گفت: پنج شب از ماه ذی‌القعده باقی مانده بود که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم برای حجّ به مکّه‌ی مکرّمه عازم شد.

ابن هشام می‌گوید: ابودجانه‌ی ساجدی را به کارگزاریِ مدینه برگزید و برخی هم گفته‌اند که سباع بن عُرفطه غفاری را به جای خود در مدینه تعیین کرد.

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالرحمن بن قاسم از پدرش قاسم بن محمد از عایشه روایت کرده است که گفت: تمام همّ و غمّ مردم فقط حجّ بود، تا این‌که وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به «سَرِف = جایی در ده میلیِ مکّه مکرّمه» رسید، او و بسیاری از اشراف با خود قربانی آورده بودند، آن حضرت به کسانی که قربانی نیاورده بودند، فرمان داد که برای عمره احرام ببندند، مگر

کسانی که قربانی آورده بودند که به آنان فرمود: برای حجّ و عمره احرام ببندند.

امّ المؤمنین می‌فرماید: در آن روز من حیض شدم. در آن روز رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به نزد من آمد و من داشتم گریه می‌کردم.

فرمود: ای عایشه، تو را چه شده است؟ نکند حیض شده باشی؟

امّ المؤمنین گفت: عرض کردم آری، سوگند به خداوند که من دوست داشتم با چنین حالتی در این سفر با شما همراه نباشم.

فرمود: چنین سخن مگوی. تو می‌توانی هر کاری را که حج‌گزاران انجام می‌دهند، انجام دهی، اما فقط نمی‌توانی خانه خدا را طواف کنی.

امّ المؤمنین می‌گفت: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم وارد مکّه شد و تمام کسانی که قربانی نیاورده بودند، برای عمره احرام بستند [و به همین نیت آن راگشودند] و همسرانِ آن حضرت هم برای عمره نیّت کردند. در روز قربانی گوشتِ گاوی فربه را آوردند و در خانه‌ی من انداختند. گفتم: این چیست؟ گفتند: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم از سوی همسرانِ خود هم یک گاو را قربانی کرده است. آنگاه در لیلة الحصبه (شبِ پس از ایّام التشریق)، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم مرا همراه با برادرم، عبدالرحمن بن ابی‌بَکر فرستاد و در تنعیم (جایی در نزدیکیِ مکّه‌ی مکرّمه) برای عمره‌ی قضا شده احرام بستم.

ابن اسحاق می‌گوید: نافع، آزاد شده‌ی عبدالله بن عمر، از عبدالله بن عمر و او از امّ‌المؤمنین حفصه، دختر عمر روایت کرده است که گفت: وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به همسرانش فرمود که از عمره احرام بگشایند، عرض کردند: ای رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم تو چرا خود با ما احرام نمی‌گشایی؟ فرمود: من قربانی کرده‌ام، من در موی خویش صُمغ قرار داده‌ام و تا وقتی که قربانی نکرده‌ام، احرام نمی‌گشایم.

بازآمدنِ علیّ بن ابی طالب از یمن

ابن اسحاق می‌گوید: عبداللّه بن ابی نجیح برای من روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم علی رضی‌اللّه عنه را به نجران فرستاده بود و او از آنجا باز آمد و در مکّه وقتی به حضور رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم رسید که احرام گشاده بود. به نزد حضرت فاطمه رضی‌اللّه عنها، دختر رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم رفت و دید که او نیز احرام بسته و آماده شده است. گفت: ای دختر رسول خدا، تو را چه شده است؟

گفت: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم به ما فرموده است که برای عمره احرام بگشاییم و ما هم همین کار را کرده‌ایم.

وقتی اخبار سفر خود را به حضور رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم عرض کرد: آن حضرت به او فرمود: برو و خانه‌ی خدا را طواف کن و چنان احرام بگشا که یارانت گشوده‌اند.

عرض کرد: ای رسول خدا، من احرام به آن بسته‌ام که تو نیّت کرده‌ای.

آن حضرت فرمود: برگرد و به همان شیوه احرام بگشا که همراهانت گشوده‌اند.

عرض کرد: ای رسول خدا، من وقتی که احرام بستم، گفتم: من به همان نیّتی احرام می‌بندم که پیامبر و بنده و فرستاده‌ات، محمد صلّی اللّه علیه وآله وسلم بسته است.

فرمود: آیا قربانی داری؟

عرض کرد: خیر.

رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم او را در قربانیِ خود شریک گرداند و بر همان نیّت که احرام بسته بود، همراه با رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم باقی ماند تا این‌که مناسک حج به پایان رسید و رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم

برای خود و ایشان قربانی کرد.

شِکوه‌ی علیِ بن ابی طالب

ابن اسحاق می‌گوید: یحیی بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی عمره، از یزید بن طلحة بن یزید بن رکانه برای من روایت کرده است که گفت: وقتی علی رضی‌الله عنه از یمن بازآمد تا در مکّه به پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم بپیوندد. شتابان به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رفت و یکی از همراهانش را در لشکر خویش، جانشین خود کرد و آن فرد از پارچه‌ای که علی رضی‌الله عنه با خود همراه داشت به هر کدام از آنان حلّه‌ای داد. وقتی که لشکرش نزدیک آمدند، به پیش آنان رفت و ناگهان دید که هریک حلّه‌ای بر خود انداخته‌اند. گفت: وای به حالت، این چیست؟

عرض کرد: آن را به مردم دادم تا بپوشند و وقتی به نزد مردم می‌آیند، آراسته جلوه کنند.

علی رضی‌الله عنه گفت: وای به حالت، پیش از آن‌که به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بروی، آن را درآور.

راوی می‌گوید: سپس همه‌ی آن حلّه‌ها را از تن آن سپاه درآورد. و همه‌ی آنها را در جمع پارچه‌هایی گذاشت که با خود آورده بودند.

راوی می‌گوید: افراد سپاه وقتی این شیوه‌ی برخورد آن بزرگوار را دیدند، شروع به شِکوه کردند.

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن عبدالرحمن بن معمَر بن حزم، از سلیمان بن محمّد بن کعب بن عُجره، از عمّه‌اش زینب بنت کعب، که در آن زمان همسر ابوسعید خدریّ بود، از ابوسعید خدری روایت کرده است که گفت: مردم از علی (رضوان الله علیه) شکوه کردند و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم

برخاست و خطبه‌ای ایراد کرد و من شنیدم که می‌فرمود: «ايّها النّاس لاتشكوا عليّاً، فواللّه إنّه لأخشن فى ذات اللّه، اوفى سبيل اللّه من أن يشكى = ای مردم، از علی شِکوه نکنید. سوگند به خداوند او درباره‌ی امور مربوط به خداوند ـ و یا در راه خدا ـ خشن‌تر از آن است که از او شِکوه کنند».

خطبه‌ی حجّة الوداع

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به انجام مناسک حج پرداخت و مناسک حج را به طور عملی و با ارشاد خویش به مردم نشان داد و سنّت‌های حج را به آنان آموزاند و آن خطبه‌ی تاریخی را بیان کرد و آنچه را که می‌باید می‌فرمود، فرمود: چنان‌که خداوند متعال را حمد و ثنا گفت و آنگاه فرمود: «ايّها النّاس، اسمعوا قَولى، فإنى لاادرى لعلىّ لا ألقاكم بعدَ عامى هٰذا [بِهٰذا] الموقِف ابداً؛ ايّهَاالنّاسُ، إنَّ دِماءَكُمْ و اموالكم عليكم حرام الى ان تلقوا ربكم، كحرمة يومكم هذا، و كحرمة شهركم هذا، و إنكم ستلقون ربكم، فيسالكم عن اعمالكم، وقد بلغت، فمن كانت عنده امانة فليؤدها الى من ائتمنه عليها، و ان كل ربا موضوع، لكن لكم رؤس اموالكم، لاتظلمون و لاتظلمون، قضى اللّه انه لاربا، و ان ربا عباس بن عبدالمطّلب موضوع كله و ان كل دم كان فى الجاهلية موضوع، و ان اول دماءكم اضع دم [ابن] ربيعة بن الحارث بن عبدالمطّلب، و كان مسترضعاً فى بنى ليث، فقتلته هذيل، فهو اول ما ابدا به من دماء الجاهلية.

اما بعد ايها الناس، فانّ الشيطان قد يئس من ان يعبد بارضكم هذه ابدا، ولكنه ان يطع فيما سوى ذلك فقد رضى [به] مما تحقرون من اعمالكم، فاحذروه على دينكم، ايها الناس: ان النسىء زيادة فى الكفر يُضلُّ به الذين كفروا يحلونه عاماً و يحرمونه عاما، ليواطئوا عدة ما حرّم اللّه، فيحلوا ما حرم اللّه و يحرموا ما

احل اللّه، و ان الزمان قد استدار کهیئته یوم خلق [اللّه] السموات والارض [و] ان عدة الشهور عنداللّه اثنا عشر شهراً، منها اربعة حرم، ثلاثة متوالية و رجب مضر، الذی بین جمادی و شعبان.

اما بعد، ایها الناس، فان لکم علی نسائکم حقا، ولهن علیکم حقا، لکم علیهن ان لا یوطئن فرشکم احداً تکرهونه، و علیهن ان لا یاتین بفاحشة مبینة فان فعلن فان اللّه قد اذن لکم ان تهجروهن [فی المضاجع] و تضربوهن ضربا غیر مبرح فان انتهین فلهن رزقهن و کسوتهن بالمعروف، استوصوا بالنساء خیرا، فانهن عندکم عوان لایملکن لانفسهن شیئاً، و انکم انما اخذتموهن بامانة اللّه و استحللتم فروجهنّ بکلمات اللّه، فاعقلوا ایها الناس قولی، فانی قد بلغت و قد ترکت فیکم ما ان اعتصمتم به فلن تضلوا ابداً، [امراً بیناً] کتاب اللّه و سنة نبیه. ایها الناس [استمعوا] قولی و اعقلوه، تعلّمن ان کل مسلم اخ للمسلم، و ان المسلمین اخوة، فلا یحل لامریء من اخیه الا ما اعطاه عن طیب نفس [منه] فلا تظلمن انفسکم. أللهم هل بلغت؟ قالوا: أللهم نعم. فقال رسول اللّهِ صلّی للّه علیه و سلم: أللهم اشهد.

ای مردم، سخن مرا بشنوید، من نمی‌دانم، چه بسا پس از امسال در اینجا هرگز با شما دیدار نکنم. ای مردم، خون‌ها و اموالتان تا هنگامی که با پروردگارتان دیدار کنید، مانند امروزتان، مانند همین ماهتان بر شما حرام است. شما با پروردگارتان دیدار خواهید کرد و آن حضرت از شما درباره‌ی کارهاتان بازخواست می‌کند. و من پیام خداوند را به شما رساندم. هرکس که در نزد خود امانتی دارد باید آن را به کسی که او را بر آن امین قرار داده برساند و هر ربایی [که در زمان جاهلیّت بوده] لغو و باطل است. اما سرمایه‌هاتان از آنِ شماست، نه ستم می‌کنید و نه ستم می‌بینید. خداوند چنین مقرّر کرده است که ربایی در کار نباشد و افزوده‌ی عباس بن عبدالمطّلب، همه‌اش لغو و باطل

است. هر خونی که در زمان جاهلیت ریخته شده باشد، لغو و باطل است و نخستین خونی را که از خون‌های روزگار جاهلیت لغو و باطل می‌سازم، خون حارث بن عبدالمطلّب است که در میان بنی لیث دایه‌ای می‌جست، قبیلهٔ هذیل او را کشتند. این نخستین خون ریخته شده در زمان جاهلیّت است که از آن شروع می‌کنم.

اما بعد، ای مردم، شیطان از آن نومید شده است که هیچگاه او را در این سرزمینتان بپرستند، ولی در برخی از کارهایتان که خوارش می‌پندارید، برای او طاعتی است، پس به آن خشنود می‌شود. پس برای این‌که دینتان حفظ شود، از او بپرهیزید.

ای مردم، نسیء فزونی‌ای در کفر است که کافران به آن وسیله به‌گمراهی کشیده می‌شوند، زیرا در سالی، آن ماه را حلال می‌شمارند و در سالی، حرام تا [ظاهراً] با شماره‌ی ماه‌هایی که خداوند حرام گردانده است، همساز شوند، در نتیجه آنچه را خداوند حرام شمرده است حلال می‌شمارند و آنچه را که خداوند حلال شمرده است، حرام می‌شمارند. زمان دایره‌وار است، چهار ماه از آن میان حرام است، سه ماه از آن پیاپی است؛ ذی القعده، ذی الحجّه و محرّم، و رجب مضر که بین جمادی و شعبان قرار دارد... اما بعد، ای مردم، شما بر زنانتان حقّی دارید و زنانتان هم بر شما حقّی دارند. پس اما حقّ شما بر زنانتان آن است که اجازه ندهند کسی را که خوش ندارید بر آنان وارد شوند و کسی را که نمی‌پسندید اجازه ندهید به خانه‌هایتان درآیند و آنان نباید ناشایستی آشکاری را مرتکب شوند. اما اگر چنین کردند خداوند به شما اجازه داده است که در خوابگاه‌ها ترکشان کنید [و آنگاه اگر باز نیایند] به زدنی که تند و شدید نباشد، بزنیدشان، آنگاه اگر باز آمدند، باز حقِّ دریافت روزی و لباس خود را به شیوه‌ای نیکو از شما دارند. درباره‌ی زنان به نیکی سفارش پذیرید، چراکه آنان

مانند اسیرانی نزد شما هستند، آنان جز این چیزی را در اختیار ندارند، و شما آنان را به عنوانِ امانتی الهی در اختیار گرفته‌اید و به کلمه‌ی الهی (عقد شرعی ازدواج) دامن [پاکشان] را حلال کرده‌اید. ای مردم در سخنِ من اندیشه کنید، که من شرط ابلاغ را به جای آورده‌ام و پیام خداوند را رسانده‌ام و در میانِ شما چیزی را باز گذاشته‌ام که اگر به آن چنگ زنید، هرگز پس از آن گمراه نشوید، کتابِ خداوند و سنّتِ پیامبرش.

ای مردم، سخن مرا بشنوید و در آن اندیشه کنید، بدانید که مسلمان برادر مسلمان است و جز این نیست که مسلمانان با همدیگر برادرند. پس برای هیچ کس، در حقّ برادرش، هیچ چیز جز آنچه خود از روی طیب نفسِ خویش به او ببخشد، روا نیست. پس بر همدیگر ستم نکنید.

خداوندا، آیا پیام خود را رساندم؟

برای من روایت کرده‌اند که مردم گفتند: خداوندا، چنین است. آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: خداوندا، گواه باش.

ابن اسحاق می‌گوید: یحیی بن عبّاد بن عبدالله بن زبیر از پدرش عباد برای من روایت کرده است که گفت: کسی که سخنان رسول اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم را که در عَرَفه ایراد می‌شد، با بانگ بلند به گوش مردم می‌رساند، ربیعة بن امیّة بن خلف بود.

راوی می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به او می‌فرمود: بگو: ای مردم، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم می‌فرماید: آیا می‌دانید اکنون چه ماهی است؟ و او نیز آن را برای مردم تکرار می‌کرد و مردم می‌گفتند: ماه حرام.

می‌فرمود: به آنان بگو: خداوند خون‌ها و اموال شما را مانند حرمتِ همین ماهتان تا آنگاه که به دیدار پروردگارتان بشتابید، بر شما حرام گردانیده است.

آنگاه می‌فرمود: بگو: ای مردم، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم می‌فرماید: به آنان بگو: خداوند متعال خون‌ها و اموالتان را تا هنگامی که به دیدار پروردگارتان بشتابید، همچو حرمتِ این شهرتان حرام گردانیده است.

راوی می‌گوید: سپس می‌گفت: بگو: ای مردم، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم می‌فرماید: آیا می‌دانید امروز چه روزی است؟

راوی می‌گوید: او نیز برایشان می‌گفت و مردم در پاسخ می‌گفتند: روز حجّ اکبر.

راوی می‌گوید: می‌فرمود: به آنان بگو: خداوند خون‌ها و اموالتان را تا هنگامی که به دیدار پروردگارتان بشتابید، همچون امروزتان حرام گردانیده است.

روایت ابن خارجه

ابن اسحاق می‌گوید: لیث بن ابی سُلیم، از شهر بن حوشب اشعری از عمرو بن خارجه روایت می‌کند که گفت: عتّاب بن اسید مرا به خاطر رفع نیازی به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرستاد و آن حضرت در عَرَفه ایستاده بود و من هم پیام را به حضورش رساندم، آنگاه فرودستِ شترِ رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم ایستادم، به نحوی که لگامش به سرِ من می‌خورد و من شنیدم که آن حضرت می‌فرمود: «ایّها الناس، إنّ اللّه قد أدّی إلی کلّ ذی حقٍّ حقّه، و إنّه لاتجوز وصیّة لوارث، والولد للفراش، و للعاهر الحَجَر، و مَن ادّعی إلی غیر ابیه او تولی غیر موالیه فعلیه لعنة اللّه والملائکة والنّاس اجمعین، لا یقبل اللّه منه صَرفاً ولا عدلاً» = ای مردم، خداوند حق را به هر حقّ داری داده است. آنگاه وصیّت برای وارث روا نیست. و فرزندی که به دنیا می‌آید به صاحب فراش تعلّق دارد و تعقیب شخص زناکار سنگ خواهد بود (سنگسار می‌شود).

هرکس که خود را به کسی غیر از پدرش منتسب بداند و به غیر خویشان خود تولی بجوید (برای ارث ولی بگزیند)، لعنت خداوند و فرشتگان و همه‌ی مردم بر او باد و خداوند هیچ بلاگردان و برابری را از او نپذیرد.

آموزش برخی احکام

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی نجیح برای من روایت کرده است که: وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در عَرَفه ایستاد، گفت: اینجا (کوهی که بر آن ایستاده بود) موقف است. سراسرِ عَرَفه موقِف است. و هنگامی که بامدادِ مزدلفه بر «قُزَح =کوهی در مزدلفه» ایستاد، فرمود: این موقف است و سراسر مزدلفه موقف است. آنگاه وقتی در قربانگاه، در منی قربانی کرد، فرمود: اینجا قربانگاه است و سراسر منی قربانگاه است.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در آن سال حج را به جای آورد و مناسک حج را به طور عملی به آنان نشان داد و به آنان آموزاند که خداوند متعال در گزاردنِ حجّ چه اموری را بر آنان فرض گردانیده است، از قبیلِ موقف، رمی جمار، طواف خانه‌ی خدا و... هم‌چنین به آنان آموزش داد که چه کارهایی در حجّ حلال و چه چیزهایی بر آنان حرام است. آن حج به راستی «حجةالبلاغ = حجّ رساندن پیام الهی» بود و حجةالوداع (حجّی که آن حضرت با امّت خویش و با سرزمین خویش و با خانه‌ی خدا و با مناسک حج وداع می‌گفت) و از آن روی که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم پس از آن دیگر حجّی به جای نیاورد.

اعزام اسامة بن زید به سرزمین فلسطین

ابن اسحاق می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به مدینه بازگشت و ماه‌های ذی‌الحجه و محرّم و صفر را در مدینه ماند و گروهی از مسلمانان را به

شام فرستاد و اسامة بن زید بن حارثه را بر آنان امیر گرداند و فرمان داد که سپاه می‌باید تا مرزهای بَلقا و داروم از سرزمین فلسطین بروند و مردم برای این سفر خود را آماده کردند و همه‌ی مهاجرانِ نخستین در سپاه زید جمع شدند.

سفیران پیامبر اکرم به سوی پادشاهان

ابن هشام می‌گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم شماری از یاران خود را به نزد پادشاهان فرستاد و به آنان نامه‌هایی نوشت و آنان را به اسلام دعوت کرد.

ابن هشام می‌گوید: کسی که به او اطمینان دارم از ابی بکر هذلی برای من روایت کرده است که گفت: به من خبر رسیده است، پس از آن‌که در واقعه‌ی حدیبیه، نگذاشتند رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم به عُمره برود، آن حضرت به نزد یارانش آمد و فرمود: «ایّها النّاس، إنّ اللّه قد بعثنی رحمةً و کافّةً، فلا تختلفوا علیّ کما اختلف الحواریون علی عیسی بن مریم =ای مردم، خداوند مرا مایه‌ی بخشایش و برای همه‌ی مردم فرستاده است، سپس درباره‌ی من، چنان‌که حواریان درباره‌ی عیسی بن مریم اختلاف کردند، در میانِ خود اختلاف نکنید».

یاران عرض کردند: ای رسول خدا، حواریان چگونه اختلاف کردند؟

فرمود: «دعاهم إلی الّذی دعوتکم الیه، فأما من بعثه مبعثاً قریباً فرضی و سَلِم، اما من بعثه مبعثاً بعیداً فکره وجهه و تثاقل، فشکی ذلک عیسی إلی اللّه، فأصبح المتثاقلون و کلّ واحدٍ منهم یتکلّم بلغة الأمة التی بعث الیها =عیسی نیز به همین شیوه که من شما را به کاری فرا می‌خوانم، حواریانش را به آن دعوت می‌کرد. اما اگر کسی را به مأموریتی نزدیک می‌فرستاد، راضی و خشنود می‌شد و هرکس را که به مأموریتی دور می‌فرستاد، آن را ناخوش می‌داشت و

بر او سنگین می‌آمد. تا این‌که عیسی از این کارشان به خداوند شِکوه کرد آنگاه آنان که کاهلی می‌کردند [و گرانجان بودند] چنان صبح کردند که هریک از آنان به زبان امّتی سخن می‌گفت که به سوی آن فرستاده می‌شد».

نامِ سفیران اعزامی

چنان‌که گفته شد، رسول گرامیِ اسلام از میان یاران خویش سفیرانی را به نزد پادشاهان فرستاد و همراهشان نامه‌هایی فرستاد، تا آنان را به اسلام دعوت کنند، چنان‌که دحیة بن خلیفة الکلبی را به نزد قیصر، پادشاهِ روم، عبدالله بن حُذافه‌ی سهی را به نزد کسری، پادشاه فارس، عمرو بن امیّه‌ی ضمری را به نزد نجاشی، پادشاه حبشه، حاطب بن ابی بلتعه، را به نزد مقوقس، پادشاه اسکندریه، عمرو بن عاص سهمی را به نزد جَیفر و عیاذ، دو پسر جُلُندیِ ازدی، پادشاهان عُمان، سلیط بن عمر، یکی از افراد بنی عامر بن لؤی را به نزد ثمامة بن أثال و هوذة بن علی، پادشاهان یمامه، علاء بن حضرمی را به نزد منذر بن ساوی العبدی، پادشاه بحرین و شجاع بن وهب اسدی را به نزد حارث بن أبی شمر غسانی، پادشاهِ نقاط مرزیِ شام فرستاد.

ابن هشام می‌گوید: آن حضرت شجاع بن وهب را به نزد جبلة بن أیهم غسّانی و مهاجرین ابی امیّة مخزومی را به نزد حارث بن عبد کُلال حمیری، پادشاه یمن فرستاد.

روایت ابن حبیب

ابن اسحاق می‌گوید: یزید بن ابی حبیب مصری برای من روایت کرده است که او نامه‌ای را یافته است که نام کسانی که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آنان را به کشورهای مختلف فرستاد و نیز نام پادشاهان عرب و عجم در آن ثبت است.

هم‌چنین هر سفارشی را هم که آن حضرت به هنگام فرستادن به آنان کرده است، در آن نوشته است.

راوی می‌گوید آن را برای محمّد بن شهاب زهری فرستادم و آن نامه را شناخت و در آن آمده بود: آن حضرت به نزد یارانش آمد و فرمود: خداوند مرا مایه‌ی بخشایش و برای همه‌ی مردم فرستاده است، پس درباره‌ی من، چنان‌که حواریان درباره‌ی عیسی بن مریم اختلاف کردند، در میان خود اختلاف نکنید.

یاران عرض کردند: ای رسول خدا، حواریان چگونه اختلاف کردند؟

فرمود: عیسی نیز به همین شیوه که من شما را به آن فرا می‌خوانم، حواریانش را به آن دعوت می‌کرد، اما اگر کسی را به مأموریتی نزدیک می‌فرستاد، راضی و خشنود می‌شد و هرکس را که به مأموریتی دور می‌فرستاد، آن را ناخوش می‌داشت و نمی‌پذیرفت. آنگاه عیسی بن مریم به درگاهِ خداوند متعال شِکوه کرد، و از آن پس هریک از آنان به زبان مردمی سخن می‌گفت که به سوی آنان برانگیخته می‌شد».

نام فرستادگان عیسی

ابن اسحاق می‌گوید: آنان که عیسی بن مریم‌علیه‌السّلام از حواریان و اَتباع به نواحی مختلف فرستاد و پس از آنان در آن سرزمین می‌زیستند، عبارت بودند از: پطرس حواری، و همراه با او پولس، که از اَتباع بود و از حواریان نبود که او را به رومیه فرستاد. اندرائس و منتا که آنان را به سرزمینی فرستاد که اهل آن سرزمین مردم را می‌خوردند. توماس که او را به بابل، واقع در مشرق زمین فرستاد، فیلیپس که او را به قرطاجنه، از بلاد افریقایی فرستاد، بحنّس را به افسوس فرستاد. ابن ثلما را به سرزمین‌های عربی (مجاز) فرستاد و سیمُن را

به سرزمین بربرها و یهودا را هم که او نیز از حواریان نبود به جُعل، جایگاه یودِس فرستاد.

ذکرِ اجمالیِ غزوه‌ها

راوی می‌گوید: ابومحمّد، عبدالمطّلب بن هشام می‌گوید: زیاد بن عبدالله بکائی از محمد بن اسحاق مطلبی برای من روایت کرده است که: تمامیِ جنگ‌هایی که شخص رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در آن حضور داشت بیست و هفت غزوه بود که عبارتند از: غزوه‌ی ودّان، همان غزوه‌ی ابواء، غروه‌ی بواط، از نواحیِ رَضْوَی، غزوه عُشیره، از بطنِ ینبع، غزوه‌ی بدر الأولی، در طلب کُرز بن جابر و غزوه‌ی بدرالکبری که شماری از بزرگان قریش در آنجا کشته شدند. غزوه‌ی بنی سُلَیم، غزوه‌ی سَویق، در طلب ابوسفیان بن حرب، غزوه‌ی غَطَفان، همان غزوه‌ی ذی أمر، غزوه‌ی بحران، معدنی در حجاز، غزوه‌ی اُحُد، غزوه‌ی حمراءالأسد، غزوه‌ی بنی نضیر، غزوه‌ی ذات الرّقاع، غزوه‌ی [دیگرِ] بدر، غزوه‌ی دومة الجندل، غزوه‌ی خندق، غزوه‌ی بنی قریظه، غزوه‌ی بنی لحیان، غزوه‌ی ذی قَرَد، غزوه‌ی بنی مصطلق، از خزاعه، غزوه‌ی حدیبیه، ـ که در آن نمی‌خواست جنگ کند و مشرکان راه حج را بر آن حضرت بستند ـ غزوه‌ی خیبر، عمره‌ی قضا، غزوه‌ی فتح، غزوه‌ی حنین، غزوه‌ی طائف، غزوه‌ی تبوک، که در نُه مورد ـ در بدر، اُحُد، خندق، قریظه، مصطلق، خیبر، فتح، حنین و طائف ـ جنگ در گرفت.

سرایا

کلیه‌ی سریه‌هایی که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به اطراف و اکناف فرستاد ـ سی و هشت مورد بود ـ عبارتند از: سریه‌ی عبیدة بن حارث، در پایین

دستِ بلندیِ «المره»، سریه‌ی حمزةبن عبدالمطلّب در ساحل دریا، از نواحیِ عیص، و برخی از مردم سریه‌ی حمزه را پیش از سریه‌ی عُبیده ذکر می‌کنند، سریه‌ی سعد بن ابی وقّاص در خرّار، سریه‌ی عبدالله بن حجش در نخله، سریه‌ی زید بن حارثه به قَرَده، سریه‌ی محمد بن مسلمه با کعب بن اشرف، سریه‌ی مرثدبن ابی مرثد غنوی در رجیع، سریه‌ی منذر بن عمرو در بئرمعونه، سریه‌ی ابی عبیدة بن جرّاح در ذوالقصّه از راهِ عراق، سریه‌ی عمر بن خطاب، در بخشی از خاک بنی عامر، سریه‌ی علیّ بن ابی طالب به یمن، سریه‌ی غالب بن عبدالله کلبی (کلب بن عوف بن لیث) که آن حضرت ایشان را به کدید فرستاد که بنی ملوّح در آنجا آسیب دیدند.

حکایت سریه‌ی اخیر چنان بود که یعقوب بن عُتبة بن مغیرة بن اخنس، از مسلم بن عبدالله بن خبیب جُهنی، از منذرِ، از جندب بن مکیث جهنی برای من روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم غالب بن عبدالله کلبی، کلب بن عوف بن لیث را به سریه‌ای فرستاد که من هم در آن حضور داشتم و به او فرمان داد که بر بنی مُلوَّح حمله کند که در کدید می‌زیستند و ما به راه افتادیم و در قُدَید بودیم که به حارث بن مالک، یعنی ابن برصای لیثی برخوردیم و او را گرفتیم. او گفت: من آمده‌ام و می‌خواهم مسلمان شوم و فقط برای همین آمده‌ام که می‌خواهم به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بروم. ما به او گفتیم: اگر مسلمان باشی یک شب در بند بودن زیانی به تو نمی‌رساند و اگر داستان جز این باشد، آنگاه ما خود دلیلی محکم از خیانت تو در اختیار خواهیم داشت. او را محکم بستیم. و یکی از همراهانمان را نگهبان او مقرّر کردیم و به او گفتیم: اگر با تو به مبارزه برخیزد، سر خود را به باد داده است.

آزمایش ابن مکیث

راوی می‌گوید: آنگاه به راه خود ادامه دادیم تا این‌که به هنگام غروب آفتاب به کدید رسیدیم، در ناحیه‌ای از آن وادی بودیم که یارانم مرا برای دیدبانی فرستادند و من رفتم تا این‌که به تلّی مشرف بر شهر رسیدم و از آنجا بالا رفتم و بر قلّه‌ی آن جای گرفتم و از آنجا به شهر نگریستم. سوگند به خداوند من بر آن تپه بر شکم خویش خوابیده بودم، که ناگهان مردی از خانه‌ی خویش بیرون آمد و به زنش گفت: من اکنون بر آن تپه سیاهی‌ای را می‌بینم که در آغاز روز ندیدم. در ظروف خویش بنگر و ببین که چیزی از آنها را در آنجا گم کرده‌ای؟ نکند سگ‌ها چیزی از آنها را برداشته و به آنجا برده باشند.

راوی می‌گوید: آن زن باز نگریست و گفت: نه، من چیزی را گم نکرده‌ام.

آن مرد گفت: کَمانِ مرا با دو تیر به من بدهید. آن را برداشت.

راوی می‌گوید: یک تیر پرتاب کرد، به کنار من خورد و آن را بر کندم و در جایی گذاشتم و در جای خود بی‌حرکت ماندم. آنگاه تیر دوّم را رها کرد و به کِتف من اصابت کرد، آن را نیز کندم و در جایی گذاشتم و در جای خود ثابت ماندم و او به زنش گفت: اگر دیدبانِ گروهی بود، حتماً از جای می‌جنبید، تیرهایم به او اصابت کرده است، باکی نیست، وقتی صبح شد، آنها را بجوی و بر گیر تا سگان آن را نجوند. آنگاه به درونِ خانه رفت.

راوی می‌گوید: به آنان مهلت دادیم تا این‌که اطمینان یافتند و رفتند خوابیدند. هنگام سَحر بود که لشکر بر آنان تاختیم و شماری از آنان را کشتیم و چارپایانی را به غنیمت گرفتیم و مردم فریاد خواستند و انبوهی از دشمنان به سوی ما آمدند که توان رویارویی با آنان را نداشتیم. در نتیجه چارپایان را با خود آوردیم و به راه افتادیم و به ابن برصا و رفیقش رسیدیم و آنان را هم با خود آوردیم.

می‌گوید: احساس کردیم که آن قوم دارند به ما نزدیک می‌شوند و در میان ما و آنان تنها درّه‌ی قُدَید فاصله انداخته بود، تا این‌که خداوند متعال، به خواست خویش، بی‌آن‌که ابری و یا بارانی در میان باشد، سیلی در آن درّه روان کرد که کسی نمی‌توانست از آن بگذرد و آنان باز ایستادند و به ما می‌نگریستند و ما هم چارپایانشان را با خود می‌بردیم و هیچ کس از آنان نمی‌توانست از آن آب بگذرد و به ما برسد و ما هم شتابان آنها را می‌راندیم. تا این‌که از دید آنان پنهان شدیم و آنان نمی‌توانستند، در طلب ما برآیند.

راوی می‌گوید: آن اموال را به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آوردیم.

شعار مسلمانان در آن سریه

ابن اسحاق می‌گوید: یکی از افراد قبیله‌ی اسلم، از یکی دیگر از افرادشان برای من روایت کرده است: در آن شب، شعارِ رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم عبارتِ «أمت» «أمت» بود و یکی از قصیده سرایانِ مسلمان آنها را می‌راند و می‌گفت:

أَبى ابوالقاسم أَن تضرّبى فى خضلٍ نباته مُغلولِب
صُفرٍ أعاليه كَلَون المُذهب

ابوالقاسم نپذیرفت در میانه‌ی گیاهان سبزِتر که گیاهانش فراوانند، روی و باز نیایی. آنجا که بلندی‌هایش، مانند رنگِ زَر زردند.

ابن هشام می‌گوید: «کلون الذّهب» نیز روایت کرده‌اند.

دیگر سریه‌ها

ابن اسحاق می‌گوید: سریه‌ی علیّ بن ابی طالب رضی‌الله عنه به سوی بنی عبدالله بن سعد، در فدک، سریه‌ی ابی العوجاء سُلمّی در سرزمین بنی سُلَیم،

که در آنجا او و یارانش همگی کشته شدند.

سریه‌ی عکاشة بن محصَن به غمره، سریه‌ی ابی سَلَمة بن عبدالأسد به قطن، آبی از آب‌های بنی اسد، از نواحیِ نجد که مسعود بن عروه در آنجا کشته شد. سریه‌ی محمّد بن مسلمه، از افرادِ بنی حارثه، به سوی قرطاء از قبیلۀ هوازن، سریه‌ی بشیر بن سعد به سوی بنی مُرَّ در فدک، غزوه‌ی بشیر بن سعد در ناحیه‌ی خیبر، غزوه‌ی زید بن حارثه به جموم واقع در سرزمین بنی سُلَیم و سریه‌ی زید بن حارثه به جذام از سرزمین خُشَین.

ابن هشام از جانب خود می‌گوید و از شافعی از عمرو بن حبیب از ابن اسحاق روایت می‌کند که نام آنجا «حِسمَی» بوده است.

سریه‌ی زید بن حارثه به جذام

ابن اسحاق می‌گوید: کسی مورد اطمینان از افرادی از جذام که عالم بوده‌اند، برای من روایت کرده است که رفاعة بن زید جذامی وقتی از نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم با نامه‌ی خویش به سوی قوم خود بازگشت تا آنان را به اسلام دعوت کند، دعوت او را پذیرفتند. دیری نپایید که دحیة بن خلیفه‌ی کلبی که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم او را به نزد قیصر فرستاده بود، همراه با تجارتی از آنجا باز می‌گشت و به یکی از وادی‌های آنان به نام «شِنار» رسیده بود که هُنَید بن عوص ضُلَعیّ و پسرش عوص بن هنید ضُلَیعیّ به دحیة بن خلیفه حمله کردند. (ضُلَیع، قبیله‌ای از جذام است) و هرَ آن چیزی را که او باخود همراه داشت، به غارت بردند و این خبر به گروهی از قبیله‌ی ضبیب، قبیله‌ی رفاعة بن زید رسید که مسلمان شده و دعوت پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم را پذیرفته بودند. آنان وقتی این خبر را شنیدند، در حالی که از فرزندان ضبیب، نعمان بن ابی جعال نیز با آنان همراه بود، به سوی هُنَید و

پسرش شتافتند و به آنان رسیدند و با آنان پیکار کردند. در آن روز قرّة بن أشقر ضَغاريِ ضلعيّ از نسب خود سخن در میان آورد و گفت: من پسرِ لُبنی هستم. آنگاه نعمان بن ابی جِعال تیری پرتاب کرد و آن تیر بر شانه‌اش اصابت کرد و هنگامی که تیر بهَ او خورد، گفت: ای پسر لُبنی، آن را بگیر. لبنی نام مادرش بود.

پیش از این حسّان بن مِلّة ضبیبی با دحیة بن خلیفه دیدار کرده بود و دحیه سوره‌ی فاتحةالکتاب را به او آموزش داده بود.

ابن هشام می‌گوید: برخی نام آن را قرّة بن اشقر ضفاری و حیّان بن ملّة ذکر کرده‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: فردی مورد اعتماد از برخی افراد جذام برای من روایت کرده است که گفت: آنان رفتند و هر آن مالی را که هنید و پسرش به غارت بُرده بودند، از آنان باز پس گرفتند و به دحیه بازگرداندند و دحیه به راه افتاد تا این‌که به حضور رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم رسید و قضیه را به آن حضرت خبر داد و از آن حضرت خواست که به کیفر این راهزنی دستور دهد که سپاه اسلام به هنید و پسرش حمله کنند و آنان را بکشند.

رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم نیز زید بن حارثه را به سوی آنان فرستاد و دلیلِ سریه‌ی جذام همین واقعه بود. رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم همراه با زید سپاهی را فرستاد و قبیله‌ی غُطفان از جُذام، وائل و افراد سلامان و سعد بن هُذَیم نیز وقتی رفاعة بن زید نامه‌ی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم را به آنان داد با سپاه اسلام همراه شدند و در حَرّه، حَرّة الرجلاء، فرود آمدند. رقاعة بن زید نیز همراه با گروهی بنی ضُبیب در کراع (وادیِ) رِبَّه بودند و از این واقعه اطّلاع نداشتند و بقیه‌ی قبیله‌ی بنی ضُبیب نیز در وادیِ حَرّه، از نواحیِ مَدَان جمع شده بودند که از سوی شرق جایگاه جریان سیل بود، تا این‌که سپاه زید

بن حارثه از ناحیه‌ی «اولاج» حمله کردند و از سوی حرّه به ما قِص یورش بردند و هر انسان و مالی را که در آنجا بود به اسارت و غنیمت گرفتند و هُنید و پسرش را همراه با دو نفر از بنی احنف کشتند.

ابن هشام می‌گوید: نام آن قبیله بنی اجنف بوده است.

ابن اسحاق در ادامه‌ی حدیث خود می‌گوید: یک فرد هم از بنی خصیب کشته شد. سپاه در بیابانِ مَدَان بود که این خبر به بنی ضُبیب رسید و گروهی از سوارکارانشان به راه افتادند که حسان بن مَلَّة نیز جزو آنان بود که بر اسب سوید بن زید به نام «عَجاجه» سوار بود و یکی دیگر أنیف بن مَلَّه، سوار بر اسبِ مَلّه به نامِ «رِغال» و یکی دیگر هم ابوزید بن عمرو بود که سوار بر اسبِ خویش به نام «شَمِر» بود. آنان به راه افتادند تا این‌که به سپاه اسلام نزدیک شدند. ابوزید و حسّان به انیف بن ملّه گفتند: از ما دست بدار و به راه خویش برو، که ما از زبان تو می‌ترسیم. او هم وقتی این سخن را شنید، باز ایستاد و هنوز زیاد از او دور نشده بودند که اسبش شروع کرد با دستانِ خویش را باز جُستن و جَست و خیز می‌کرد، با اسب خود گفت: من از تو که حریص اسبانشان هستی نسبت به آن دو نفر، حریص‌تر هستم. افسارش را رها کرد و [چهار نعل تاخت] تا به آنان رسید و آنان به او گفتند: حالا که به ما رسیده‌ای، دست کم زبان از ما بدار. و امروز در بدیِ ما چیزی نگو. آنگاه توافق کردند که هیچ یک از آنان جز حسّان بن ملّة سخنی نگوید. آنان در زمان جاهلیت کلمه‌ی رمزی داشتند که خودشان آن را می‌فهمیدند و هرگاه کسی از آنان می‌خواست شمشیری بزند می‌گفت: «بودی» یا «ثوری» و هرگاه که می‌خواستند با لشکری رویاروی شوند، تمامی افرادشان به شتاب یورش می‌آوردند. حسان به آنان گفت: ما گروهی مسلمان هستیم. و نخستین کسی که آنان را دید، مردی بود که بر اسبی سیاه سوار بود، رو به سوی آنان نهاد تا به آنان حمله کند.

انیف گفت: بوری. حسان گفت: آرام باش. وقتی نزد زید بن حارثه ایستاد، حسان گفت: ما مسلمان هستیم.

زید به او گفت: [اگر راست می‌گویید] سوره‌ی فاتحه را بخوانید. حسان سوره‌ی فاتحه را خَواند و زید بن حارثه گفت: در میان سپاه ندا در دهید که خداوند ریختن خون قومی را که از این ناحیه آمده‌اند، بر ما حرام گردانیده است، مگر آنان که خیانت پیشه کنند.

در حضور پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله وسلم **و شعر ابی جعال**

ابن اسحاق می‌گوید: خواهر حسان بن ملّه، زنِ ابی وَبْربن عدیّ بن امیّه بن ضبیب در میان اسیران بود، زید به او گفت: خواهرت را با خود ببر. اما آن زن دو پهلویش را گرفت و گفت: پس ام الفِزر ضُلعیّ چه می‌شود؟ آیا زنانتان را می‌برید و مادرانتان را وا می‌گذارید؟

یکی از افراد بنی‌خصیب گفت: او از افراد بنی ضُبیب است. جادوی زبانشان امروز کارگر می‌افتد. یکی از سپاهیان سخن آن زن را شنید و قضیه را به زید بن حارثه گفت: و او دستور داد که دستانِ خواهر حسان را که به پهلوهایش بسته بود، باز کنند و به او گفت: برو و در کنار دختر عموهایت بنشین تا حکم خداوند درباره‌ی شما معلوم شود. آنگاه بازگشتند و زید نگذاشت که سپاهیان در آن وادی که آنان از آنجا آمده بودند، فرود آیند و تا پاسی از شب، چشم به راه کاروانِ شترانِ سوید بن زید بودند و وقتی شیر شبانگاهی‌شان را نوشیدند، به دنبالِ رفاعة بن زید رفتند و از جمله‌ی آنان که درآن شب به دنبال او رفتند، می‌توان از ابوزید بن عمرو، ابوشمّاس بن عمرو، سوید بن زید، بعجة بن زید، برذع بن زید، ثعلبة بن زید، مخرِّبة بن عدیّ، اُنیف بن ملّه، حسان بن ملّه نام برد، تا این‌که هنگام صبح در «کرُاعِ ربّه»، واقع در

ظهرالحرّه، بر سرِ چاهی در حرّة لیلی، به رفاعة بن زید رسیدند. حسّان بن ملّة به او گفت: تو اینجا نشسته‌ای و بُز می‌دوشی و زنان جُذام اسیرند. و نامه‌ای که آورده بودی آنان را فریفت.

آنگاه رفاعة بن زید گفت: شترم را بیاورید و پالانش را می‌بست و می‌گفت: «هل انت حیّ أو تنادی حیّا».

آنگاه در حالی که امیّة بن ضَفاره، برادر خصیبیّ مقتول را با خود همراه داشتند، صبح زود به «ظهرالحرّه» رسیدند و پس از آن سه‌شب طول کشید که بتوانند به مدینه برسند، اما وقتی واردِ مدینه شدند و به مسجد رسیدند، مردی به آنان نگریست و گفت: شترانتان را نخوابانید که دستانشان را خواهند برید، در نتیجه در حالی که شتران ایستاده بودند از آنها به پایین آمدند. وقتی به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رسیدند و آن حضرت آنان را دید، با دستِ مبارکش به آنان اشارتی کرد که از پشت سرِ مردم بیایید.

سپس وقتی رفاعة بن زید زبان گشود، مردی بلند شد و گفت: ای رسول خدا، اینان مردمانی جادوگرند. این سخن را دو بار تکرار کرد. اما رفاعة بن زید گفت: خداوند ببخشاید آن کسی را که در این روز، از او جز نیکی به ما نرسد.

آنگاه رفاعة بن زید نامه‌اش را که برای ایشان نوشته بود، به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم داد و گفت: ای رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم اکنون نامه‌ای فراروی شماست که در گذشته‌ای دورتر نوشته شده و در گذشته‌ای بس نزدیک به مضمونِ آن خیانت شده است.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: بخوان ای پسر و اعلام کن. وقتی که نامه‌اش را خواند، خبر را باز پرسید و آنان به آن حضرت خبر دادند که چه اتّفاقی افتاده است و ایشان سه بار فرمودند: درباره‌ی کشته شدگان چه باید بکنم؟

رفاعه گفت: ای رسول خدا، تو بهتر می‌دانی و هرگز حلالی را بر خود حرام نمی‌گردانی و حرامی را هم حلال نمی‌کنی.

ابو زید بن عمرو گفت: ای رسول خدا، هرکس که زنده است، آنان را برای ما آزاد کن و هرکس هم که مرده است، خونش هدر رفته است.

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: ابوزید راست می‌گوید. ای علی، بیا و با او برو.

علیّ بن ابی طالب رضی‌الله عنه به حضور آن حضرت عرض کرد: ای رسول خدا، زید از من فرمان نمی‌برد.

فرمود: این شمشیرم را با خود ببر. شمشیرش را به او داد. و علیّ عرض کرد: ای رسول خدا، من مرکبی ندارم که بر آن سوار شوم. آنگاه یکی از شترانِ ثعلبة بن عمرو را به نام «مِکحال» در اختیارش گذاشتند و همگان به راه افتادند و ناگهان دیدند که زید بن حارثه بر یکی از شتران ابی وَبر به نام «شَمِر» سوار شده است و می‌آید، او را از آن شتر پیاده کردند و او گفت: ای علی، حکایت چیست؟

علیّ بن ابی طالب گفت: مالِ آنان است، آن را شناختند و برداشتند.

آنگاه به راه خود ادامه دادند و در فیفاء الفحلتین به سپاه اسلام برخوردند و اموالی را که آنان در دست داشتند، از آنان گرفتند و حتّی کیسه‌ی زنی را از زیر پالان در آوردند، وقتی کارشان به پایان آمد، ابوجعال گفت:

وعاذلةٍ ولم تعذُل بطِبٍّ ... ولو نحنُ حُشَّ بها السَّعيرُ
تُدَافِع في الأُسارَى بابنَتَيها ... ولا يُرْجَى لها عِتْق يَسِير
ولو وُكِلَتْ إلى عُوصٍ و أوسٍ ... لحارَبها عن العِتْقِ الأُمُور
ولو شَهِدَتْ رَكَائِبَنَا بِمِصْرٍ ... تُحاذِرُ أن يُعَلَّ بها المَسير
وَرَدْنا ماءَ يَثْرِبَ عن حِفاظٍ ... لرَبْعٍ إنه قَرَب ضَرير

بکلِّ مُجَرَّب کالسِّید نَهْدٍ علی أَقتاد ناجیة صَبُور
فِدًی لأبی سُلَیْمَی کُلُّ جَیْش بیَثْرِبَ إذ تناطحت النُّحُور
غداةَ تَرَی الْمُجَرَّب مستکِینا خلافَ القومِ هامتُه تَدور

نکوهشگری که با مهربانی نکوهش نمی‌کرد، اگر چه ما در آنجا آتش می‌افروختیم.
در میانِ اسیران، از دو دخترش دفاع می‌کرد و امید نمی‌رفت بتواند آسان آنان را آزاد کند.
اگر به عوص و اوس نسپرده می‌شد، او را از کارهای بزرگوارانه برمی‌گرداند.
اگر شترانِ ما را در شهری می‌دید، از تکرار مسیر بیمناک می‌شد.
با احتیاط به آبِ یثرب درآمدیم، برای فرود آمدن و این آب جُستنی بس زیان‌آور بود.
با هر آزموده‌ای مانند شیری ستبر نشسته بر چوبِ پالانِ، شتابان و بردبار.
آنگاه که سینه‌ها را واکوبند، همه‌ی سپاه فدای ابی سلیمی باشد.
در آن صبح که آزمودگان را فروتن بینی، برخلافِ آن مردم سرش دارد، می‌چرخد.

ابن هشام می‌گوید: مصرعِ «ولا یُرْجَی لها عِتْقٌ یَسیرُ» و عبارت «عن العِتْق الأمور» از ابن اسحاق روایت نشده است.

سریه‌ی زید بن حارثه به بنی فزاره

سریه زید بن حارثه به وادی القُری، که در این سریه با بنی فَزاره رویاروی شد و شماری از همراهانش کشته شدند و خود نیز در میان کشته شدگان زخمی شده و افتاده بود که او را یافتند و بیرون آوردند. در این سریه ورد بن عمرو بن مَداش یکی از افراد بنی هُذیل نیز توسّط یکی از افراد بنی بدر کشته شد.

ابن هشام سعد بن هذیل را سعد بن هذیم ذکر کرده است.

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی زید بن حارثه بازگشت، سوگند یاد کرد که هیچ غسل جنابتی به جای نیاورد، مگر آن‌که به جنگ بنی فزاره برود. وقتی جراحتش بهبود یافت، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم او را با لشکری به سوی بنی فزاره فرستاد و در وادی‌القری با آنان به نبرد برخاست و شماری از آنان را

کشت و در این نبرد قیس بن مسحّر یعمری، مسعدة بن حکمة بن مالک بن حذیفة بن بدر را کشت و ام قِرفه، فاطمه بنت ربیعة بن بدر را ـ که پیرزنی فرتوت و زنِ مالک بن حُذَیفة بن بدر بود ـ همراه با دخترش و عبداللّه بن مسعده به اسارت گرفتند و زید بن حارثه به قیس بن مسحّر فرمان داد که امّ قِرفه را بکشد و او با عنف آن زن را کشت و پس از آن دخترِام قرفه و ابن مسعده را به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آوردند. دخترِ ابن قرفه، از سلمة بن عمرو بن اکوع بود و خود در این نبرد او را به اسارت گرفته بود و آنان از میانِ قوم خود از خانواده‌های نژاده بودند و عربها می‌گفتند: «لو کنتَ اعزّ من ام قِرفه مازدت». آنگاه سلمه از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم خواست که دخترش را به او بدهد و آن حضرت پذیرفت و او سلمه نیز را به دایی‌اش حزن بن ابی وهب هدیه کرد و عبدالرحمن بن حزن را برایش به دنیا آورد.

شعر ابن مسحّر

قیس بن مسحّر درباره‌ی کشته شدن مسعده گفته است:

سعیتُ بوردٍ مثل سعی ابن امّه و إنّی بوردٍ فی الحیاة النائِرُ

کررت علیه المهرَ لمّا رأیته علی بطلٍ مِن آل بدرٍ مغاور

فرکبّت فیه قعضبیّاً کانّهُ شهابٌ بمعراة یذکی لناظر

در وَرْد مانند برادرش تلاش کردم و من در وَرد برای آن زنده بودم تا انتقام خود را بگیرم.
وقتی او را دیدم، اسبم را به سوی او راندم تا به یکی از قهرمانانِ شرکت کرده در بدر حمله کنم.
نیزه‌ای قعضبی را در او فرو کردم، که گفتی آن شهابی است در فضایی آزاد که برای بیننده شعله دار می‌نماید.

سریه‌ی عبدالله بن رواحه

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم دو بار عبدالله بن رواحه را به خیبر فرستاد و در یکی از این سریه‌ها یُسیربن رزام کشته شد.

ابن هشام می‌گوید: برخی نامش را «ابن رازم» یاد کرده‌اند.

حکایت یُسیربن رزام آن بود که در خیبر غطفانیان را بر جنگ با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم جمع می‌کرد و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم عبدالله بن رواحه را همراه با شماری از اصحاب خویش از قبیل عبدالله بن أنیس، هم‌پیمان بنی سلمه، به سوی او فرستاد. وقتی به او رسیدند با او سخن گفتند و از درِ دوستی درآمدند و به او گفتند: اگر تو به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بیایی تو را بر این قوم خواهد گمارد و تو را گرامی می‌دارد. همچنان با او مذاکره می‌کردند که تصمیم گرفت با شماری از یهودیان به مدینه بیاید و عبدالله بن أُنیس او را بر شتر خود سوار کرد. تا این‌که در شش میلیِ خیبر، در «قَرقره»، بسیربن رزام از آمدن به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم پشیمان شد. عبدالله بن انیس دانست که او چه نقشه‌ی شومی در سر دارد و می‌خواهد شمشیر برکشد، عبدالله به او حمله کرد، با شمشیر خود ضربه‌ای به او زد و یک پایش را قطع کرد. بسیر که چوبِ سرکجی را از جنسِ درخت نبع در دست داشت بر سر عبدالله زد و او را زخمی کرد و یاران رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به یهودیانِ همراه او حمله کردند و همه آنان را کشتند، جز یک نفر را که با پای پیاده گریخت. وقتی عبدالله بن انیس به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم باز آمد، آن حضرت مقداری از آب دهان خود را بر زخم او مالید و چنان بهبود یافت که گویی هیچ جراحتی به او نرسیده بود و دیگر درد نمی‌کرد.

سریه‌ی ابن عتیک

یکی دیگر از سریه‌ها، سریه‌ی عبداللّه بن عتیک به خیبر بود که در آن ابورافع بن ابی الحُقیق کشته شد.

سریه‌ی عبداللّه بن أنیس

سریه‌ی دیگر، اعزام عبداللّه بن أنیس، به سوی خالد بن سفیان بن نبیح بود که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم، عبداللّه را به سوی او فرستاد که در نخله یا عرفه برای جنگ با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم سپاه جمع می‌کرد که عبداللّه رفت و او را کشت.

ابن اسحاق می‌گوید: محمّد بن جعفر بن زبیر برای من روایت کرده است که عبداللّه بن انیس گفت: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم مرا فرا خواند و فرمود: به من خبر رسیده است که ابن سفیان بن نبیح هُذَلی دارد مردم را جمع می‌کند تا با من بجنگد و او اکنون در نخله یا عُرنه است، به نزدش برو و او را بکش.

عرض کردم: ای رسول خدا، وصف او را به من بگوی تا او را بشناسم.

فرمود: هرگاه او را ببینی به یاد شیطان خواهی افتاد، نشانه‌اش آن خواهد بود که هرگاه او را ببینی او را لرزه به تن می‌افتد.

من با شمشیر آخته به سوی او شتافتم و وقتی به او رسیدم او داشت برای چند هودجی، جایی مناسب می‌جست، هنگام عصر بود که او را دیدم و چنان‌که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرموده بود، در او تن‌لرزی احساس کردم، به سوی او شتافتم و از آن بیمناک شدم که در میانِ ماکشمکشی در گیرد که نمازم قضا شود. در همان حال که به سوی او می‌رفتم، نماز را گزاردم و با سر خویش اشاره می‌کردم، وقتی به او رسیدم، گفت: تو کیستی؟

گفتم: من مردی از عرب هستم که شنیده‌ام تو داری برای جنگ با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم لشکر جمع می‌کنی و برای مبارزه با تو آمده‌ام.

گفت: آری، من به این کار مشغولم.

عبدالله گفت: مقداری با او راه رفتم، تا این‌که امکانی برای من فراهم شد و با شمشیر به او حمله کردم و او را کشتم و از آنجا بیرون آمدم و هودج‌هایش روی او سرنگون شده بودند. وقتی به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رسیدم، فرمود: پیروزی از چهره‌ات پیداست.

عرض کردم: ای رسول خدا، او را کشتم.

فرمود: راست می‌گویی.

آنگاه مرا به خانه‌ی خویش برد و عصایی به من داد و گفت: ای عبدالله بن أنیس، این عصار را بگیر و نزد خود نگاه دار.

عبدالله می‌گفت: آن عصا را برداشتم و به میان مردم رفتم و آنان پرسیدند: عصا را چه کسی به تو داده است؟

گفتم: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آن را به من بخشیده و به من فرموده است که آن را نزد خود نگاه دارم.

گفتند: آیا به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم باز نمی‌گردی تا از او بپرسی چرا این عصا را به تو داده است؟

گفت: به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بازگشتِم و عرض کردم: ای رسول خدا، چرا این عصا را به من داده‌ای؟

فرمود: برای آن‌که روز قیامت میان من و تو نشانه‌ای باشد. کمتر مردمی در آن روز تکیه‌گاه و عصایی دارند.

راوی می‌گوید: عبدالله بن انیس آن را در کنار شمشیر خود حفظ کرد و همواره تا هنگام مرگ آنها را با خود همراه داشت، تا این‌که وفات یافت، آنگاه

وصیّت کرد آن عصا را نیز در کفن او بگذارند و او را با آن دفن کردند.

شعر ابن انیس

ابن هشام می‌گوید: عبداللّه بن انیس در این باره گفته است:

ترکتُ ابن ثورٍ کالحوار و حولَه	نوائحُ تفری کلَّ جیبٍ مقدَّدِ
تناولتُهُ والظّعنُ خلفی و خلفه	بأبیض من ماءِ الحدید مهنَّدِ
عجومٍ لهیامِ الدّار عینَ کأنّه	شِهاب عضیً من ملهبٍ متوقِّدِ
أقول له والسیف بعجم رأسه	أنا ابن أنیس فارساً غیر قُعدُد
أنا ابن الذّی لم ینزلِ الدّهر قِدره	رحیب فباء الدار غیر مُزَنَّد
و قلت له خزها بضربة ماجدٍ	حنیف علی دین النبیّ محمّد
و لنت إداهمّ النبیّ بکافر	سبقت إلیه باللسان و بالید

پسر گاو نر را مانند فرزند کوچکِ شتر رها کردم و پیرامونش را زنانِ گریانی گرفته بودند که هر یقه‌ی دراز بریده شده را می‌دریدند.
او را در حالی گرفتم که کجاوه پشتِ سر من بود و پشتِ سر آن شمشیری که از آب آهنِ هندی جلا یافته بود.
گزنده [و برّنده‌ی] سرهای زره پوشان، تو گفتی آتشپاره‌ی درخت شوزگز است که فروزان و برافروخته است.
در حالی که شمشیر داشت سرش را می‌برید، به او گفتم: من پسر اُنیس، سوارکاری پَست نیستم.
من فرزند کسی هستم، که گیتی مهمان‌نوازی همچو او را به خود ندیده است و پیشْ سرای خانه‌اش بس فراخ است و بخیل نیست.
به او گفتم: اکنون ضربه‌ی مرد شریفی را بپذیر که بر آیین پاکِ محمد پیامبر استوار است.
من چنان بودم که اگر رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم آهنگِ کافری می‌کرد، با زبان و دست به سوی او می‌شتافتم.

ابن اسحاق می‌گوید: یکی دیگر از سریه‌ها، سریه‌ی زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب و عبدالله بن رواحه به موته از نواحیِ شام است که هر سه نفر آنان در آن شهید شدند. و سریه‌ی کعب بن عمیر غفاری به ذات اَطلاع، واقع در شام، که او و همراهانش همگی در این سریه شهید شدند. و نیز سریه‌ی عیینة بن حِصن بن حذیفة بن بدر بن عنبر از قبیله‌ی تمیم.

سریه‌ی عیینة بن حصن

در روایاتشان آمده که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم او را به سوی آنان فرستاد و عیینه به آنان حمله کرد و گروهی از آنان را کشت و گروهی دیگر را به اسارت گرفت.

عاصم بن عمرو بن قتاده برای من روایت کرده است که امّ المؤمنین عایشه به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم عرض کرد: ای رسول خدا، من نذر کرده‌ام که یکی از زاد و رودِ اسماعیلِ را آزاد کنم.

فرمود: اکنون اسیران بنی عنبر را می‌آورند، یکی از آنان را به تو می‌بخشم تا او را آزاد کنی.

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی اسیران را به حضور پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم آوردند و کاروانی که هیأتی از بنی تمیم نیز در آن بود به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رسیدند که ربیعة بن رُفیع، سبرةِ بن عمرو، قعقاع بن معبد، وردان بن مُحرز، قیس بن عاصم، مالک بن عمرو، اقرع بن حابس و فراس بن حابس نیز جزو آنان بودند و درباره‌ی اسیران با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم سخن گفتند و آن حضرت برخی از آنان را آزاد کرد و برای برخی دیگر فدیه تعیین کرد. اما عبدالله بن وهب و دو برادرش و شدّاد بن فِراس و حنظلة بن دارم از کشته شدگانِ این واقعه بودند و اسما بنت مالک، کاس بنت

أریَ، نجوه بنت نَهد، جمیعة بنت قیس و عَمره بنت مَطَر از زنانی بودند که به اسارت گرفته شدند. و سلمی، دخترِ عتّاب درباره‌ی این واقعه گفته است:

لعمری لقد لا لاقت عدیّ بن جندَب   من الشر مهواةً شدیداً کئودها
تکنّفها الأعداء َ من کلّ جانب   و غیِّب عنها عِزُّها و جُدُودها

به جانم سوگند عدیّ بن جندب در بدی با مغاکی، با گردنه‌ای دشوار گذر رو به رو شده است.
دشمنان پیرامونش را از هر سویْ گرفته‌اند و شکوه و بخشش از او نهان مانده‌اند.

شعر فرزدق

ابن هشام می‌گوید: فرزدق در این باره گفته است:

و عند رسول اللّه قام ابنُ حابس   بخُطة سوّارٍ إلی المجد حازم
له أطلق الأسری الّتی فی حباله   مغلَّلةً أعناقها فی الشکائم
کفی أمهات الخالفین علیهم   غلاءَ المفادی او سهامَ المقاسم

نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم ابن حابس، مانند شیر برخاست و از شکوهِ قطعی سخن گفت.
بهرِ او اسیرانی را که گردنشان در بند او بودند، آزاد کرد.
برای مادرانِ کسانی که خانواده‌ی خود را پشت سر گذاشته‌اند، بهای گرانِ پرداخت کنندگانِ بلاگردان و سهم غنیمت کافی است.

این ابیات از یکی از قصایدش نقل شده‌اند.

سریه‌ی غالب بن عبدالله

ابن اسحاق می‌گوید: یکی دیگر از سریه‌ها، سریه‌ی غالب بن عبداللّه کلبی - کلب لیث - به سرزمین بنی مرّه بود که ابن نهیک در این سریه اسامة بن زید و

یکی از انصار، مرداس بن نهیک، هم پیمانِ آنان از حُرقه [از جهینه] راکشتند.

ابن هشام می‌گوید: چنان‌که ابوعبیده برای من روایت کرده تلفّظ واژه‌ی «حرقه» به ضمّ حا و فتح را است.

ابن اسحاق می‌گوید: حکایت مرداس، با اسامة بن زید چنین بود که او خود می‌گفت: من و یکی از انصار به او رسیدیم و وقتی بر او سلاح بر کشیدیم، گفت: «أشهد أن لا اله اِلّا اللّه» و این ادّعا از او پذیرفته نشد و او را کشتیم. وقتی به حضور رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم رسیدیم، عرض کردیم، بر سر او چه آمد. و آن حضرت وقتی خبر این واقعه را شنید، گفت: ای اسامه، با کلمه‌ی لا اله الاّ اللّه چه خواهی کرد؟

اسامه گفت: عرض کردم: ای رسول خدا، او برای امان ماندن از قتل چنین گفت.

فرمود: ای اسامه پاسخ لااله اِلّا اللّه را چه خواهی داد؟

اسامه می‌گفت: سوگند به ذاتی که او را به راستی فرستاده بود، همچنان این سخن را تکرار می‌کرد تا این‌که من دوست داشتم در گذشته مسلمان نشده بودم و همین امروز ایمان آورده بودم و آن مردی را نکشته بودم.

عرض کردم: ای رسول خدا، به من مهلت بده، من با خداوند پیمان می‌بندم که هرگز فردی را که لا اله اِلّا اللّه گفته باشد، نکشم.

فرمود: ای اسامه، پس از من.

اسامه گفت: عرض کردم: [همچنین] پس از تو.

سریه‌ی عمرو بن عاص به ذات السلاسل

یکی دیگر از سریه‌ها، اعزام عمرو بن عاص به ذات السلاسل، از سرزمین‌های بنی عذره بود. حکایت چنین بود که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم می‌خواست عربها را به اسلام فرا خواند و امّ عاص بن وائل زنی از قبیله‌ی «بلیّ» بود، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم او را فرستاد که دلِ عرب‌ها را برای این کار به دست آورد، تا این‌که آنان بر سرِ آبی واقع در سرزمین جذام، به نام «سلاسل» بودند و آنان را بیمی به دل افتاد که ممکن است مورد هجوم قرار گیرند و از این روی به این سریه، سریه‌ی «ذات السلاسل» گویند. در نتیجه تصمیم گرفت به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم پیام بفرستد و از آن حضرت استمداد بجوید. آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم ابوعبیده‌ی جرّاح را در رأس گروهی از مهاجرانِ نخستین از جمله ابوبکر و عمر به کمک او فرستاد و آن حضرت به هنگام اعزام به ابی عبیده گفت: با همدیگر اختلاف نکنید. ابوعبیده به راه افتاد تا این‌که به عمرو رسید، عمرو به او گفت: تو برای یاری رساندن به من آمده‌ای؟ ابوعبیده گفت: نه من فرمانده‌ی این گروه از مسلمانان هستم که با آنان اعزام شده‌ام و تو نیز فرمانده‌ی افراد خود هستی.

ابوعبیده شخصی آرام و نرم و اهل تسامح بود و کار دنیا را بسیار آسان می‌گرفت. عمرو به او گفت: نه، حقیقت این است که تو به کمک من آمده‌ای.

ابوعبیده به او گفت: ای عمرو، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به من فرموده است: اختلاف نکنید. اگر تو از من نافرمانی کنی، من از تو فرمان می‌پذیرم.

عمرو گفت: من امیر تو هستم و تو یاور من هستی. آنگاه عمرو، خود برای نماز امامت کرد.

سفارش ابوبکر به رافع

می‌گوید: در حکایاتِ مربوط به این رزمندگان آورده‌اند که رافع بن ابی رافع طائی، یعنی همان رافع بن عمیره، بنا بر روایاتی که به من رسیده است، درباره‌ی خود گفته است: من فردی نصرانی و نامِ من «سِرجس =سرگیس» بود و من به این شنزارها از هرکس دیگر آشناتر بودم و راه را به خوبی می‌دانستم و در زمان جاهلیت، در گوشه و کنار این ریگزار، آب را در تخم شتر مرغ پنهان می‌کردم، آنگاه به گلّه‌های شترانِ مردم دستبرد می‌زدم و آنها را غارت می‌کردم و وقتی سر به ریگزارها می‌گذاشتم، شتران را تاخت می‌دادم و هیچ کس نمی‌توانست در آنجا به من برسد، تا این‌که به آن آب‌هایی می‌رسیدم که پیش از آن در تخم شترمرغ پنهان کرده بودم، آن را بر می‌داشتم و می‌نوشیدم [و دیگران از فرط تشنگی هلاک می‌شدند]. آنگاه وقتی مسلمان شدم، در سریه‌ی ذات السلاسل که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم عمرو بن عاص را به آن اعزام کرده بود، من نیز با مسلمانان شرکت کردم و با خود گفتم: خدا می‌داند که من می‌خواهم در این سفر برای خود همسخنی برگزینیم. آنگاه با ابوبکر همسخن شدم و باگروه او حرکت می‌کردم و او کَسایی فَدَکی (گلیمی که

مردم فدک از نواحی خیبر، آن را می‌بافتند) در اختیار داشت و هرگاه که در جایی فرود می‌آمدیم آن را می‌گسترد و بر آن می‌نشست و هرگاه که حرکت می‌کردیم [آن را بر دوش خود می‌انداخت] و دو گوشه‌اش را، به شیوه‌ی خود جمع می‌کرد. از این روی وقتی مردم نجد از دین برگشتند و کافر شدند، می‌گفتند: ما با کسی بیعت کنیم که گلیمی به خود پیچیده بود!

رافع می‌گوید: به هنگام بازگشت وقتی به مدینه نزدیک شدیم، گفتم: ای ابوبکر، من با تو همراه شده‌ام که خداوند از تو نفعی به من برساند، پس مرا نصیحت کن و چیزی به من بیاموزان.

ابوبکر گفت: اگر از من درخواست هم نمی‌کردی، من همین کار را می‌کردم. گفت: از تو می‌خواهم که خداوند را به یگانگی بشناسی و به او شرک نیاوری و نماز را برپا داری و زکات را بپردازی. و ماه رمضان روزه بگیری و به سوی خانه‌ی خدا حجّ بگزاری و به هنگام جنابت غسل کنی و هرگز نخواهی که تو را حتّی امیر دو نفر از مسلمانان کنند.

گفت: گفتم: ای ابوبکر، خدا می‌داند که من امیدوارم هرگز چیزی را برای خداوند شریک نیاورم، دیگر آن‌که اگر خدا بخواهد نماز را هیچگاه ترک نخواهم گفت و اگر مالی داشته باشم ان‌شاءالله زکاتِ آن مال را هم پرداخت می‌کنم و اگر خدا بخواهد روزه‌ی ماه رمضان را هم می‌گیرم و اگر خدا بخواهد و من استطاعت داشته باشم به حجّ نیز می‌روم و غسل جنابت را نیز انجام می‌دهم، اما می‌خواهم بدانم ای ابوبکر، چرا مرا از پذیرش امارتِ مسلمانان بازداشتی، حال آن‌که من دیده‌ام که مردم با این کار نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم و دیگر مردم جایگاهی برای خود به دست می‌آورند؟

او گفت: ای رافع تو اکنون پرسشی دشوار را از من پرسیده‌ای و من هم تلاش می‌کنم که به آن پاسخ بگویم و خواهم گفت: خداوند متعال محمّد صلّی

الله علیه وآله وسلم را با این دین به پیامبری برانگیخت و او در راه این دین چنان مجاهدت کرد تا این‌که مردم خواسته و نخواسته این آیین را پذیرفتند و اکنون که مسلمان شده‌اند، در پناه و امان خداوند قرار گرفته‌اند و زیر ذمّه‌ی خداوند هستند و مباد که تو پیمان خداوند را درباره‌ی کسانی که تحت حمایت و ذمّه و پناه او هستند، بشکنی، آنگاه خداوند هم به پیمان خود در حقّ شما وفا نخواهد کرد و اگر به همسایه‌ی کسی خیانت شد و آن شخص از خشم او باد در گلو می‌پیچاند و رگهایش باد می‌کند که کی بتواند گوسفند و یا شتری از او به دست آورد، یا حق همسایه‌اش را بگیرد. باید بدانی که اگر به همسایه‌ی خداوند و کسی که در پناه اوست خیانت شود، خداوند خشمگین‌تر خواهد شد.

رافع گفت: وقتی این نصیحت را از او شنیدم، [به مدینه رسیده بودیم و] از همدیگر جدا شدیم.

آنگاه وقتی که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در جوار رحمت حقّ قرار گرفت و ابوبکر را به عنوانِ خلیفه‌ی مسلمانان انتخاب کردند، به نزدش رفتم و گفتم: ای ابوبکر، آیا این تو نبودی که مرا از پذیرفتن امارتِ حتیّ دو نفر از مسلمانان باز می‌داشتی؟

گفت: آری. من اکنون نیز تو را از پذیرش این مسؤولیت باز می‌دارم.

من گفتم: پس چه شد که خود ولایت بر مردم را پذیرفتی؟

گفت: من از این کار گریزی نداشتم، از آن بیمناک بودم، امّت محمد صلّی الله علیه وآله وسلم به تفرقه گرفتار شود.

ابن اسحاق می‌گوید: یزید بن ابی حبیب برای من روایت کرده است که از عوف بن مالک برای او روایت کرده‌اند که گفت: من جزو رزمندگانی بودم که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آنان را به فرماندهی عمرو بن عاص به

ذات‌السلاسل فرستاد. من با ابوبکر و عمر همراه و هم سخن بودم و گذر ما بر قومی افتاد که داشتند شترانی را پِی می‌کردند، اما نمی‌توانستند آن را تقسیم کنند. عوف بن مالک گفت: من شخصی حاذق بودم و شترهای زیادی را پی کرده بودم، از این رَوی گفتم؛ آیا حاضر هستید یک دهم آن را به من بدهید تا آنها را در میان شما تقسیم کنم؟

گفتند: بله.

گفت: دو کاردِ بزرگ را برداشتم و بر جای خود ایستادم و آنها را تکّه - تکّه کردم و یک بخش از آن را برداشتم و برای همراهان خود بردم و آن را پختیم و خوردیم. آنگاه ابوبکر و عمر به من گفتند: ای عوف، این گوشت را از کجا آورده‌ای؟ من هم قضیه را به آنان گفتم و آنان گفتند: اصلاً کار خوبی نکردی که آن را به ما خوراندی، آنگاه در صدد برآمدند آنچه را که از آن خورده بودند، برگردانند.

گفت: وقتی مردم از آن سفر برگشتند، من نخستین کسی بودم که به حضور رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم رسیدم و در حالی به نزدش رفتم که آن حضرت داشت در خانه‌اش نماز می‌گزارد. عرض کردم: درود و بخشایش و برکات خداوند بر تو باد ای رسول خدا!

فرمود: آیا عوف بن مالک هستی؟

عرض کردم: آری، پدر و مادرم فدایت باد.

فرمود: همو که درباره‌ی شتران داستانی بر او گذشت.

رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم بیش از این دیگر با من سخنی نگفت.

سریه‌ی ابی حدرد

ابن اسحاق می‌گوید: یزید بن عبداللّه بن قسیط، از قعقاع بن عبداللّه بن ابی

حدرد و او از پدرش عبدالله بن ابی حدرد برای من روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم ما را همراه با چند نفری از مسلمانان به سوی إِضَم اعزام کرد که ابوقتادة بن حارث بن ربعیّ و محلّم بن جَثّامة بن قیس نیز جزو ما بود. ما به راه افتادیم تا این‌که به محلّ سکونت آنان رسیدیم که گذر عامر بن أضبط اشجعی بر ما افتاد که بر شتری سوار بود و مقداری کالا و ظرفی شیر با خود همراه داشت. وقتی خواست از کنار ما بگذرد به شیوه‌ی مسلمانان به ما سلام کرد. اما ما این را از او نپذیرفتیم و محلّم بن جَثّامه به او حمله کرد و به دلیل اختلافی که با همدیگر داشتند، او را کشت و شتر و کالایش را برداشت، آنگاه وقتی به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رسیدیم، قضیه را به حضورش عرض کردیم و پس از آن این آیه از قرآن کریم درباره‌ی ما نازل شد که می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِناً تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا = ای مؤمنان، هرگاه که در راه خدا سفر کردید، حقیقت را به راستی بجویید و به کسی که به شما سلام کند، برای رسیدن به زندگی دنیوی، به او نگویید که مسلمان نیستی - ۹۴/ نساء».

ابن هشام می‌گوید: ابوعمرو بن علا این آیه را چنین قرائت کرده است: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِناً».

ابن اسحاق می‌گوید: محمد بن جعفر بن زبیر برای من روایت کرده است که گفت: از زیاد بن ضُمیرة بن سعد سُلَمی شنیدم که از عروة بن زبیر و او از پدرش و او از پدر خویش (پدر بزرگ زبیرِ) که همراه با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در جنگ حنین شرکت کرده بودند، روایت می‌کرد که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در حنین نماز ظهر را برگزار کرد، آنگاه به سویِ سایه‌ی درختی رفت و زیر آن درخت نشست، آنگاه اقرع بن حابس و عینیة بن

حِصن بن حُذَیفة بن بدر برخاستند و به نزد آن حضرت رفتند تا درباره‌ی عامر بن أضبط اشجعی شکایت کنند. عیینه، که در آن زمان رئیس غطفان بود خون عامر را طلب کرد و اقرع بن حابس نیز به دلیل جایگاهش در میانِ خندفیان از محلّم بن جَثّامه دفاع می‌کرد. سرانجام شکایت خود را به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بردند و ما هم می‌شنیدیم، شنیدیم که عیینة بن حِصن می‌گفت: ای رسول خدا، سوگند به خداوند تا هنگامی که زنان قبیله‌ی او را به گرمای سوزان نرانده‌ام، چنان‌که او با زنان قبیله‌ی من کرده است، دست از سرش بر نمی‌دارم. رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم هم می‌فرمود: شما پنجاه شتر را در همین سفر بپذیرید و پنجاه شتر دیگر نیز وقتی که از این سفر باز گردیم، پرداخت می‌شود. اما او نمی‌پذیرفت. آنگاه مردی از بنی لیث به نام مکیثر، که قدی کوتاه داشت - به گفته‌ی ابن هشام: مُکیتل - از جای برخاست و گفت: ای رسول خدا، من برای این شخص که او را کشته‌اند در اوّل اسلام نمونه‌ای نیافته‌ام، مگر مانند گوسفندانی که وارد شوند و گروه نخست از آنان را برمانند و دیگران هم بگریزند. اکنون شما باید در این خونی که ریخته شده است به قصاص حکم کنی و پرداختِ دیه را به فردا افکنی [و حکم را تغییر دهی.]

راوی می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم دستش را بالا برد و فرمود: پنجاه شتر را در همین سفر می‌گیرید و پنجاه شتر را به هنگامی که از سفر باز گردیم.

راوی می‌گوید: آنگاه دیه را پذیرفتند. سپس گفتند: آن کس که او را کشته است کجاست تا رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم برای او آمرزش بخواهد؟

راوی می‌گوید: آنگاه مردی سیه چُرده و لاغر و قدبلند از جای برخاست و

حلّه‌ای بر خود را برای کشته شدن در آن آماده کرده بود، تا این‌که رو به روی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم نشست و آن حضرت فرمود: نام تو چیست؟

عرض کرد: من محلّم بن جَثّامه هستم.

راوی می‌گوید: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم دستش را بلند کرد و گفت: «اللّهمّ لا تغفر لمحلِّم بن جثامه = خداوندا، محلّم بن جثامه را نیامرز» این نفرین را سه بار تکرار کرد.

راوی می‌گوید: محلّم از جای برخاست و با دامن ردای خویش اشکهایش را پاک می‌کرد.

راوی می‌گوید: ما با خود می‌گفتیم: امیدواریم که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در آینده برای او آمرزش بخواهد، اما ندیدیم که آن حضرت چنین کاری کند.

مرگ محلِّم

ابن اسحاق می‌گوید: شخصی مورد اطمینان برای من از حسن بصریّ روایت کرده است که گفت: وقتی او فرا روی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم نشست، به او فرمود: او را به نام خداوند پناه دادی و سپس او را کشتی! آنگاه آن نفرین را بر زبان آورد. راوی می‌گوید: آنگاه محلّم بن جَثّامه فقط پس از هفت روز مُرد و زمین او را نمی‌پذیرفت. سوگند به ذاتی که جانِ حصن در دست قدرت اوست، دوباره او را دفن کردند و زمین باز قبولش نکرد و برای بار سوّم به خاکش سپردند و این بار هم زمین او را نپذیرفت و به بیرون پرتاب کرد. چون قوم او از این رخداد به ستوه آمدند، او را به میانه‌ی دو کوه انداختند و او را در میان آن دو کوه جای دادند و سپس آنقدر سنگ بر او نهادند که پیدا نشود.

راوی می‌گوید: خبرِ او به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رسید و ایشان

فرمود: «والله إنّ الأرضَ لتطابق علی من هو شرّ منه، ولکن اللّه أراد أن یعظکم فی حُرم ما بینکم بما أراکم منه = سوگند به خداوند که زمین افراد بدتر از او را نیز به خود می‌پذیرد، اما خداوند با نمایاندنِ این رخداد به شما می‌خواست شما را به این حقیقت پند دهد که ریختن خون مسلمان تا چه مایه نارواست.

دیه‌ی ابن الأضبط

ابن اسحاق می‌گوید: سالم بن ابونضر برای ما روایت کرده است که برای او روایت کرده‌اند که: وقتی اقرع بن حابس آن سخن را گفت: عینیة بن حِصن و قیس گفتند: ای قبیله‌ی قیس، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم شما را از کشته شده‌ای بازداشت تا مردم با همدیگر صلح کنند، اما هرگز این از آن نیست که آن حضرت شما را نفرین کند و به دنبال آن مورد لعنت و نفرین خداوند نیز قرار گیرید و یا از آن‌که خداوند از آن روی که رسولش از شما خشمگین است به شما خشم آورد! سوگند به ذاتی که جان اقرع در دستِ قدرت اوست یا او را به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم تسلیم خواهید کرد تا خود درباره‌اش تصمیم بگیرد و یا باید پنجاه مرد از بنی تمیم بیاورید که همگی آنان با سوگند خوردن به خداوند گواهی دهند که آن مرد کافر بود و کشته شد و هرگز نماز به جای نیاورده بود. آنگاه کسی نمی‌تواند از او خونخواهی کند. وقتی آنان این سخن را شنیدند پذیرفتند که دیه بپردازند.

ابن هشام می‌گوید: لفظ محلّم (محلّم بن جثّامة بن قیس لیثی) در این حدیث، هیچگاه از ابن اسحاق روایت نشده و ابن اسحاق، بنا بر روایت زیاد از او آن را «ملجّم» ذکر کرده است.

غزوه‌ی ابن ابی‌حدرد

ابن اسحاق می‌گوید: یکی دیگر از سرایا اعزام ابی حدردِ أسلمی به «غابه» بود. شخصی مورد اطمینان از ابن حدرد برای من روایت کرده است که گفت: من با یکی از زنان قوم خود ازدواج کردم و دویست درهم را کابین او قرار دادم و به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم آمدم تا برای پرداخت مَهرِ زنم از او کمک بخواهم.

فرمود: چقدر مَهر مقرّر کرده‌ای؟

عرض کردم: ای رسول خدا، دویست درهم.

فرمود: سبحان اللّه، اگر قرار بود که آن را از سنگهای درونِ یک وادی هم پرداخت کنند، این مقدار زیاد بود. خدا می‌داند من چیزی ندارم که به تو کمک کنم.

او می‌گفت: چند روزی درنگ کردم و پس از آن مردی از قبیله‌ی بنی جُشَم بن معاویه به نامِ رفاعة بن قیس، با قیس بن رفاعه همراه باگروه زیادی از بنی جُشَم به راه افتادند تا این‌که با قوم خود در «غابه» فرود آمدند و می‌خواستند قبیله‌ی قیس را نیز در جنگ با رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم با

خود همراه سازند. او فردی بود که بینِ قبیله‌ی جشم جایگاه و اسم و رسمی داشت. [وقتی این رخداد اتّفاق افتاد]، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم مرا همراه با دو نفر دیگر از مسلمانان فرا خواند و فرمود: به سوی آن مرد بروید و از او خبری به دست آورید و از کار و بارشان آگاهی یابید.

او می‌گفت: یک شترِ پیر و لاغر به ما داد و یک نفر از ما بر آن سوار شد، سوگند به خداوند چنان ضعیف بود که با دست پُشتِ او را می‌گرفتند و نمی‌گذاشتند که بر زمین افتد تا این‌که بر می‌خاست. آنگاه فرمود: به نوبت سوارش می‌شوید.

او می‌گفت: ما که سلاح خود را از قبیل تیر و شمشیر با خود همراه داشتیم، به راه افتادیم و به هنگام غروبِ آفتاب به محلّ آنان نزدیک شدیم و من در گوشه‌ای به کمین نشستم و به همراهانم هم فرمان دادم که در گوشه‌ی دیگری از محلّ سکونت آن قوم کمین کنند. به آنان گفتم: وقتی شنیدید که من تکبیر گفتم و به سوی این قبیله حمله کردم، شما هم از آن سوی تکبیر بگویید و همراه با من به دشمن حمله کنید.

او می‌گفت: سوگند به خداوند که ما در این حال چشم به راه بودیم تا در صورت غفلتِ آن قوم به آنان حمله کنیم و یا چیزی از آنان غنیمت بگیریم. تا این‌که شب سایه افکند و نخستین تاریکی شب فراگیر شد. آنان چوپانی داشتند که می‌باید به آن سرزمین باز می‌آمد، اما دیر کرده بود و آنان نگران شده بودند. آنگاه رئیس آنان رفاعة بن قیس برخاست و شمشیرش را برداشت و به‌گردنش آویزان کرد و گفت: سوگند به خداوند که نشانِ این چوپانمان را پی خواهم گرفت. به نظر من بلایی بر سرش آمده است. گروهی از همراهانش به او گفتند: نرو ما تو را کفایت می‌کنیم. اما او گفت: سوگند به خداوند که من باید تنها بروم.

گفتند: پس بگذار ما با تو بیاییم.

گفت: هیچ کس از شما نباید با من بیاید.

از محلّ بیرون آمد تا این‌که می‌خواست از کنار من بگذرد و من کاملاً بر او مسلّط شدم، تیری به سوی او پرتاب کردم و به دلش زدم. سوگند به خداوند که سخنی نگفت و من روی او پریدم و سرش را از تن جدا کردم و تکبیرگویان به سوی آن قوم یورش بردم و همراهانِ من هم از دیگر سوی تکبیر می‌گفتند و حمله می‌کردند. سوگند به خداوند همه‌ی اهالیِ آن دیار تا آنجا که می‌توانستند زنان و کودکان خود را با اندک اموالی بر می‌داشتند و پا به فرار می‌گذاشتند و ما توانستیم شمارِ بسیاری از شتران و گوسفندان را با خود بیاوریم و آنها را به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به مدینه آوردیم و من سرِ رفاعة بن قیس را هم با خودم آوردم. آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم از آن شتران، سیزده نفر را به من داد و من توانستم مَهر زنِ خود را پرداخت کنم و او را به خانه‌ی خویش آورم.

سریه‌ی عبدالرحمن بن عوف

ابن اسحاق می‌گوید: شخصی مورد اعتماد از عطابن رباح برای من روایت کرده است که گفت: از یکی از مردانِ بصری شنیده‌ام که درباره‌ی فروهشتنِ بخشی از عمّامه از پشتِ سر، از عبداللّه بن عمر بن خطّاب پرسش کرد و عبداللّه در پاسخ گفت: در این باره از روی دانش به تو پاسخ خواهم داد. من همراه با نُه نفر دیگر از یاران رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم یعنی ابوبکر، عمر، عثمان، علی، عبدالرحمن بن عوف، ابن مسعود و معاذ بن جبل، حذیفة بن یمان، ابوسعید خدری و من با آن حضرت در مسجد نشسته بودیم که یکی از جوانان انصار آمد و به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم سلام کرد و نشست و عرض کرد: ای رسول خدا، درود خداوند بر تو باد، کدام یک از مومنان برترند؟

فرمود: «احسنهم خُلقاً = آنان که اخلاقی نیکوتر دارند».

عرض کرد: کدام یک از مؤمنان زیرک‌ترند؟

فرمود: «اکثرهم ذکراً للموت و أحسنهم استعداداً له قبل أن ینزل به اولئک الأکیاس = آنان که بیشتر از مرگ یاد می‌کنند و خود را برای آن بیش از دیگران آماده کرده‌اند، پیش از آن‌که مرگ به سراغ این افراد زیرک بیاید».

آنگاه آن جوان سکوت اختیار کرد و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رو به سوی ما کرد و فرمود: یا معشر المهاجرین خَمْسُ خِصالٍ إذا نزلن بکم، و اعوذ باللّه اَن تدرکوهنّ: انه لم تظهر الفاحشة فی قوم قط حتی یعلنوا بها الّا ظهر فیهم الطّاعون والاوجاع، التی لم تکن فی اسلافهم الذین مضوا؛ و لم ینقصوا المکیال [والمیزان] الّا اخذوا بالسنین و شدة المؤنة وجور السلطان؛ ولم یمنعوا الزکاة من امواهم الا منعوا القطر من السماء، فَلَولا البهائم ما مطروا؛ و ما نقضوا عهداللّه و عهد رسوله الّا سُلِّطَ علیهم عدو من غیرهم، فاخذ بعض ما کان فی ایدیهم؛ وما لم یحکم أئمّتهم بکتاب اللّه و تجبروا فیما انزل اللّه الّا جعل اللّه بأسهم بینهم.

ای گروه مهاجران، پنج خصلت است که اگر آن ویژگی‌ها در شما باشد ـ به خدا پناه می‌برم که چنین ویژگیهایی در شما وجود داشته باشد (مباد که چنین ویژگی‌هایی به شما برسد) ـ و آن این‌که هرگاه که اعمالِ ناشایست (فاحشه) در قومی آشکار شود و آن را آشکارا انجام دهند، چنان طاعون و رنجی به آنان می‌رسد که در گذشتگانشان سابقه‌ای نداشته است. و هرگاه از پیمانه و ترازو بکاهند به قحطسالی و دشوارىِ زندگی و ستم سلطان گرفتار آیند. و اگر زکات نپردازند، آسمان باران را از آنان دریغ می‌دارد، چنان‌که اگر چارپایانِ زبان بسته نباشند، هرگز رنگ باران را نمی‌بینند. و هرگاه پیمان خداوند و رسول او را بشکنند، دشمنی از غیرخودشان (از بیگانگان) بر آنان چیره گردد و برخی چیزها را که در اختیار دارند، از آنان می‌گیرد و اگر پیشوایانشان به کتاب خداوند حکم نکنند و در برابرِ حکمی که خداوند مقرّر داشته است، گردنکشی کنند، خداوند متعال آنان را به چند دستگیِ درونی و تفرقه گرفتار می‌سازد.

آنگاه به عبدالرحمن بن عوف فرمان داد که خود را برای اعزام شدن به سریه‌ای آماده کند و فردای آن روز او که عمامه‌ای از جنسِ پنبه و به رنگ

سیاه بر سر گذاشته بود، برای اعزام حاضر شد و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم او را به خود نزدیک کرد و عمّامه‌اش را از سرش برداشت و دیگر بار چنان بر سرش گذاشت که به اندازه‌ی چهار انگشت و یا تقریباً همین اندازه را از پشت سرش رها کرد و فرو هشت. آنگاه فرمود: ای پسر عوف، عمّامه‌ات را چنین ببند که آن نیکوتر و بهتر است. سپس به بلال فرمان داد که پرچم را به او بدهد و بلال پرچم را به او داد و آن حضرت، خداوند را ستایش کرد و بر خود درود فرستاد و فرمود: ای پسرِ عوف، آن را بگیر و همگی در راه خداوند پیکار کنید و با کسی که به خداوند کفر می‌ورزد، بجنگید، اما در غنیمت خیانت نکنید و راهِ جفا در پیش نگیرید و کسی را مُثله نکنید و هیچ کودکی را نکشید و [بدانید] که پیمان خداوند و روش پیامبر او در میان شما چنین است.

سپس عبدالرحمن بن عوف پرچم را در دست گرفت.

ابن هشام می‌گوید: و به سوی دومة الجندل رفت.

سریه‌ی ابی عبیدة بن جرّاح به سیف البحر

ابن اسحاق می‌گوید: عبادة بن ولید بن عبادة بن صامت، از پدرش و او از پدر بزرگش، عبادة بن صامت روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم سریه‌ای را به فرماندهیِ ابوعبیدة بن جرّاح به سیف البحر (ساحل دریا) فرستاد و یک انبان خرما ره‌توشه‌ی آنان ساخت و آنان در راه به آن بسنده می‌کردند تا این‌که سرانجام کار به آنجا انجامید که به هریک از آنان تنها چند - خرما می‌رسید.

راوی می‌گوید: سپس خرماها رو به کاستی نهاد و به هریک از آنان در طول روز فقط یک خرما داده می‌شد و پس از آن یک خرما را بینِ دو کس از ما تقسیم می‌کرد که می‌باید یک روز را با آن می‌گذراندیم، تا این‌که در این تقسیم

هیچ خرمایی به یکی از ما نرسید و در آن روز خرماهای ما به پایان رسید. وقتی گرسنگی بر ما فشار آورد، خداوند برای ما یک ماهی از دریا بیرون افکند و ما توانستیم از گوشت و چربی آن استفاده کنیم و بیست شب از آن ماهی خوردیم و فربه شدیم و از آثار گرسنگی بهبود یافتیم و امیرِ ما، ابوعبیده، بخشی از آن را برداشت و بر کناره‌ی راهی گذاشت و فرمان داد که بلندترین شترمان را بیاورند و بلندترین فرد ما را بر آن سوار کنند و او از زیر آن ماهی گذشت و سرش به آن نخورد. و چون به مدینه و به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم باز آمدیم، حکایت را عرض کردیم و حکم خوردنِ آن ماهی را در چنان شرایطی از آن حضرت پرسش کردیم و فرمود: «رزق رَزَقکموه اللّه = رزقی بود که خداوند روزیِ شما کرد».

اعزام عمرو بن اميّة ضمری به جنگ ابوسفیان

ابن هشام می‌گوید: یکی دیگر از سریه‌های پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم آن بود که عمرو بن امیّه‌ی ضمری را اعزام کرد. بنا بر روایت یکی از دانشورانِ مورد اعتماد، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم پس از کشته شدنِ خبیب بن عدیّ و همراهانش، او را به مکّه اعزام کرد و به او فرمان داد که ابوسفیان بن حرب را بکشد و جبّار بن صخر انصاری را نیز همراه او فرستاد. آنان رفتند تا این‌که به مکّه رسیدند و شترانشان را در درّه‌ای از درّه‌های یأجج (جایگاهی در نزدیکیِ مکّه) نگاه داشتند، آنگاه در شب وارد مکّه شدند و جبّار به عمرو گفت: ای کاش می‌توانستیم خانه‌ی خدا را طواف کنیم و در آنجا دو رکعت نماز بگزاریم؟

عمرو گفت: شبانگاهان مردم در پیشْ سرای خانه‌هاشان می‌نشینند.

اما جبّار گفت: اگر خدا بخواهد هرگز چنین نمی‌شود.

عمرو می‌گفت: خانه‌ی خدا را طواف کردیم و نماز خواندیم و پس از آن

بیرون آمدیم تا ابوسفیان را ببینیم و داشتیم در مکّه راه می‌رفتیم که یکی از اهالی مکّه نگاهی به من کرد و مرا شناخت و گفت: او عمرو بن امیّه است و اکنون نیّت بدی را در سر دارد.

به رفیقم گفتم: باید خود را نجات بدهیم، در نتیجه شتابان از شهر بیرون رفتیم و از کوهی بالا رفتیم و آنان در طلبِ ما به راه افتادند. وقتی از کوه بالا برویم، از یافتن ما نومید می‌شوند. ما هم بازگشتیم و وارد یکی از غارهای آن کوه شدیم و شب را در آنجا گذراندیم و سنگی را برداشتیم و پشت آن پناه گرفتیم. صبحِ روز بعد یکی از افراد قریش افسار اسبش را گرفته بود و گیاهِ تر بارش کرده بود و ما در غار پنهان شدیم و من گفتم: اگر ما را ببیند، فریاد می‌زند و مردم سر می‌رسند و ما را می‌کشند.

گفت: من خنجری را با خود همراه آورده بودم و آن را برای ابوسفیان آماده کرده بودم. به سراغِ آن مرد رفتم و بر سینه‌اش ضربه‌ای زدم و او بانگی برآورد و مردم مکّه را آگاه کرد و من به جای خود بازگشتم و مردم در حالی بر سر او حاضر شدند که او داشت واپسین نفس‌ها را می‌کشید. از او پرسیدند: چه کسی به تو ضربه زد؟ گفت: عمرو بن امیّه. سپس مرگ بر او چیره گردید و در جای خود مُرد و نتوانست بگوید که ما در کجا پنهان شده‌ایم. آنان او را برداشتند و با خود بردند و من به رفیق خود گفتم: باید که خود را نجات دهیم. در شب از مکّه بیرون آمدیم و رو به سوی مدینه نهادیم و در راه گذر ما بر نگاهبانانی افتاد که آنان از نعش خبیب بن عدیّ نگهبانی می‌کردند. یکی از آنان گفت: خدا می‌داند که هرگز ندیده‌ام کسی همچو امشب مانند عمرو بن امیّه راه برود، اگر او در مدینه نبود، می‌گفتم او عمرو بن امیّه است. و وقتی چوب‌ها را بر هم نهاد، آن را محکم بست و آن را برداشت و شتابان به راه افتادند، تا این‌که به لبه‌ی پرتگاهی در ریزشگاهِ آبْ روِ یأجج رسیدند، که چوب

را به آن پرتگاه انداخت و خداوند او را از آنان پنهان نگاه داشت و نتوانستند بر او دست یابند.

می‌گوید: به رفیق خود گفتم: باید خود را نجات دهیم، باید خود را نجات دهیم، تو باید شترت را بیاوری و بر آن سوار شوی و من آنان را از تو باز می‌دارم و در آن لحظه آن فرد انصاری از پا افتاده بود.

می‌گوید: به راه افتادم تا از کوه ضجنان بالا بروم، سپس به کوه پناه بردم و وارد غار شدم و در غار بودم، که پیرمردی کج چشم از بنی دیل همراه با یک رأس گوسفندی وارد غار شد و گفت: تو کیستی؟

گفتم: از قبیلهٔ بنی بکر هستم. تو کیستی؟

گفت: من هم از بنی بکر هستم.

گفتم: خوش آمدی. آنگاه خوابید و سپس صدایش را بلند کرد و آواز می‌خواند:

ولست بمسلم ما دمتُ حيّا ولا دانٍ لدين المسلمينا

تا زمانی که زنده هستم، مسلمان نمی‌شوم و حتّی به دینِ مسلمانان نزدیک هم نیستم.

با خود گفتم: حالا خواهد دانست. [من کیستم؟] مقداری به او مهلت دادم و وقتی خوب خوابید، کمانِ خود را برداشتم و کناره‌اش را بر چشم سالمش گذاشتم و آرام حرکت کردم تا به «عظم» رسیدم. آنگاه از آنجا بیرون آمدم تا خود را نجات دهم تا این‌که به «عَرج = ناحیه‌ای در راه مکّه) رسیدم و از بلندیِ رکوبه بالا رفتم و داشتم به نقیع می‌رسیدم که ناگهان دو کس از مشرکان قریش را دیدم. قریشیان آنان را برای جاسوسی و کسب اطّلاع و آگاهی به مدینه فرستاده بودند. به آنان گفتم: به اسارت درآیید. اما نپذیرفتند. تیری به سوی یکی از آنان پرتاب کردم و او را کشتم و دیگری تسلیم شد و

دست و پایش را محکم بستم و او را به مدینه آوردم.

سریه‌ی زید بن حارثه به مدین

ابن هشام می‌گوید: یکی دیگر از سریه‌ها، اعزام زید بن حارثه به مدین بود که عبدالله بن حسن بن حسن از مادرش، فاطمه بنت حسین بن علی رضی‌الله عنها روایت کرده است که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم زید بن حارثه را به سوی مدین اعزام کرد و در این سریه ضمیره، آزاد شده‌ی علیّ بن ابی طالب رضی‌الله عنه و برادرش نیز با او همراه بود. که از مردمان ساحل بسیاری را به اسارت گرفت و گروه‌هایی از مردم در آن میان بودند که به هنگام فروش آنان را از همدیگر جدا می‌کردند. رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آمد و دید که آنان دارند گریه می‌کنند. پرسید: آنان چرا می‌گریند؟

عرض شد: ای رسول خدا، از آن روی که آنان را از همدیگر جداکرده‌اند.

آن حضرت فرمود: آنان را با همدیگر بفروشید.

ابن هشام می‌گوید: مراد آن حضرت این بود که مادران را از فرزندانشان جدا نکنید.

سریه‌ی سالم بن عمیر

ابن اسحاق می‌گوید: یکی دیگر از سریه‌ها، اعزام سالم بن عمیر برای کشتن ابی عَفَک، یکی از افراد قبیله‌ی بنی عمرو بن عوف (بنی عبیده) بود که پس از کشته شدن حارث بن سوید بن صامت، نفاق خود را آشکار ساخته و گفته بود:

لقد عِشْتُ دهرا و ما إن أری من الناس داراً ولا مجْمَعاً
أبرَّ عهوداً و أوفی لِمن يُعاقد فيهم إذا ما دَعا
مِنَ أولاد قَيْلة فی جَمْعهم يَهُدُّ الجبال ولم يَخْضعا

فصدّعهم راکبٌ جاءَهم حلال حرام لِشَتّیَ معا
فلو أنّ بالعِزّ صعدَّقْتُمُ أوِ المُلْکِ تابعتم تُبّعَا

روزگاری زیسته‌ام، هرگز نمی‌دیدم مردم در خانه‌ای و جایی گرد آمده‌اند.
در حالی که پیمان‌ها را به بهترین وجه می‌گزارد و اگر کسی او را به عهدی که بین آنان بود، فرا می‌خواند، بیش از هر کسی وفادار بودَ[م.]
از فرزندانِ قیله (زنی که اوس و خزرج به او منتسب هستند) در جمعِ آنان است، که کوه را از جای می‌لرزاند، ولی آنان گردن نمی‌نهند.
سواره‌ای آمد و آنان را پراکنده ساخت، برای آن که حلالی را حرام شمرده و آنها آن را درهم آمیخته بودند.
پس اگر به شکوه یا فرمانروایی دلْ بسته‌اید، از تبّع (از پادشاهانِ یمن) پیروی کرده‌اید.

آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: چه کسی می‌تواند این پلید را از میان بردارد؟ سالم بن عمیر، برادرِ عمرو بن عوف و یکی از بکّائین رفت و او راکشت و امامه‌ی مزیری در این باره گفته است:

تُکَذِّب دین اللّه والمرءَ أحمدَا لعمرُالذی أَمْناک أن بِئْس ما یُمنِي
حَباک حَنیف آخِرَ اللیل طَعنةً أبا عَفکٍ خُذها علی کِبَرِ السِّن

دین خدا را دروغ می‌انگاری، حال آن که دعوتگرش احمد است، به جانِ کسی سوگند که فراموشت کرده است و بد چیزی است این فراموشاندن.
مسلمانی در پایان شب نیزه‌ای به تو زده است، ای احمق در پیری آن را دریافت دار.

سریه‌ی عمیر بن عدی

یکی دیگر از سریه‌ها، سریه‌ی عمیر بن عدی خطمّی به سوی عصماء بنت مروان از بنی امیّة بن زید است که وقتی ابوعفک کشته شد، او نیز راه نفاق در پیش گرفت و عبداللّه بن حارث بن فضیل از پدرش روایت کرده که گفت: او زن یکی از افراد بنی خطمه به نام یزید بن زید بود که در هجو اسلام و مسلمانان

گفته بود:

باشت بنی مالک والنّبیت و عوفٍ و باشت بنی الخَزْرجِ
أطعتمْ أتاوِیَّ من غیرکم فلا من مُراد ولا مَذحِجِ
تُرَجُّونه بعد قتل الرُّءوس کما یُرْتَجی مَرَق المُنضَجِ
ألا أنِف یَبْتغی غِرّة فیقطعَ من أمل المُرْتجِی

بدا به حالِ بنی مالک و نبیت و عوف و بنی خزرج‌اند.
از بیگانه‌ای که از شما و از دو قبیله‌ی مراد و مذحج نیست، پیروی کرده‌اید.
پس کشته شدنِ سرانتان، چنان به او چشم می‌دارید که به شوربای پخته امید می‌دارند.
زنهار، برتری جویی است که به دنبالِ فریبِ خود است و امیدوار به خود را نومید می‌کند.

شعر حسان در پاسخ به او

راوی می‌گوید: حسان بن ثابت در پاسخ به او گفته است:

بنو وائِل و بنو واقفٍ و خَطْمَةُ دون بنی الخَزْرج
متی ما دعتْ سَفَهاً وَیْحَها بَعوْلَتِها والمَنایا تجِی
فهزّت فتًی ما جد عرقُه کریم المَداخل والمَخْرج
فَضرَّجها من نجیع الدِّما ءبعد الهدوّ فلم یَحْرَج

بنی وائل و بنی واقف و خطمه، غیر از بنی خزرج اند.
هرگاه از روی نادانی کسی را به فریاد خوانند، با بر آمدنِ فریاد گریه‌اش، مرگ فرا می‌رسد.
شخصی با تباری بلند را از جای لغزانده است کسی که بزرگوارانه به جایی درمی‌آید و بیرون می‌رود.
او را با خونی بس سُرخ، پس از پاسی از شب درآمیخت و مرتکب گناهی نشد.

وقتی این خبر به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رسید، فرمود: آیا کسی نیست که کار دختر مروان را یکسره کند؟

عمیر بن عدیّ خطمیّ که نزد آن حضرت حضور داشت، سخنش را شنید و به هنگام شب در خانه‌اش به او حمله کرد و او را کشت و صبح به حضور آن حضرت آمد و عرض کرد: ای رسول خدا، من او را کشته‌ام.

آن حضرت فرمود: ای عمیر، به خدا و رسول او یاری رسانده‌ای.

عرض کرد: ای رسول خدا، آیا من در این باره مسؤولیتی دارم؟

فرمود: خون او هدر بود و مسؤولیتی ندارد.

آنگاه عمیر به نزد قوم خود بازگشت و بنی خطمه در آن هنگام بسیار درباره‌ی قضیه‌ی دختر مروان سخن می‌گفتند و او در آن زمان پنج پسر داشت و دختر عمیر بن عدی از سوی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم، به نزد آنان آمد، گفت: ای بنی خطمه، دختر مروان را من کشته‌ام. پس همه‌ی شما در حقّ من بداندیشی کنید و به من مهلت ندهید. و آن روز نخستین روز عزّت اسلام در میان بنی خطمه بود، زیرا پیش از آن هرکس که مسلمان می‌شد، اسلام خود را آشکار نمی‌کرد و نخستین کسانی که از آنان مسلمان شدند، عمیر بن عدی (که قاری نامیده می‌شد)، عبدالله بن اوس و خزیمة بن ثابت بودند، اما پس از آن‌که دختر مروان کشته شد و مردم عزّت و پیروزی اسلام را دیدند، گروهی دیگر از آنان نیز مسلمان شدند.

اسارتِ ثمامة بن أثال

از ابوسعید مَقبُری به من خبر رسیده است که او از ابوهریره روایت کرده است که گفت: سپاهی از سپاهیان رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رفتند و مردی از بنی حنیفه را به اسارت گرفتند و نمی‌دانستند که او کیست. تا این‌که او را به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آوردند و آن حضرت فرمود: آیا می‌دانید چه کسی را به اسارت گرفته‌اید؟ او ثمامة بن أثال حنفی است، با او به نیکی

رفتار کنید. آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به نزد خانواده‌ی خود رفت و فرمود: هر خوراکی که در نزد خود دارید آن را آماده کنید و برای او بفرستید و فرمان داد که شترش را صبح و شام به نزدش آورند تا از شیر آن استفاده کند. هر از گاهی رسولِ خدا صلّی الله علیه وآله وسلم نزد او می‌آمد و می‌فرمود: ای ثمامه، مسلمان شو.

اما او می‌گفت: ای محمّد، بس است، اگر می‌خواهی مرا بکشی، پس بکش و اگر می‌خواهی خود را بازخرید کنم، هر بهایی که می‌خواهی بگو.

مدّتی را که خداوند می‌خواست به این منوال گذشت، آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم روزی فرمود: ثمامه را آزاد کنید. وقتی او را آزاد کردند، به بقیع رفت و چنان‌که شرط پاکیزگی بود، خود را پاک گرداند، آنگاه آمد و با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بر اسلام بیعت کرد و به هنگام شب خوراکی را که طبق معمول برای او می‌آوردند، دوباره آوردند و او فقط مقدار کمی از آن را خورد و از شیر شترش هم مقدار کمی برداشت. مسلمانان تعجّب کردند و وقتی این خبر به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رسید، فرمود: چرا تعجّب می‌کنید؟ او در آغازِ روز با روده‌ی کافر خوراک خورد و در پایان روز با روده‌ی مسلمان، کافر با هفت روده خوراک می‌خورد و مسلمان با یک روده.

ابن هشام می‌گوید: برای من روایت کرده‌اند که او پس از مسلمان شدن به مکّه رفت یا عمره به جای آورد و چون وارد مکّه شد، لبیک گفت و او نخستین کسی بود که لبیک گویان وارد مکّه شد. قریشیان او را گرفتند و گفتند: تو چه جرأتی پیدا کرده‌ای که در حضور ما لبّیک می‌گویی. وقتی او را آوردند تا گردنش را بزنند، یکی از آنان گفت: او را رها کنید، شما برای تهیّه‌ی خوراک خود نیاز دارید که به یمامه بروید. آنگاه دیگر با او کاری نداشتند و یکی از افراد قوم بنی حنیفه در این باره گفته است:

و منا الّذی بمکّة معلناً برغم ابی سفیان فی الأشهر الحرم

روایت شده است که او وقتی مسلمان شد، به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم عرض کرد: چهره‌ی تو را بیش از هر کس ناخوش می‌داشتم و اکنون چهره‌ی تو محبوب‌ترین چهره نزد من است و این سخن را در همه جا می‌گفت.

آنگاه به عمره رفت و چون به مکّه رسید، گفتند: ای ثمام آیا بچه شده‌ای؟

گفت: نه، بلکه بهترین آیین را پذیرفته‌ام، یعنی دین محمد را، و سوگند به خداوند تا زمانی که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم اجازه ندهد نمی‌گذارم یک دانه [گندم] از یمامه به شما برسد. آنگاه به یمامه رفت و نگذاشت که آنان چیزی را به مکّه ببرند و آنان به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم نامه نوشتند که: تو به صله‌ی رحم فرمان می‌دهی، حال آن‌که اکنون رابطه‌ی خویشاوندی‌ات را با ما گسسته‌ای و پدرانِ ما را به شمشیر سپرده‌ای و اکنون فرزندانمان هم دارند از گرسنگی می‌میرند. آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به او نامه نوشت که از حمل بار به مکّه جلوگیری نکند.

سریه‌ی علقمة بن مجزر

وقتی وقّاص بن مجزّز در واقعه‌ی ذی قَرَد کشته شد، علقمة بن مجزِّز از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم خواست که او را بفرستد تا آن قوم را دنبال کند و بتواند انتقام خود را از آنان بگیرد.

عبدالعزیز بن محمّد از محمد بن عمرو بن علقمه و او از عمر بن حکم بن ثوبان و او از ابوسعید خدری روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم علقمة بن مجزز را فرستاد و من (ابوسعید خدری) نیز با آنان همراه

بودم. وقتی به پایان پیکار خود رسیدیم و یا در راه بودیم، به گروهی از سپاهیان اسلام که عبدالله بن حذافه‌ی سهمی، یکی از اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمانده‌ی آنان بود، اجازه دادند که فرود آیند. او مقداری شوخ طبع بود. در راه آتشی افروخت و به همراهانش گفت: آیا شما نباید فرمان مرا بشنوید و اطاعت کنید؟

گفتند: چرا.

آیا اگر من شما را به کاری فرمان دهم، انجامش می‌دهید؟

گفتند: آری.

گفت: من زمانی یقین حاصل خواهم کرد شما کاملاً فرمان مرا می‌شنوید و اطاعت می‌کنید که بر جهید و در این آتش افتید.

راوی می‌گوید: برخی برخاستند و ازارِ خویش بر میان بستند و مردم گمان بردند که می‌خواهند به میان آتش روند.

اما عبدالله گفت: بنشینید. داشتم با شما شوخی می‌کردم. پس از آن‌که به مدینه برگشتند، قضیه را به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم عرض کردند و آن حضرت فرمود: هرکس که شما را به گناهی فرمان دهد، از او اطاعت نکنید.

محمد بن طلحه روایت کرده است که علقمة بن مجرز و یارانش بازگشتند و با دشمن رویاروی نشدند.

سریه‌ی کرز بن جابر

یکی از عالمان با ذکر استاد خویش، از محمّد بن طلحه و او از عثمان بن عبدالرحمن برای من روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در جنگ با محارب و بنی ثعلبه غلامی به نام یسار را به اسارت گرفته بود،

آن حضرت صلّی الله علیه وآله وسلم او را گذاشته بود که در ناحیه‌ی «جما» از شتران چوپانی کند.

تا این‌که روزی گروهی از قبیله‌ی بجیله به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آمدند، بسیار بیمار شدند و طحال‌هایشان دردگرفت و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به آنان فرمود: خوب است که به صحرا بروید و از شیر و بول شتران بنوشید [شاید که بهتر شوید] و آنان هم به صحرا رفتند.

وقتی بهبود یافتند و تندرستی خود را به دست آوردند و شکم آنان همچون گذشته سیر شُد، با چوپان رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم، یسار، دشمنی کردند و او را گردن زدند و خار در چشمانش فرو کردند و شتران را با خود بردند. آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم کُرز بن جابر را به دنبال آنان فرستاد و او توانست که به آنان برسد و آنان را دستگیر کرد و به هنگام بازگشتن از ذی قَرَد به حضور آن حضرت آورد و دستور داد که دست‌ها و پاهایشان را ببرّند و چشمانشان را برکنند.

سریه‌ی علیّ بن ابی طالب به یمن

علیّ بن ابی طالب دوبار از سوی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به یمن اعزام شد. ابن هشام می‌گوید: ابوعمرو مدنی گفته است: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم علیّ بن ابی طالب را به یمن فرستاد و خالد بن ولید را هم با سپاهی دیگر فرستاد و فرمود: اگر به هم رسیدید، امیرِ شما علیّ بن ابی طالب خواهد بود.

ابن اسحاق در حدیث خود از اعزام خالد بن ولید سخن می‌گوید، اما آن را از جمله‌ی بعوث و سریه‌ها به شمار نمی‌آورد. و می‌باید که شمارِ سریه‌ها در نظر او سی و نه تا باشد.

اعزام اسامة بن زید به فلسطین

ابن اسحاق می‌گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم زید بن حارثه را به شام فرستاد و به او فرمان داد که سپاه اسلام باید تا مرزهای بلقا و داروم در فلسطین بتازند. آنگاه مردم آماده شدند و مهاجرانِ نخستین با اسامه همراه شدند.

ابن هشام می‌گوید: این آخرین گروهی بود که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم اعزام کرد.

آغاز بیماری رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم

ابن اسحاق می‌گوید: مردم در همین اوضاع و احوال بودند که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم به آن بیماری دچار آمد که خداوند متعال روح بزرگش را در جوار رحمت خویش قرار داد تا او را در زندگانی جاودانه‌اش مورد کرامت و بخشایش بی‌پایان خویش قرار دهد. چنان‌که برای من روایت کرده‌اند بیماریِ آن بزرگوار چند شب مانده از صفر و یا در آغازین روزهای ماه ربیع‌الاول آغاز شد و آن حضرت در دلِ شب به قبرستان بقیع غرقد رفت و برای آنان که در آنجا آرمیده بودند، آمرزش خواست، آنگاه به نزد خانواده‌ی خویش بازگشت و صبحِ فردای آن روز بیماری‌اش آغاز شد.

ابن اسحاق می‌گوید: عبداللّه بن عمر از عبید بن جبیر، آزاد شده‌ی حکم بن ابی العاص، از عبداللّه بن عمرو بن عاص، از ابی مویهبه، آزاد شده‌ی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم برای من روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم در دلِ شب مرا فرا خواند و فرمود: ای ابومُوَیهبه، من فرمان یافته‌ام برای آنان که در این بقیع آرمیده‌اند، آمرزش بخواهم، با من بیا. من همراه با آن حضرت به بقیع رفتم. وقتی بینِ آنان ایستاد، فرمود: «السلام

علیکم یا أهل المقابر، لیهنیء لکم ما أصبحتم فیه ممّا اصبح النّاس فیه، اقبلتِ الفتن کقِطَعِ اللّیل المظلم، یتبع آخرُها أولَها، الآخرة شرٌّ من الأولی = ای کسانی که در این گورستان خفته‌اید، درود بر شما باد، خجسته باد شما را آن روزگار که در آن زیسته‌اید، نسبت به این روزگار که مردم در آن زندگی می‌کنند، اکنون فتنه‌ها مانند پاره‌هایی از شبِ تاریک روی آورده‌اند و به دنبال همدیگر در میان می‌آیند و هریک از دیگری بدترند».

آنگاه رو به سوی من کرد و گفت: «یا أبا مُوَیهبه، انّی قد أوتیت مفاتیح خزائن الدّنیا والخُلدَ فیها، ثمّ الجنّة، فخیرت بین ذلک و بین لقاء ربی والجنّة = ای ابو مویهبه، کلید گنجینه‌های دنیا و جاودانه زیستن در آن را به من ارزانی داشتند، آنگاه بهشت را بر من عرضه کردند و به من اختیار دادند که دنیا را با همه‌ی گنجینه‌هایش و با زندگی جاودانه در آن برگزینم و یا دیدار پروردگارم و بهشت را برگزینم».

ابومویهبه، گفت: عرض کردم: پدر و مادرم فدای تو باد، ابتدا کلید گنجینه‌های دنیا و جاودانه زیستن در آنجا را برگزین و پس از آن بهشت را.

فرمود: «لا واللّه یا أبا مویهبه، لقد اخترت لقاءَ ربی والجنّة = نه، سوگند به خداوند، ای ابومویهبه، من دیدار با پروردگار خویش و بهشت را برگزیده‌ام».

آنگاه برای اهل بقیع آمرزش خواست و به خانه بازگشت و پس از آن بیماری رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم آغاز شد و در آن بیماری وفات یافت.

در خانه‌ی امّ‌المؤمنین، عایشه

ابن اسحاق می‌گوید: یعقوب بن عتبه، از محمد بن مُسلم زهری، از عبیداللّه بن عبداللّه بن عتبة بن مسعود، از امّ‌المؤمنین، عایشه، همسر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله وسلم روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم از

بقیع بازگشت و ملاحظه کرد که سر من درد می‌کند و من می‌گفتم: وای سرِ من. فرمود: «بل أنا واللّه یا عائشه وا رأساه = ای عایشه، من باید بگویم: وای سرِ من».

ام المؤمنین َمی‌گوید: سپس فرمود: «و ما ضرّ کِ لومتِّ قبلی فقُمتُ علیک و کفنتک و صلّیت علیک و دفنتک =اگر پیش از من می‌مردی و من بر سرِ تو می‌ایستادم تو را تکفین می‌کردم و بر تو نماز می‌خواندم و تو را دفن می‌کردم، چه زیانی به حالِ تو داشت؟».

عایشه گفت: من عرض کردم: سوگند به خداوند من حسّ می‌کنم اگر چنین می‌شد و شما همه‌ی این کارها را می‌کردی و به خانه من باز می‌گشتی و با یکی از زنانت را در آنجا خوش می‌بودی.

عایشه گفت: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم لبخندی زد و دردِ آن حضرت شروع شد و طبق معمول به نوبت به خانه‌ی همسران خویش می‌رفت تا این‌که در خانه‌ی میمونه بیماری‌اش شدید شد و همسرانش را فرا خواند و از آنان اجازه خواست که در خانه‌ی من از او پرستاری شود و همگان به او اجازه دادند.

امّهات مؤمنین

ابن هشام می‌گوید: امهاتِ مؤمنین، شش کس بودند؛ عایشه دخترِ ابوبکر، حفصه دختر عمر بن خطاب، امّ حبیبه، دختر ابوسفیان بن حرب، ام سلمه دختر ابی امیّة بن مغیره، سوده دختر زَمْعَة بن قیس، زینب دختر جَحش بن رئاب، میمونه دختر حارث بن حَزن، جویریه دختر حارث بن ابی ضرار، صفیّه دختر حُیَیّ بن اخطب. چندین کس از اهل علم نام امّهات مؤمنین را چنین ذکر کرده‌اند. (اینان در زمان وفات زنده بوده‌اند).

ازدواج با امّ‌المؤمنین خدیجه

شمارِ همه‌ی زنانی که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم با آنان ازدواج کرد، سیزده نفر است: امّ‌المؤمنین. خدیجه دختر خویلد، نخستین زنی بود که آن حضرت با او ازدواج کرد که پدرش خویلد بن اسد او را به نکاح رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در آورد و برخی هم گفته‌اند که برادرش عمرو بن خویلد. رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بیست شترِ جوان را مَهر او تعیین کرد و حضرت خدیجه تمام فرزندانِ آن حضرت، جز ابراهیم را به دنیا آورد و پیش از آن حضرت، با ابی هالة بن مالک، یکی از افراد بنی اسید بن عمرو بن تمیم، هم پیمانِ بنی عبدالدار ازدواج کرده و هند بن ابی هاله و زینب بنت ابی هاله فرزندانِ حضرت خدیجه از ابی هاله بوده‌اند و پیش از ابی هاله هم با عتیق بن عابد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم ازدواج کرده و از او نیز صاحب دو فرزند به نام‌های عبدالله و جاریه شده بود.

ابن هشام می‌گوید: جاریه از جواری است و او با صیفیّ بن ابی رفاعه ازدواج کرد.

ازدواج با عایشه

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در مکّه با عایشه، دختر ابوبکر که هفت ساله بود، ازدواج کرد و در مدینه که نه یا ده سال داشت او را به خانه بُرد و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم با هیچ دوشیزه‌ای جز او ازدواج نکرده است. پدرش ابوبکر او را به نکاح رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در آورد و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم چهارصد درهم را کابین او قرار داد.

ازدواج آن حضرت با سوده

یکی دیگر از همسرانِ رسولِ خدا صلّی الله علیه وآله وسلم، سوده دختر زمعة بن قیس بن عبد شمس بن عبد وُدّ بن نصر بن مالک بن حِسل بن عامر بن لؤی بود که سلیط بن عَمرو و به روایتی حاطب بن عمرو بن عبد شمس بن عبد ودّ بن نصر بن مالک بن حسِل او را به ازدواج رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم درآورد و آن حضرت چهارصد درهم را صداق او قرار داد.

ابن هشام می‌گوید: ابن اسحاق با این حدیث مخالفت می‌کند و می‌گوید که سلیط و ابوحاطب در آن زمان در حبشه نبودند. ایشان پیش از ازدواج با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم، همسر سکران بن عمرو بن عبد شمس بن عبد ودّ بن نصر بن مالک بن حِسل بود.

ازدواج آن حضرت با زینب بنت جحش

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم با زینت دختر جحش بن رئاب اسدی نیز ازدواج کرد و چهارصد درهم را مهریه او قرار داد و پیش از آن حضرت با زید بن حارثه، آزاد شده‌ی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم ازدواج کرده بود و آیه‌ی «فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَراً زَوَّجْنَاكَهَا ـ ۳۷/احزاب». در این باره نازل شده است.

ازدواج آن حضرت با امّ سلمه

یکی دیگر از همسرانِ رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم، امّ سلمه، دختر ابی امیّة بن مغیره‌ی مخزومی بود که نامش هند است که سلَمة بن ابی سلمه، پسرش او را به ازدواج رسول اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم درآورد. و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بستری را که رویش از لیف بود و یک کاسه‌ی چوبین و یک کاسه‌ی پهن و یک آسیای دستی (دستاس) را مهر او قرار داد. او نیز پیش

از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم با ابی سلمة بن عبدالأسد، که نامش عبدالله بود، ازدواج کرده و از او صاحب چهار فرزند به نام‌های سلمه، عمر، زینب و رقیه شده بود.

ازدواج آن حضرت با حفصه

یکی دیگر از همسران رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم، حفصه، دختر عمر بن خطاب بود که پدرش عمر بن خطّاب او را به نکاح رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم درآورد و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم چهارصد درهم را مَهر او مقرّر کرد و پیش از آن حضرت با خُنیس بن حُذافه‌ی سهمی ازدواج کرده بود.

ازدواج آن حضرت با ام حبیبه

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم با امّ حبیبه، رَملة بنت ابی سفیان بن حرب نیز ازدواج کرد و خالد بن سعید بن عاص او را به ازدواج رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم درآورد و آنان در آن زمان در حبشه بودند و نجّاشی از سوی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم چهارصد دینار را مهر او قرار داد و او خود امّ‌حبیبه را برای رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم خواستگاری کرد و پیش از آن حضرت او با عبیدالله بن جحش اسدی ازدواج کرده بود.

ازدواج آن حضرت با جویریه

همسر دیگر رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم، جویریه، دختر حارث بن ابی ضرار خزاعی بود. که در غزوه‌ی بنی مصطلق از بنی خزاعه به اسارت گرفته شد و در سهم ثابت بن قیس بن شمّاس انصاری قرار گرفت و او خواست که خود را بازخرید کند و به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آمد تا در بازخرید خود از

آن حضرت کمک بگیرد و آن حضرت به او فرمود: آیا بهتر از این برایت متصوّر است؟

عرض کرد: بهتر از چه چیزی؟

فرمود: من بهای بازخرید تو را پرداخت می‌کنم، آنگاه تو را به عقد خود در می‌آورم.

عرض کرد: می‌پذیرم و آن حضرت با او ازدواج کرد.

ابن هشام می‌گوید: این حدیث را زیاد بن عبداللّه بکّایی از محمّد بن اسحاق، از محمّد بن جعفر بن زبیر، از عروه، از عایشه برای ما روایت کرده است.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند: وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم داشت از غزوه‌ی بنی مصطلق باز می‌گشت، جویریه، دخترِ حارث را نیز به اسارت گرفته و با خود همراه آورده بود، اما به کار سپاه می‌پرداخت و مشغولیتِ بسیاری داشت، از این روی جویریه را در نزد یکی از انصار به امانت گذاشت و به او فرمان داد که از او به نیکی محافظت کند. وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به مدینه آمد، پدرش حارث بن ابی ضِرار به حضور آن حضرت رسید تا دخترش را بازخرید کند. وقتی به عقیق رسید به شترانی که برای بازخرید دخترش آورده بود، نگاهی کرد و به دو نفر از آن شتران علاقه‌مند شد و آنها را در یکی از درّه‌های عقیق پنهان کرد، آنگاه به نزد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت: ای محمد، شما دختر مرا به اسارت گرفته‌اید و اینک من آماده‌ام که او را بازخرید کنم و این هم فدیه او.

رسول خد صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: پس آن دو شتری که آنها را در درّهٔ فلان و بهمان جا پنهان کرده‌ای، چه شدند؟

حارث وقتی این سخن را از زبان رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم شنید،

گفت: گواهی می‌دهم که معبود راستینی جز خداوند یگانه وجود ندارد و گواهی می‌دهم که تو فرستاده‌ی خداوند هستی و درود خداوند بر تو باد. سوگند به خداوند که جز او کسی از این راز باخبر نبود و به این ترتیب حارث مسلمان شد و دو پسرِ او و شماری از قوم او که همراهش بودند، آنان نیز مسلمان شدند و کسی را فرستاد تا آن شتران را هم بیاورند و آنها را هم به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم داد و دخترش جویریه را به او برگرداند و جویریه هم مسلمان شد و در مسلمانی خود به نیکی عمل کرد و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم او را از پدرش خواستگاری کرد و پدرش او را به ازدواج رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در آورد و آن حضرت چهارصد درهم را کابین او مقرّر کرد. او پیش از ازدواج با رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم، با پسرعمویش به نام عبدالله ازدواج کرده بود.

ابن هشام می‌گوید: برخی گفته‌اند که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم او را از ثابت بن قیس خرید و او را آزاد کرد و سپس با او ازدواج کرد و چهارصد درهم را مَهر او قرار داد.

ازدواج آن حضرت با صفیه

رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم با صفیّه، دختر حَیّی بن اخطب نیز ازدواج کرد که از اسیرانِ خیبر بود و او را برای خود برگزید و ولیمه‌ای به همین خاطر برگزار کرد که در آن از چربی و گوشت خبری نبود و در آن جشن به مردم سَویق و خرما دادند و او پیش از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم با کنانة بن ربیع بن ابی حُقیق ازدواج کرده بود.

ازدواج آن حضرت با میمونه

همسرِ دیگر رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم، میمونه، دخترِ حارث بن حَزن بن بَحیر بن هُزم بن رُوَیبة بن عبداللّه بن هلال بن عامر بن صعصعه بود که عباس بن عبدالمطلّب اوَ را به ازدواج رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم درآورد و از جانب رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم برای او چهارصد درهم مَهر مقرّر کرد. او پیش از رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم با ابی رُهم بن عبدالعُزّی بن ابی قیس بن عبد ودّ بن نصر بن مالک بن حِسل بن عامر بن لؤی ازدواج کرده بود. برخی گفته‌اند: او خود را به رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم بخشید. به این ترتیب که او بر شتر خویش سوار بود که پیام خواستگاری پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله وسلم به او رسید و او گفت: این شتر و هرکس که بر آن نشسته است، از آنِ خداوند و رسول او باد و خداوند متعال این آیه را نازل کرد: «وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ = و زنی مؤمن که خود را به پیامبر بخشید ـ ۵۰/ احزاب».

برخی گفته‌اند مصداق زنی که خود را به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله وسلم بخشید، زینب، دخترِ جحش و به روایتی امّ شریک، غزیه بنت جابر بن وهب از قبیله‌ی بنی منقذ بن عمرو بن معیص بن عامر بن لؤیّ و به روایتی دیگر زنی از بنی سامة بن لُؤیّ بود که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم کارش را به تأخیر انداخت.

ازدواج آن حضرت با زینب، دخترِ خُزَیمه

یکی دیگر از همسران رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم، زینب، دختر خُزَیمة بن حارث بن عبداللّه بن عمرو بن عبد مناف بن هلال بن عامر بن صعصعه بود که به او امّ المساکین می‌گفتند. زیرا ایشان نسبت به بینوایان بسیار دلسوز و مهربان بود. قبیصة بن عمرو هلالی او را به ازدواج رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله

وسلم در آورد و آن حضرت برای او چهارصد درهم مَهر تعیین کرد. او پیش از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم با عبیدة بن حارث بن مطلب بن عبد مناف و پیش از عبیده با جهم بن عمرو بن حارث، پسر عموی خود ازدواج کرده بود.

اینان یازده زنی بودند که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم با آنان ازدواج کرد و پیش از وفات آن حضرت، دو نفر از آنان، امّ‌المؤمنین خدیجه بنت خویلد و امّ‌المؤمنین، زینب بنت خزیمه وفات یافتند و وقتی آن حضرت وفات یافت نه نفر از امّهات مؤمنین زنده بودند، چنان‌که حدیثِ آن در آغاز بیان این مبحث بیان شد. اما دو نفر نیز بودند که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم آنان را به نکاح خود درآورد، اما با آن همبستر نشد که عبارت بودند از: اسماء دخترِ نعمان کندی که آن حضرت او را به عقد خود درآورد و ملاحظه فرمود که به پیسی دچار است، متعه‌ای به او داد و او را به خانواده‌اش برگرداند. و دیگری عَمره، دخترِ یزید کلابی بود که تازه از کفر رهایی یافته بود. وقتی به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رسید، از دستِ آن حضرت به خداوند پناه برد و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم نیز فرمود: «منیعٌ عائذ اللّه =کسی که از من به خدا پناه می‌برد، نزدیکی با او روا نیست»، آنگاه او را به خانواده‌اش برگرداند.

برخی گفته‌اند کسی که از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به خداوند پناه برد، کندیه، دختر عمویِ اسما بنت نعمان بود و گفته‌اند که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم برای او دعا کرد و گفت: «انّا قومٌ نُوتَی ولانأتی = ما مردمانی هستیم که ما نعمت ارزانی می‌دارند و خود نعمت بخش نیستیم». آنگاه او را به خانواده‌اش برگرداند.

همسرانِ قریشیِ آن حضرت

همسرانِ قریشیِ پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم شش کس بودند: خدیجه،

دختر خُویلد بن اسد بن عبدالعزّی بن قُصَیّ بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی، عایشه دخترِ ابوبکر بن ابی قُحافة بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب، حفصه دخترِ عمر بن خطاب بن نُفَیل بن عبد العُزّی بن عبداللّه بن قُرط بن رِیاح بن رزاح بن عدیّ بن کعب بن لؤیّ، ام حبیبة دختر ابوسفیان بن حرب بن امیّة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصیّ بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی، ام سَلَمه دخترِ ابی امیّة بن مغیرة بن عبداللّه بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لؤی و سوده، دخترِ زمعة بن قیس بن عبد شمس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حِسل بن عامر بن لؤیّ.

عَرَبیات (زنانی که عرب بوده‌اند)

همسرانِ عربی آن حضرت، غیر از زنان قریشی هفت کس‌اند: زینب، دختر جحش بن رئاب بن یعمر بن صَبرةبن مرة بن کبیربن غنم بن دُودان بن اسد بن خُزیمه و میمونه، دختر حارث بن حَزن بن بَحیربن هُزَم بن رُوَیبة بن عبداللّه بن هلال بن عامر بن صعصعة بن معاویة بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمة بن خصفة بن قیس بن عیلان و زینب، دختر خزیمة بن حارث بن عبداللّه بن عمرو بن عبد مناف بن هلال بن عامر بن صعصعة بن معاویه و جویریه، دختر حارث بن ابی ضرار خُزاعیِ مصطلقی و اسما، دختر نعمانِ کِندی و عَمره، دختر یزید کلابی.

اما همسر غیرعربیِ آن حضرت، صفیه، دختر حُیَیّ بن أخطب، از بنی‌نضیر بود.

پرستاری از رسول اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم **در خانه‌ی عایشه**

ابن اسحاق می‌گوید: یعقوب بن عتبه از محمّد بن مسلم زهری، از عبیداللّه بن عبداللّه بن عتبه، از عایشه، همسر پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در حالی که دو نفر، فضل بن عباس و علیّ بن ابی طالب، دستان آن حضرت را زیر دوش خود گرفته بودند و دستاری بر سر پیچیده بود و بر پاهای خود راه می‌رفت، وارد خانه‌ی من شد.

عبیداللّه می‌گوید: این سخن را برای عبداللّه بن عباس نقل کردم و گفت: آیا می‌دانی فرد دیگر چه کسی بود؟ گفتم: خیر. گفت: علیّ بن ابی طالب بود.

سختیِ هنگام مرگ آن حضرت را فرا گرفت و بیماری‌اش شدیدتر شد، فرمود: هفت دلو آب از چاه‌های مختلف بردارید و بر من فرو ریزید، تا بتوانم به نزد مردم بروم و سفارشی به آنان کنم. راوی می‌گوید: او را در تشتی که متعلّق به حفصه بنت عمر بود. نشاندیم و آب را بر آن حضرت فرو ریختیم تا حالش بهبود یافت و می‌فرمود: بس است. بس است.

ابن اسحاق می‌گوید: زهری گفته است: ایوب بن بشیر برای من روایت کرده است که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم دستاری بر سر خود پیچیده بود که آمد و بر منبر نشست و نخستین سخنی که گفت این بود که بر شهیدان اُحُد درود فرستاد و برای آنان آمرزش خواست و بسیار برای آنان دعا کرد، سپس فرمود: «إنّ عبداً من عباد اللّه خیَّره اللّه بین الدّنیا و بین ما عنده، فاختار ما عنداللّه =خداوند متعال یکی از بندگانش را بینِ برگزیدنِ دنیا و آنچه که در نزد خداوند است، مختار گذاشت و او آنچه را که نزد خداوند است، برگزید».

راوی می‌گوید: ابوبکر مفهوم سخن رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم را دریافت و دانست که مرادش خود اوست و بسیار گریست و گفت: البته ما حاضریم خودمان و فرزندانمان را فدای تو کنیم.

آن حضرت فرمود: «علی رِسلک یا أبابکر = ای ابوبکر آرام باش».

آنگاه فرمود: «انظروا هذه الأبواب اللافظه فی المسجد، فسدّوها اِلّا بیت ابی بکر، فإنی لا أعلم احداً کان افضل فی الصحبة عندی یداً منه = نگاه کنید و تمام این درهای گشوده در مسجد همه را ببندید، مگر دَرِ خانه‌ی ابوبکر را، من هیچ کس را نمی‌شناسم که در صحبت من از او برتر باشد».

ابن هشام می‌گوید: برخی روایت کرده‌اند: «إلاّ باب ابی بکر = مگر دَرِ خانه‌ی ابوبکر».

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالرحمن بن عبداللّه، از یکی از خانواده‌ی ابی سعید بن معلّی روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم در آن روز چنین فرمود: «فإنّی لو کنتُ متخذاً من العباد خلیلاً لاتخذت ابابکر خلیلاً، ولکن صحبة و أخاء ایمان حتّی یجمع اللّه بیننا عنده = اگر من می‌خواستم از میانِ بندگان خدا دوستی برگیرم، ابوبکر را دوستِ خویش می‌گرفتم، اما در میان ما صحبت و برادریِ ایمانی بر جایْ است تا هنگامی که خداوند همه‌ی ما را در نزد خود فرا - هم - آورد».

فرمان به اعزام سپاه اسامه

ابن اسحاق می‌گوید: محمّد بن جعفر بن زبیرِ از عروة بن زبیر و دیگر عالمان روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم در بیماری خویش، می‌دید که مردم در اعزام سپاه اسامه درنگ کرده‌اند و در حالی که دستاری به سر خویش پیچیده بود، بیرون آمد تا این‌که بر منبر جای گرفت. زیرا مردم درباره‌ی فرماندهی اسامه می‌گفتند: آن حضرت پسربچه‌ای را بر گرامی‌ترین افراد مهاجر و انصار امیر گردانده است.

آن حضرت خداوند را چنان‌که سزاوار است، حمد و ستایش گفت، آنگاه

فرمود: «ایّها النّاس أنفذوا بعث أسامه فلعمری لئن قلتم فی إمارته لقد قلتم فی إمارة أبیه من قبله و إنّه لخلیق للإماره، و إن کان ابوه لخلیقاً لها = ای مردم، سپاه اسامه را اعزام کنید، به جانِ من سوگند، اگر بخواهید درباره‌ی فرماندهیِ او سخن بگویید، باید بدانید که پیش از او درباره‌ی فرماندهی پدرش هم سخنانی گفته بودید و اگر پدرش برای این مقام شایسته بود، او هم برای این مقام شایسته است».

راوی می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم از منبر پایین آمد و مردم شتابان درصدد آماده کردنِ خویش برآمدند و بیماری رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم هر لحظه شدیدتر می‌شد و اسامه و سپاهش حرکت کردند تا این‌که به جُرْف، واقع در یک فرسنگیِ مدینه فرود آمدند و اردویش را در آنجا زد و مردم، همگی به او می‌پیوستند و حالِ آن حضرت رو به وخامت نهاد و اسامه و مردم باز ایستادند تا ببینند خداوند درباره‌ی رسول خویش چه تقدیری را مقرّر می‌کند.

توصیه درباره‌ی انصار

ابن اسحاق می‌گوید: زهری گفته است: عبدالله بن کعب بن مالک برای من روایت کرده است: در آن روز که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم برای مردم نماز گزارد و برای شهدای اُحُد آمرزش خواست و سخنانی را که می‌باید گفت و سرانجام فرمود: «استوصوا بالأنصار خیراً، فإنّ النّاس یزیدون، و إنّ الأنصار علی هیأتها لاتزید، و انّهم کانوا عیبتی الّتی أویتُ الیها، فأحسنوا إلی محسنِهِم و تجاوزوا عن مُسیئِهم = درباره‌ی انصار به نیکی سفارش پذیرید، چراکه بر شمار مردم افزوده می‌شود، اما انصار بر همان حالِ پیشینِ خود بر جای می‌مانند و افزوده نمی‌شوند و وقتی من به آنان پناه بردم، آنان محرم اسرار و رازدار من

بودند. به نیکوکارانشان نیکی کنید و از بدکارانشان درگذرید».

عبدالله می‌گوید: آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم از منبر پایین آمد و به خانه‌ی خویش رفت و بیماری‌اش فزونی می‌گرفت تا این‌که هنگام دشواریِ مرگش فرا رسید.

عبدالله می‌گوید: از همسران پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم، امّ سَلَمه و میمونه و شماری از زنان مسلمان از جمله اسما دختر عمیس در حضور آن حضرت حاضر شدند. عباس، عموی آن حضرت نیز در آنجا بود، تصمیم گرفتند دارویی راگوشه‌ی دهانِ آن حضرت بگذارند و عباس گفت: من این کار را می‌کنم. راوی می‌گوید: این کار راکردند و وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به هوش آمد، فرمود: چه کسی با من چنین کرده است؟

عرض کردند: ای رسول خدا، عموی تو.

فرمود: این دارویی است که زنانِ آمده از این سوی زمین با خود می‌آورند. به سوی حبشه اشاره کرد، آنگاه فرمود: چرا این کار راکردید؟

عمویش عبّاس گفت: ای رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم از آن بیمناک شدیم که ذات الریه کرده باشی.

فرمود: این درد، دردی است که خداوند متعال مرا به آن مبتلی نمی‌کند. هرکس که در این خانه است، جز عمویم عباس در دهان همگی آنان باید دارو بریزند. حتّی در دهانِ میمونه هم که روزه‌دار بود، به خاطر سوگند رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به کیفر کاری که کرده بودند، دارو ریختند.

دعا برای سپاه اسامه

ابن اسحاق می‌گوید: سعید بن عُبیدبن سبّاق، از محمد بن اسامه، از پدرش اسامة بن زید روایت کرده است که گفت: وقتی حالِ رسول خدا صلّی الله علیه وآله

وسلم بد شد، من و همه‌ی مردم به سوی مدینه رفتیم و به حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رسیدیم و در آن لحظه ایشان خاموش بود و نمی‌توانست سخن بگوید، دستش را به سوی آسمان بلند می‌کرد، آنگاه آن را بر من می‌گذاشت و من می‌دانستم که دارد برای من دعا می‌کند.

ابن اسحاق می‌گوید: ابن شهاب زهری گفته است: عبیدالله بن عبدالله بن عتبه از عایشه برای من روایت کرده است که گفت: می‌شنیدم که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بسیار می‌فرمود: «إنّ اللّه لم یقبض نبیّاً حتّی یخیّره = خداوند هرگاه بخواهد جانِ پیامبری را بستاند او را در پذیرش دنیا و آخرت مختار می‌گرداند». وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در بستر مرگ قرار گرفت، آخرین سخنی که از او شنیدم، این بود که می‌فرمود: «بل الرفیق الأعلی من الجنّة = و البته من همدمیِ آن یار برتر را در بهشت بر می‌گزینم».

عایشه گفت: آنگاه من گفتم که او دیگر ما را بر نخواهد گزید و مفهوم این سخنش را به درستی فهمیدم که می‌فرمود: «إنّ نبیّاً لم یقبض حتّی یخیّر».

نماز ابوبکر

زهری می‌گوید: حمزة بن عبدالله بن عمر برای من روایت کرده است که عایشه گفت: وقتی بیماریِ رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رو به سختی گذاشت، فرمود: «مُرُوا أبابکر فلیصل بالنّاس = به ابوبکر بگویید که با مردم نماز بگزارد».

عایشه گفت: عرض کردم: ای پیامبر خدا، ابوبکر شخصی نازکدل و عاطفی است و آوازی نرم دارد و وقتی قرآن می‌خواند، بسیار می‌گرید.

فرمود: «مروه فلیصل بالنّاس = به او بگویید که با مردم نماز بگزارد».

عایشه گفت: من یک بار دیگر سخن خویش را تکرار کردم. [اما آن حضرت اعتنایی به سخنِ من نکرد] و در حالی که مردم نماز صبح را

می‌گزاردند، به سوی آنان رفت و پرده را کنار زد و در را گشود و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم رفت و بر آستانه‌ی دَرِ خانه‌ی عایشه ایستاد و وقتی مردم آن حضرت را دیدند، نزدیک بود نماز خود را قطع کنند و از دیدنش خشنود و شادکام شدند، اما رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به آنان اشارت کرد که همچنان نماز خود را به جای آورید. آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم از خشنودیِ هیأت نماز لبخندی زد و من رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم را خوش سیماتر از آن لحظه هرگز ندیده بودم.

راوی می‌گوید: آنگاه بازگشت و مردم هم به خود پرداختند و فکر می‌کردند که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بهبود خود را بازیافته است، و ابوبکر هم در «سُنح» به نزد خانواده‌اش بازگشت.

ابن اسحاق می‌گوید: محمّد بن ابراهیم بن حارث از قاسم بن محمّد روایت کرده است: وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم صدای تکبیر عمر را در نماز شنید، فرمود: «أین ابوبکر، یأبِی اللّه ذلک والمسلمون = خداوند و مسلمانان این را نمی‌پذیرند که با وجود ابوبکر کسی دیگر امامت کند». و اگر عمر به هنگام وفاتِ خود آن سخن مشهورش را نمی‌گفت، مسلمانان تردید به خود راه نمی‌دادند که آن حضرت ابوبکر را به جانشینی خود برگزیده است، اما عمر به هنگام وفاتش گفت: «اگر برگزیدنِ جانشین خوب بود، کسی این کار را می‌کرد که از من بهتر بود (یعنی رسول خدا) و اگر من آنان را به حال خود وا می‌گذارم، باید بدانید که کسی بهتر از من (رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم) نیز آنان را به همین شیوه بر جای گذاشت». آنگاه مردم دانستند که آن حضرت ابوبکر را برای جانشینی خود برنگزیده بود و سخن عمر را درباره‌ی ابوبکر همگان می‌پذیرفتند.

ابن اسحاق می‌گوید: ابوبکر بن عبداللّه بن ابی مُلیکه برای من روایت کرد

و گفت: روز دوشنبه بود که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم دستاری بر سر مبارک خود پیچیده بود و بیرون آمد و دید که ابوبکر دارد با مردم نماز می‌گزارد، وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد. مردم شاد شدند و ابوبکر دانست که مردم به خاطر دیدن چهره‌ی تابناک رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم شادمان شده‌اند و تصمیم گرفت از مصلاّی خویش باز پس آید و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم دستِ مبارکش را به پشت او زد و فرمود: «صَلِّ بالنّاس = با مردم نماز بگزار». آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در کنارش نشست و در سمت راست ابوبکر نمازش را گزارد. وقتی نمازش را خواند، رو به سوی مردم کرد و با صدای بلندتر با مردم سخن گفت.

[وقتی عایشه عرض کرد که ابوبکر شخصی عاطفی است] آن حضرت فرمود: «انّکنّ صواحب یوسف، فمروه فلیصلِّ بالنّاس = شما مانند آن زنانی هستید که می‌خواستند یوسف را از راه ببرند. به او بگویید که با مردم نماز بگزارد».

عایشه می‌گفت: سوگند به خداوند، این سخن را برای آن گفتم که می‌خواستم این مسؤولیت بر دوش ابوبکر نیفتد و می‌دانستم که مردم دوست ندارند که هیچگاه کسی در جای رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم بایستد و هر اتّفاقی که می‌افتاد، مردم او را مسؤول می‌دانستند و من دوست داشتم این مسؤولیت بر دوش ابوبکر گذاشته نشود.

ابن اسحاق می‌گوید: ابن شهاب می‌گوید: عبدالملک بن ابی بکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام از پدرش و او از عبداللّه بن زمعة بن اسود بن مطلب بن اسد روایت کرده است که گفت: وقتی بیماری رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم شدیدتر شد، من و شماری از مسلمانان در حضورش بودیم. بلال از آن حضرت خواست که برای نماز بیاید. فرمود: «مروا مَن یصلّی بالنّاس = به

کسی بگویید که برای مردم نماز بگزارد». می‌گوید: من رفتم و دیدم که عمر در جمع مردم حضور دارد و ابوبکر در آنجا نیست. گفتم: ای عمر، برخیز و برای مردم نماز بگزار. او برخاست و وقتی تکبیر گفت، رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم صدایش را شنید، زیرا عمر صدایی بلند داشت. آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم فرمود: «فأین ابوبکر، یأبی اللّه ذلک والمسلمون. یأبی اللّه ذلک والمسلمون = پس ابوبکر کجاست، با حضور او خداوند و مسلمان نمی‌پذیرند که کسی دیگر برای مردم امامت کند، با حضور او خداوند و مسلمانان این را نمی‌پذیرند».

گفت: آنگاه کسی را به دنبال ابوبکر فرستادند و وقتی عمر آن نماز را گزارده بود، آمد و برای مردم نماز گزارد.

او می‌گوید: عبداللّه بن زمعه گفته است: عمر به من گفت: وای به حالِ تو، ای ابن زمعه این چه کاری بود که با من کردی، وقتی به من گفتی که برای مردم نماز بگزار، من فکر کردم رسول خد صلّی الله علیه وآله وسلم تو را به این کار فرمان داده است. اگر چنین نبود من هرگز با مردم نماز نمی‌گزاردم.

من هم گفتم: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به من چنین نفرموده بود، ولی من وقتی ابوبکر را ندیدم، تو را از دیگرانی که در مسجد حضور داشتند به این کار سزاوارتر دیدم.

روز وفات پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله وسلم

ابن اسحاق می‌گوید: زهری گفته است که انس بن مالک برای من روایت کرده است که: روز دوشنبه بود که جانِ پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله وسلم در جوارِ رحمت مولای او قرار گرفت و صدایش از در مسجد به گوش می‌رسید که می‌فرمود: «أیها النّاس، سعِّرت النّار و اقبلت الفتن کقطع اللیل المظلم، و إنّی واللّه ما تمسّکون علیّ بشیء، انّی لم أحِلَّ اِلّا ما احلّ القرآن، ولم أحرّم اِلّا ما حرَّم القرآن = ای مردم، آتش دوزخ افروخته است و فتنه‌ها مانند پاره‌های شب تاریک روی آورده‌اند و خدا می‌داند که نباید چیزی را به من نسبت دهید، چرا که من آن چیزی را حلال گردانیده‌ام که قرآن حلال گردانده است و اموری را حرام گردنیده‌ام که قرآن حرام گردانده است».

راوی می‌گوید: وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم سخن خود را به پایان برد، ابوبکر به حضورش عرض کرد: ای پیامبر خدا، من می‌بینم که شما به لطفِ خداوند چنان هستی که ما دوست داریم (حالت بهبود یافته است) و امروز نوبت دخترِ خارجه است، آیا او را به نزد تو بیاوریم؟

فرمود: بله.

آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم وارد خانه‌ی خود شد و ابوبکر همِ در سُنح به نزد خانواده‌ی خویش بازگشت.

حکایت عبّاس و علی

ابن اسحاق می‌گوید: زهری گفته است: عبداللّه بن کعب بن مالک برای من از عبداللّه بن عباس روایت کرده است که گفت: در آن روز علیّ بن ابی طالب از حضور رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم به نزد مردم آمدند و از او پرسیدند: ای ابوالحسن، رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم چطور است؟

ایشان گفت: به حمد خداوند خوب است.

راوی می‌گوید: عبّاس دستش را گرفت و گفت: ای علیّ، گمان می‌کنم تو از حالِ افراد در بسترِ مرگ چندان آگاه نباشی. به خدا سوگند می‌خورم که من نشانه‌های مرگ را در سیمای رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم، دیده‌ام چنان‌که در چهره‌ی دیگر فرزندان عبدالمطلّب می‌دیدم. بیا به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم برویم و از آن حضرت بپرسیم که اگر جانشینی ایشان با ماست، آن را بدانیم و اگر برای دیگران مقرّر است، توصیه‌ای برای ما بکند.

راوی می‌گوید: علی گفت: سوگند به خداوند که من چنین کاری نمی‌کنم، آنگاه اگر رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم چیزی را از ما دریغ دارد، پس از آن حضرت دیگر کسی آن را به ما نخواهد داد.

وقتی گرمای هنگامِ چاشتِ آن روز شدیدتر شد، رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم وفات یافت.

ابن اسحاق می‌گوید: یعقوب بن عتبه از زهری، از عروه، از عایشه روایت کرده است که گفت: در آن روز رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم وقتی از مسجد به خانه آمد، در آغوشِ من آرام گرفت و یکی از مردانِ خانه‌ی ابی بکر با

مسواکی سبز به نزد من آمد، عایشه گفت: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به مسواکی که در دستِ او بود نگاهی کرد و من دانستم که آن مسواک را می‌خواهد. عرض کردم: ای رسول خدا، آیا دوست داری آن مسواک را به تو بدهم؟

فرمود: بله.

عایشه گفت: من آن مسواک راگرفتم و در دهان جویدم تا مقداری نرمش کنم، آنگاه آن را به ایشان دادم.

عایشه می‌گفت: آن حضرت آن را در دست گرفت و سنّتِ مسواک کردن را به بهترین شیوه به جای آورد، به نحوی که من پیش از آن هرگز او را چنین ندیده بودم. آنگاه آن را در کنار خود گذاشت و احساس کردم که آن حضرت دارد در آغوش من سنگین می‌شود. رفتم که در چهره‌ی مبارکش بنگرم که دیدم چشمانِ مبارک آن حضرت گشوده شد و آن حضرت می‌فرمود: «بل الرفیق الأعلی من الجنه».

عایشه گفت: من عرض کردم: تو را مختار گذاشتند و سوگند به خدایی که تو را به راستی برانگیخت، تو نیز آرمیدن در جوار همدمِ برترت را در بهشت برگزیدی.

عایشه گفت: آنگاه روحِ بزرگ پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم قبض شد.

ابن اسحاق گفت: یحیی بن عبّاد بن عبدالله بن زبیر از پدر عباد برای من روایت کرده است که گفت: شنیدم، عایشه می‌گفت: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در بین سَحر (ریه) و نَحرِ (بالای سینه) من و در آغوش من جان سپرد. زمانی که اوج شکوه من بود و من در آن هنگام به کسی ستمی روا نمی‌داشتم، آنگاه از روی نادانی و خردسالی‌ام، وقتی که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در آغوش من جان به جهان آفرین تسلیم کرد و سرِ مبارکش را بر بالش گذاشتم،

رفتم و همراه با زنان بر سینه و چهره‌ام می‌زدم.

سخن عمر

ابن اسحاق می‌گوید: زهری گفته است: سعید بن مسیّب از ابوهریره برای من روایت کرده است که گفت: وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم وفات یافت، عمر بن خطاب برخاست و گفت: برخی از منافقان گمان می‌کنند رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم فوت کرده است، سوگند به خداوند که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم نمرده است، بلکه به نزد پروردگارش رفته است، چنان‌که موسی بن عمران چهل شب از نزد قوم خویش رفت و پس از گذشتِ اندک زمانی به نزد آنان بازگشت و خدا می‌داند که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم هم مانند موسی باز می‌گردد و دست و پای آنان را که گمان می‌کنند او وفات کرده است، خواهد برید.

موضِعِ ابوبکر

راوی می‌گوید: وقتی خبر به ابوبکر رسید آمد و بر در مسجد ایستاد و عمر داشت با مردم سخن می‌گفت، هنوز متوجّه‌ی هیچ چیز نبود تا این‌که در خانه‌ی عایشه به حضور رسول اکرم صلّی اللّه علیه وآله وسلم رسید و دید که پیکر مبارکش را در گوشه‌ی از خانه پوشانده‌اند و بردی یمانی روی آن حضرت گذاشته‌اند. پیش آمد و پرده از چهره‌ی مبارک رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم برداشت. راوی می‌گوید: سپس پیش آمد و آن حضرت را بوسید، سپس گفت: پدر و مادرم فدای تو باد. آن مرگی که خداوند متعال برای تو مقرّر کرده بود، طعم آن را چشیدی و پس از آن دیگر تو را هیچ مرگی نخواهد بود.

راوی می‌گوید: آنگاه دوباره پارچه را بر چهره‌ی رسول خدا صلّی اللّه علیه

وآله وسلم گذاشت و رفت و دید که هنوز هم عمر دارد با مردم سخن می‌گوید؛ گفت: ای عمر، آرام باش، خاموش، اما او همچنان می‌خواست سخن بگوید: وقتی ابوبکر دید که خاموش نمی‌ماند، رو به مردم کرد و وقتی که مردم سخن او را شنیدند، به نزد ابوبکر آمدند و عمر را به حال خود رها کردند. ابوبکر حمد و سپاس خداوند را به جای آورد و پس از آن گفت: «ای مردم، هرکس که محمّد را می‌پرستید باید بداند که اکنون محمّد مرده است و هرکس که خدا را می‌پرستد، بداند که خداوند زنده است و هرگز نمی‌میرد.» آنگاه این آیه را تلاوت کرد: «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِيْن مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِي اللهُ الشَّاكِرِينَ = و محمد جز رسول خدا نیست که به راستی پیش از او رسولانی بوده‌اند، آیا اگر بمیرد یا کشته شود، از آیین خود بر می‌گردید؟ و هرکس از آیین خود برگردد، [در حقیقت] هیچ زیانی به خداوند نمی‌رساند و خداوند به شکرگزاران پاداش خواهد داد ـ ۱۴۴/آل عمران».

راوی می‌گوید: مردم وقتی این آیه را شنیدند، حالتشان چنان بود که گویی تا زمان تلاوت ابوبکر نمی‌دانستند که این آیه نازل شده است، با این‌که آن آیه بر زبانشان بود، آن را از ابوبکر شنیدند و به مفهوم آن قانع شدند.

راوی می‌گوید: آنگاه ابوهریره گفت: عمر گفت: وقتی آن آیه را از زبان ابوبکر شنیدم که آن را می‌خواند، دهشت زده شدم و بر زمین افتادم و نمی‌توانستم روی دو پای خویش بایستم و دانستم که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم جان به جهان آفرین تسلیم کرده است.

در سقیفه‌ی بنی ساعده

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در جوار رحمت

حقّ قرار گرفت، انصار در سقیفه‌ی بنی ساعده با سعد بن عُباده گرد آمدند و علیّ بن ابی طالب و زبیر بن عوام و طلحة بن عبیدالله در خانهٔ فاطمه بنت رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم گرد آمدند و بقیه‌ی مهاجران هم روی به ابوبکر آوردند و اسیَد بن حُضیر هم با بنی عبدالأشهل به مهاجران پیوست. تا این‌که کسی به نزد ابوبکر و عمر آمد و گفت: انصار با سعد بن عباده در سقیفه‌ی بنی ساعده گرد آمده‌اند و به او گرایش دارند و اگر به کار مردم نظری دارید، پیش از آن‌که کارشان به شرّ نیانجامیده آنان را دریابید. این در حالی بود که پیکر مبارک رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم هنوز در خانه بود و کار تکفین و خاکسپاریِ آن حضرت به پایان نرسیده بود و خانواده‌اش در را بر آن حضرت بسته بودند و هیچ کاری آغاز نشده بود.

عمر می‌گوید: به ابوبکر گفتم: بیا به نزد برادرانِ انصارمان برویم و ببینیم که آنان چه رأی و نظری دارند.

مشورتِ ابن عوف

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی بکر از ابن شهاب زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبة بن مسعود، از عبدالله بن مسعود برای من درباره‌ی یکی از رخدادهای سقیفه ـ وقتی که انصار در آن گرد آمدند ـ از عبدالله بن عباس روایت کرده است که او گفت: عبدالرحمن بن عوف برای من روایت کرده و گفت: من در منزلِ او در منی منتظرش بودم و او در آخرین حجّی که عمر به جای آورد، نزدش بود. عبدالرحمن بن عوف از نزد عمر باز گشت و دید که من در منزل او در منی چشم به راه او هستم و من به او قرائت قرآن می‌آموزاندم، ابن عبّاس می‌گوید: عبدالرحمن بن عوف به من گفت: ای کاش می‌دیدی که مردی به نزد امیرالمؤمنین آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین، درباره‌ی این سخن

فلانی چه نظر داری که می‌گوید: اگر عمر بن خطاب بمیرد با فلانی بیعت می‌کنیم، خدا می‌داند که بیعت با ابوبکر به طور ناگهانی بود و قضیه‌ای بود که تمام شد.

گفت: وقتی عمر این سخن را شنید، بسیار خشمگین شد و گفت: اگر خدا بخواهد من به هنگام شب با مردم سخن می‌گویم و آنان را از کسانی که می‌خواهند [رشته‌ی] کار را از دستشان بربایند، بر حذر می‌دارم.

عبدالرحمن می‌گوید: عرض کردم: «ای امیرالمؤمنین، چنین کاری مکن، زیرا در موسمِ حج، هر طبقه‌ای از مردم حضور می‌یابند و آنگاه اگر تو در میان آنان برخیزی و سخن بگویی، آنان برای نزدیک شدن به تو ازدحام می‌کنند و من از آن بیمناک هستم که شما برخیزی و سخنی بگویی و آنان آن را به هر گوشه‌ای از سرزمینَ اسلامی برسانند و آن را به درستی درک نکنند و به درستی در نیابند، صبر کن تا این‌که به مدینه بازگردی ـ آنجا دارالسّنّه است ـ و می‌توانی در آنجا با فقیهان امت و اشرافِ مردم سخن بگویی و در مدینه می‌توانی این سخن را با استواری هرچه تمامتر بگویی و در آنجا اهلِ فهم و فقه سخن تو را به درستی در می‌یابند و می‌فهمند که تو از چه روی و به چه دلیل سخن گفته‌ای»

عبدالرحمن می‌گوید: آنگاه عمر گفت: آری، اگر خدا بخواهد در نخستین نشستی که در مدینه داشته باشم، در این باره سخن خواهم گفت.

سخنرانی عمر به هنگام بیعت با ابوبکر

ابن عبّاس می‌گوید: پس از ماه ذی الحجه به مدینه بازگشتیم، روز جمعه بود، وقتی آفتاب از نیمه‌ی آسمان گذشت، به شتاب حرکت کردم و رفتم. سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را دیدم که به رکن منبر نشسته است و من نیز روبه‌روی

او نشستم، به نحوی که زانوانمان به هم می‌خورد. دیری نگذشت که عمر بن خطاب ظاهر شد، وقتی دیدم که او می‌آید، به سعید بن زید گفتم: امشب بر این منبر سخنی خواهد گفت که از زمان خلافت خویش نگفته است. اما سعید بن زید این سخن مرا انکار کرد و گفت: او می‌تواند چه سخنی بگوید که پیش از این نگفته است. آنگاه عمر بر منبر نشست و چون مؤذّنان خاموش شدند، از جای برخاست و خداوند را چنان‌که سزاوار است. ستایش کرد و سپس گفت: «اما بعد، من امروز می‌خواهم با شما سخنی بگویم که صلاح دیده‌ام آن را با شما در میان بگذارم. من چه می‌دانم شاید هم‌اکنون پیش از فرا رسیدن اجلِ من باشد که با شما چنین سخن می‌گویم. هرکس که آن را بفهمد و به درستی دریابد باید تا زمانی که زنده است [و به هر کجا که برود] آن را در نظر داشته باشد و اگر کسی از آن بیمناک باشد که آن را در نیابد، آنگاه نباید بر من دروغی بربندد. خداوند محمّد صلّی اللّه علیه وآله وسلم را به پیامبری برانگیخت و بر او کتاب نازل کرد و آیه‌ی رجم نیز از آیات آن کتاب بود که ما آن را می‌خواندیم و آن را به ما می‌آموزاندند و ما حکم آن را یاد می‌گرفتیم. چنان‌که هم رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم در زمان خود مرتکبانِ زنای محصنه را سنگسار می‌کرد و هم ما پس از او این حکم را صادر می‌کنیم. من از آن بیمناکم که زمانی بر مردم بگذرد و کسی بگوید: ما حکم رجم را در کتاب خداوند نمی‌یابیم و آنگاه با ترکِ یکی از فرایض که خداوند در کتاب خود فرو فرستاده است، به بیراهه بروند، رجم در کتاب خدا آمده بود و به راستی می‌باید نسبت به مردان و زنان زناکارِ محصنه، در صورت اقامه‌ی دلیل و یا آبستنی و با اقرار اعمال شود. چرا که ما پیش از این در کتاب خداوند می‌خواندیم: «لاَ ترغبوا عن آبائکم فانّه کفرٌ بکم أن ترغبوا عن آبائکم». بدانید که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم فرموده است: «لا تطرونی کما أُطرِیَ عیسی بن مریم، و قولوا: عبداللّه و رسوله =

درباره‌ی من چنان غلّو نکنید که درباره‌ی عیسی بن مریم، غلّو کردند. به من «بنده‌ی خدا و رسول او» بگویید».

از آن گذشته به من خبر رسیده است که یکی گفته است: «اگر عمر بن خطاب بمیرد با فلانی بیعت می‌کنم. این نباید کسی را غرّه کند که بگوید: بیعت با ابوبکر به طور ناگهانی بود و تمام شد. آن بیعت چنین بود اما خداوند متعال امت اسلامی را از شرّ آن در امان داشت. در میان شما هیچ کس نیست که مانند ابوبکر چشم‌ها به او ختم شوند. اگر کسی بدون مشورت با مسلمانان با فردی بیعت کند، برای خود او و شخصی که با او بیعت شده، بیعتی در کار نخواهد بود، از بیم آن‌که کشته شوند. (ایمن از آن نیستند که به دلیل مخالفت و مشورت نکردن با مسلمانان و تک روی مورد خشم امّت اسلامی قرار گیرند). شما می‌دانید که برای ما پیش از این چنین اتّفاق افتاد که انصار با ما مخالفت کردند و با اشرافِ خود در سقیفه‌ی بنی ساعده گِرد آمدند و علیّ بی ابی طالب و زبیر بن عوام و همراهانشان هم در ابتدا با ما بیعت نکردند. اما مهاجران همداستان بودند که ابوبکر باید امور را در دست گیرد. من به ابوبکر گفتم: بیا با همدیگر به نزد برادران انصارمان برویم و ما به قصد دیدار با آنان به راه افتادیم تا این‌که در راه با دو نفر از مردانِ درستکار آنان برخورد کردیم و آنان به ما گفتند: که آنان بر چه امری اتّفاق کرده‌اند و گفتند: ای گروه مهاجران، می‌خواهید به کجا بروید؟ ما گفتیم: می‌خواهیم به نزد بِرادرانِ انصار خویش برویم. [یکی] گفت: نه، ای مهاجران، به آنان نزدیک نشوید و شما کار خود را بکنید. اما من گفتم: سوگند به خداوند که به نزد آنان خواهیم رفت. به راه افتادیم تا این‌که در سقیفه‌ی بنی ساعده به نزدشان رفتیم و دیدیم که پیش روی خویش مردی راگذاشته‌اند و او را در چیزی پیچیده‌اند. گفتم: او کیست؟

گفتند: سعد بن عُباده است.

گفتم: او را چه شده است.

گفتند: بیمار است.

وقتی نشستیم، سخنرانِ آنان به یگانگی خداوند و رسالت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله وسلم گواهی داد و خداوند را چنان‌که سزاوار اوست، حمد و ستایش گفت، سپس گفت: اما بعد، ما یارانِ خدا و سپاهیانِ اسلام هستیم و شما نیز ای مهاجران گروهی از ما هستید و اکنون گروهی از قومتان بر این باور نیستند و اکنون آنان می‌خواهند ما را از بنیاد صاحب شوند و امر حکومت را از ما غصب کنند.

وقتی خاموش شد، می‌خواستم که سخن بگویم و سخنانی نیکو در ذهن خویش پرورده بودم که از آن خوشم می‌آمد. می‌خواستم این سخنان را در حضور ابوبکر بگویم. اما در حضور او مقداری خویشتنداری می‌کردم.

آنگاه ابوبکر گفت: ای عمر، آرام باش، من هم خوش نداشتم او را خشمگین کنم. او خود سخن گفت. او از من داناتر و باوقارتر بود. خدا می‌داند حتّی یک کلمه از آن سخنان را که من پرداخته بودم فروگذار نکرد و همه‌ی آنها را به بدیهه گفت و یا این‌که سخنی همانند با برخی عبارات من و یا بهتر از آن را بیان کرد. تا این‌که سخنان خود را گفت و خاموش شد. او گفت: اما آنچه که درباره‌ی نیکوییِ خویش گفتید، شما سزاوار آن هستید امّا عرب‌ها این کار را جز برای این گروه از قریش نمی‌شناسند، آنان از حیث نسب و سرزمین خود جایگاهی میانه دارند. من خرسند خواهم بود که با یکی از این دو بیعت کنید، با هریک از آنان که می‌خواهید دستِ بیعت بدهید. آنگاه دستِ مرا و دستِ ابی عبیده‌ی جرّاح را گرفت. او در میانِ ما نشسته بود. من تنها از این بخش از سخنان او ناخشنود بودم. خدا می‌داند حاضر بودم که مرا باز آورند و گردن بزنند، اما این کار، مرا به گناهی نزدیک نکند و این برای من خوشتر از آن بود

که امیریِ مردمی را بپذیرم که ابوبکر در میان آنان بود.

[راوی] می‌گوید: آنگاه یکی از انصار گفت: من سخنی خواهم گفت که همگان از آن خشنود و به آن خرسند باشند؛ یک امیر از ما و ای گروه قریش امیری دیگر از شما باشد.

گفت: بگو مگوها بالا گرفت و صداها بلند شد، تا آنجا که من بیمناک شدم، مباد اختلافی در گیرد و گفتم: ای ابوبکر دستت را بگشای و او دستش را پیش آورد و با او بیعت کردم. سپس مهاجران و پس از آنان انصار هم با او بیعت کردند و ما داشتیم از رویِ سعد بن عباده گذر می‌کردیم. یکی گفت: سعد بن عباده را کشتید.

من به مزاح گفتم: خداوند سعد بن عباده را کشته است.

ابن اسحاق می‌گوید: زهری گفته است: عروة بن زبیر برای من روایت کرده است که یکی از آن دو نفر که به هنگام رفتن ابوبکر و عمر به سقیفه با آنان رو به رو شده بودند، عُویم بن ساعده و دیگری معن بن عدی، از بنی عجلان بود. درباره‌ی عویم بن ساعده باید گفت که درباره‌ی او روایت کرده‌اند که به حضور رسول خدا عرض شد، مصداق این آیه که می‌فرماید: «فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ = در آنجا مردانی هستند که دوست دارند پاکیزه شوند و خداوند پاکیزه شوندگان را درست دارد ـ ۱۰۸/توبه» چه کسانی هستند؟ آن حضرت فرمود: «نعم المرء منهم عويم بن ساعده = یکی از بهترینانشان عُوَیم بن ساعده است». اما درباره‌ی مَعن بن عدیّ روایت شده است که وقتی خداوند متعال رسولِ خود را در جوار رحمت خویش جای داد، مردم در فراغ آن حضرت گریستند و گفتند: سوگند به خداوند که ما دوست داشتیم خود پیش از آن حضرت بمیریم. ما می‌ترسیم پس از او به فتنه دچار شویم. معن بن عدی گفت: اما خدا می‌داند که من دوست ندارم پیش از آن

حضرت بمیرم، زیرا می‌خواستم او را چنان‌که در زمان زنده بودنش تصدیق کردم، پس از وفاتش نیز تصدیق کنم.

مَعَن در زمان خلافت ابوبکر در واقعه‌ی یمامه، در نبرد با مسیلمه‌ی کذّاب شهید شد.

سخنرانی عمر به هنگام بیعت عمومی

ابن اسحاق می‌گوید: زهری برای من روایت کرد و گفت: انس بن مالک برای من روایت کرد و گفت: وقتی که در سقیفه با ابوبکر بیعت شد، در فردای آن روز ابوبکر بر منبر نشست و عمر برخاست و پیش از ابوبکر خداوند را چنان‌که سزاوار است، حمد و ستایش گفت، آنگاه گفت: «ای مردم، من دیروز [درباره‌ی وفات پیامبر اکرم] با شما سخنی گفتم، آن را در کتاب خدا نیافته و رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم نیز در آن باره به من سفارشی نکرده بود، اما من می‌دیدم که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم کارهای ما را تدبیر می‌کند و سخن او برای همه‌ی ما فصل الخطاب بود. اما اکنون [می‌گویم که من اشتباه می‌کردم] و خداوند در میان شما کتابِ خود را بر جای گذاشته که با آن پیامبرش را هدایت کرد و اگر شما هم به آن چنگ زنید. خداوند چنان‌که او را هدایت کرد، شما را نیز هدایت می‌کند. اکنون خداوند امور شما را به دستِ بهترین کس از شما داده است، یعنی صحابیِ رسول خد صلّی الله علیه وآله وسلم، یکی از آن دو کس که در غار بودند. پس برخیزید و با او بیعت کنید و آنگاه مردم پس از بیعت خاصّ سقیفه، با ابوبکر بیعتِ عمومی کردند.

سخنرانی ابوبکر

آنگاه ابوبکر سخن گفت و خداوند را چنان‌که سزاوار اوست، حمد و ستایش

کرد و گفت: «اما بعد، ای مردم، به من بر شما ولایت داده‌اند و این در حالی است که من بهترین کس از میانِ شما نیستم. اگر کار نیک کردم، به من یاری برسانید و اگر کار بد کردم، مرا به راه راست بیاورید.

بدانید که صدق و راستی امانت و کذب و دروغ خیانت است. ضعیف[ترین] کس از نظر شما، در نگاه من نیرومندترین کس است، تا وقتی که اگر خدا بخواهد بتوانیم حقّ او را احقاق کنم. نیرومندترین کس از نظر شما، در نگاهِ من ضعیف‌ترین کس است. تا وقتی که اگر خدا بخواهد بتوانم حقّ ستمدیده را از او بگیرم. هر قومی که جهاد کردن در راه خدا را واگذارند، خداوند آنان را خوار می‌گرداند. و در میان هر قومی که کارهای ناشایست شایع شود، خداوند بلا را در میان آنان فراگیر می‌کند. تا هنگامی که من از خدا و رسول او اطاعت می‌کنم، شما نیز از من اطاعت کنید. و هرگاه که من از فرمان خدا و رسول او سرپیچی کردم، آنگاه من هیچ حقّی بر شما نخواهم داشت که از من پیروی کنید. نمازتان را برپا دارید که خداوند شما را ببخشاید».

ابن اسحاق می‌گوید: حسین بن عبدالله از عکرمه و از ابن عباس روایت کرده است که گفت: سوگند به خداوند که من در زمان خلافت عمر، با او به جایی می‌رفتم و او برای رفع نیازی می‌رفت و تازیانه‌ای در دست داشت و جز من کسی با او همراه نبود و او درباره‌ی خویش سخن می‌گفت و با تازیانه به بیرونِ پای خویش می‌زد. ناگهان متوجّه‌ی من شد و گفت: ای ابن عبّاس، آیا می‌دانی که پس از وفات رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم چرا آن سخن را گفتم؟

گفتم: ای امیرالمؤمنین، نه، تو بهتر می‌دانی.

گفت: خدا می‌داند، از آن روی آن سخن را گفتم که من این آیه را می‌خواندم که می‌فرماید: «وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى

النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً = و بدینسان شما را امّتی میانه قرار دادیم تا شما بر مردم گواه باشید و پیامبر نیز بر شما گواه باشد». من فکر می‌کردم که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم در میان امّت خود بر جای می‌ماند تا بر واپسین عملکرد آنان گواه باشد. این باعث شد که آن سخن را بگویم.

تجهیز و تکفین پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی که با ابوبکر بیعت شد، مردم روز سه‌شنبه روی آوردند تا پیامبر اکرم را غسل دهند و تکفین کنند و پیکر مبارکش را به خاک بسپارند. عبدالله بن ابی بکر و حسین بن عبدالله و افرادی دیگر از اصحابِ ما، برای من روایت کرده‌اند که: علیّ بن ابی طالب، عباس بن عبدالمطلّب، فضل بن عبّاس، قُثَم بن عبّاس، اسامة بن زید و شُقران، آزاد شده‌ی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم کسانی بودند که به کار شستن پیکرِ مبارکِ آن حضرت پرداختند و اوس بن خَولیّ، یکی از افراد بنی عوف بن خزرج به علیّ بن ابی طالب گفت: ای علیّ تو را به خدا سوگند می‌دهم که مرا نیز در شستن رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم شریک بگردان. اوس از یاران پیامبر بود و در بدر نیز شرکت داشت. علی به او گفت: وارد شو. او نیز وارد شد و در آنجا نشست و در شستنِ پیکر مبارک آن حضرت حضور داشت و علیّ بن ابی طالب آن حضرت را بر سینه‌اش تکیه داد و عباس و فضل و قُثم آن حضرت را همراه با او بر می‌گرداندند و اسامة بن زید و شقران هم بر آن حضرت آب می‌ریختند و علی که آن بزرگوار را به سینه‌ی خود تکیه داده بود، او را می‌شست و پیراهن آن حضرت، بر رویش بود و از آن سویش دست به پیکر آن حضرت می‌رساند و همواره می‌گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، در زنده بودن و پس از مرگ نیز چه پاک و خوشبو هستی! اوصافی را که در هر میّتی می‌توان دید، در رسول خدا

صلّی الله علیه وآله وسلم دیده نمی‌شد.

ابن اسحاق می‌گوید: یحیی بن عبّاد بن عبدالله بن زبیر، از پدرش عبّاد و او از عایشه روایت کرده است که گفت: وقتی می‌خواستند پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم را غسل دهند، درباره‌ی چگونگیِ این کار اختلاف کردند و می‌گفتند: ما نمی‌دانیم که آیا مانند دیگر مردگان خویش، لباس رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم را در آوریم و یا این‌که او را به همان صورت که لباسش را پوشیده است، غسل دهیم؟

ام‌المؤمنین می‌گفت: وقتی اختلاف کردند، خداوند متعال آنان را در خواب بُرد، به طوری که چانه‌ی همه‌ی آنان بر سینه‌شان افتاده بود. آنگاه کسی از گوشه‌ای از آن خانه با آنان سخن گفت که نمی‌دانستند کیست، به آنان گفت: «پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم را در همان حال که لباسش را پوشیده است، بشویید».

ام المؤمنین، عایشه گفت: از جای برخاستند و به سوی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم شتافتند و آن حضرت را در حالی که پیراهنش را پوشیده بود، غسل دادند و آب را روی پیراهن می‌ریختند و آن را به بدن مبارکش می‌مالیدند و پیراهن بین پیکر مبارک و دستانشان قرار گرفته بود.

تکفین پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی غسل دادن رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم را به پایان رساندند، آن حضرت را در سه تکّه لباس تکفین کردند با دو تکّه جامهٔ صِحاری (منسوب به صحار، شهری در یمن) و یک تکّه بُرد یمانی که راه - راه بود. جعفر بن محمد بن علیّ بن حسین، از پدرش، از جدّش علیّ بن حسین و زهری، از علیّ بن حسین، برای من چنین روایت کرده است.

حَفر قبر

ابن اسحاق می‌گوید: حسین بن عبدالله، از عکرمه، او از ابن عباس برای من روایت کرده است که گفت: وقتی که می‌خواستند برای رسول خدا، قبری حفر کنند، ابوعبیده‌ی جَرّاح به شیوه‌ی مردم مکّه قبر می‌کند، اما ابوطلحه، زید بن سهل به شیوه‌ی مردم مدینه قبر را حفر می‌کرد و به صورتِ لَحَد در می‌آورد. آنگاه عبّاس دو فرد را فرا خواند و به یکی از آنان گفت: به نزد ابوعبیده‌ی جرّاح برو. به دیگری گفت: به نزد ابوطلحه برو.

آنگاه خود به درگاه الهی دعا کرد و گفت: خداوندا، بهترین شیوه را برای کندنِ قبر آن حضرت برگزین. آنگاه مردی که به دنبال ابوطلحه رفته بود، او را یافت و آورد او برای دفنِ رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم لحدی کند.

دفن و نماز

وقتی روز سه‌شنبه غسل و تکفین آن حضرت انجام شد، آن حضرت را در خانه‌اش بر تختش گذاشتند و مسلمانان درباره‌ی دفنش اختلاف کردند. یکی گفت: آن حضرت را در مسجدش دفن می‌کنیم. برخی دیگر گفتند: او را با یارانش دفن می‌کنیم. ابوبکر گفت: من از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم شنیده‌ام که می‌فرمود: «ما قُبِضَ نبیٌّ اِلّا دفن حیث یُقبض = هر پیامبری که وفات کرده، او را در محلّ وفاتش دفن کرده‌اند». آنگاه بستر رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم را که به هنگام وفات بر آن خفته بود، بلند کرد و زیر آن برای آن حضرت قبری کندند. آنگاه مردم گروه گروه می‌آمدند و بر آن حضرت نماز می‌گزاردند. در آغاز مردان آمدند، وقتی نماز آنان تمام شد، زنان می‌آمدند و نماز را به جای می‌آوردند و وقتی نماز زنان هم تمام شد، بچه‌ها را آوردند. اما در نمازِ بر رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم هیچ کس امام نشد.

آنگاه در نیمه‌ی چهارشنبه شب، رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم را به خاک سپردند. ابن اسحاق می‌گوید: عبداللّه بن ابی بکر، از همسرش فاطمه، دختر عماره، او هم از عَمره، دختر عبدالرحمن بن اسعد بن زُراره، از عایشه برای من روایت کرده است که گفت: تا وقتی که در چهارشنبه شب، صدای بیل‌ها را در دل شب نشنیده بودیم، نمی‌دانستیم که دارند رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم را به خاک می‌سپارند.

محمّد بن اسحاق می‌گوید: حضرت فاطمه نیز این حدیث را برای من روایت کرده است.

محمّد بن اسحاق می‌گوید: کسانی که به قبر رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم وارد شدند، علیّ بن ابی طالب، فضل بن عباس، قُثم بن عباس و شُقران، آزادشده‌ی آن حضرت بودند.

اوس بن خولیّ نیز به علیّ بن ابی طالب گفت: ای علی، تو را به خدا سوگند می‌دهم که در دفن رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم نیز مرا شریک بگردان. علی به او گفت: پایین بیا. او نیز با آنان به درون قبر رفت.

آزاد شده‌ی آن حضرت، شُقران نیز وقتی که رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم را در قبر خویش نهاد و قبر را درست کرد، چادر آن حضرت را که گاه بر دوش خویش می‌گذاشت و گاهی آن را پهن می‌کرد و بر آن می‌نشست، در درون قبر گذاشت و گفت: سوگند به خدا که پس از تو دیگری نباید آن را بر دوش خویش نهد.

مغیرة بن شعبه ادّعا می‌کرد که او آخرین کس بوده که با رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم وداع گفته است. می‌گفت: من انگشترم را برداشتم و آن را در قبر آن حضرت افکندم و گفتم: انگشترم از دست من افتاد. من آن را عمداً به آنجا افکندم تا به این شیوه دست به آن حضرت رسانم و آخرین کسی باشم که

با رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم وداع گفته‌ام.

ابن اسحاق می‌گوید: ابی اسحاق بن یسار، از مِقسم، ابی القاسم، آزاد شده‌ی عبداللّه بن حارث بن نوفل، از آزاد کننده‌اش عبداللّه بن حارث روایت کرده است که گفت: در زمان خلافت عمر با عثمان با علیّ بن ابی طالب به عمره رفتم، او به نزد خواهرش امّ هانی، دخترِ ابوطالب رفت. وقتی عمره‌اش انجام شد، آمد و نیازش به غسل افتاد و غسل کرد و وقتی غسل خود را انجام داد، چند نفری از مردمان عراق به نزدش آمدند و گفتند ای ابوالحسن، به نزد تو آمده‌ایم تا درباره‌ی چیزی از تو پرسشی بکنیم و دوست داریم پاسخ ما را بدهی؟

علی گفت: گمان می‌کنیم مغیرة بن شعبه به شما گفته است که از هرکس دیگری دیرتر با رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم وداع گفته است.

گفتند: آری. آمده‌ایم در این باره از تو پرسش کنیم.

گفت: درست نگفته است. او کسی جز قُثم بن عباس نیست.

ابن اسحاق می‌گوید: صالح بن کیسان، از زهریّ و او از عبیداللّه بن عبداللّه بن عتبه برای من روایت کرده که عایشه برای او روایت کرد و گفت: رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم جامه‌ای سیاه داشت، وقتی بیماری‌اش شدید شد، گاهی آن را بر چهره‌اش می‌گذاشت و گاهی آن را بر می‌داشت و می‌فرمود: «قاتل اللّه قوماً اتخذوا قبور انبیائهم مساجد = خداوند بکشد آن مردمی را که قبرهای پیامبرانشان را مسجد کنند». امّت خود را از چنین کاری برحذر می‌داشت.

ابن اسحاق می‌گوید: صالح بن کیسان از زهری و او از عبداللّه بن عبداللّه بن عتبه و از عایشه برای من روایت کرده است که گفت: آخرین سفارش رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم این بود که فرمود: «لا یُترکُ بجزیرة العرب دینان = در

جزیرةالعرب نباید دو دین را بر جای گذاشت». یعنی مردم جزیرة العرب نباید جز اسلام دین دیگری داشته باشند.

مصیبت مسلمانان پس از وفات آن حضرت

ابن اسحاق می‌گوید: وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم وفات یافت، مصیبت‌های بزرگی دامن مسلمانان را گرفت. بنا بر روایاتی که به من رسیده است، عایشه می‌گفت: وقتی روحِ رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به جهان باقی شتافت، خیلی از عرب‌ها از دین برگشتند و در یهودیت و نصرانیّت سر برآوردند و نفاق آشکار شد و مسلمانان به دلیل از دست دادنِ پیامبرشان به گلّه‌ای می‌ماندند که در شبی سرد، در باران مانده باشند. تا این‌که خداوند به دل آنان افکند که در بیعت با ابوبکر همداستان شوند.

ابن هشام می‌گوید: ابوعبیده و عالمانِ دیگر برای من روایت کرده‌اند که وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم وفات یافت، بیشتر مردم مکّه تصمیم گرفتند و می‌خواستند که از دین برگردند، تا این‌که عتّاب بن اسید از آنان ترسید و از این کار باز آمدند و سهیل‌بن عمرو برخاست و خداوند را حمد و ستایش کرد و پس از یاد کردن از وفات رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم گفت: بدانید که وفات آن حضرت، تنها بر قدرتِ اسلام می‌افزاید. هرکس در کار ما تردید به خود راه دهد، گردنش را خواهیم زد. آنگاه مردم برگِشتند و از کاری که قصد داشتند انجامش دهند، دست برداشتند و عتاب بن اسید هم که پنهان شده بود، آشکار شد.

این بود آن مقامی که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به عمر بن خطاب فرموده بود: «إنّه عسی أن یقوم مقاماً لا تذمّه = چه بسا او در جایگاهی بایستد [و سخنی بگوید] که نتوانی او را نکوهش کنی».

یعنی او در مقام دفاع از اسلام برآید و خیر او به مسلمانان برسد و اکنون کشتن او روا نیست.

شعر حسّان در رثای پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله وسلم

چنان‌که ابن هشام از ابی زید انصاری روایت کرده، حسان بن ثابت در رثای پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه وآله وسلم گفته است:

بطَیْبة رَسْم للرّسول و مَعْهدُ — مُنیر و قد تَعْفو الرُّسوم و تَهْمُد
ولا تَمتِحی الآیاتُ من دار حُرْمةٍ — بها مِنبرُ الهادِی الذی کان یَصْعد
و واضحُ آثارٍ و باقِی مَعالِمٍ — ورَبْع له فیه مصلًّی و مَسجد
بها حُجُرات کان ینزلُ وَسْطَها — من اللّه نورُ یُسْتضاء و یُوقد
معارف لم تُطْمَس عَلَی العَهْد آیها — أتاها البِلَی فالآی منها تَجدّد
عرفت بها رَسْم الرَّسول و عهدَه — و قبراً بها و اراه فی التّرب مُلْحِد
ظللت بها أبکی الرسولَ فأَسْعدَت — عیونٌ و مِثْلاها من الجفن تُسْعد
یُذَکِّرن آلاَء الرسولِ و ما أَری — لها مُحْصِیا نفسی فنفسی تبلّد
مُفَجَّعَةٌ قد شَفَّها فقدُ أحمد — فظلّت لآلاء الرسول تُعدِّد
و ما بلغت من کلِّ أمْرٍ عَشیرهَ — ولکنْ لنفسی بَعْدُما قد تَوَجَّد
أطاعتْ وقوفاً تَذْرِف العَین جُهدَها — علی طَلَل القبرِ الذی فیه أحمد
فبُورکت یا قبرَ الرَّسول و بُورِکَتْ — بلادٌ ثَوی فیها الرَّشِید المُسدَّد
و بُورک لحدٌ منک ضمِّن طیِّبا — علیه بناءٌ من صَفِیح مُنضَّدُ
تَهِیل علیه الترب أیدٍ و أعینٌ — علی و قد غارت بذلک أَسْعُد
لقد غَیَّبوا حِلْما و علماً و رحمة — عشیّة عَلَّوهُ الثری لا یُوسَّد
وراحوا بحُزن لیس فیهم نبیّهم — وقد وهَنت منهم ظُهور و أعضُد
یُبَکُّون من تبکی السمواتُ یومه — و من قد بَکَته الأرضُ فالناس أَکْمد

و هل عَدَلت یوماً رزیّةُ هالک رزیّةَ یومٍ ماتَ فیه محمد؟
تَقطّع فیه منزلُ الوَحْی عنهمُ و قد کان ذا نُورٍ یغور و یُنجد
یدلّ علی الرحمن من یَقْتدِی به و یُنقِذ من هول الخَزایا ویُرشد
إمام لهم یَهدیهمُ الحقَّ جاهداً معلّم صدْق إن یُطیعوه یُسْعَدوا
عَفُوٌّ عن الزلات یَقْبل عُذْرَهم و إن یُحسنوا فاللّه بالخیر أَجْود
و إن نابَ أمرٌ لم یقومُوا بحَمْله فمِنْ عِنْدهِ تیسیر ما یتشدّد
فبیناهمُ فی نعمة اللّه بینَهم دَلیلٌ به نَهْج الطریقة یُقْصد
عزیز علیه أن یَجُوروا عن الهُدَی حرِیصٌ علی أن یَسْتقیموا و یَهْتدوا
عَطوف علیهم لا یُثَنِّی جناحَه إلی کَنَف یَحْنو علیهم و یَمْهَد
فبیناهُمُ فی ذلک النُّور إذ غدا إلی نُورهم سَهم من الموت مُقصِد
فأصبح محموداً إلی اللّه راجعاً یُبَکّیه حق المرسلات و یُحْمد
و أمست بلادُ الحُرْم و حشاً بقاعُها لغَیْبة ما کانت من الوَحْی تَعْهد
قِفَارا سوی معمورَة اللحدِ ضافَها فقیدٌ یُبکّیه بَلاط و غَرقد
و مسجده فالْموحشاتُ لفقده خلاءٌ له فیه مَقام و مَقعد
و بالجَمْرة الکُبری له ثَمَّ أَوْحشتْ دیارٌ و عَرَصات ورَبْع و مولد
فبکّی رسولَ اللّه یا عینُ عبرةً ولا أعرفَنْک الدهر دَمْعک یجْمد
و مالک لا تبکین ذا النعمة التی علی الناس منها سابغٌ یُتَغمَّد
فُجودی علیه بالدّموعِ و أَعوِلی لفقد الذی لا مثلُه الدهرَ یُوجَد
و ما فقد الماضُون مثلَ محمد ولا مثلُه حتی القیامة یُفْقَد
أعفَّ و أوفی ذمة بعد ذمةٍ و أقربَ منه نائلاً لا یُنکَّد
و أبذلَ منه للطَّرِیف و تالِد إذا ضن مِعْطاء بما کان یُتْلَد
و أکرم صِیتاً فی البُیوت إذا انتمی و أکرَم جَدًّا أبطحیا یُسَوَّد
و أمنعَ ذِروات و أثبت فی العُلا دعائم عز شاهقات تُشَیّد

و أثبتَ فرعاً فی الفُروعِ وَ مَنبتاً و عُوداً غذاه المُزْن فالعُودُ أغید

ربّاه ولیداً فاستتم تمامُه علی أکرم الخیرات ربٌّ ممجّد

تناهتْ وَصاةُ المسلمین بکَفِّه فلا العلم محبوس ولا الرأی یُفْند

أقول ولا یُلَقیَ لقولِیَ عائب من الناس إلا عازب العقل مُبْعد

ولیس هوایَ نازعاً عن ثنائه لعلِّی به فی جَنّة الخُلدِ أخلد

مع المُصطفی أرجو بذاک جِواره و فی نیل ذاک الیوم أسعی و أجهدَ

در طیبه (مدینه) آثار و منزل رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم بر جای است و می‌درخشد، حال آن که می‌باید آثار دگرشوند و بزدایند.

نشانه‌ها از سرای بزرگی که منبرِ هدایتگرِ خدا در آنجا بود و از آن بالا می‌رفت، هرگز از بین نمی‌رود.

آثار روشن و نشانه‌ها بر جای هستند و برایش در آنجا نمازگاه و سجده‌گاه بوده است.

در آنجا خانه‌هایی است که در میانه‌اش از سوی خدا نوری فرود می‌آمد که همه از آن روشنایی می‌جستند و خود بر می‌افروخت.

معارفی که هرگز نشانه‌هایش در آنجا زدوده نمی‌شوند، هرگاه کهنه شوند، نشانه‌هایش تازه می‌گردد.

من اَثَر و عهد رسول خدا را در آنجا شناخته‌ام و قبری در آنجاست که گُذرانده‌ی تنِ مبارکش آنجا را با خاک پوشانده است.

همواره در آنجا بر رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم می‌گریم و پلک‌هایی توگویی همچو دو چشم به یاری چشمانِ من می‌آیند.

از نواختن‌های پیامبر یاد می‌کنند و من توان برشمردنِ نعمت وجود مبارک او را ندارم و من از آن ناتوانم.

اندوه و مصیبتی جانکاه مرا فرو گرفته و وفات احمد چشمانم را ضعیف گردانیده و از آن روی است که تلاش می‌کنند نعمت‌های رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم را برشمرد.

از هر کدام نتوانسته‌ام، ده مورد برشمرم، امّا جانم، آنگاه اندوهگین شده است.

دیری چشم من بر نشانه‌ی قبری که احمد در آن آرام گرفته، ایستاده و اشک می‌ریزد.

ای قبرِ پیامبر، سرزمینی که آن راه یافته‌ی استوار، در آن به خاک سپرده شده، فرخندگی

یافته و برکت یافته است.
قبری فرخنده و مبارک که پیکر پاک تو در آن آرام گرفته است و بر آن بنایی از سنگی پهن و برهم نهاده گذارده‌اند.
دستان بر آن وجود نازنین خاک می‌پاشند، چشمانی همچنان بر آن بهترین نگرانند.
آنان خرد و دانش و بخشایش را شبانگاهی در آنجا پنهان کردند و بر آن خاک پاشاندند، بی آن که تکیه‌گاهش سازند.
به اندوهی دچار آمده‌اند از آن که پیامبرشان بینِ آنان نیست و پشت و بازوانِ بسیاری از آنان سست شده است.
برای کسی می‌گریند که آسمان‌ها از فراقش گریانند و کسی که زمین بر او می‌گرید، امّا مؤمنان اندوهگین‌ترند.
آیا هیچ روزی مصیبتی گرانبارتر و نابودکننده‌تر از آن را گواه بوده است که به پای مصیبتِ روزی برسد که محمّد در آن روز وفات یافت؟
در آن روز خانه‌ی وحی رابطه‌اش را با آنان گسست، خانه‌ای که از آن نور می‌تابید و نورش به هر نشیب و فرازی می‌رسید.
کسی که پیروانش را به خدای رحمان رهنمون می‌شد و از بیم خواری‌ها مردم را نجات می‌داد و به راستی هدایت می‌کرد.
پیشوایشان بود و آنان را سزاوارانه به حق رهنمون می‌شد، آموزگار راستینی که اگر از او فرمان می‌پذیرفتند، نیکبخت می‌شدند.
از لغزش‌ها درمی‌گذشت و پوزش می‌پذیرفت و اگر نیکی می‌کردند، خدا نیکی‌ها را بهتر پاداش می‌دهد.
اگر خود کاری را می‌کرد، آنان به آن نمی‌پرداختند (از او پیروی می‌کردند و رأیی نمی‌دادند) و هر کار سختی نزد او آسان می‌شد.
تا او در میانشان بود، از نعمت الهی برخوردار بودند، راه روشن را به چراغ وجود او می‌یافتند.
انحراف آنان از هدایت بر او گران می‌آمد و حریص بود که به راه راست روند و هدایت شوند.
بر آنان مهربان بود و بالِ مِهر خود را به سویی نمی‌بُرد [که آنان در سایه‌اش نباشند]، بلکه همواره بر آنان می‌گسترد و می‌گسترانید.

وقتی که آنان از این نور برخوردار بودند، ناگهان تیر مرگ این نورشان را هدف گرفت.
پسندیده، به سوی خدای خویش بازگشت و فرشتگان بر او می‌گریند و او را می‌ستایند.
این سرزمینِ با حُرمت (مکّه و اطراف آن) از انقطاع و نبود وحی که به آن خوی گرفته بود، احساس دلتنگی می‌کند.
توگویی همه جا ویرانه‌اند، جز آن قبری که آن سفر کرده در آن خانه گزیده است و زمین و درخت بر او می‌گریند.
مسجدش از رفتن او دلتنگ است، فضایی که او در آن جایگاه ایستادن و نشستن داشت.
در جمرة الکبری، دیار و عَرَصات و سرای و زادگاه برایش دلتنگ هستند.
ای چشم من، برای رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله وسلم گریه کن و هرگز نبینم اشکت خشک شده باشد.
تو را چه شده است بر آن صاحبْ نعمتی نمی‌گریی که نوازشِ او همه‌ی مردم را فراگرفته بود.
بر او اشک بریز و ناله کن بر کسی که زمانه هرگز همانند او را نخواهد دید.
از دست دادنِ گذشتگان هرگز همچو محمّد صلّی اللّه علیه وآله وسلم نبوده است و تا رستاخیز هم وفات کسی مانند او گران نمی‌آید.
پاکترین و وفادارترین به همه‌ی پیمان‌ها، آن بخشنده‌ای که هیچ منّتی نمی‌گذاشت.
او اموالِ تازه و دیرین را می‌بخشید، آنگاه که بخشندگان از بخشیدن دست‌آوردهای دیرین بخل می‌ورزیدند.
از حیث خانوادگی والاترین آوازه‌ی نیک را داشت و بزرگوارترین ابطحی (منسوب ابطح مکّه) که سروری یافت.
رسید به بالاترین‌ها و پایه‌های شکوه بلند را در والاترین جایگاه استوار داشت.
ریشه‌دارترین شاخه و بهترین رستنگاه و تنه‌ی درختِ معنی که ابر معنویت آن را آبیاری کرده و نرم بود.
پروردگار شکوهمند در کودکی او را پرورد و با نواختنِ بهترین نیکی‌ها او را در بالاترین مراتب به کمال رساند.
آنچه مایه‌ی پند مسلمانان است، به دست او انجام شد و اکنون نه دانشی در بند است و نه نظری ناپدید.
من این سخن را می‌گویم و هیچ کس از مردم بر من عیب نمی‌گیرند مگر آنان که خردشان

مشکلی داشته باشد.

آرزومند و مشتاق ستایش او هستم تا مگر من نیز در بهشت جاودان با او جاودانه شوم. امیدوارم با مصطفی و در کنارش به این آرزوی خود برسم و برای رسیدن به آن روز، تلاش و کوشش می‌کنم.

باز همو در فراق آن حضرت گفته است:

ما بال عینک لا تنام کأنما — کُحِلَتْ مآقیها بکُحْل الأرمَدِ
جَزَعا علی المَهْدیّ أصبح ثاویاً — یا خیرَ من وطِیء الحَصی لا تَبْعَد
وَجْهی یقیک التُّربَ لَهفِی لَیتنی — غُیِّبت قبلک فی بَقْیع الغرقد
بأبِی وأمی مَن شَهِدتُ و فاتَه — فی یوم الاثنین النبیُّ المهتدی
فظَلِلت بعد وفاته متبلّداً — متلدِّدا یا لیتنی لم أُولد
أأقیم بعدک بالمدینة بینهم — یا لیتنی صُبِّحت سَمَّ الأسود
أوْحلّ أمر اللّه فینا عاجلاً — فی رَوحة من یومنا أو من غَدِ
فتقوم ساعتنا فَنلقی طَیِّباً — مَحْضَا ضرائبه کریم المَحتدِ
یا بِکرَ آمنَة المبارکَ بِکرُها — ولدته مُحْصَنَة بسعد الأَسْعُد
نورا أضاء علی البریّةِ کلها — من یُهد للنور المبارک یَهْتدی
یا رب فاجمعنا معا و نبیَّنا — فی جَنة تَثْنی عیون الحُسّد
فی جنة الفردوس فاکتُبها لنا — یا ذا الجَلال و ذا العلا والسُّودَد
واللّهِ أسمع ما بقیت بهالکٍ — إلا بکیتُ علی النبیِّ محمدِ
یا ویحَ أنصارِ النبیِّ ورهطِه — بعد المُغیَّب فی سواء المَلْحد
ضاقت بالانصار البلادُ فأصبحوا — سُوداً وجوهُهم کلونِ الإثمد
ولقد وَلدناه وفینا قبرُه — و فضول نِعمته بنا لم نجحَد
واللّه أَکرمنا به وهدی به — أنصارَه فی کل ساعة مَشْهد
صلّی لإلهُ و من یَحُفّ بعرشه — والطِّیبون علی المُبارک أحمد

چشمانت را چه شده است که به خواب نمی‌روند، تو گویی اشکْ‌راهه‌هایش را با درد سُرمه کشیده‌اند. زاری کنانْ بر آن پیامبر راه یافته که اکنون از این جهان رفته است، ای بهترین کسی که بر این شن‌ریزه‌ها گام گذاشته، دور نرو.

چهره‌ام تو را از خاک بازِ می‌دارد و نگرانی [و اندوهم] ای کاش پیش از تو در بقیع غرقد دفن می‌شد.

ای کسی که اکنون وفاتش را، در روز دوشنبه می‌بینم، آن پیامبر راه یافته، پدر و مادرم فدایش باد.

پس از وفاتش آشفته و سرگشته شده‌ام، ای کاش از مادر زاده نشده بودم.

آیا پس از تو بین این مردم در مدینه بر جای بمانم؟ ای کاش بامدادان، زَهر مارانِ سیاه را می‌نوشیدم.

یا این که حکم خدا زودتر ما را فراگیرد، در لحظه‌ای خوش از امروز یا فردا.

لحظه‌ی ما در رسد و خوشْ به آن ناب‌ترین باز رسیم، کسی که ویژگی‌هایش، از بنیاد بزرگوارانه است.

ای آمنه، ای فرخنده رَحِم، که یک بار بیشتر نزاییده‌ای، او را در ایمن‌ترینِ بختِ والا به دنیا آورده‌ای.

نوری که به سراسر گیتی روشنایی بخشید و هرکس به این نور فرخنده راه یابد، هدایت می‌شود.

پروردگارا، ما را در بهشت به پیامبرمان باز رسان تا چشمِ رشکوران کج شود.

در بهشتِ فردوس، آن را برای ما مقرّر دار، ای شکوهمند، ای والا، ای برترین سرور.

خدا می‌داند اگر پس از او همگان نابود شوند، من تنها بر محمّدِ پیامبر خواهم گریست.

ای یاوران و پیروانِ پیامبر، وای به حالتان اگر او در میانه‌ی قبر پنهان شود.

این سرزمین‌ها بر انصار تنگ آمد و چهره‌هاشان مانند رنگِ سُرمه‌ی سیاه، سیاه گشت.

ما او را زادیم (مادرش از انصار بود) و قبرش هم بین ماست و هرگز نعمت‌های بسیاری که ما را به آن نواخت انکار نمی‌کنیم.

خدا ما را به او گرامی داشت و یاورانش را در همه‌ی لحظه‌های صحنه‌های رخدادها راه نمود.

درود خدا و پیرامونیانِ عرش او و پاکان بر احمدِ فرخنده باد.

هم‌چنین حسان بن ثابت می‌گریست و می‌گفت:

نَبِّ المساكينَ أن الخير فارقهم مع النبی تولّی عنهمُ سَحَرا
من ذا الذی عنده رَحْلی وراحلتی و رزقُ أهلی إذا لم یُؤْنِسوا المَطَرا
أم من نُعاتِب لا نَخْشَی جنادعَه إذا اللسان عتا فی القول أو عَثَرا
كان الضِّیاءَ وكان النورَ نَتْبَعُه بعد الإله و كان السمع والبصرا
فلیتنا یوم واروْه بمُلْحدِه و غیبوه وألقَوا فوقَه المَدَرا
لم یترک اللّه منا بعدَه أحداً ولم یَعِشْ بعده أنثی ولا ذكَرا
ذلّت رقابُ بنی النجّار كلِّهِمِ و كان أمرْاً مِنَ أمر اللّه قد قُدِرَا
واقتُسم الفیءُ دون الناس كلهِم وبدّدوه جِهاراً بینهم هَدَرا

به بینوایان خبر دهید، با روی گرداندنِ پیامبر، در این بامداد، معدنِ نیکی از آنان جدا شده است.

اگر باران را احساس نکنند، رحل و بار و رِزق خانواده‌ام را نزدچه کسی بجویم.

یا چه کسی را عتاب کنیم و از شرّش بیمناک نباشیم، آنگاه که زبان از حد بگذرد و به لغزش افتد.

ما پس از خدا، از روشنایی و نور پیروی می‌کردیم و او گوش و چشم [بینای ما] بود.

ای کاش روزی که او را به خاک سپردند و در قبر پنهان کردند و روی قبرش گِل‌اندود کردند...

خدا هیچ کس از ما را بر جای نمی‌گذاشت و هیچ زن و مردی پس از او نمی‌زیست.

گردنِ همه‌ی بنی نجّار به زیر شد و این فرمانِ خدا بود که در میان آمد.

غنیمت‌ها را بین همه‌ی مردم تقسیم کردند و آنها را آشکارا بینِ خود تباه ساختند.

باز حسان در رثای پیامبر اکرم گفته است:

آلیت ما فی جمیع الناس مُجتهداً منّی ألیةَ بَرٍّ غیر إفناد
تا اللّه ما حَملت أنثی ولا وَضعتْ مثلَ الرَّسول نبی الأمة الهادی
ولا بَرا اللّه خلقاً من بَرِیّته أوفی بذمة جارٍ أو بمیعاد

مِنَ الذی کان فینا یُستضاء به مبارکَ الأمر ذا عدل و إرشاد
أمسی نساؤک عَطَّلْنَ البیوت فما یَضْرِبن فوق قفَا سِتْر بأوتادِ
مثل الرواهب یَلبسن المباذل قد أیقنّ بالبؤس بعد النعمة البادِی
یا أفضل الناس إنی کنت فی نَهَر أصبحت منه کمثل المفرد الصادِی

در میانِ همه‌ی مردم سوگندی استوار خوردم، سوگندی راستین که هیچ عیبی در آن نیست.

سوگند به خدا، هیچ زنی به کسی، مانند [مادرِ] این رسول، پیامبر و هدایتگر این امّت را آبستن نشده و نزاده است.

خدا نیز از میانِ آفریدگانش، کسی را وفادارتر و وعده‌گزارتر از او نیافریده است.

کسی که در میانِ ما از او نور می‌گرفتند و فرمانش فرخنده و دادگرانه و هدایتگرانه بود.

زنانِ این سرزمین خانه‌ها را بیکار وانهاده‌اند و بر پنجره‌ها دیگر با میخ پرده نمی‌زنند.

مانند راهبه‌ها، جامه‌های کهنه می‌پوشند و پس از نعمتی آشکار، اکنون یقین کرده‌اند که بینوایی در پیش است.

ای برترین انسان، من گویی در نَهرِ آبی بوده‌ام و اکنون به تک افتاده‌ای تشنه می‌مانم.

ابن هشام می‌گوید: آخر بیتِ نخست از ابن اسحاق نیست. بخش چهارم از سیره‌ی سرور ما، محمد رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم پایان پذیرفت و این کتاب با آن به انجامِ خود رسید.

فهـارس

فهرست آیات

فهرست احادیث

فهرست اعلام

فهرست اماکن

فهرست موضوعی